فرهنگ جامع سخنان امام حسن علیه‌السلام

ترجمه «موسوعة کلمات الامام الحسن علیه‌السلام» همراه با متن



گروه حدیث
پژوهشکده باقر العلوم علیه‌السلام

ترجمه: سید علی مؤیدی

بسم الله الرحمن الرحیم

فرهنگ جامع

سخنان امام حسن علیه السلام

The Encyclopedia Of Imam Hasan Words

Complied by:
Hadith Group

Bagherol-Olum Research Center
Islamic Propagation Organization

فرهنگ جامع

سخنان امام حسن علیه‌السلام

ترجمهٔ کتاب

موسوعة كلمات الامام الحسن عليه‌السلام

تألیف:

گروه حدیث پژوهشکدهٔ باقرالعلوم علیه‌السلام

وابستهٔ به سازمان تبلیغات اسلامی

محمود شریفی — سید حسین سجادی تبار

علی غلامی — بهاءالدین قهرمان‌نژاد

ترجمه: علی مؤیدی

ویراستار: مسلم صاحبی

فرهنگ جامع سخنان امام حسن ﷺ ترجمه کتاب موسوعه کلمات الامام الحسن ﷺ / تالیف گروه حدیث پژوهشکده باقرالعلوم ﷺ محمود شریفی ... ودیگران ـ قم نشرمعروف، ۱۳۸۲ ـ ۶۲۴ ص
۲۰۰۰۰ ریال *ISBN 964 - 6739 - 98 - 9*
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)
چاپ اول
عنوان اصلی: موسوعه کلمات الامام الحسن ﷺ
کتابنامه: ص. [۶۲۱] ـ ۶۲۳؛ همچنین به صورت زیر نویس:
۱. حسن بن علی ﷺ، امام دوم، ۳ ـ ۴۹ق. احادیث ـ ۲. حسن بن علی ﷺ، امام دوم، ۳ ـ ۴۹ق.
الف شریفی، محمود، ۱۳۳۱ ـ ب. مؤیدی، علی، ۱۳۲۸ ـ مترجم ج سازمان تبلیغات اسلامی.
پژوهشکده باقر العلوم ﷺ گروه حدیث. د. عنوان

نشر معروف
قم / ۲۰ متری مصلّای قدس / شمارهٔ ۶۸۲
صندوق پستی ۱۵۸ ـ ۳۷۱۶۵
تلفن: ۲۹۳۹۱۴۱ و ۲۹۲۶۱۷۵ ـ ۰۲۵۱
دورنویس: ۲۹۲۶۱۷۵ ـ ۰۲۵۱
آدرس سایت اینترنت: WWW.MAROOF.COM

فرهنگ جامع سخنان امام حسن ﷺ

تهیه و تدوین / گروه حدیث پژوهشکدهٔ باقر العلوم ﷺ
زیر نظر / سازمان تبلیغات اسلامی
ناشر / نشر معروف ـ قم
چاپ / سلیمانزاده ـ قم
چاپ اول / تابستان ۱۳۸۲
شمارگان / ۵۰۰۰ نسخه
قیمت / ۲۰۰۰۰ ریال

شابک ۹ ـ ۹۸ ـ ۶۷۳۹ ـ ۹۶۴ *ISNB 964 - 6739 - 98 - 9*

فهرست

بخش اول: سخنان امام حسن ﷺ بر اساس زمان

فصل اول
سخنان امام حسن ﷺ در زمان پیامبر ﷺ

فصل دوم
سخنان امام حسن ﷺ در زمان پدرش، حضرت علی ﷺ

فصل سوم
سخنان امام حسنﷺ
در زمان امامتش

بخش دوم
سخنان امام حسن‌ؑ براساس موضوع

فصل اول ـ در عقاید

فصل دوم ـ احکام

فصل سوم ـ اخـــلاق

فصل چهارم ـ دعاها

بسم الله الرّحمن الرّحیم

●مقدمه

دست هدایت الهی، بشر را از نعمت گران‌بهای عقل بهره‌مند نمود و حکمت و رحمت خداوند اقتضاء کرد این نعمت را ناقص نگذارد و انسان را در «سیر الی الله» سرگردان رها نکند. بدین سبب، پیامبران را که مشعل‌داران هدایت و پرچم‌داران نجات انسان از گمراهی و عَلَم‌داران گم‌گشتگان جهل و خودخواهی هستند، فرستاد تا بشر را به صراط مستقیم رهنمون باشند و این نعمت را آن‌گاه به مرحلهٔ تمام و کمال رساند که خاتم پیامبرانﷺ و برگزیدهٔ آنان را، همراه با کامل‌ترین دین و جاودانه‌ترین کتاب، به‌عنوان آخرین فرستاده خویش انتخاب نمود.

از آن‌جا که همیشه دشمن قسم‌خوردهٔ انسان‌ها، برای گمراه‌سازی ره‌پویان سعادت، در کمین است و کتابی با این منزلت و دینی با این کمال، احتیاج به مفسّرانی امین و حافظانی بصیر بر اسرار الهی و پاسدارانی شجاع دارد، بر امّت این پیامبر منّت گذاشت و آن زمان دین را به مرحلهٔ کمال، و نعمت را به درجهٔ تمام رساند، که در آخرین سال عمر پیامبرﷺ در حجة‌الوداع، به او دستور داد جانشین خود و امام و سرپرست امّت را به‌طور رسمی و علنی معرفی کند و با این کار، دشمنان را مأیوس کند و در انجام این مأموریت هراسی به خود راه ندهد.

رسول خداﷺ با کوشش تمام، این امر را اطاعت کرد و رسالت خود را انجام داد.

هفتاد روز بیشتر از این مأموریت بزرگ نگذشته بود که خداوند پیامبرش را به ملکوت فراخواند و او به‌سوی رحمت واسعهٔ حق‌شتافت. درست در همین زمان بود که شیطان تمام سربازانش را فراخواند وتمام نیرنگ‌های خود را به‌کار برد وخودخواهان، حسودان، پیروان هوای نفس، دنیاطلبان و دوست‌داران ریاست را تحریک کرد تا امّت را از مسیری که خدا و پیامبرش ارائه داده بودند، خارج کند و امامت امّت را که حقّ مسلّم امیرالمؤمنین علی‌ﷺ بود، از او غصب کنند وبشریت را از نعمت هدایت‌های خلیفهٔ بلافصل پیامبر، محروم نمایند.

آثار این محرومیت تا قیامت بر جامعهٔ انسانی باقی خواهد ماند و تا انسان بر روی گسترهٔ زمین زندگی می‌کند و قیامت بر پا می‌شود، هر ستمی که بر سر مظلومی فرو آید و هر که از صراط مستقیم منحرف شود، خداوند متعال کسانی را که مانع تابش انوار دلدادگان حق و درخشش آن گنجینه‌های علم الهی شده‌اند، در گناه و مسئولیت این انحراف فکری و عملی بشر، شریک و سهیم می‌نماید. عاملان ظلم، از آغاز تا پایان، مشمول نفرین عترت و همهٔ حق‌طلبان و عدالت‌خواهان تاریخند.

اللّهم العن اوّل ظالم ظلم حق محمّد و آل محمّد.

از آغاز خلقت آدم ابوالبشر تاکنون، شیطان لعین دو موفقیت بزرگ در گمراه‌کردن بشر به دست آورده است. یکی، آن زمان که آدم و حوّا را به بهانهٔ جاودانه شدن گمراه کرد و خود مورد غضب خداوند متعال قرار گرفت و مطرود گشت. دیگری، زمانی بود که تمام نیروی خود و همهٔ سربازانش را به کار گرفت و قدّاره‌بندها و منافقان را تحریک کرد و آنان با پیروی از شیطان پلید و نیرنگ‌باز، امّت پیامبر را از هدایت و بهره‌گیری از امام و جانشین مسلّم رسول خدا محروم ساختند. این اقدام، سرآغاز جنایت‌های بی‌شماری بر مسلمانان، به‌طور خاص و بر عموم انسانیت گردید. ای کاش بشریّت تشنهٔ امامت و نیازمند عدالت، از این نعمت محروم نمی‌شد و در این مدت طولانی، زیان و ضرری با این عظمت بر او تحمیل نمی‌گشت! در دورهٔ ۲۵ ساله خانه‌نشینی حضرت علی‌ﷺ، روزگار جانکاه و طاقت‌فرسا، خار در چشم و استخوان در گلوی

امیرمؤمنان و همه مؤمنان راستین بود و چه مصیبت‌ها که بر مسلمانان وارد آمد و چه فتنه‌ها که برپا شد و بدعت‌ها در دین گذاشته شد؛ تا سرانجام مردم از ظلم و بی‌عدالتی به ستوه آمدند و خواستار عدالت علوی شدند و با اصرار از او خواستند زمام حکومت را به دست بگیرد.

آنچه کار را بر امیرالمؤمنین‌ علیه السلام مشکل می‌کرد، عادت و اخلاق غارتگران بیت‌المال بود؛ آنانی که سالیان طولانی در مرتع بی حساب و کتاب بیت‌المال، چریده و به اسراف و مال‌اندوزی و خوش‌گذرانی خو کرده بودند. اینان تاب تحمّل عدالت امام علی‌ علیه السلام را نداشتند و بدین سبب، به پیمان‌شکنی و کارشکنی دست یازیدند.

این دوران پررنج و مشقت، با همهٔ فرازها و نشیب‌هایش، گذشت و در شب قدر با ضربتی که بر فرق شریف حضرت علی‌ علیه السلام وارد شد و او را از غم و رنج طولانی رها ساخت، به پایان رسید.

از آن‌جا که زمین و اهل آن از حجّت حق خالی نمی‌ماند، امامت امّت به امام حسن‌ علیه السلام رسید و آن حضرت مسئولیت کشتی طوفان‌زدهٔ امّت را بر عهده گرفت.

رهبری امام حسن‌ علیه السلام در شرایطی آغاز شد که معاویه با تسلّط چندین سالهٔ خود بر منطقهٔ شام، همهٔ حق‌گریزان و آنانی که شکم‌ها از حرام پر کرده و اموال بیت‌المال را به یغما برده و از عدالت فرار کرده بودند و در یک کلام، همهٔ اهل باطل را با خود هم راه و هم پیمان کرده بود.

امام حسن‌ علیه السلام از یک طرف، با دشمنی این‌گونه رو به رو بود و از سوی دیگر، یارانی داشت که هیچ امیدی به پایداری و یاری آنان نداشت. آن حضرت به مردم کوفه فرمود:

«در حق من مکر و حیله کردید، همان طوری که در مورد پیشینیانم عمل کردید.»

مظلومیت امام حسن‌ علیه السلام به جایی رسید که فرماندهان سپاه آن حضرت، یکی پس از دیگری به معاویه پناهنده شدند و بعضی از سربازانش به خیمهٔ آن حضرت یورش برده، سجّاده از زیر پایش و رداء از دوش مبارکش کشیده، ضربه‌ای بر او وارد کرده و مجروحش کردند. گوشه‌ای از این ماجرای دلخراش در این موسوعه آمده است.

در چنین شرایطی است که امام حسنﷺ هیچ چاره‌ای ندارد جز این‌که جنگ را متوقّف کند و آن هم با شرائطی که اگر معاویه نیرنگ‌باز به آن عمل می‌کرد، مسلّم موفّقیت با امام مجتبیﷺ بود ولی آنانی که از ترس شمشیر خود و اجدادشان به زبان، اظهار اسلام کردند ولی قلباً ایمان نداشتند، هیچ گاه به پیمان خویش وفادار نخواهند ماند!.

امام حسنﷺ با درایت و دور اندیشی در آن شرایط حساس، چنان سیاستی در پیش گرفت که مانع از بین رفتن اسلام شد و آنانی را که نقشهٔ محو آثار رسالت پیامبر عظیم‌الشأن اسلامﷺ را داشتند، با ناکامی مواجه ساخت و این همه، برگرفته از هدایت‌های الهی و درایت و حکمتی بود که خداوند منّان در امامان شیعه به ودیعت گذارده است. اگر امام حسینﷺ و یا هریک از امامان دیگر نیز در چنین شرایطی قرار می‌گرفت، همان کاری را انجام می‌داد که امام حسنﷺ انجام داد، چون این سکّان‌داران هدایت تنها در پی انجام اوامر الهی هستند؛ قیام باشد یا صلح. پیامبر خداﷺ فرمود:

«حسن و حسین امام هستند قیام کنند یا ساکت باشند.»

برای آشنا شدن با شخصیت امام حسنﷺ و این‌که آن امام مظلوم در چه شرایطی قرار گرفته بود و یاران و دشمنانش با آن حضرت چگونه رفتار کردند، لازم است رفتار، سخنان و نامه‌های آن حضرت مطالعه گردد؛ تا بتوان در همهٔ ابعاد زندگی (اخلاق، عبادت، سیاست و...) از آن اسوه تقوا و کوه صبر و مقاومت، درس گرفت و در پناه آن نورِ همیشه تابان، راه پرخطرِ صراط مستقیم را پیمود.

از آن‌جا که کتابی که دربردارندهٔ تمام سخنان آن حضرت و منابع آن‌ها باشد، در دسترس نبود و از طرفی، چون پس از انتشار سخنان امام حسینﷺ توسط پژوهشکدهٔ باقرالعلومﷺ، عده‌ای از استادان و شخصیت‌های فرهنگی تأکید فرمودند که لازم است جمع‌آوری، تنظیم، تدوین و انتشار سخنان سایر معصومینﷺ نیز ادامه یابد، پژوهشکدهٔ باقرالعلومﷺ بر آن شد تا سخنان دومین امام معصومﷺ را گردآوری

نماید. این کار با کمک خداوند، توسط اعضای محترم **گروه حدیث پژوهشکده** انجام و به این شکل تنظیم و آماده شد.

کتاب دارای دو بخش است:

۱. سخنان امام حسن ﷼ به ترتیب تاریخی، که در سه فصل تنظیم شده است.

ــ فصل اوّل: سخنان امام حسن﷼ در زمان پیامبر اکرمﷺ.

ــ فصل دوم: سخنان امام حسن﷼ در زمان امام علی﷼.

ــ فصل سوم: سخنان امام حسن﷼ در زمان امامت.

۲. سخنان امام حسن ﷼ به ترتیب موضوعی، که در چهار فصل قرار گرفته است.

ــ فصل اوّل: عقاید.

ــ فصل دوم: احکام.

ــ فصل سوم: اخلاق.

ــ فصل چهارم: ادعیه.

این مجموعه به دو زبان عربی و فارسی منتشر می‌شود. امیدواریم خداوند توفیق دهد تا سخنان سایر معصومین﷼ نیز آماده و منتشر گردد.

● روش کار

روش کار، همان سبک «فرهنگ جامع سخنان امام حسین﷼» است که در آن‌جا بیان کردیم و دوباره تکرار نمی‌شود؛ فقط به نکات جدیدی که لازم است، اشاره می‌شود:

۱. سعی شده است احادیث مشترک بین امام حسن و امام حسین﷼ که در فرهنگ جامع امام حسین﷼ آمده است، در این‌جا تکرار نشود.

۲. در این مجموعه، سخنان و افعال امام حسن﷼ جمع‌آوری شده ولی از آوردن

رفتار مداوم، که جزو سنن و سیرهٔ دائمی آن امام بود، خودداری شده است. رفتار مداوم معصومین ﷺ در مجموعه‌ای با نام «موسوعة سنن المعصومین ﷺ» گرد آمده است و به‌زودی منتشر خواهد شد.

۳. از آن‌جا که اشعار زیادی از امام حسن ﷺ نقل نشده، برای آن‌ها، فصل جدایی در نظر گرفته نشده و در همان باب مربوطه آورده شده است.

لازم به یادآوری است که متن عربی این کتاب به دلیل حمایت مالی شخص نیکوکار با قیمت مناسب، عرضه گردید و اینک، ترجمه فارسی هم با حمایت نمایندهٔ محترم ولی فقیه و ریاست محترم سازمان اوقاف و امور خیریه، جناب حجة الاسلام و المسلمین محمّد علی نظام‌زاده منتشر و به قیمت مناسب، عرضه می‌شود؛ امید است خدای متعال به همه محققان و مترجمان و خدمتگزاران فکر و فرهنگ اسلامی، توفیق بیشتر عنایت کند و گامهایشان را در دفاع از اندیشه و آرمان و مسیر امام حسن مجتبی ﷺ استوارتر دارد.

امیدواریم تلاش ناچیز ما مورد قبول و عنایت آن امام مظلوم واقع شود و همگان با الهام از سخنان آن حضرت و تأسّی به این اسوهٔ شجاعت و صبر و اخلاق و عبادت، در شمار پیروان واقعی اهل‌بیت ﷺ قرار گیریم و از پویندگان صراط مستقیم الهی باشیم.

آمین ربّ العالمین.

گروه حدیث پژوهشکدهٔ باقرالعلوم ﷺ

وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی

بخش اول

سخنان امام حسن علیه السلام

بر اساس زمان

فصل اول

سخنان امام حسن علیه السلام

در زمان پیامبر صلی الله علیه وآله

استماعه الوحي في صغره

[١] ـ ١ ـ روى ابن شهر آشوب:

عن أبي السّعادات في «الفضائل» أنّه أملى الشّيخ أبوالفتوح في مدرسة النّاجية إنّ الحسن بن عليّ عليهما السلام كان يحضر مجلس رسول الله صلى الله عليه وآله وهو ابن سبع سنين فيسمع الوحي فيحفظه فيأتي اُمّه فيلقي إليها ما حفظه، كلّما دخل عليٌّ عليه السلام وجد عندها علماً بالتّنزيل فيسألها عن ذلك فقالت: من ولدك الحسن، فتخفّى يوماً في الدّار، وقد دخل الحسن وقد سمع الوحي فأراد أن يلقيه إليها فأرتج عليه، فعجبت أمّه من ذلك. فقال: **لا تعجبين [لا تعجبي] يا أمّاه فإنّ كبيراً يسمعني، فاستماعه قد أوقفني**، فخرج عليٌّ عليه السلام فقبّله.

وفي رواية: **يا أمّاه قلّ بياني وكلّ لساني لعلّ سيّداً يرعاني**[١].

جزاء زيارة النّبيّ وعليّ وسبطيه عليهم السلام

[٢] ـ ٢ ـ قال الصّدوق:

حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل رحمه الله، قال: حدّثنا عليّ بن الحسين السّعدآبادي، عن أحمد بن أبي عبدالله البرقي، عن عثمان بن عيسى، عن المعلّى ابن [أبي] شهاب عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: قال الحسن بن عليّ عليهما السلام لرسول الله صلى الله عليه وآله: **يا أبتاه ما جزاء من زارك؟ فقال** رسول الله صلى الله عليه وآله:

---

١ ـ المناقب ٤: ٧، بحار الأنوار ٤٣: ٣٣٨، الأنوار البهيّة: ٧٦.

شنیدن وحی در کودکی

[۱] ـ ۱ ـ ابن شهر آشوب می‌گوید:

ابوالسّعادات در «الفضائل» نقل کرده است: شیخ ابوالفتوح در مدرسهٔ ناجیه، این حدیث را املاء کرد: امام حسن‌بن‌علی‌ع در هفت سالگی، در مجلس رسول الله‌ص حاضر می‌شد، وحی [آیات قرآن] را می‌شنید و آن را حفظ می‌کرد.

سپس نزد مادر خود (حضرت زهراس) می‌آمد و آن‌ها را به او ابلاغ می‌کرد. هرگاه علی‌ع (به منزل) می‌آمد، فاطمه‌س را (پیشاپیش) آگاه به آیات نازل‌شده می‌یافت. از او در این‌باره می‌پرسید، می‌فرمود: از فرزندت، حسن (می‌آموزم).

روزی علی‌ع در خانه پنهان شد حسن‌ع که وحی را شنیده بود، آمد و خواست آن را به مادر خود ابلاغ کند؛ زبانش بند آمد. مادرش تعجّب کرد. گفت: مادرم! تعجّب نکن؛ زیرا بزرگواری سخن مرا می‌شنود. گوش کردن او، مرا از سخن‌گفتن باز داشته است. در این هنگام، علی‌ع بیرون آمد و او را بوسید.

در روایتی آمده است که امام حسن‌ع فرمود: مادرم! بیانم کوتاه و زبانم بند آمد؛ گویا آقایی مرا زیر نظر دارد.

پاداش زیارت پیامبرص و علی‌ع و فرزندان او

[۲] ـ ۲ ـ صدوق با سند خود از امام صادق‌ع نقل کرده که فرمود:

[امام] حسن بن علی‌ع از پیامبر خداص پرسید: پدرم! پاداش کسی که تو را زیارت

يا بنيّ من زارني حيّاً وميّتاً أو زار أباك أو زار أخاك أو زارك كان حقّاً عليَّ أن أزوره يوم القيامة فاخلّصه من ذنوبه(١).

[٣] ـ ٣ ـ قال ابن قولويه:

حدّثني عليّ بن الحسين عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن عثمان بن عيسى، عن المعلّى بن أبي شهاب، عن أبي عبدالله ﷺ قال: قال الحسن لرسول الله ﷺ: **يا أبه ما جزاء من زارك؟** فقال رسول الله ﷺ: يا بنيّ من زارني حيّاً وميّتاً أو زار أباك كان حقّاً على الله عزّوجلّ أن أزوره يوم القيامة فاخلّصه من ذنوبه(٢).

[٤] ـ ٤ ـ قال الصّدوق:

حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس ﷺ، قال: حدّثنا أبي، قال: حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب، قال: حدّثني عثمان بن عيسى، عن العلاء بن المسيّب، عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه ﷺ، قال: قال الحسن بن عليّ ﷺ لرسول الله ﷺ: **يا أبه، ما جزاء من زارك؟** فقال: من زارني أو زار أباك أو زارك أو زار أخاك، كان حقّاً عليَّ أن أزوره يوم القيامة حتّى اخلّصه من ذنوبه(٣).

[٥] ـ ٥ ـ روى الشّيخ الطّوسيّ:

عن محمّد بن أحمد بن داود، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ، قال: حدّثنا أبو عمرو عثمان بن أحمد بن عبدالله، قال: حدّثني القاضي أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن عبدالله الرازيّ، قال: حدّثنا عبدالرّحمن بن محمّد الحسنيّ، قال: حدّثنا محمّد بن الحسن الفارسيّ، قال: حدّثنا محمّد بن منصور، قال: حدّثنا إبراهيم بن عبدالله بن حسين بن عثمان بن معلّى بن جعفر، قال: قال الحسن بن عليّ ﷺ: **يا رسول الله ما لمن زارنا؟** قال: من زارني حيّاً أو ميّتاً أو زار أباك حيّاً أو ميّتاً أو زار أخاك حيّاً أو ميّتاً أو زارك حيّاً أو ميّتاً كان حقّاً عليَّ أن أستنقذه يوم القيامة(٤).

---

١ ـ علل الشرايع ٢: ٤٦٠ ح ٥، عنه بحار الأنوار ١٠٠: ١٤٠ ح ٧.

٢ ـ كامل الزيارات: ٩١ ح ٩٢، بحار الأنوار ١٠٠: ٢٥٩ ح ٦.

٣ ـ الأمالي: ١١٤ ح ٩٤، بحار الأنوار ١٠٠: ١٤١ ح ١٢.

٤ ـ تهذيب الأحكام ٦: ٤٠ ح ١، وسائل الشيعة ١٠: ٢٥٨ ح ١٩.

کند، چیست؟ پیامبر خداﷺ فرمود:

فرزندم! هرکس مرا ـ زنده باشم یا مرده ـ پدرت، برادرت، یا تو را زیارت کند، بر عهدهٔ من است که در قیامت او را دیدار کنم و از گناهانش برهانم.

[۳] ـ ۳ ـ ابن قولویه با سند خود از امام صادقﷺ نقل کرده است که آن حضرت فرمود:

[امام] حسنﷺ به رسول خداﷺ عرض کرد: پدربزرگ! پاداش کسی که تو را زیارت کند، چیست؟ رسول خداﷺ فرمود:

فرزندم! هرکس مرا ـ در زندگی و پس از مرگم ـ یا پدرت را زیارت کند، بر عهدهٔ خدا است که من در قیامت او را زیارت کنم و از گناهانش برهانم.

[۴] ـ ۴ ـ صدوق با سند خود از امام صادقﷺ و او از پدران بزرگوار خود نقل کرده است:

[امام] حسنﷺ به پیامبر خداﷺ عرض کرد: پدربزرگ! پاداش کسی که به دیدار تو آید، چیست؟ آن حضرت فرمود: هرکس مرا، پدرت، تو یا برادرت را زیارت کند، بر عهدهٔ من است که در قیامت او را دیدار کنم؛ تا از گناهانش برهانم.

[۵] ـ ۵ ـ شیخ طوسی با سند خود از معلّی بن جعفر نقل کرده است:

امام حسنﷺ عرض کرد: ای رسول خدا! پاداش کسی که ما را زیارت کند، چیست؟ آن حضرت فرمود: هر کس مرا پدرت را، برادرت را یا تو را ـ در زندگی یا پس از مرگ ـ زیارت کند، بر عهدهٔ من است که در قیامت او را نجات دهم.

[٦] ـ ٦ ـ روى الشّيخ الطّوسيّ :

عن سعد بن عبدالله بن أبي خلف، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن محمّد بن خالد البرقيّ، عن القاسم بن يحيى، عن جدّه الحسن بن راشد، عن عبدالله بن سنان، عن أبي عبدالله ﷺ، قال: بينا الحسن بن عليّ ﷺ في حجر رسول الله ﷺ إذ رفع رأسه فقال: **يا أبه ما لمن زارك بعد موتك؟** فقال يا بنيّ من أتاني زائراً بعد موتي فله الجنّة، ومن أتى أباك زائراً بعد موته فله الجنّة، ومن أتى أخاك زائراً بعد موته فله الجنّة، ومن أتاك زائراً بعد موتك فله الجنّة[١].

مكانته عند النبيّ ﷺ

[٧] ـ ٧ ـ روى الطّوسيّ :

عن الحسن بن عليّ ﷺ إنّه قال: **حباني النّبيّ ﷺ بكلتا يديه بالورد** وقال: هذا سيّد ريحان أهل الدّنيا والآخرة[٢].

طعام الجنّة

[٨] ـ ٨ ـ قال الزّاونديّ :

إنّ سلمان قال: إنّ فاطمة قالت: يا رسول الله إنّ الحسن والحسين جائعان. فقال ﷺ لهما: مالكما يا حبيبيّ؟

قالا: **نشتهي طعاماً.**

فقال ﷺ: اللهمّ أطعمهما طعاماً.

قال سلمان: فنظرت فإذا بيد النّبيّ ﷺ سفرجلة مشبّهة بالجرّة الكبيرة أشدّ بياضاً من اللّبن، ففركها بإبهامه فصيّرها نصفين، ودفع نصفها للحسن ونصفها للحسين، فجعلت أنظر إليها وإنّي أشتهي، فقال رسول الله ﷺ: هذا طعام من الجنّة لا يأكله أحد ـ حتّى ينجو من الحساب ـ غيرنا، وإنّك على خير[٣].

---

١ ـ تهذيب الأحكام ٦: ٢٠ ح ١، جامع الأخبار: ٧٥ ح ٩٩، وسائل الشّيعة ١٠: ٢٥٨ ح ١٩، بحار الأنوار ٤٤: ١٦١ ح ٣٠.

٢ ـ مكارم الأخلاق: ٤٢.

٣ ـ الخرائج والجرائح ٢: ٥٣٦ ح ١٢، بحار الأنوار ٣٧: ١٠١ ح ٥.

[۶] ـ ۶ ـ شیخ طوسی با سند خود از امام صادقؑ نقل کرده است که آن حضرت فرمود:

روزی حسن بن علیؑ بر دامان رسول خداﷺ بود که سربلند کرد و پرسید: پدربزرگ! کسی که پس از مرگت تو را زیارت کند، چه پاداشی دارد؟ آن حضرت فرمود:

فرزندم! هرکس پس از مرگم به زیارتم بیاید، بهشت بر او واجب است. هرکس پس از مرگ پدرت به زیارت او بیاید، بهشت بر او واجب است. هرکس پس از مرگ برادرت به زیارت او بیاید، بهشت بر او واجب است. هرکس پس از مرگ تو به زیارت تو بیاید، بهشت بر او واجب است.

منزلت او نزد پیامبرﷺ

[۷] ـ ۷ ـ شیخ طبرسی نقل کرده است:

امام حسنؑ فرمود: پیامبرﷺ با دو دست (مبارک) خود گل سرخی به من بخشید و فرمود: این، سرور [گل‌های] خوشبوی اهل دنیا و آخرت است.

خوراک بهشت

[۸] ـ ۸ ـ قطب راوندی می‌گوید:

سلمان گفت: فاطمهؑ عرض کرد: ای رسول خدا! حسنؑ و حسینؑ گرسنه‌اند. پیامبرﷺ به آن دو فرمود: عزیزان من! شما را چیست؟ آنان گفتند: غذا می‌خواهیم. آن حضرت فرمود: خدایا! به آنان غذا بده!

سلمان گفت: ناگاه دیدم یک بِهْ همچون سبوی بزرگ که سپیدتر از شیر است، در دست پیامبرﷺ است. پیامبرﷺ با انگشت ابهام خود پوست آن را پاک کرد. سپس آن را دو نیم کرد و نیمی از آن را به حسنؑ و نیمی دیگر را به حسینؑ داد. من در حالی که میل به آن بِهْ داشتم، به آن میوه نگاه می‌کردم. پیامبرﷺ فرمود: این غذا از بهشت است که جز ما کسی از آن نمی‌خورد ـ مگر آن که از حساب (خداوندی) نجات یابد ـ و تو بر خیر هستی.

أوامر النّبيّ ﷺ في الأضحية

[٩] ـ ٩ ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا مطّلب بن شعيب الأزدي، حدّثنا عبدالله بن صلاح، حدّثني اللّيث، حدّثني إسحاق بن بزرخ، عن الحسن بن عليّ ﷺ، قال:

أمرنا رسول الله ﷺ أن نلبس أجود ما نجد، وأن نتطيّب بأجود ما نجد، وأن نضحّي بأسمن مانجد، البقرة عن سبعة، والجزور عن عشرة وأن نظهر التكبير وعلينا السّكينة والوقار[١].

أسماء الأئمّة ﷺ

[١٠] ـ ١٠ ـ قال الخزّاز:

حدّثني عليّ بن الحسين بن محمّد، قال: حدّثنا عتبة بن عبدالله الحمصيّ بمكّة قراءة عليه سنة ثمانين وثلاثمائة [قال: حدّثنا موسى القطقطانيّ [الغطغانيّ]، قال حدّثنا أحمد بن يوسف]، قال: حدّثنا حسين بن زيد بن عليّ، قال: حدّثنا عبدالله ابن حسين [حسن] بن حسن، عن أبيه، عن الحسن ﷺ قال: **خطب رسول الله ﷺ يوماً فقال بعد ما حمد الله وأثني عليه**: معاشر النّاس كأنّي أُدعى فأُجيب، وإنّي تارك فيكم الثّقلين كتاب الله وعترتي أهل بيتي، ما إن تمسّكتم بهما لن تضلّوا، فتعلّموا منهم ولا تعلّموهم فإنّهم أعلم منكم، لا يخلو الأرض منهم، ولو خلت إذاً لساخت بأهلها.

ثمّ قال ﷺ اللّهمّ إنّي أعلم أنّ العلم لا يبيد ولا ينقطع، وأنّك لا تخلّي أرضك من حجّة لك على خلقك ظاهر ليس بالمطاع أو خائف مغمور[٢] لكيلا تبطل [يبطّل] حجّتك ولا تضلّ [يضلّ] أولياؤك بعد إذ هديتهم، أولئك الأقلّون عدداً الأعظمون قدراً عند الله.

---

١ ـ المعجم الكبير ٣: ٩٠ ح ٢٧٥٦، كنز العمال ٥: ٢٢٤ ح ١٢٦٨٧ عن عليّ ﷺ.

٢ ـ المغمور: المجهول الخامل الذكر.

دستورهای پیامبرﷺ در عید قربان

[۹] ـ ۹ ـ طبرانی با سند خود از اسحاق بن بزرخ نقل کرده است:

حسن بن علیؑ ـ که خدا از او خشنود باد ـ فرمود: پیامبر خداﷺ به ما دستور داد تا بهترین لباسی را که پیدا می‌کنیم، بپوشیم و با بهترین عطری که به دست می‌آوریم، خود را خوشبو کنیم و از چاق‌ترین حیوانی که به دست می‌آوریم، قربانی کنیم ـ گاو ۷ ساله و شتر ۱۰ ساله ـ و تکبیر را آشکار کنیم و آرامش و وقار داشته باشیم.

نام‌های امامان

[۱۰] ـ ۱۰ ـ خزّاز با سند خود از امام حسنؑ نقل کرده که فرمود:

روزی پیامبرﷺ خطبه خواند و پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: مردم! گویا (رحلتم نزدیک است) فراخوانده می‌شوم و باید اجابت کنم، و من در میان شما دو چیز گران‌بها ـ کتاب خدا، و عترت و خاندانم ـ را به جا می‌گذارم که اگر به آن دو تمسّک جویید، هرگز گمراه نمی‌شوید. پس از آنان یاد گیرید و به آنان نیاموزید که آنان داناتر از شمایند. زمین از آنان خالی نمی‌ماند وگرنه اهل خود را به کام می‌کشد.

سپس فرمود: خدایا! من می‌دانم که دانشِ (هدایت) نابود نمی‌شود و پایان نمی‌پذیرد، و تو زمین خود را از حجّت بر بندگانت ـ که یا آشکار است و پیروی نمی‌شود، و یا بیمناکِ غائب است ـ خالی نمی‌گذاری تا حجّتت باطل نگردد و اولیائت پس از هدایت، گمراه نشوند که ایشان در شمار اندک، ولی نزد خدا بزرگ‌ترین منزلت را دارند.

چون از منبر پایین آمد، عرض کردم: ای رسول خدا! تو حجّت بر همهٔ آفریده‌هایی. فرمود: حسن جانم! خداوند می‌فرماید: «همانا تو، بیم دهنده‌ای و برای هر قومی، هدایتگری است.» من بیم‌دهنده‌ام و علی هدایتگر است. عرض کردم: ای رسول خدا!

فلمّا نزل عن منبره قلت: يا رسول الله أما أنت الحجّة على الخلق كلّهم؟ قال صلى الله عليه وآله: ياحسن إنّ الله يقول: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾[1] فأنا المنذر وعليّ الهادي.

قلت: **يا رسول الله فقولك** إنّ الأرض لا تخلو من حجّة؟ قال: نعم عليّ هو الإمام والحجّة بعدي، وأنت الحجّة والإمام بعده، والحسين الإمام والحجّة بعدك، ولقد نبّأني اللّطيف الخبير أنّه يخرج من صلب الحسين غلام يقال له عليّ سميّ جدّه عليّ، فإذا مضى الحسين أقام بالأمر بعده عليّ ابنه وهو الحجّة والإمام، ويخرج الله من صلبه ولداً سميّ وأشبه النّاس بيّ، علمه علمي، وحكمه حكمي هو الإمام والحجّة بعد أبيه، ويخرج الله تعالى من صلبه مولوداً يقال له جعفر أصدق النّاس قولاً وعملاً هو الإمام والحجّة بعد أبيه، ويخرج الله تعالى من صلب جعفر مولوداً [يقال له موسى] سميّ موسى بن عمران عليه السلام أشدّ النّاس تعبّداً فهو الإمام والحجّة بعد أبيه، ويخرج الله تعالى من صلب موسى ولداً يقال له عليّ، معدن علم الله وموضع حكمه فهو الإمام والحجّة بعد أبيه، ويخرج الله تعالى من صلب عليّ مولوداً يقال له محمّد، فهو الإمام والحجّة بعد أبيه، ويخرج الله تعالى من صلب محمّد مولوداً يقال له عليّ، فهو الحجّة والإمام بعد أبيه، ويخرج الله تعالى من صلب عليّ مولوداً يقال له الحسن، فهو الإمام والحجّة بعد أبيه، ويخرج الله تعالى من صلب الحسن الحجّة القائم إمام شيعته [زمانه] ومنقذ أوليائه، يغيب حتّى لا يرى فيرجع عن أمره [قوم] ويثبت آخرون ويقولون ﴿مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾، ولو لم يبق من الدّنيا إلّا يوم واحد لطوّل الله عزّوجلّ ذلك حتّى يخرج قائمنا فيملأها قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً، فلا تخلو الأرض [منكم]، أعطاكم الله علمي وفهمي ولقد دعوت الله تبارك وتعالى أن يجعل العلم والفقه في عقبي وعقب عقبي ومزرعي [زرعي] وزرع زرعي[2].

---

١ ـ الرعد: ٧.

٢ ـ كفاية الأثر: ١٦٢، عنه بحار الأنوار ٣٦: ٣٣٨ ح ٢٠١.

پس این سخن شما که زمین از حجت خالی نمی‌ماند (چگونه است)؟ فرمود: آری، علی آن امام و حجّت پس از من است، و تو حجّت و امام پس از اویی، و حسین امام و حجّت پس از توست. و خدای آگاه به اسرار، به من خبر داد که از صلب حسین فرزندی آید به نام علی که هم‌نام جدّش، علی است، و چون حسین درگذرد، این امر خداوندی را فرزندش علی ـ که حجّت و امام است ـ به پا دارد، و خدا از صلب او فرزندی هم‌نام و همانندترین فرد به من آورد. دانش او، دانش من و حکم او، حکم من است. او امام و حجّت پس از پدرش خواهد بود و خدا از صلب او فرزندی به نام جعفر ـ که در گفتار و کردار صادق‌ترین فرد است ـ آورد که امام و حجت پس از پدر خود خواهد بود، و خدا از صلب جعفر فرزندی [به نام موسی] هم‌نام موسی بن عمران ـ که عابدترین مردم روزگار خود است ـ آورد و او امام و حجّت پس از پدر خود خواهد بود، و خدا از صلب موسی فرزندی به نام علی ـ که کانِ دانش خدا و منبعِ حکمت‌های الهی است ـ آورد که او امام و حجّت پس از پدر خود خواهد بود، و خدا از صلب علی، فرزندی به نام محمد آورد که او امام و حجّت پس از پدر خود خواهد بود، و خدا از صلب محمّد فرزندی به نام علی آورد که او امام و حجّت پس از پدر خود خواهد بود، و خدا از صلب علی فرزندی به نام حسن آورد که او امام و حجّت پس از پدر خود خواهد بود، و خدا از صلب حسن، حجّت قائم را آورد که امام پیروان خود (امام زمان خود) و نجات‌بخش دوستان خود خواهد بود. او غائب می‌شود تا آن‌جا که دیگر دیده نشود. پس گروهی از او بر می‌گردند و گروهی پایدار می‌مانند و می‌گویند: **﴿متی هذا الوعد ان کنتم صادقین﴾** و اگر از عمر دنیا جز یک روز نماند، خدای﷯ آن روز را آن‌چنان بلند گرداند که قائم ما ظهور کند و زمین را پر از عدل و داد سازد؛ همان‌گونه که از ظلم و جور آکنده است. پس زمین از شما (که حجّت خدایید) خالی نمی‌ماند و خدا به شما دانش و حکمت مرا داده است، و من از خداوند ـ تبارک و تعالی ـ خواسته‌ام که علم و فقه را در نسل و نژادم به میراث نهد.

ذكره كلام النّبيّ ﷺ بتوبيخ اليهود

[۱۱] ـ ۱۱ ـ عن التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ ﷺ :

قال الحسن بن عليّ بن أبي طالب ﷺ : **إنّ الله تعالى لمّا وبّخ [هؤلاء] اليهود على لسان رسول الله ﷺ ، وقطع معاذيرهم ، وأقام عليهم الحجج الواضحة بأنّ محمّداً سيّد النّبيّين وخير الخلائق أجمعين وأنّ عليّاً سيّد الوصيّين ، وخير من يخلفه بعده في المسلمين ، وأنّ الطيّبين من آله هم القوّام بدين الله ، والأئمّة لعباد الله ، وانقطعت معاذيرهم وهم لا يمكنهم إيراد حجّة ولا شبهة فجاؤوا [فلجأوا] إلى أن كابروا ، فقالوا : لا ندري ما تقول ، ولكنّا نقول إنّ الجنّة خالصة لنا من دونك يا محمّد ، ودون عليّ ودون أهل دينك وأمّتك ، إنّا بكم مبتلون ممتحنون ونحن أولياء الله المخلصون ، وعباده الخيّرون ، ومستجاب دعاؤنا ، غير مردود علينا بشيء من سؤالنا ربّنا فلمّا قالوا ذلك قال الله تعالى لنبيّه ﷺ** ، قل يا محمّد لهؤلاء اليهود ﴿**إِنْ كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ**﴾ الجنّة ونعيمها ﴿**خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ**﴾ محمّد وعليّ والأئمّة وسائر الأصحاب ومؤمني الأمّة وأنّكم بمحمّد وذرّيّته ممتحنون وأنّ دعاءكم مستجاب غير مردود ﴿**فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ**﴾ للكاذبين منكم ومن مخالفيكم، فإنّ محمّداً وعليّاً وذويهما يقولون: إنّهم أولياء الله عزّوجلّ من دون النّاس الذّين يخالفونهم في دينهم، وهم المجاب دعاؤهم فإن كنتم معاشر اليهود كما تدّعون فتمنّوا الموت للكاذب منكم و من مخالفيكم ﴿**إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ**﴾[1] بأنّكم [أنّكم] أنتم المحقّون المجاب دعاؤكم على مخالفيكم فقولوا: اللّهمّ أمت الكاذب منّا ومن مخالفينا ليستريح منه الصّادقون، وليزداد حجّتك وضوحاً بعد أن قد صحّت ووجبت، **ثمّ قال لهم رسول الله ﷺ بعد ما عرض هذا عليهم** : لايقولها أحدٌ منكم إلّا غصّ بريقه فمات مكانه **وكانت اليهود عالمين بأنّهم هم**

---

١ ـ البقرة: ٩٤.

یاد او از سخن پیامبرﷺ در توبیخ یهود

[۱۱] ـ ۱۱ ـ در تفسیر منسوب به امام عسکری﷣ آمده است:

حسن بن علی بن‌ابیطالب﷣ فرمود: خدای متعال چون یهود را از زبان پیامبر خداﷺ توبیخ فرمود و جلو بهانه‌های آنان را گرفت، و دلیل‌های روشن آورد که محمّدﷺ سالار پیامبران، و بهترین آفریدۀ خداست، علی﷣ سرور اوصیا، و بهترین جانشین او در میان مسلمانان است، و پاکیزگان از خاندان او به‌پادارندگان دین خدا و پیشوایان بندگانش هستند، جلوی بهانه‌های آنان را گرفت. دیگر نمی‌توانستند دلیل و شبهه‌ای بیاورند؛ به لجاجت روی آوردند و گفتند:

محمّد! ما نمی‌فهمیم تو چه می‌گویی! ما معتقدیم که بهشت، تنها برای ماست ـ نه تو، و نه علی، نه دین‌داران و امّت تو ـ، و ما به شما گرفتار و آزموده می‌شویم، و ما اولیای مخلص خدا و بندگان برگزیدۀ اوییم. دعای ما پذیرفته است و هر خواسته‌ای که از پروردگارمان داشته باشیم، ردّ نخواهد شد.

چون این سخنان بگفتند، خدای متعال به پیامبرش فرمود: ای محمّد! به اینان بگو: «اگر سرای آخرت ـ بهشت و نعمت هایش ـ تنها برای شماست و دیگران ـ که محمّد و علی و امامان و بقیّه اصحاب و مؤمنان باشند ـ سهمی از آن ندارند، پس اگر راست می‌گویید که دعای شما مستجاب است، برای دروغگویان و مخالفان خود آرزوی مرگ کنید» و بگویید: خدایا! دروغگویان ما و مخالفان را بمیران تا راستگویان از ایشان بیاسایند، و حجّت راستین و بایسته‌ات آشکارتر شود.

پیامبرﷺ پس از آن که این سخن خدا را بر آنان عرضه کرد، فرمود: هیچ‌یک از شما این نفرین و آرزو را نمی‌کند مگر آن که آب دهانش در گلویش گیرکند و در جا بمیرد. و چون یهود می‌دانستند که دروغگویند و محمّد و علی و پیروانشان راستگویند، از بیم مرگ جرأت نکردند که دعا کنند. از این رو، خدای متعال فرمود: «به سبب پیشینۀ (بد) خود، هرگز آن را نخواهند.»؛ یعنی به سبب پیشینۀ کفر به خدا و پیامبرش محمّدﷺ، و

الكاذبون وأنّ محمّداً وعليّاً ومصدّقيهما هم الصّادقون، فلم يجسروا أن يدعوا بذلك، لعلمهم بأنّهم إن دعوا فهم الميّتون، فقال الله تعالى: ﴿وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ﴾ يعني اليهود لن يتمنّوا الموت بما قدّمت أيديهم من الكفر بالله وبمحمّد رسوله ونبيّه وصفيّه، وبعليّ أخي نبيّه ووصيّه، وبالطّاهرين من الأئمّة المنتجبين، فقال تعالى: ﴿وَاللهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾[1] يعني اليهود أنّهم لا يجسرون أن يتمنّوا الموت للكاذب، لعلمهم بأنّهم هم الكاذبون، ولذلك أمرتك أن تبهرهم بحجّتك وتأمرهم أن يدعوا على الكاذب ليمتنعوا من الدّعاء، ويتبيّن للضّعفاء أنّهم هم الكاذبون ...[2].

هداية الأعرابيّ

[۱۲] ـ ۱۲ ـ قال ابن حمزة:

[روى] عن الباقر ﷺ عن آبائه ﷺ، عن حذيفة، قال: بينا رسول الله ﷺ على جبل أُحد في جماعة من المهاجرين والأنصار إذ أقبل الحسن بن عليّ ﷺ يمشي على هدوء ووقار، فنظر إليه رسول الله ﷺ فرمقه من كان معه، فقال له بلال: يا رسول الله ﷺ ما ترى أحداً بأُحد؟! فقال ﷺ: «إنّ جبرئيل ﷺ يهديه، وميكائيل يسدّده، وهو ولدي والطّاهر من نفسي، وضلع من أضلاعي، هذا سبطي وقرّة عيني بأبي هو».

وقام، وقمنا معه، وهو يقول: «أنت تفّاحي وأنت حبيبي وبهجة قلبي» وأخذ بيده، [فمشى معه] ونحن نمشي حتّى جلس وجلسنا حوله، فنظرنا إلى رسول الله ﷺ وهو لا يرفع بصره عنه، ثمّ قال: «إنّه سيكون بعدي هادياً مهدياً، هديّةً من ربّ العالمين لي، ينبىء عني، ويعرّف النّاس آثاري ويحيي سنّتي، ويتولّى أموري في فعله، وينظر الله تعالى إليه، ويرحمه، رحم الله من عرف له ذلك وبرّني فيه، وأكرمني فيه». فما قطع صلوات الله

---

۱ ـ البقرة: ۹۵.

۲ ـ تفسير الإمام العسكري: ٤٤٢ ح ٢٩٤، بحار الأنوار ١٧: ٢٢٠ ح ٢٤ و٩: ٣٢١ ح ١٥ مختصراً.

برادر و وصیّش علی﵇، و خاندان پاکیزه و برگزیده‌اش، مرگ را آرزو نمی‌کنند «و خدا به ستمگران داناست»؛ یعنی یهود چون می‌دانند دروغ می‌گویند، جرأت آرزوی مرگ را ندارند. از این رو به تو فرمان دادم تا با حجّت خود، آنان را مبهوت سازی، و مردم ناتوان بدانند که آنان دروغ می‌گویند.

هدایت بادیه‌نشین

[۱۲] ـ ۱۲ ـ ابن حمزه از امام باقر﵇ از آباء کرام خود از حذیفه نقل کرده که گفت:

هنگامی که با گروهی از مهاجرین و انصار در محضر رسول خداﷺ بالای کوه احد بودیم، ناگاه حسن بن علی﵇ را دیدیم که با آرامش و وقار راه می‌رفت. پیامبرﷺ به او نگریست و همراهان چشم بر او دوختند. بلال گفت: ای رسول خدا! آیا اَحَدی را در اُحُد می‌بینی؟ آن حضرت فرمود: جبرئیل راهنمایی‌اش می‌کند و میکائیل استوارش می‌دارد. او فرزند من و پاکیزهٔ جان من و استخوانی از استخوان‌های سینهٔ من است. این، نوه و نور چشم من است. پدرم فدایش باد! آن حضرت برخاست ـ و ما نیز برخاستیم ـ در حالی که می‌فرمود: تو سیب خوشبو، حبیب و مایهٔ سرور دل منی. دست حسن را گرفت و با او راه افتاد. ما نیز همراه آنان شدیم. تا آن حضرت نشست و ما نیز گرداگرد او نشستیم. پس به رسول خداﷺ نگریستیم، در حالی که چشم از حسن نمی‌گرفت. فرمود: او پس از من، هدایتگرِ هدایت‌شده است، هدیهٔ پروردگار جهانیان به من است، از من خبر می‌دهد و آثار (هدایتی) مرا به مردم می‌شناساند، سنّتم را زنده می‌کند و در کار خود امور را سرپرستی می‌کند و خدای متعال به او نظر می‌کند و رحمش می‌کند. خدا رحمت کند کسی را که او را بدین‌سان بشناسد و در حقّ او بر من نیکی و اکرام کند.

سخنان پیامبرﷺ ادامه داشت که بادیه‌نشینی، که چوب‌دستی کلفت خود را می‌کشید، به سوی ما آمد. چون نگاه پیامبرﷺ به او افتاد، فرمود: مردی به سوی شما می‌آید که با سخن درشت خود اندام شما را می‌لرزاند؛ او از شما فقط پرسش می‌کند،

عليه وآله كلامه حتّى أقبل إلينا أعرابي يجرّ هراوة له، فلمّا نظر إليه ﷺ قال: «قد جاءكم رجل يكلّمكم بكلام غليظ تقشعر منه جلودكم، وأنّه يسألكم عن أمور إلّا أنّ لكلامه جفوة».

فجاء الأعرابيّ فلم يسلّم، فقال: أيّكم محمّد؟ قلنا: ما تريد؟ فقال ﷺ: «مهلاً» فقال: يا محمّد، قد كنت أبغضك ولم أرك، والآن قد ازددت لك بغضاً، فتبسّم رسول الله ﷺ وغضبنا لذلك فأردنا للأعرابيّ إرادة، فأومأ إلينا رسول الله ﷺ أن أمسكوا، فقال الأعرابيّ يا محمّد إنّك تزعم أنّك نبيّ، أنّك قد كذبت على الأنبياء وما معك من دلائلهم شيء.

فقال النّبيّ ﷺ: «يا أعرابيّ، وما يدريك؟» قال: فخبّرني ببراهينك.

قال: «إن أحببت أخبرتك كيف خرجت من منزلك، وكيف كنت في نادي قومك، وإن أردت أخبرك عضو من أعضائي، فيكون ذلك أوكد لبرهاني» قال: أو يتكلّم العضو؟! قال: «نعم، يا حسن قم».

فازدرى الأعرابيّ نفسه[1] وقال: هو لا يأتي ويأمر صبيّاً يكلّمني؟! قال: «إنّك ستجده عالماً بما تريد» فابتدر الحسن فقال: «مهلاً يا أعرابيّ»

ما غبيّاً سألت وبن غبيّ ... بل فقيهاً إذن وأنت الجهول

فإن تك قد جهلت فإنّ عندي ... شفاء الجهل ما سأل السّؤول

وبحراً لا تقسّمه الدوالي ... تراثاً كان أورثه الرّسول

لقد بسطت لسانك، و عدوت طورك وخادعتك نفسك، غير أنّك لا تبرح حتّى تؤمن إن شاء الله تعالى» فتبسم الأعرابيّ وقال: هيهات.

فقال له الحسن عليه السلام: **«قد إجتمعتم في نادي قومك، وقد تذاكرتم ما جرى بينكم على جهل، وخرقٍ منكم فزعمتم أنّ محمّداً صنبور[2]، والعرب قاطبة تبغضه، ولا**

---

۱ ـ أي احتقره الأعرابيّ لصغر سنّه عليه السلام. عن هامش البحار.

۲ ـ صنبر فيه: أنّ قريشاً كانوا يقولون: إنّ محمّداً صُنبور أي أبتر لا عقب له. النهاية لابن الأثير الجزري.

ولی سخنش خشن است.

بادیه‌نشین آمد و بدون آن که سلام کند، گفت: کدام‌یک از شما محمّد است؟ گفتیم: چه می‌خواهی؟ پیامبرﷺ فرمود: آهسته! گفت: محمّد! من تو را ندیده بودم و کینه‌ات می‌ورزیدم. اینک کینه‌ام افزون شد. پیامبرﷺ تبسّم کرد. ما از سخنان او ناراحت شدیم و خواستیم او را تنبیه کنیم، پیامبرﷺ اشاره کرد که آرام باشید.

بادیه‌نشین گفت: محمّد! آیا تو گمان می‌کنی که پیامبری؟! تو بر پیامبران دروغ می‌بندی و هیچ‌یک از معجزات آنان را نداری! پیامبرﷺ فرمود: بادیه‌نشین! تو چه می‌دانی؟ گفت: مرا از معجزات خود باخبر ساز! آن حضرت فرمود: دوست داری که بگویم چگونه از خانهٔ خود بیرون آمدی و در جمع قوم خود چگونه بودی یا می‌خواهی یکی از بستگانم به تو بگوید، تا حقّانیتم بهتر بر تو ثابت شود؟ بادیه‌نشین گفت: آیا می‌شود یکی از بستگانت سخن گوید؟ آن حضرت فرمود: حسن جان، برخیز! بادیه نشین او را کوچک شمرد و گفت: خود نمی‌تواند و کودکی را فرمان می‌دهد تا با من سخن گوید! پیامبرﷺ فرمود: به زودی او را در آنچه می‌خواهی، دانا می‌یابی. حسن‌ﷺ آغاز سخن نمود و گفت: بادیه‌نشین، آهسته!

تو از نادانِ فرزند نادان پرسش نمی‌کنی، بلکه اینک با فقیهی روبه‌رویی و خود بسی نادانی.

اگر دردِ نادانی داری حقّا که نزد من ـ اگر پرسشگران بخواهند ـ شفای نادانی‌هاست.

و دریایی است که برداشتن پی‌درپی از آن، بخش بخشش نمی‌کند. میراثی است که پیامبرﷺ آن را به ارث نهاده است.

زبان درازی کردی و از حدّ خود گذشتی و خود را فریفتی، امّا بدان از جای خود تکان نمی‌خوری مگر آن که ـ به خواست خدا ـ ایمان می‌آوری.

بادیه‌نشین لبخند زد و گفت: هرگز! حسن‌ﷺ فرمود: شما در محلّ اجتماع قوم خود گرد هم آمدید و از نادانی و حماقت خود، آن سخنان را گفتید. پنداشتید که محمد وارث ندارد و همهٔ عرب‌ها با او دشمنند و پس از خود، خونخواهی ندارد. و تو پنداشتی که

طالب له بثاره ، وزعمت أنّك قاتله وكاف قومك مؤونته ، فحملت نفسك على ذلك وقد أخذت قضاتك[1] بيدك تؤمّه وتريد قتله ، تعسر عليك مسلكك، وعمى عليك بصرك وأبيت إلّا ذلك فأتيتنا خوفاً من أن يستهزؤا بك ، وإنّما جئت لخير يراد بك .

أنبئك عن سفرك : خرجت في ليلة ضحياء ، إذ عصفت ريح شديدة اشتدّ منها ظلماؤها وأطبقت سماؤها وأعصر سحابها وبقيت محرنجما كالأشقر إن تقدّم نُحر ، وإن تأخّر عُقر ، لا تسمع لواطىء حسّاً ، ولا لنافخ خرساً تدالت عليك غيومها ، وتوارت عنك نجومها ، فلا تهتدي بنجم طالع ، ولا بعلم لامع ، تقطع محجّة وتهبط لجّة بعد لجّة في ديمومة قفر ، بعيدة القعر ، مجحفة بالسّفر ، إذا علوت مصعداً وأرادت الرّيح تخطفك، والشّوك تخبطك ، في ريح عاصف وبرق خاطف ، قد أوحشتك قفارها ، وقطعتك سلامها ، فانصرفت فإذا أنت عندنا ، فقرّت عينك وظهر زينك ، وذهب أنينك»

قال: من أين قلت ـ يا غلام ـ هذا ؟! كأنّك قد كشفت عن سويداء قلبي ، وكأنّك كنت شاهدي ، وما خفي عليك شيء من أمري ، وكأنّك عالم الغيب ، يا غلام لقّني الإسلام .

فقال الحسن ﷺ : «الله أكبر ، قل : أشهد أن لا إله إلّا الله ، وحده لا شريك له ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله»

فأسلم الرّجل وحسن إسلامه وسرّ رسول الله ﷺ ، وسرّ المسلمون وعلّمه رسول الله ﷺ شيئاً من القرآن فقال: يا رسول الله أرجع إلى قومي وأعرّفهم ذلك . فأذن له ، فانصرف ثمّ رجع ومعه جماعة من قومه ، فدخلوا في الإسلام وكان الحسن ﷺ إذا نظر إليه النّاس قالوا: لقد أعطى هذا ما لم يعط أحد من العالمين[2] .

---

١ ـ كذا في الثاقب في المناقب ، وفي البحار : «قناتك» .

٢ ـ الثاقب في المناقب : ٣١٦ ح ٢٦٤ ، بحارالأنوار : ٤٣: ٣٣٣ ح ٥ مع اختلاف يسير في بعض الالفاظ وجاء أوّله : في جبل أظنّه حراء أو غيره ومعه أبو بكر وعمر وعثمان وعليّ ﷺ وجماعة من المهاجرين ... ، العوالم : ١٦: ١٠٣ ح ١ .

قاتل اویی و دردسر او را از قوم خود برمی‌داری. از این رو، خود را به این کار واداشتی و نیزهٔ خود را برداشته و به قصد کشتن او آمدی. پس راهت دشوار و دیده‌ات نابیناست و تو جز این نمی‌خواهی و نزد ما آمده‌ای تا مبادا قومت مسخره‌ات کنند، ولی به خیری رو آورده‌ای که برایت مقدّر گشته است.

اکنون از (چگونگی) سفرت خبر دهم: در شبی روشن (و آرام) بیرون آمدی که ناگاه باد تندی وزیدن گرفت و تاریکیِ شب را افزود و آسمانش را پوشاند و ابرهایش را فشرد، و تو همچون آن اسب سرخ‌فام که اگر پا پیش نهد، نحر شود و اگر پا پس نهد، پی شود؛ بازماندی. نه صدای پایی و نه آوای گنگ جنبنده‌ای را می‌شنیدی. [گویی] ابرهایش بر تو آویخته بود و ستاره هایش از تو پنهان گشته بود. از این رو، به ستارهٔ طالع و به نشانهٔ آشکاری راه نمی‌یافتی. در پیوستگی کویری بی‌پایان که مسافران خود را سختی داده و نابود می‌کند، راهی را می‌پیمودی و از طوفانی بـه طـوفان دیگـر در می‌آمدی. چون ـ در بادی تنـد و برقی جهنده ـ بر بلندایی برآمـدی و باد تو را می‌ربود و خارها بر تو می‌کوبید، و سوت وکوری آن تو را به هراس افکنده بود و سنگ‌هایش تو را پاره‌پاره می‌کرد، برگشتی و ناگاه خود را نزد ما دیدی، و چشمت روشن شد و زینتت آشکار گشت و ناله‌ات فرو نشست.

بادیه‌نشین گفت: ای پسربچه! این‌ها را از کجا گفتی؟! گویا از ژرفای دلم آگاهی! گویا شاهدم بوده‌ای و هیچ چیزم بر تو پنهان نمانده است! گویا تو دانای غیبی! پسرجـان! اسلام را بر من عرضه دار. حسن گفت: **الله اکبر**؛ بگو **اَشهد اَن لا اِله الاّ الله وحده لا شریک له، واَنّ محمداً عبده ورسوله**. پس آن مرد اسلام آورد و اسلامش نیکو شد. رسول خداﷺ و مسلمانان شادمان شدند. پیامبرﷺ آیـاتی از قـرآن را بـه او یـاد داد. بادیه‌نشین گفت: ای رسول خداﷺ! آیا به سوی قوم خود بازگردم و اسلام را بر آن‌ها بشناسانم؟ پیامبرﷺ اجازه داد و او رفت. پس از مـدّتی او و هـمراه گـروهی از قـومش برگشت. آنان اسلام آوردند. هرگاه مردم به حسن‌ؑ نگاه می‌کردند، می‌گفتند: به این، نعمتی داده شده که به هیچ کسی داده نشده است.

حمله ذو الفقار إلى أُمّه عليها السلام لتغسله من دم ابن عبدود

[١٣] ـ ١٣ ـ قال الراونديّ:

روى عن الصّادق عليه السلام أنّه قال: لمّا قتل عليّ عليه السلام عمرو بن عبدود أعطى سيفه الحسن عليه السلام وقال: قل لأمّك تغسل هذا الصّيقل، فردّه وعليّ عليه السلام عند النّبيّ صلى الله عليه وآله وفي وسطه نقطة لم تنق، قال: أليس قد غسلته الزّهراء؟ قال: نعم. قال: فما هذه النقطة؟ قال النّبيّ صلى الله عليه وآله: يا عليّ سل ذا الفقار يخبرك، فهزّه وقال: أليس قد غسلتك الطّاهرة من دم الرّجس النجس؟ فأنطق الله السّيف فقال: بلى، ولكنّك ما قتلت بي أبغض إلى الملائكة من عمرو بن عبدود، فأمرني ربّي فشربت هذه النقطة من دمه، وهو حظّي منه، فلا تنتضيني يوماً إلّا ورأته الملائكة وصلّت عليك(١).

ذكره كلام النّبيّ صلى الله عليه وآله بعد فتح خيبر

[١٤] ـ ١٤ ـ قال السّيوطيّ:

[روى] عن الحسن بن عليّ عليه السلام قال: **لمّا فتح الله على نبيّه صلى الله عليه وآله خيبر دعا بقوسه فاتّكأ على سيتها وحمد الله وذكر ما فتح الله عليه ونصره ونهى عن خصال عن مهر البغي وعن خاتم الذّهب وعن المياثر الحمر وعن لبس الثّياب القسّي وعن ثمن الكلب وعن أكل لحوم الحمر الأهليّة وعن صرف الذّهب بالذّهب والفضّة بالفضّة وبينهما فضل وعن النّظر في النّجوم**(٢).

اشتراطه بالشفاعة لأبي سفيان

[١٥] ـ ١٥ ـ قال الرّاونديّ:

روى محمّد بن إسحاق قال: إنّ أبا سفيان جاء إلى المدينة ليأخذ تجديد العهد من

---

١ ـ الخرائج والجرائح ١: ٢١٥ ح ٥٩، عنه بحار الأنوار ٢٠: ٢٤٩ ح ١٨.

٢ ـ الدر المنثور ٣: ٣٥، عنه بحار الأنوار ٥٨: ٢٧٧ ح ٨١.

شستشوی شمشیر از خون عمرو بن عبدودّ

[۱۳] ـ ۱۳ ـ راوندی می‌گوید:

امام صادقؑ فرمود: چون علیؑ عمرو بن عبدودّ را کشت، شمشیرش را به حسنؑ داد و فرمود: به مادرت بگو این شمشیر را بشوید. حسنؑ پس از مدّتی، شمشیر را آورد، درحالی‌که علیؑ نزد پیامبرﷺ بود و در وسط شمشیر نقطه‌ای (از خون) بود که پاک نشده بود. علیؑ فرمود: مگر زهرا این را نشسته است؟ حسنؑ عرض کرد: آری. علیؑ فرمود: پس این نقطه چیست؟ پیامبرﷺ فرمود: علی جان! از ذوالفقار بپرس تا پاسخت دهد. پس علیؑ آن را تکان داد و فرمود: آیا طاهره تو را از خون آن آلودهٔ پلید، شستشو نداد؟ خدا شمشیر را به سخن آورد و گفت: آری، ولیکن تو به وسیلهٔ من (تاکنون) کسی را نکشته‌ای که نزد فرشتگان مبغوض‌تر از عمرو بن عبدودّ باشد، از این رو، پروردگار فرمانم داد و این نقطه از خون او را نوشیدم، و این بهرهٔ من از اوست، و هیچ روزی مرا از غلاف بیرون نمی‌آوری مگر آن که ملائکه آن را ببینند و بر تو صلوات فرستند.

سخن پیامبرﷺ پس از فتح خیبر

[۱۴] ـ ۱۴ ـ سیوطی از حسن بن علیؑ نقل کرده است که آن حضرت فرمود:

چون خدا، خیبر را به روی پیامبرش گشود پیامبرﷺ کمان خود را خواست و بر قسمت برآمده از دو سوی آن، تکیه داد و سپاس خدا به‌جای آورد و از فتح و نصر او یاد کرد و از نه چیز نهی فرمود: مهریّهٔ زناکار، انگشتر طلا، زیراندازهای ابریشمی، پوشیدن لباس‌های خشن، بهای سگ، خوردن گوشت خرهای اَهلی، تبدیل طلا به طلا، و نقره به نقره ـ در صورتی که در یکی زیادی باشد ـ و از نگاه در ستاره‌ها (برای پیشگویی‌های بی‌اساس).

شرط شفاعت او برای ابوسفیان

[۱۵] ـ ۱۵ ـ راوندی می‌گوید:

محمد بن اسحاق گفت: ابوسفیان به مدینه آمد تا با رسول خداﷺ تجدید عهد کند،

رسول‌الله ﷺ فلم يقبل، فجاء إلى عليّ ﷺ قال: هل لابن عمّك أن يكتب لنا أماناً؟ فقال: إن النّبيّ ﷺ عزم على أمر لا يرجع فيه أبداً. وكان الحسن بن عليّ ﷺ ابن أربعة عشر شهراً، فقال بلسان عربيّ مبين: «**يا ابن صخر قل لا إله إلّا الله محمّد رسول الله، حتّى أكون لك شفيعاً إلى جدّي رسول الله**» فتحيّر أبو سفيان.

فقال عليّ ﷺ: «الحمد لله الّذي جعل في ذرّية محمّد نظير يحيى بن زكريّا»

ـ وكان الحسن ﷺ يمشي في تلك الحالة ـ (١).

[١٦] ـ ١٦ ـ روى ابن شهر آشوب:

عن محمّد بن إسحاق بالإسناد جاء أبو سفيان إلى عليّ ﷺ فقال يا أبا الحسن جئتك في حاجة قال: وفيم جئتني قال: تمشي معي إلى ابن عمّك محمّد فتسأله أن يعقد لنا عقداً ويكتب لنا كتاباً فقال: يا أبا سفيان لقد عقد لك رسول الله عقداً لا يرجع عنه أبداً وكانت فاطمة من وراء السّتر والحسن يدرج بين يديها وهو طفل من أبناء أربعة عشر شهراً فقال لها يا بنت محمّد قولي لهذا الطفل يكلّم لي جدّه فيسود بكلامه العرب والعجم فأقبل الحسن ﷺ إلى أبي سفيان وضرب إحدى يديه على أنفه والأخرى على لحيته ثمّ أنطقه الله عزّوجلّ بأن قال: **يا أبا سفيان قل لا إله إلّا الله محمّد رسول الله حتّى أكون شفيعاً.**

فقال ﷺ الحمد لله الّذي جعل في آل محمّد من ذرّيّة محمّد المصطفى نظير يحيى ابن زكريّا ﴿وَ آتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً﴾ (٢).

كلامه بعد فتح مكّة

[١٧] ـ ١٧ ـ روى المجلسيّ عن التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ ﷺ:

في قوله عزّوجلّ: ﴿**وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَى**

١ ـ الخرائج والجرائح ١: ٢٣٦ ح ١.

٢ ـ المناقب ٤: ٦، بحار الأنوار ٤٣: ٣٢٦ ح ٦، العوالم ١٦: ٨٥ ح ١، والآية: ١٢ من سورة مريم.

ولی پیامبرﷺ نپذیرفت. او نزد علی‌؛ آمد و گفت: آیا پسرعمویت امان‌نامه‌ای برای ما می‌نویسد؟ آن حضرت فرمود: پیامبرﷺ وقتی تصمیم به کاری بگیرد، هرگز از آن برنمی‌گردد. حسن بن علی‌؛ که ۱۴ ماهه بود، با زبان عربیِ روشن فرمود: ای فرزند صخر! بگو: **لا اله الاّ الله، محمّد رسول الله**؛ تا نزد جدّم، رسول خداﷺ، برایت شفاعت کنم. ابوسفیان شگفت‌زده شد. علی‌؛ ـ در حالی که حسن‌؛ در حال راه رفتن بود ـ فرمود: سپاس خدایی را که در ذرّیهٔ محمدﷺ نظیر یحیی بن زکریّا قرار داد.

[۱۶] ـ ۱۶ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید:

محمّد بن اسحاق گفت: ابوسفیان نزد علی‌؛ آمد و گفت: ای اباالحسن! حاجتی دارم. علی‌؛ فرمود: حاجتت چیست؟ ابوسفیان گفت: با من نزد پسرعمویت، محمد بیا و از او بخواه تا پیمانی با ما ببندد و امان‌نامه‌ای برای ما بنویسد. علی‌؛ فرمود: ای ابوسفیان! رسول خداﷺ با تو پیمانی بسته است که هرگز از آن برنمی‌گردد. فاطمه‌؛ پشت پرده بود و حسن‌؛ که ۱۴ ماهه بود، پیش رویش راه می‌رفت. ابوسفیان گفت: ای دختر محمد! به این کودک بگو که با جدّ خود دربارهٔ من سخن بگوید، تا با این سخن بر عرب و عجم آقایی کند. پس حسن‌؛ نزد ابوسفیان آمد و یک دست خود را بر بینی او، و دست دیگر را بر ریش او زد و خدای سبحان، حسن‌؛ را به سخن آورد و او گفت: ای ابوسفیان! بگو **لا اله الاّ الله، محمّد رسول الله**؛ تا شفیعت شوم. علی‌؛ فرمود: سپاس خدایی را که نظیر یحیی بن زکریّا در آل محمدﷺ از ذرّیهٔ محمد مصطفیﷺ، قرار داد «و در کودکی به او حکمت دادیم».

سخن او دربارهٔ فتح مکّه

[۱۷] ـ ۱۷ ـ مجلسی از تفسیر منسوب به امام عسکری‌؛:

دربارهٔ فرمودهٔ خدا: «و کیست بیدادگرتر از آن‌کس که نگذارد در مساجد خدا نام وی برده شود و در ویرانی آنها بکوشد؟ آنان حق ندارند جز ترسان و لرزان در آن (مسجد)ها درآیند؛ در این دنیا ایشان را خواری، و در آخرت عذابی بزرگ است» نقل کرده است که حسن بن علی‌؛ فرمود: چون خدا، محمدﷺ را در مکّه مبعوث فرمود و پیامبرﷺ در مکّه دعوت خود را آشکار کرد و سخن خدا را نشر داد و بزرگانشان را در

فِي خَرَابِهَا أُوْلَئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[١] قال الإمام: قال الحسن بن عليّ عليه السلام لمّا بعث الله محمّداً صلى الله عليه وآله بمكّة وأظهر بها دعوته ونشر بها كلمته، وعاب أعيانهم في عبادتهم الأصنام، وأخذوه وأساؤا معاشرته، وسعوا في خراب المساجد المبنيّة كانت للقوم من خيار أصحاب محمّد وشيعة عليّ بن أبي طالب عليه السلام كان بفناء الكعبة مساجد يحيون فيها ما أماته المبطلون، فسعى هؤلاء المشركون في خرابها، وأذى محمّد وأصحابه، وألجاؤه إلى الخروج من مكّة نحو المدينة التفت خلفه إليها وقال «الله يعلم إنّني أحبّك ولولا أنّ أهلك أخرجوني عنك لما آثرت عليك بلداً، ولا ابتغيت عليك بدلاً، وإنّي لمغتمّ على مفارقتك» فأوحى الله إليه: يا محمّد العليّ الأعلى يقرأ عليك السّلام، ويقول: سنردّك إلى هذا البلد ظافراً غانماً سالماً قادراً قاهراً وذلك قوله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ﴾[٢]

يعني إلى مكّة غانماً ظافراً، فأخبر بذلك رسول الله صلى الله عليه وآله أصحابه فاتّصل بأهل مكّة فسخروا منه، فقال الله تعالى لرسوله سوف يظفرك الله بمكّة، ويجري عليهم حكمي، وسوف أمنع عن دخولها المشركين حتّى لا يدخلها أحد منهم إلّا خائفا أو دخلها مستخفياً من أنّه إن عثر عليه قتل، فلمّا حتم قضاء الله بفتح مكّة واستوسقت له أمّر عليهم عتّاب بن أسيد، فلمّا اتّصل بهم خبره قالوا: إنّ محمّد لا يزال يستخفّ بنا حتّى ولّى علينا غلاماً حدث السّن ابن ثمانية عشر سنة، ونحن مشايخ ذوي الأسنان، وجيران حرم الله الآمن، وخير بقعة على وجه الأرض وكتب رسول الله صلى الله عليه وآله لعتّاب بن أسيد عهداً على مكّة وكتب في أوّله:

---

١ ـ البقرة: ١١٤.
٢ ـ القصص: ٨٥.

پرستش بت‌ها سرزنش کرد، آنان به نکوهش او پرداختند و با او بدرفتاری نمودند و در ویران ساختن مساجدی که برای برگزیدگان اصحاب محمّد ﷺ و پیروان علی بن ابیطالب ﷺ بنا شده بود، کوشیدند. در آستانهٔ کعبه، مسجدهایی بود که در آن‌ها، آنچه را باطل‌گرایان میرانده بودند، اینان زنده می‌کردند. پس مشرکان در ویران کردن آن‌ها، و آزار رساندن به محمّد ﷺ و یارانش کوشیدند و او را به خروج از مکّه به سوی مدینه ناچار ساختند. پیامبر ﷺ (در بیرون مکّه) رو به سوی مکّه کرد و فرمود: خدا می‌داند که من تو را دوست می‌دارم و اگر مردمت مرا بیرون نمی‌کردند هیچ شهر دیگری را بر تو ترجیح نمی‌دادم و جایگزینی را انتخاب نمی‌کردم، و من از جدایی تو غمگینم. خدا به او پیام فرستاد: ای محمّد! خدای علیّ اعلیٰ بر تو سلام می‌رساند و می‌گوید: به زودی تو را پیروزمند، سودمند، سالم، توانمند و غالب به این شهر برمی‌گردانم. و این، همان فرمودهٔ خداست: «در حقیقت، همان کسی که این قرآن را بر تو فرض کرد، یقیناً تو را به سوی وعده‌گاه باز می‌گرداند»؛ یعنی به سوی مکّه، در حالی که سودمند و پیروزی.

پیامبر ﷺ این خبر را به اصحاب خود داد. خبر به مردم مکّه رسید و آنان او را مسخره کردند. خدا به پیامبرش فرمود: به زودی، خدا تو را بر مکّه مسلّط خواهد کرد و حکم من بر آنان اجرا خواهد شد و به زودی، مشرکان را از ورود به مکّه باز خواهم داشت، تا آن‌جا که کسی از ایشان جز با ترس از کشته‌شدن و پنهانی وارد نشود.

پس چون قضای خداوندی در فتح مکّه حتمی شد و زمینه فراهم گشت، پیامبر ﷺ عتّاب بن اسید را امیر مکّه ساخت. چون این خبر به آنان رسید، گفتند: محمّد ﷺ پیوسته ما را ناچیز می‌شمرد تا آن‌جا که پسر جوان ۱۸ ساله‌ای را بر ما حاکم کرده است؛ در حالی که ما پیران سالخورده و همسایگان حرم امن خدا، که بهترین بقعهٔ روی زمین است، می‌باشیم.

رسول خدا ﷺ عهدنامهٔ مکّه را برای عتّاب بن اسید نوشت و در آغاز آن چنین نگاشت:

از: محمّد ﷺ، رسول خدا.

به: سایه‌نشینان بیت‌الله‌الحرام و ساکنان حرم امن خدا.

امّا بعد، هرکس از شما به خدا ایمان دارد و پیامبرش، محمد را در گفتارش تصدیق،

من محمّد رسول الله ﷺ إلى جيران بيت الله الحرام، وسكّان حرم الله، أمّا بعد: فمن كان منكم بالله مؤمنا، وبمحمّد رسوله في أقواله مصدّقاً، وفي أفعاله مصوّباً، ولعليّ أخي محمّد رسوله ونبيّه وصفيّه ووصيّه وخير خلق الله بعده موالياً فهو منّا وإلينا ومن كان لذلك أو لشيء منه مخالفاً فسحقاً وبعداً لأصحاب السّعير لا يقبل الله شيئاً من أعماله وإن عظم وكبر يصليه نار جهنّم خالداً مخلّداً أبداً وقد قلّد محمّد رسول الله عتّاب بن أسيد أحكامكم ومصالحكم وقد فوّض إليه تنبيه غافلكم، وتعليم جاهلكم، وتقويم أود مضطربكم، وتأديب من زال عن أدب الله منكم لما علم من فضله عليكم من موالاة محمّد رسول الله ﷺ ومن رجحانه في التّعصّب لعليّ وليّ الله فهو لنا خادم وفي الله أخ ولأوليائنا موال، ولأعدائنا معاد، وهو لكم سماء ظليلة وأرض زكيّة، وشمس مضيئة، قد فضّله الله على كافّتكم بفضل موالاته ومحبّته لمحمّد وعليّ والطيّبين من آلهما وحكّمه عليكم يعمل بما يريد الله فلن يخلّيه من توفيقه. كما أكمل من موالاة محمّد وعليّ عليهما السلام شرفه وحظّه لا يؤامر رسول الله ولا يطالعه، بل هو السّديد الأمين، فليطمع المطيع منكم بحسن معاملته شريف الجزاء وعظيم الحباء وليتوقّى المخالف له شديد العذاب، وغضب الملك العزيز الغلّاب، ولا يحتجّ محتجّ منكم في مخالفته بصغر سنّه، فليس الأكبر هو الأفضل، بل الأفضل هو الأكبر، وهو الأكبر في موالاتنا وموالاة أوليائنا، ومعاداة أعدائنا، فلذلك جعلناه الأمير عليكم والرّئيس عليكم، فمن أطاعه فمرحباً به ومن خالفه فلا يبعد الله غيره.

قال: **فلمّا وصل إليهم عتّاب وقرأ عهده ووقف فيهم موقفاً ظاهراً نادى في جماعتهم حتّى حضروه**، وقال لهم: معاشر أهل مكّة إنّ رسول الله ﷺ رماني بكم شهاباً محرقاً لمنافقكم، ورحمة وبركة على مؤمنكم وإنّي أعلم النّاس بكم وبمنافقكم وسوف آمركم بالصّلاة فيقام بها، ثمّ أتخلّف أراعي النّاس فمن وجدته قد لزم الجماعة التزمت له حقّ المؤمن على المؤمن ومن وجدته قد بعد عنها فتّشته فإن وجدت له عذراً عذرته، وإن

و در کردارش تأیید می‌کند، و علی، برادر محمّدِ پیامبر را که برگزیده و وصیّ او و بهترین آفریدهٔ خدا پس از اوست، یاری می‌کند، او از ما است و به سوی ماست. و هرکس این‌گونه نیست، پس اهل آتش و از رحمت خدا دور است و خدا اعمال او را ـ هرچند بزرگ باشد ـ نمی‌پذیرد و او را در آتش همیشگی قرار می‌دهد.

و محمّدﷺ، رسول خدا احکام و مصالح شما را به عتّاب بن اسید سپرد، و آگاه‌بخشی غافلان و تعلیم جاهلان، و استوارسازی کژی دودلان، و ادب‌آموزی دورافتادگان شما از ادب خدا را به او واگذار کرد؛ زیرا می‌دانست که او در یاری کردن محمّدﷺ، پیامبر خدا، و در دفاع از علیؑ، ولیّ خدا، برتری دارد. او برای ما خدمتگزار، و در راه خدا برادر، و برای یاران ما یاور، و برای دشمنان ما دشمن است و او برای شما، آسمانی (پربار و) سایه‌دار، زمینی پاکیزه و آفتابی تابان است که خدا او را به سبب ولایت و محبّتی که به محمّد و علی و خاندان پاکیزه ایشان دارد، بر همهٔ شما برتری داده و او را بر شما حاکم کرده است. او به آنچه خدا می‌خواهد، عمل می‌کند. از این‌رو، خدا او را بی‌توفیق نمی‌گذارد، همچنان که با یاری کردن محمد و علی، شرف و بهرهٔ معنوی او (نیز) تکمیل شده است.

او دیگر نیازی به مشورت و نظرخواهی از رسول خداﷺ ندارد، بلکه او (در گفتار) استوار و (در رفتار) امین است. پس باید مطیعان شما ـ به سبب خوش‌رفتاری خود ـ بهترین پاداش و بزرگ‌ترین عطیّهٔ الهی را طمع کنند، و مخالفان شما بدترین عذاب و خشم خدای قهّار را انتظار برند.

و کسی از مخالفان، کم سنّی او را بهانه نکند؛ زیرا بزرگ‌تر، بهتر نیست؛ بلکه بهتر، بزرگ‌تر است. و او در یاوریِ ما و یاوران ما، و دشمنیِ دشمنان ما برترین است. از این رو، او را بر شما امیر و سرور ساختیم. پس هرکس اطاعتش کند، خوشا به حال او، و هرکس نافرمانیش کند، خدا جز او را دور نسازد.

امام حسنؑ فرمود: چون عتّاب نزد مکّیان آمد و عهدنامهٔ پیامبرﷺ را برای آنان خواند، در جای بلندی ایستاد و همه را فراخواند تا حاضر شدند و گفت:

ای گروه‌های ساکن مکّه! پیامبر خداﷺ مرا همچون شهابی که سوزندهٔ منافقانتان، و رحمت و برکتی بر مؤمنانتان است، به سوی شما افکند. من شما و منافقان شما را

لم أجد له عذراً ضربت عنقه حكماً من الله مقضيّاً على كافّتكم لأطهّر حرم الله من المنافقين، أمّا بعد: فإنّ الصّدق أمانة والفجور خيانة، ولن تشيع الفاحشة في قوم إلّا ضربهم الله بالذّل، قويكم عندي ضعيف حتّى آخذ الحقّ منه وضعيفكم عندي قويّ حتّى آخذ الحقّ له، إتّقوا الله وشرّفوا بطاعة الله أنفسكم ولا تذلّوها بمخالفة ربّكم.

ففعل والله كما قال، وعدل وأنصف وأنفذ الأحكام مهتدياً بهدى الله، غير محتاج إلى مؤامرة ولا مراجعة(١).

حشر النّاس يوم القيامة

[١٨] ـ ١٨ ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا الحسين بن إسحاق التّستريّ، حدّثنا محمّد بن أبان الواسطيّ، حدّثنا محمّد بن الحسن المزنيّ، عن سعيد بن المرزبان أبي سعد، عن عطاء، عن الحسن ابن عليّ عليهما السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «يحشر النّاس يوم القيامة حفاةً عراةً». **فقالت إمرأة**: يا رسول الله فكيف يرى بعضنا بعضا؟ **قال: «إنّ الأبصار يومئذٍ شاخصة» فرفع بصره إلى السّماء، فقالت**: يا رسول الله ادع الله أن يستر عورتي، **قال: «اللّهمّ استر عورتها»**(٢).

إسلام اليهودي على يده عليه السلام

[١٩] ـ ١٩ ـ روى الطريحي:

عن الفخري، أنّ النّبيّ [صلى الله عليه وآله] خرج من المدينة غازياً وأخذ معه عليّاً [عليه السلام] وبقي الحسن والحسين عليهما السلام عند أمهما لأنّهما صغيران فخرج الحسين عليه السلام ذات يوم من دار أمّه يمشي في شوارع المدينة وكان عمره يومئذ ثلاث سنين فوقع بين نخيل وبساتين حول

---

١ ـ بحار الأنوار ٢١: ١٢١ح ٢٠، تفسير البرهان ١: ١٤٤ح ١ مع اختلاف كثير في آخر الحديث، التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: ٥٥٤ ح ٣٢٩ عن عليّ بن الحسين وفي هامشه عن الحسن بن عليّ في نسخة.

٢ ـ المعجم الكبير ٣: ٩٠ح ٢٧٥٥، كنز العمال ١٤: ٣٦٤ح ٣٨٩٥٠ مختصراً.

بهتر می‌شناسم، و به زودی شما را به نماز فرمان خواهم داد تا به پا شود. سپس مراقب خواهم بود هرکس را همراه جماعت ببینم، حقّ مؤمن بر مؤمن را برایش پاس خواهم داشت، و هرکس را از جماعت دور ببینم، جست‌وجو می‌کنم؛ اگر برایش عذری یافتم از او می‌گذرم، و اگر عذری ندیدم طبق حاکمیّت قطعی که از جانب خدا بر همهٔ شما دارم، گردنش را می‌زنم؛ تا حرم خدا را از منافقان پاک سازم.

امّا بعد، راستی امانت است، و ناپاکی خیانت، و هرگز زشتی‌ها در میان مردمی رواج پیدا نمی‌کند مگر آن که خدا آنان را به ذلّت و خواری می‌افکند. توانمند شما نزد من ناتوان است تا حقّ (مظلوم) را از او بستانم، و ناتوان شما نزد من توانمند است تا حقّ او را (از ظالم) بستانم. از خدا بترسید و با اطاعت خدا، خود را شرافتمند سازید، و با نافرمانی خدا، خود را خوار نکنید.

به خدا سوگند! عتّاب همان‌گونه که گفت، عمل کرد، و عدل و داد پدید آورد و با هدایت خداوندی ـ بدون آن که نیازمند مشورت و مراجعه باشد ـ احکام خدا را اجرا کرد.

حشر مردم در روز قیامت

[۱۸] ـ ۱۸ ـ طبرانی با سند خود از حسن بن علی﷣ نقل کرده است که آن حضرت فرمود:

رسول خداﷺ فرمود: مردم در روز قیامت، پابرهنه و عریان محشور می‌شوند. زنی پرسید: ای رسول خدا! پس چگونه بعضی از ما بعض دیگر را می‌بیند؟ فرمود: «دیدگان در آن روز خیره‌اند،» و دیده بر آسمان دوخت. آن زن گفت: ای رسول خدا! از خدا بخواه که عورتم را بپوشاند. آن حضرت فرمود: «خدایا! عورت او را بپوشان.»

اسلام آوردن یهودی

[۱۹] ـ ۱۹ ـ طریحی از فخری نقل کرده است:

پیامبرﷺ برای شرکت در جنگ از مدینه خارج شد و علی﷣ را همراه خود برد. حسن﷣ و حسین﷣ که کودک بودند، نزد مادرشان در مدینه ماندند، روزی حسین﷣، که ۳ سال داشت، از خانه بیرون آمد و در کوچه‌های مدینه به راه افتاد و به نخلستان‌ها

المدينة فجعل يسير في جوانبها ويتفرّج في مضاربها فمرّ عليه يهوديّ يقال له صالح بن رقعة [زمعة] اليهوديّ فأخذه إلى بيته وأخفاه عن أمّه حتّى بلغ النّهار إلى وقت العصر والحسين لم يتبيّن له أثر فقاد قلب فاطمة بالهمّ والحزن على ولدها الحسين عليه السلام فصارت تخرج من دارها إلى باب مسجد النّبيّ صلى الله عليه وآله سبعين مرّة فلم تر أحداً تبعثه في طلب الحسين عليه السلام.

ثمّ أقبلت إلى ولدها الحسن عليه السلام وقالت له: يا مهجة قلبي وقرّة عيني قم فاطلب أخاك الحسين فإنّ قلبي يحترق من فراقه.

فقام الحسن وخرج من المدينة وأتى إلى دور حولها نخل كثير وجعل ينادي يا حسين بن عليّ يا قرّة عين النّبيّ أين أنت يا أخي؟

قال فبينما الحسن ينادي إذ بدت له غزالة في تلك السّاعة فألهم الله الحسن أن يسأل الغزالة فقال: **يا ظبية هل رأيت أخي حسيناً؟** فأنطق الله الغزالة ببركات رسول الله، وقالت: يا حسن يا نور عين المصطفى وسرور قلب المرتضى ويا مهجة فؤاد الزّهراء إعلم أنّ أخاك أخذه صالح اليهوديّ وأخفاه في بيته، **فسار الحسن حتّى أتى دار اليهوديّ** فناداه فخرج صالح فقال له الحسن: **إليّ الحسين من دارك وسلّمه إليّ وإلّا أقول لأمّي تدعو عليك في أوقات السّحر وتسأل ربّها حتّى لا يبقى على وجه الأرض يهوديّ ثمّ أقول لأبي يضرب بحسامه لجمعكم حتّى يلحقكم بدار البوار؛ وأقول لجدّي يسأل الله سبحانه أن لا يدع يهوديّاً إلّا وقد فارق روحه.**

فتحيّر صالح اليهوديّ من كلام الحسن، وقال له: يا صبيّ من أمّك؟ فقال: **أمّي الزّهراء بنت محمّد المصطفى، قلادة الصفوة ودرّة صدف العصمة وعزّة جمال العالم [العلم] والحكمة وهي نقطة دائرة المناقب والمفاخر ولمعة من أنوار المحامد والمآثر، ثمرة طينة وجودها من تفّاحة من تفّاح الجنّة وكتب الله في صحيفتها عتق عصاة الأمّة، وهي أمّ السّادة النّجباء وسيّدة النّساء البتول العذراء فاطمة الزّهراء عليها السلام.**

و باغ‌های اطراف مدینه رسید. در حواشی و کناره‌های آن‌جا گردش می‌کرد که یک نفر یهودی به نام صالح بن رقعه نزدیک او آمد و آن‌حضرت را به خانهٔ خود برد و از مادرش پنهان کرد.

چون عصر فرا رسید و از حسینؑ خبری نشد، فاطمهؑ را اندوه و غم بی‌خبری از فرزندش فراگرفت. او بارها از خانه تا درِ مسجدالنبیﷺ بیرون آمد و کسی را ندید تا سراغ حسینؑ بفرستد. پس به فرزندش، حسنؑ رو کرد و فرمود: ای میوهٔ دلم! نور چشمم! برخیز و برادرت، حسینؑ را پیدا کن که قلبم از فراقش می‌سوزد.

حسنؑ برخاست و از مدینه بیرون آمد و به اطراف آن، که نخل‌های فراوان داشت، آمد و فریاد زد: حسین بن علی! نور چشم پیامبر! برادرم! کجایی؟! در همین حال که صدا می‌زد، آهویی نزدش آشکار شد و خدا به او الهام فرمود که از آهو بپرسد. گفت: ای آهو! آیا برادرم، حسین را دیده‌ای؟ خدا به برکت رسول خداﷺ، آهو را به سخن آورد و گفت: حسن جان! نور چشم مصطفی! دلْ خوشی مرتضی! و ای مایهٔ حیات دل زهرا! بدان! برادرت را صالح یهودی گرفته و در خانهٔ خود پنهان ساخته است.

حسنؑ تا درِ خانهٔ یهودی آمد و او را صدا زد. صالح بیرون آمد. حسنؑ گفت: حسین را بیرون بیاور و به من بسپار وگرنه به مادرم می‌گویم تا تو را هنگام سحرها نفرین کند، و از پروردگارش بخواهد یک نفر یهودی روی زمین نگذارد، و به پدرم می‌گویم که با شمشیرش همهٔ شما را بزند و به هلاکت برساند، و به جدّم می‌گویم تا از خدای سبحان بخواهد که جان همهٔ یهودی‌ها را بگیرد.

صالح یهودی از سخنان او شگفت‌زده شد و پرسید: کودک جان! مادرت کیست؟ حسنؑ فرمود: مادرم زهرا، دختر محمّد مصطفی! گردن‌بند (عروس صفا و) خلوص، و دُرّ صدف عصمت و عزّت جمال دانش و حکمت است. او نقطهٔ دایرهٔ مناقب و مفاخر، و قطعهٔ نوری از انوار صفات نیک و کارهای خیر است. خمیرهٔ وجود او از سیبی از سیب‌های بهشت سرشته است، و خدا در صحیفهٔ او آزادی گنهکاران امّت را نوشته است. او مادر سروران نجیب، و سالار زنان عالم، و بریدهٔ از دنیا، و پاک از تطاول تأثیر نابجای روزگار، فاطمهٔ زهرا است.

فقال اليهوديّ: أمّا أمّك فعرفتها، فمن أبوك؟ **فقال الحسن ﷺ: إنّ أبي أسد الله الغالب عليّ بن أبي طالب الضّارب بالسّيفين والطّاعن بالرّمحين والمصلّي مع النّبيّ في القبلتين والمفدي نفسه لسيّد الثقلين أبو الحسن والحسين.**

فقال صالح: يا صبيّ قد عرفت أباك فمن جدّك؟ **فقال جدّي درّة من صف [صدف] الجليل، وثمرة من شجرة إبراهيم الخليل، الكوكب الدرّي والنور المضيء من مصباح التّبجيل المعلّقة في عرش الجليل سيّد الكونين ورسول الثّقلين ونظام الدّارين وفخر العالمين ومقتدى الحرمين وإمام المشرقين والمغربين وجدّ السبطين أنا الحسن وأخي الحسين.**

قال: فلمّا فرغ الحسن من تعداد مناقبه انجلى صداه [صدى] الكفر عن قلب صالح و هملت عيناه بالدّموع و جعل ينظر كالمتحيّر متعجّباً من حسن منطقه و صغر سنّه وجودة فهمه.

ثمّ قال: يا ثمرة فؤاد المصطفى ويا نور عين المرتضى ويا سرور صدر الزّهراء يا حسن أخبرني من قبل أن أسلّم إليك أخاك عن أحكام دين الإسلام حتّى أذعن لك وأنقاد إلى الإسلام،

ثمّ إنّ الحسن عرض عليه أحكام الإسلام وعرّفه الحلال والحرام فأسلم صالح وأحسن الإسلام على يد الإمام وسلّمه أخاه الحسين ثمّ نثر على رأسيهما طبقاً من الذهب والفضّة وتصدّق به على الفقراء والمساكين ببركة الحسن والحسين ﷺ.

ثمّ إنّ الحسن أخذ بيد أخيه الحسين وأتيا إلى أمّهما، فلمّا رأتهما إطمأن قلبها وزاد سرورها بولديها.

قال: فلمّا كان اليوم الثّاني أقبل صالح ومعه سبعون رجلاً من رهطه وأقاربه وقد دخلوا جميعهم في الإسلام على يد الإمام ابن الإمام أخي الإمام عليهم أفضل الصّلاة والسّلام.

ثمّ تقدّم صالح إلى الباب باب الزّهراء رافعاً صوته بالثّناء للسّادة الأمناء وجعل يمرّغ وجهه وشيبته على عتبة دار فاطمة وهو يقول:

یهودی گفت: مادرت را شناختم. پدرت کیست؟

حسنؑ فرمود: پدرم اسد الله الغالب، علی بن ابیطالب است؛ آن که با دو شمشیر زد، و با دو نیزه افکند، و با پیامبر به دو قبله نماز گزارد، و جان خود را به آقای جنّ و انس فدا کرد؛ پدر حسنؑ و حسینؑ.

صالح گفت: پسرجان! پدرت را شناختم. جدّت کیست؟

حسنؑ فرمود: جدّم دُرّی از صف (پیامبران خدای) جلیل، و میوه‌ای از درخت ابراهیم خلیل است، آن ستارهٔ درخشان، و نور تابان، از چراغ تکریم‌های آویزان در عرش خدای سبحان، سرور هر دو جهان، و رسول انس و جان، و مایهٔ نظام هر دو سرا، و فخر عالمیان، و مقتدای هر دو حرم، و امام شرقیان و غربیان، و جدّ هر دو سبط، منِ حسن و برادرم حسین.

چون حسنؑ از شمارش مناقب پیامبرﷺ فارغ شد، زنگار کفر از دل صالح زدوده شد و اشک از دیدگانش سرازیر گشت و همچون سرگشته‌ای، با حیرت از زیبایی سخن و کمی سنّ و تیزهوشی حسن، به او می‌نگریست.

سپس گفت: ای میوهٔ دل مصطفیٰ، و نور چشم مرتضیٰ، و شادی دل زهرا! پیش از آن که برادرت را به تو بدهم، از (اسلام و) احکام اسلام به من خبر ده تا اعتراف کنم و به اسلام درآیم. حسنؑ نیز احکام اسلام را بر او عرضه کرد، و حلال و حرام را به او آموخت، و صالح اسلام آورد. و به دست امام، فرزند امام اسلامش نیکو گشت و برادرش حسینؑ را به او سپرد، و بر سر هر دو طبقی از طلا و نقره افشاند و به برکت حسنؑ و حسینؑ، آن‌ها را به فقیران و محرومان صدقه داد.

سپس حسنؑ دست برادرش را گرفت و نزد مادر آورد. چون مادر آن دو را دید، قلبش آرام گرفت و شادمان گشت.

روز بعد، صالح همراه ۷۰ نفر از افراد قبیله و خویشان خود آمد و همگی به دست امام فرزند امام، اسلام آوردند.

سپس صالح به درِ خانهٔ زهرا آمد و در حالی که ثناگوی آن بزرگواران بود، صورت خود را بر خاک آستانهٔ آن خانهٔ سایید و گفت: ای دختر محمّد مصطفی! من در حقّ

يا بنت محمّد المصطفى عملت سوءاً بابنك وآذيت ولدك وأنا على فعلي نادم فاصفحي عن ذنبي فأرسلت إليه فاطمة تقول يا صالح أمّا أنا فقد غفرت عنك من حقّي ونصيبي وصفحت عمّا سوّءتني به لكنّهما إبناي وإبنا عليّ المرتضى فاعتذر إليه مما آذيت ابنه.

ثمّ إنّ صالحاً انتظر عليّاً، حتّى أتى من سفره وعرض عليه حاله واعترف عنده بما جرى له وبكى بين يديه واعتذر ممّا أساء إليه فقال له: يا صالح أمّا أنا فقد رضيت عنك وصفحت عن ذنبك لكن هؤلاء ابناي وريحانتا رسول الله ﷺ فامض إليه واعتذر ممّا أسأت بولده، قال: فأتى صالح إلى رسول الله ﷺ باكياً حزيناً وقال: يا سيّد المرسلين أنت قد أرسلت رحمة للعالمين وإنّي قد أسأت وأخطأت وإنّي قد سرقت ولدك الحسين وأدخلته داري وأخفيته عن أخيه وأمّه وقد سوّءتهما في ذلك وأنا الآن قد فارقت الكفر ودخلت في دين الإسلام.

فقال له النّبيّ ﷺ: أما أنا فقد رضيت عنك وصفحت عن جرمك لكن يجب عليك أن تعتذر إلى الله وتستغفره ممّا أسأت به قرّة عين الرّسول ومهجة فؤاد البتول حتّى يعفو الله عنك سبحانه.

قال: فلم يزل صالح يستغفر ربّه ويتوسّل إليه ويتضرّع بين يديه في أسحار اللّيل وأوقات الصّلاة حتّى نزل جبرائيل على النّبيّ بأحسن التّبجيل وهو يقول: يا محمّد قد صفح الله عن جرم صالح حيث دخل في دين الإسلام على يد الإمام ابن الإمام عليهم أفضل الصّلاة والسّلام[1].

١ـ المنتخب: ١٦٣، مدينة المعاجز ٣: ٢٩٤ ح ٨٩٩.

فرزند تو بد کردم و او را آزردم. اینک از کردهٔ خود پشیمانم. از گناهم بگذر. فاطمه﵂ پیام فرستاد: ای صالح! من از گناه تو گذشتم و چشم پوشیدم، امّا آن دو، فرزندان من و فرزندان علیّ مرتضایند. از او نیز به جهت آزاری که به پسرش رساندی، عذرخواهی کن.

سپس صالح به انتظار علی﵇ نشست، تا آن حضرت از سفر آمد و صالح حال خود را بر او عرضه داشت و به گناه خود اعتراف کرد و نزد آن حضرت گریست و از خطای خود عذرخواهی نمود. آن حضرت فرمود: ای صالح! من از تو راضی شدم و از گناهت چشم پوشیدم، ولی اینان فرزندان من و دو ریحانهٔ رسول خدایند. نزد او برو و از او نیز به جهت رفتار بدی که در حقّ فرزندش نمودی، عذرخواهی کن. صالح، گریان و غمگین نزد رسول خداﷺ آمد و عرض کرد: ای سرور رسولان! تو رسول رحمت برای جهانیانی، و من گناه و خطا کرده‌ام. من فرزندت، حسین﵇ را ربودم و او را در خانهٔ خود از مادر و برادرش پنهان ساختم و آنان را ناراحت کردم. اینک از کفر جدا شده‌ام و به دین اسلام درآمده‌ام. پیامبرﷺ فرمود: من از تو راضی شدم و از گناهت گذشتم، لکن بر تو باد که از خدا نیز ـ به سبب رفتار بدت نسبت به نور چشم پیامبرﷺ و محبوب دل زهرا﵂ ـ عذر بخواهی و استغفار کنی تا از تو درگذرد.

پس صالح از پروردگار خود پیوسته آمرزش می‌خواست و به او توسّل می‌جست و در سحرگاهان و هنگام نمازها در پیشگاهش تضرّع می‌کرد؛ تا جبرئیل با بهترین تکریم‌ها بر پیامبرﷺ نازل شد و گفت: ای محمد! خدا از صالح ـ همان روز که به دست امام فرزند امام اسلام آورد ـ درگذشت (و او را بخشید).

فصل دوم

سخنان امام حسن علیه السلام

در زمان امام علی علیه السلام

جوابه عن أسئلة الخضر عليه السلام

[٢٠] ـ ١ ـ قال الصّدوق:

حدّثنا أبي رضي الله عنه، قال: حدّثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمّد بن خالد البرقيّ، عن أبي هاشم داود بن القاسم الجعفريّ، عن أبي جعفر الثّانيّ عليه السلام قال:

أقبل أميرالمؤمنين عليه السلام ومعه الحسن بن عليّ عليهما السلام وهو متّكىء على يد سلمان، فدخل المسجد الحرام فجلس إذ أقبل رجل حسن الهيئة واللّباس فسلّم على أميرالمؤمنين فردّ عليه السلام فجلس.

ثمّ قال: يا أميرالمؤمنين أسألك عن ثلاث مسائل إن أخبرتني بهنّ علمت أنّ القوم ركبوا من أمرك ما أقضى عليهم إنّهم ليسوا بمأمونين في دنياهم ولا في آخرتهم، وإن تكن الأخرى علمت أنّك وهم شرع سواء.

فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام: سلني عمّا بدا لك.

قال: أخبرني عن الرّجل إذا نام أين تذهب روحه، وعن الرّجل كيف يذكر وينسى، وعن الرّجل كيف يشبه ولده الأعمام والأخوال؟

فالتفت أميرالمؤمنين عليه السلام إلى الحسن بن عليّ عليهما السلام فقال: يا أبا محمّد أجبه.

فقال الحسن عليه السلام: أمّا ما سألت عنه من أمر الرّجل إذا نام أين تذهب روحه فإنّ روحه معلّقة بالرّيح والرّيح معلّقة بالهواء إلى وقت ما يتحرّك صاحبها لليقظة فإذا أذن الله عزّوجلّ برد تلك الرّوح على صاحبها جذبت الرّوح الرّيح وجذبت الرّيح

پاسخ او به پرسش‌های خضر ﷺ

[۲۰]ـ ۱ ـ صدوق با سند خود از امام هادی ﷺ نقل کرده که فرمود:

امیرمؤمنان ﷺ در حالی که به دست سلمان تکیه کرده و حسن بن علی ﷺ با او بود، آمد و وارد مسجدالحرام شد و نشست. در این هنگام، مردی خوش‌اندام با لباسی آراسته، آمد و بر امیرمؤمنان ﷺ سلام کرد. حضرت‌علی ﷺ پاسخ داد، و او نشست وگفت: ای امیر مؤمنان! دربارهٔ سه چیز از تو پرسش می‌کنم، اگر به آن‌ها پاسخ دادی پی خواهم برد که این مردم از امر تو بر چیزی مسلّط شده‌اند که (شایستهٔ آن نیستند و) داوری من بر ایشان این است که (با این کار نادرست خود،) در دنیا و آخرتشان در امان نخواهند بود، و اگر پاسخ ندادی خواهم دانست که تو و آنان برابرید. امیر مؤمنان ﷺ فرمود: هرچه می‌خواهی بپرس. او گفت: روح‌انسان هنگام خواب کجا می‌رود؟ آدمی چگونه به یاد می‌آورد و فراموش می‌کند؟ چگونه است که فرزند انسان به عموها و دایی‌های خود شباهت دارند؟ امیر مؤمنان ﷺ به حسن بن علی ﷺ رو کرد و فرمود: ابامحمّد! به او پاسخ بده. حسن ﷺ فرمود:

پاسخ پرسش نخست، این است که روح آدمی (هنگام خواب، گویی که) وابسته به باد و باد وابستهٔ به هواست، تا لحظه‌ای که صاحبش برای بیداری بجنبد. هنگامی که خداوند ﷻ اجازه داد روح نزد صاحبش برگردد روح باد را، و باد هوا را به خود می‌کشد و بدین‌سان، روح در بدن صاحبش قرار می‌گیرد. اگر خداوند اجازه نداد روح نزد صاحبش برگردد، هوا باد را، و باد روح را می‌کشد و روح تا روز قیامت نزد صاحبش برنمی‌گردد.

پاسخ پرسش دوم این است که دل آدمی (گویی که) در ظرفی است، و بر آن، سرپوشی است، و اگر انسان، صلوات کامل بر محمّد (و آل او) بفرستد، آن سرپوش کنار

الهواء فأسكنت الرّوح في بدن صاحبها وإذا لم يأذن الله بـرد تـلك الرّوح عـلى صاحبها جذب الهواء الرّيح وجذبت الرّيح الرّوح فلم ترد على صاحبها إلى وقت ما يبعث .

وأمّا ما سألت عنه من أمر الذّكر والنّسيان فإنّ قلب الرّجل في حقّ وعلى الحقّ طبق فإن هو صلّى على النّبيّ صلاة تامّة انكشف ذلك الطّبق عن ذلك الحقّ فذكر الرّجل ماكان نسي .

وأمّا ما ذكرت من أمر الرّجل يشبه ولده أعمامه وأخواله فإنّ الرّجل إذا أتى أهله بقلب ساكن وعروق هادئة وبدن غير مضطرب إستكنت [فاسكنت] تلك النّطفة في تلك الرّحم فخرج الولد يشبه أباه وأمّه ، وإن هو أتاها بقلب غير ساكن وعروق غير هادئة وبدن مضطرب إضطربت تلك النّطفة في جوف تلك الرّحم فـوقعت عـلى عرق من العروق فإن وقعت على عرق من عروق الأعمام أشبه الولد أعمامه ، وإن وقعت على عرق من عروق الأخوال أشبه الولد أخواله .

فقال الرّجل : أشهد أن لا إله إلاّ الله ولم أزل أشهد بذلك وأشهد أنّ محمّداً رسول الله ولم أزل أشهد بذلك ، وأشهد أنّك وصيّ رسول الله والقائم بحجّته بعده وأشار إلى أميرالمؤمنين عليه السلام ، ولم أزل أشهد بذلك وأشهد أنّك وصيّه والقائم بحجّته وأشار إلى الحسـن وأشـهد أنّ الحسين وصيّ أبيه والقائم بحجّته بعدك ، وأشهد على عليّ بن الحسـين أنّـه القـائم بأمـر الحسين بعده ، وأشهد على محمّد بن عليّ أنّه القائم بأمر عليّ بن الحسين ، وأشـهد عـلى جعفر بن محمّد أنّه القائم بأمر محمّد بن عليّ ، وأشهد على موسى بن جعفر أنّه القائم بأمر جعفر بن محمّد ، وأشهد على عليّ بن موسى أنّه القائم بأمر موسى بن جعفر ، وأشهد على محمّد بن عليّ أنّه القائم بأمر عليّ بن موسى ، وأشهد على عليّ بن محمّد أنّه القائم بأمـر محمّد بن عليّ ، وأشهد على الحسن بن عليّ أنّه القائم بأمر عليّ بن محمّد ، وأشـهد عـلى رجل من ولد الحسين لايكنّى ولايسمّى حتّى يظهر أمره فيملأها عدلاً كما مـلئت جـوراً والسّلام عليك يا أميرالمؤمنين ورحمةالله وبركاته .

می‌رود و دل روشن می‌شود و انسان آنچه را [از تعهدات ایمانی] فراموش کرده بود، به یاد می‌آورد، و اگر بر محمّد و آل محمّد درود نفرستد یا از صلوات خود (آل را) کم کند، آن سرپوش بر آن ظرف می‌افتد و دل تاریک می‌شود و انسان آنچه را به ذهن سپرده بود، فراموش می‌کند.

پاسخ پرسش سوم این است که هرگاه مرد با دلی آرام، رگ‌هایی آسوده و تنی بی‌اضطراب، با همسر خود همبستر شود و نطفه در رحم جاگیرد، فرزند به پدر و مادر خود شبیه می‌شود، و اگر مرد با دلی بی‌قرار، رگ‌هایی نیاسوده و تنی ناآرام، با همسر خود همبستر شود، نطفه در درون رحم آشفته می‌شود و بر رگی از رگ‌ها قرار می‌گیرد. اگر نطفه بر رگی از رگ‌های عموها قرار بگیرد، فرزند شبیه عموهایش می‌شود و اگر بر رگی از رگ‌های دایی‌ها قرار بگیرد، شبیه دایی‌هایش می‌شود.

آن مرد گفت: شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست، و پیوسته بر این شهادت خواهم داد، و شهادت می‌دهم که محمّد﴿ص﴾ رسول خداست، و پیوسته بر این شهادت خواهم داد، و ـ به امیر مؤمنان﴿ع﴾ اشاره کرد و گفت: ـ شهادت می‌دهم که تو وصیّ رسول خدا، و پس از او به‌پادارندهٔ حجّت اویی، و پیوسته بر این شهادت خواهم داد. و ـ به (امام) حسن﴿ع﴾ اشاره کرد و گفت: ـ شهادت می‌دهم که تو وصیّ امیر مؤمنان﴿ع﴾ و به پادارندهٔ حجّت اویی، و شهادت می‌دهم که پس از تو، حسین﴿ع﴾ وصیّ پدر خود و به‌پادارندهٔ حجّت اوست، و شهادت می‌دهم که پس از حسین﴿ع﴾، علی بن الحسین﴿ع﴾ به‌پادارندهٔ امر اوست، و شهادت می‌دهم که محمد بن علی به‌پادارندهٔ امر علی بن الحسین است، و شهادت می‌دهم که جعفر بن محمّد به‌پادارندهٔ امر محمّد بن علی است، و شهادت می‌دهم که موسی بن جعفر به‌پادارندهٔ امر جعفر بن محمّد است، و شهادت می‌دهم که علی بن موسی به‌پادارندهٔ امر موسی بن جعفر است، و شهادت می‌دهم که محمّد بن علی به‌پادارندهٔ امر علی بن موسی است، و شهادت می‌دهم که علی بن محمّد به‌پادارندهٔ امر محمّد بن علی است، و شهادت می‌دهم که حسن بن علی به‌پادارندهٔ امر علی بن محمد است، و شهادت می‌دهم بر مردی از فرزندان حسین﴿ع﴾ که کُنْیه و نام او را نمی‌گویند، تا (در آخر زمان) امرش آشکار شود و

ثمّ قام فمضى فقال أميرالمؤمنين للحسن عليه السلام: يا أبا محمّد إتّبعه فانظر أين يقصد فخرج الحسن بن عليّ عليهما السلام فقال: ماكان إلا أن وضع رجله خارج المسجد فما دريت أين أخذ من أرض الله عزّوجلّ فرجعت إلى أميرالمؤمنين عليه السلام فأعلمته.

فقال: يا أبامحمّد أتعرفه؟ قلت الله ورسوله وأميرالمؤمنين أعلم فقال: هو الخضر عليه السلام[1].

خطبته وسماع أبيه عليه السلام

[٢١] ـ ٢ ـ قال الفرات:

روى أبو جعفر الحسنيّ، والحسن بن حباش معنعناً عن جعفر بن محمّد عليهما السلام قال: قال عليّ بن أبي طالب عليه السلام للحسن يا بنيّ قم فاخطب حتّى أسمع كلامك قال: يا أبتاه كيف أخطب وأنا أنظر إلى وجهك أستحيي منكم قال: فجمع عليّ بن أبي طالب عليه السلام أمّهات أولاده ثمّ توارى عنه حيث يسمع كلامه فقام الحسن عليه السلام فقال:

الحمد لله الواحد بغير تشبيه، الدائم بغير تكوين، القائم بغير كلفة، الخالق بغير منصبة، الموصوف بغير غاية، المعروف بغير محدوديّة، العزيز لم يزل قديماً في القدم، ردعت القلوب لهيبته، وذهلت العقول لعزّته، وخضعت الرّقاب لقدرته، فليس يخطر على قلب بشر مبلغ جبروته، ولايبلغ النّاس كنه جلاله، ولا يفصح الواصفون منهم ـ لكُنه ـ عظمته، ولا تبلغه العلماء بألبابها، ولا أهل التّفكّر بتدبير أمورها، أعلم خلقه به الّذي بالحدّ لايصفه، يدرك الأبصار ولاتدركه الأبصار وهو اللّطيف الخبير.

أمّا بعد: فإنّ عليّاً باب من دخله كان مؤمنا ومن خرج منه كان كافراً أقول قولي

---

١ ـ علل الشرايع: ٩٦ ح ٦، كمال الدين: ٣١٣، المحاسن ٢: ٥٩ ح ٩٩ عن أبي جعفر الثّاني مختصراً، دلائل الإمامة: ١٧٤ ح ٩٥، الاحتجاج ٢: ٩ ح ١٤٨، الغيبة للطوسي: ١٥٤ ح ١١٤، الغيبة للنعماني: ٥٨، أعلام الورى ٢: ١٩١، إرشاد القلوب: ٤٠٠، وسائل الشيعة ٤: ١٢١٥ ح ١ مختصراً، حلية الأبرار ١: ٥١٠، بحار الأنوار ٣٦: ٤١٤ ح ١، و٦٠: ٣٥٩ ح ٤٨ قطعة منه و٦١: ٣٦ ح ٨ و٣٩ ح ٩، تفسير البرهان ١: ٧٢٨ ح ١٢٥ و٤: ٤٨٩ ح ٦٤.

زمین را از عدل پُر کند؛ همان سان که از ظلم پُر است. سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای امیر مؤمنان! سپس برخاست و رفت.

امیر مؤمنان‌ؑ به حسن‌ؑ فرمود: ابامحمد! تعقیبش کن ببین کجا می‌رود؟ حسن بن علی‌ؑ به دنبالش رفت و گفت: (آن مرد در دید من) بود تا گام در بیرون مسجد نهاد. پس دیگر ندانستم کجای زمینِ خدای سبحان او را ربود، برگشتم و به امیر مؤمنان‌ؑ گزارش دادم. حضرت علی‌ؑ فرمود: ابامحمد! آیا او را شناختی؟ حسن‌ؑ می‌گوید: عرض کردم: خدا، پیامبرش و امیر مؤمنان‌ؑ داناترند. علی‌ؑ فرمود: او خضرؑ بود.

او سخن می‌گوید و علی‌ؑ می‌شنود

[۲۱] ـ ۲ ـ فرات کوفی با سند خود از امام صادق‌ؑ نقل کرده که فرمود:

علی بن ابیطالب‌ؑ به‌حسن‌ؑ فرمود: فرزندم!برخیز وخطبه بخوان؛ تاسخنت را بشنوم. حسن‌ؑ عرض کرد: پدرجان! چگونه خطبه بخوانم و حال آن که به چهره‌ات می‌نگرم (و) شرم می‌کنم؟ پس علی بن ابیطالب‌ؑ مادران فرزندان خود را (بر پای سخن او) جمع کرد و خود در جایی پنهان شد که سخن او را می‌شنید. پس حسن‌ؑ برخاست و فرمود: سپاس مخصوص خدایی است که یگانهٔ بی‌مانند، پیوستهٔ بی‌آفرینش، قائم به ذاتِ بی‌مشقّت، آفریدگار بی‌تلاش، توصیف شدهٔ بی‌نهایت، شناخته شدهٔ بی‌محدودیت، و عزیزی است که همیشه در ازلیّت خود سرمدی است. دل‌ها از بیم هیبت او خاموش، عقل‌ها از هراس عزّت او مدهوش و گردن‌ها از عظمت قدرت او افتاده است. اندازهٔ جبروت او (و توانمندی‌اش) بر (اندیشه و) دل هیچ انسانی نگذرد. ژرفای جلالش را (ادراک) هیچ کسی نرسد. عمق عظمتش را هیچ بیانگری، بیان نتواند. دانشمندان با عقول خود به او نرسند، اندیشمندان با تدبیر امورشان او را نیابند. داناترین آفریدگان به او کسی است که او را با حدّ (و حدود) نشناسد. او دیدگان را دریابد و دیدگان او را درنیابند. او لطیفِ آگاه است. امّا بعد، علی‌ؑ بابی است که هرکس داخل آن باب شود، مؤمن است و هرکس از آن خارج شود، کافر است. به این باور

هذا وأستغفر الله العظيم لي ولكم.

فقام عليّ بن أبي طالب ﷺ وقبّل بين عينيه ثمّ قال: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[1].

ذؤابة سيف عليّ ﷺ

[۲۲] ـ ۳ ـ روى المفيد:

قال أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن القاسم بن محمّد الجوهريّ، عن عليّ بن أبي حمزة، عن عمران بن عليّ الحلبيّ، عن أبان بن تغلب، قال: حدّثني أبو عبدالله ﷺ أنّه كان في ذؤابة سيف عليّ ﷺ صحيفة [صغيرة]، وإنّ عليّاً دعا إليه الحسن فرفعها [فدفعها] إليه ودفع إليه سكّيناً وقال له: افتحها، فلم يستطع أن يفتحها ففتحها له، ثمّ قال له: إقرأ فقرأ الحسن ﷺ: **الألف والباء والسين واللاّم والحرف بعد الحرف.**

ثمّ طواها فدفعها الحسين ﷺ فلم يقدر على أن يفتحها ففتحها له ثمّ قال له: إقرأ يا بنيّ فقرأها كما قرأ الحسن ﷺ.

ثمّ طواها فدفعها إلى محمّد بن الحنفيّة فلم يقدر على أن يفتحها ففتحها له فقال له: إقرأ فلم يستخرج منها شيئاً، فأخذها وطواها ثمّ علّقها من[2] ذؤابة السّيف.

فقلت لأبي عبدالله ﷺ: وأيّ شيء كان في تلك الصّحيفة؟ فقال: هي الأحرف الّتي يفتح كلّ حرف ألف حرف، قال أبو بصير: قال أبوعبدالله ﷺ فما خرج منها إلى النّاس حرفان إلى السّاعة[3].

تقسيم أمواله

[۲۳] ـ ٤ ـ قال ابن عساكر:

أخبرنا أبو بكر الأنصاريّ، أنبأنا الحسن بن عليّ، أنبأنا أبو عمر ابن حيويه، أنبأنا أحمد بن معروف، أنبأنا الحسين بن الفهم، أنبأنا محمّد بن سعد، أنبأنا عبيدالله ابن موسى، أنبأنا

---

١ ـ تفسير الفرات: ٧٩ ح ٥٥، عنه بحار الأنوار: ٤٣: ٣٥٠ ح ٢٤ و ح ٢٣ ٧٨: ١١٢ مختصراً.

٢ ـ كذا في الأصل، ولعل الصواب: في.

٣ ـ الإختصاص: ٢٨٤، بحار الأنوار ٢٦: ٥٥ ح ١١٥.

پایبندم و از خدای بزرگ برای خود و شما، طلب مغفرت می‌کنم.

پس علی بن ابیطالب‌ﷺ برخاست و میان دیدگان او را بوسید و فرمود: «فرزندانی که بعضی از آنان از (نسل) بعض دیگرند، و خداوند شنوای داناست.»

بند شمشیر علی‌ﷺ

[۲۲] - ۳ - شیخ مفید‌ﷺ با سند خود از آبان بن تغلب نقل کرده است:

امام صادق‌ﷺ فرمود: صحیفه (کوچکی) در بند شمشیر علی‌ﷺ بود. علی‌ﷺ، حسن‌ﷺ را خواست و آن صحیفه و کاردی را به او داد و فرمود: آن را بگشا. حسن‌ﷺ نتوانست آن را بگشاید. علی‌ﷺ آن را گشود و فرمود: بخوان. حسن‌ﷺ خواند: الف، با، سین، لام. یک به یک حرف‌ها را خواند. سپس آن را پیچید و به حسین‌ﷺ داد. او نتوانست آن را بگشاید. علی‌ﷺ آن را گشود و فرمود: فرزندم! بخوان. حسین‌ﷺ همان‌گونه که حسن‌ﷺ خوانده بود، خواند. سپس آن را پیچید و به محمّد بن حنفیّه داد. او نتوانست آن را بگشاید. علی‌ﷺ آن را گشود و فرمود: بخوان. او چیزی از آن نفهمید. پس علی‌ﷺ آن را گرفت و پیچید و به بند شمشیر خود بست.

آبان می‌گوید: از امام صادق‌ﷺ پرسیدم: چه چیزی در آن صحیفه بود؟ آن حضرت فرمود: آن صحیفه، حروفی بود که هر حرفی از آن، هزار حرف را می‌گشود.

ابوبصیر می‌گوید: امام صادق‌ﷺ فرمود: برای مردم از آن حروف، دو حرف هم تا روز قیامت آشکار نگردد.

تقسیم اموال خود

[۲۳] - ۴ - ابن عساکر با سند خود از حارثه نقل کرد:

علی‌ﷺ برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: فرزندِ برادر شما - حسن بن علی‌ﷺ - مالی را جمع کرده و می‌خواهد آن را میان شما تقسیم کند. مردم حاضر شدند، و

إسرائيل، عن أبي إسحاق، عن حارثة، عن عليّ أنّه خطب النّاس، ثمّ قال: انّ ابن أخيكم الحسن بن عليّ قد جمع مالاً وهو يريد أن يقسّمه بينكم، فحضر النّاس، فقام الحسن فقال: **إنّما جمعته للفقراء فقام نصف النّاس ثمّ كان أوّل من أخذ منه الأشعث بن قيس**[١].

حديث ثمانين ناقة

[٢٤] ـ ٥ ـ قال ابن شهر آشوب:

حدّثني محمّد الشوهانيّ، بإسناده أنّه قدم أبو الصّمصام[٢] العبسيّ إلى النّبيّ ﷺ وقال متى يجيء المطر؟ وأيّ شيء في بطن ناقتي هذه؟ وأيّ شيء يكون غداً؟ ومتى أموت؟ فنزل ﴿إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلسَّاعَةِ﴾[٣] الآيات فأسلم الرّجل ووعد النّبيّ أن يأتي بأهله، فقال: اكتب يا أباالحسن:

بسم الله الرّحمن الرّحيم

«أقرّ محمّد بن عبدالله بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبدمناف وأشهد على نفسه في صحّة عقله وبدنه وجواز أمره أنّ لأبي الصّمصام العبسيّ عليه وعنده وفي ذمّته ثمانين ناقة حمر الظّهور بيض العيون سود الحدق، عليها من طرائف اليمن ونقط الحجاز»

وخرج أبو الصّمصام ثمّ جاء في قومه بني عبس كلّهم مسلمين وسأل عن النّبيّ ﷺ فقالوا: قبض، قال: فمن الخليفة من بعده؟ فقالوا: أبو بكر، فدخل أبو الصّمصام المسجد وقال: يا خليفة رسول الله ﷺ إنّ لي على رسول الله ﷺ ثمانين ناقة حمر الظّهور بيض العيون سود الحدق، عليها من طرائف اليمن ونقط الحجاز.

فقال: يا أخا العرب سألت ما فوق العقل والله ما خلّف رسول الله إلّا بغلته الدلدل وحماره اليعفور وسيفه ذا الفقار ودرعه الفاضل أخذها كلّها عليّ بن أبي طالب ﷺ وخلّف فينا فدك فأخذناها بحقّ، ونبيّنا ﷺ لا يورّث.

فصاح سلمان: كردى ونكردى، وحقّ از أميرالمؤمنين ﷺ ببردى، ردّوا العمل إلى أهله

---

١ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٤٧: ح ٢٤٨.

٢ ـ في المصدر أبو الضمضام. ٣ ـ لقمان: ٣٤.

حسنؑ برخاست و فرمود: من این مال را برای فقیران جمع کرده‌ام. پس نصف مردم برخاستند. اوّلین کسی که (تقسیمی خود را) از او گرفت، اشعث بن قیس[۱] بود.

داستانِ هشتاد شتر

[۲۴] ـ ۵ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید: محمد شوهانی با سند خود برایم نقل کرد:

اَبوصمصام عبسی نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: چه زمانی باران می‌آید؟ در شکم ناقهٔ من چیست؟ فردا چه رخ می‌دهد؟ من کی می‌میرم؟ پس آیه نازل شد: «علم به قیامت نزد خداست و باران را فرو می‌فرستد...». آن مرد اسلام آورد و به پیامبرﷺ وعده داد که خاندان خود را بیاورد. پیامبرﷺ فرمود: اباالحسن! بنویس: بسم الله الرّحمن الرّحیم. محمّد فرزند عبدالله فرزند عبدالمطّلب فرزند هاشم فرزند عبدمناف اعتراف می‌کند و در کمال هوشمندی و سلامت تن، و نفوذ فرمانش، بر خود گواهی می‌دهد که بر او و نزد او و بر ذمّهٔ او ۸۰ ناقهٔ سرخ‌فامِ سپیدچشمِ سیاه‌مردمک ـ که بارشان تحفه‌های یَمَنی و کالاهای حجازی باشد ـ برای ابوصمصام عبسی است.

ابوصمصام رفت و پس از مدّتی، همراه قوم خود ـ بنی‌عبس ـ که همگی اسلام آورده بودند، آمد و پرسید: پیامبرﷺ کجاست؟ گفتند: از دنیا رفت. پرسید: جانشین او کیست؟ گفتند: ابوبکر. ابوصمصام به مسجد رفت و گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا! من از پیامبرﷺ ۸۰ ناقهٔ سرخ‌فامِ سپیدچشم سیاه‌مردمک ـ که بارشان تحفه‌های یمنی و کالاهای حجازی باشد ـ طلب دارم.

ابوبکر گفت: برادر عرب! چیزی را که برتر از عقل است، درخواست می‌کنی؟! به خدا سوگند! رسول خداﷺ به جز استر دُلدُل، درازگوش یَعْفُور، شمشیر ذوالفقار و زره فاضل، چیزی از خود به جا نگذاشت که آن‌ها را هم علی بن ابیطالب برد؛ البته از خود فدکی بر

---

۱. اشعث بن قیس از منافقانی بود که قبیله‌گرایی و نژادپرستی و ملّی‌گرایی، بیشتر از اسلام و ایمان، بر زندگی‌اش حاکم بود. او پیشوای خوارج بود. امام صادقؑ او را در قتل امام علیؑ شریک دانست. دخترش، جعده نیز امام حسنؑ را مسموم کرد و پسرش در قتل امام حسینؑ در روز عاشورا شرکت داشت.

ثمّ ضرب بيده إلى أبي الصّمصام فأقامه إلى منزل عليّ بن أبي طالب ﷺ فقرع الباب فنادى عليّ إدخل يا سلمان إدخل أنت وأبو الصّمصام.

فقال أبو الصّمصام: هذه اعجوبة مَن هذا الّذي سمّاني باسمي ولم يعرفني؟ فعدّ سلمان فضائل عليّ ﷺ فلمّا دخل وسلّم عليه قال:

يا أبا الحسن إنّ لي على رسول الله ﷺ ثمانين ناقة ووصفها.

فقال عليّ ﷺ: أمعك حجّة؟ فدفع إليه الوثيقة.

فقال عليّ ﷺ: يا سلمان ناد في النّاس ألا من أراد أن ينظر إلى دين رسول الله ﷺ فليخرج غداً إلى خارج المدينة، فلمّا كان الغد خرج النّاس وخرج عليّ ﷺ وأسرّ إلى ابنه الحسن سرّاً وقال: امض يا أبا الصّمصام مع ابني الحسن إلى الكثيب من الرّمل، **فمضى ﷺ** ومعه أبو الصّمصام، **فصلّى الحسن ﷺ ركعتين عند الكثيب، وكلّم الأرض بكلمات لا ندري ما هي، وضرب الكثيب بقضيب رسول الله ﷺ** فانفجر الكثيب عن صخرة ململمة، مكتوب عليها سطران من نور، السطر الأوّل: «بسم الله الرّحمن الرّحيم» والثاني: «لا إله إلّا الله محمّد رسول الله ﷺ»

فضرب الحسن ﷺ الصخرة بالقضيب فانفجرت عن خطام ناقة، فقال الحسن ﷺ: **اقتد يا أبا الصّمصام**، فاقتاد أبو الصّمصام ثمانين ناقة حمر الظّهور بيض العيون سود الحدق، عليها من طرائف اليمن ونقط[1] الحجاز، ورجع إلى عليّ بن أبي طالب فقال ﷺ: أستوفيت يا أبا الصّمصام؟ قال: نعم، قال: فسلّم الوثيقة فسلّمها إلى عليّ بن أبي طالب ﷺ فأخذها وخرقها، ثمّ قال: هكذا أخبرني أخي وابن عمّي رسول الله ﷺ إنّ الله خلق هذه النوق من هذه الصخرة قبل أن يخلق ناقة صالح بألفي عام فقال المنافقون هذا من سحر عليّ قليل[2].

---

۱ ـ قال المجلسي: الظاهر إنّه تصحيف باللام، قال الفيروزآبادي: اللقط محركة: ما يلتقط من السنابل وقطع ذهب توجد في المعدن.

۲ ـ المناقب: ۲: ۳۳۲، الثاقب في المناقب: ۱۳۳ ح ۱۲۸ و ۱۲۷ مع اختلاف، الخرائج والجرائح: ۱: ۱۷۵ ح ۸ و ۲:

جا نهاد که آن را هم ما بحقّ تصاحب کردیم، زیرا پیامبر ما از خود ارثی باقی نمی‌نهد.

سلمان فریاد زد: «کردی و نکردی، و حقّ از امیر مؤمنان‌علیه‌السلام ببردی. این کار را به اهلش برگردانید»، و دست ابوصمصام را گرفت و به خانهٔ امیر مؤمنان برد و در زد. علی‌علیه‌السلام ندا کرد: ای سلمان! تو و ابوصمصام داخل شوید. ابوصمصام گفت: این معجزه است! این کیست که مرا ـ با این که نشناخته است ـ با نام صدا زد؟! سلمان [گفت: او امیر مؤمنان است و] فضائل علی‌علیه‌السلام را برشمرد.

چون وارد شدند، سلام کرد و گفت: اباالحسن! من از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله ۸۰ ناقه طلب دارم ـ و خصوصیّات شتران را بیان کرد ـ علی‌علیه‌السلام فرمود: آیا دلیلی داری؟ ابوصمصام سند (مکتوب) را به علی‌علیه‌السلام داد. حضرت‌علیه‌السلام فرمود: سلمان! در میان مردم ندا کن: هرکس که می‌خواهد بدهی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را ببیند، فردا به بیرون مدینه بیاید. چون فردا فرا رسید مردم و علی‌علیه‌السلام بیرون آمدند. علی‌علیه‌السلام به فرزندش، حسن‌علیه‌السلام رازی گفت و فرمود: اباصمصام! با فرزندم، حسن‌علیه‌السلام تا آن تپهٔ برآمده از رمل‌ها بروید. آنان رفتند و در آن‌جا حسن‌علیه‌السلام دو رکعت نماز خواند، و با زمین سخنانی گفت که ما نفهمیدیم چه بود، و عصای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را به آن‌جا نواخت، و سنگ سخت و بزرگ و گردی نمودار شد که بر آن، از نور، دو سطر نوشته بود؛ سطر اوّل «بسم الله الرّحمن الرّحیم» و سطر دوم، «لا اله الاّ الله، محمّد رسول الله» بود. حسن‌علیه‌السلام باز عصا را به صخره نواخت، و افسار شتری نمودار گشت، فرمود: اباصمصام! [افسار را بگیر و] از پی خود ببر. پس اباصمصام ۸۰ شتر سرخ‌فام سفیدچشم سیاه مردمک ـ که بارشان تحفه‌های یمنی و کالاهای حجازی بود ـ به دنبال خود کشید، و به سوی علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام بازآمد، حضرت به او فرمود: اباصمصام! آیا طلب خود را کامل دریافتی؟ عرض کرد: آری. فرمود: اینک سند را بده. او سند را به امیر مؤمنان‌علیه‌السلام داد و علی‌علیه‌السلام آن را گرفت و پاره کرد. سپس فرمود: برادرم و پسرعمویم ـ رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله ـ این‌گونه به من خبر داد: خداوند ۲۰۰۰ سال پیش از ناقهٔ صالح، این ناقه‌ها را از این صخره آفریده است. منافقان گفتند: این، اندکی از سحر علی‌علیه‌السلام است.

عيادة أبيه له

[٢٥] ـ ٦ ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا إبراهيم بن هاشم البغويّ، حدّثنا إسماعيل بن سيف، حدّثنا جعفر بن سليمان، عن سعد بن طريف، عن الأصبغ بن نباتة، قال: دخلت مع عليّ بن أبي طالب ﷺ إلى الحسن بن عليّ نعوده، فقال له عليّ ﷺ: كيف أصبحت ياابن رسول الله؟

قال: **أصبحت بحمدالله بارئاً** قال: كذلك إن شاء الله، ثمّ قال الحسن ﷺ: **أسندوني**: فأسنده عليّ ﷺ إلى صدره، فقال سمعت جدّي رسول الله ﷺ يقول: «إنّ في الجنّة شجرة يقال لها شجرة البلوى يؤتى بأهل البلاء يوم القيامة فلا يرفع لهم ديوان ولا ينصب لهم ميزان، يصبّ عليهم الأجر صبّاً» وقرأ ﴿**إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**[١]﴾[٢].

كيف سمّى أباه

[٢٦] ـ ٧ ـ قال الخوارزميّ:

أخبرني الإمام الحافظ سيّد الحفّاظ أبو منصور شهردار بن شيرويه الدّيلمي فيما كتب إليّ من همدان، أخبرنا أبو عليّ المقري، أخبرنا أبونعيم الإصبهاني، أُخبرت عن الحسين بن حكم الحيريّ، حدّثنا حسن بن حسين العرني، حدّثني عيسى بن عبدالله بن عمر بن عليّ، عن أبيه، عن جدّه ﷺ قال:

ما سمّاني الحسن والحسين يا أبتي حتّى توفّي رسول الله ﷺ كانا يقولان لرسول الله ﷺ: **يا أبتي وكان الحسن يقول لي يا أباالحسين**، وكان الحسين يقول لي ياأباالحسن[٣].

كساؤه عمّه عقيل

[٢٧] ـ ٨ ـ قال الطّوسيّ:

أخبرنا أحمد بن محمّد بن الصّلت، قال: أخبرنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانيّ، قال:

---

١ ـ الزمر: ١٠. ٢ ـ المعجم الكبير ٣: ٩٢ ح ٢٧٦٠، مجمع الزوائد: ٢: ٣٠٥.

٣ ـ مقتل الحسين ﷺ: ١٠٧، عنه كشف الغمة: ١: ٦٥ مع اختلاف يسير.

پدر بزرگوارش از او عیادت می‌کند

[۲۵] ـ ۶ ـ طبرانی به سند خود از أصبغ بن نباته نقل کرده است:

همراه علیّ بن ابیطالب ـ که رضوان خدا بر او باد ـ نزد حسن بن علی‌ﷺ آمدیم تا از او عیادت کنیم. علی‌ﷺ فرمود: ای فرزند رسول خدا! حال شما چگونه است؟ حسن‌ﷺ عرض کرد: شکر خدا، خوبم! علی‌ﷺ فرمود: ان‌شاءالله این‌گونه باشی! سپس حسن‌ﷺ گفت: مرا تکیه دهید. علی‌ﷺ او را به سینهٔ خود تکیه داد. حسن‌ﷺ گفت: از جدّم، رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: در بهشت، درختی است که به آن «درختِ بلاها» گویند. در روز قیامت، بلادیدگان را می‌آورند، نه محکمه‌ای برای ایشان به‌پامی‌شود و نه میزانی [برای اعمال ایشان] نصب می‌گردد. آنان را سرشار از پاداش‌ها می‌کنند. سپس این آیه را خواند: «شکیبایان، پاداش خود را بی‌حساب و کامل خواهند یافت.»

چگونه پدر خود را می‌خواند؟

[۲۶] ـ ۷ ـ خوارزمی با سند خود از (امیر مؤمنان) علی‌ﷺ نقل‌کرده است که آن حضرت فرمود:

حسن‌ﷺ و حسین‌ﷺ مرا «پدرجان» خطاب نکردند تا رسول خداﷺ از دنیا رفت. آنان به رسول خداﷺ «پدرجان» می‌گفتند، حسن‌ﷺ مرا «یا اباالحسین»، و حسین‌ﷺ مرا «یا اباالحسن» می‌خواند.

لباسش را به عمویش عقیل داد

[۲۷] ـ ۸ ـ شیخ طوسی‌ﷺ با سند خود از عبدالصّمد نقل کرده است که او گفت:

به امام صادق‌ﷺ عرض کردم: ای اباعبدالله! حدیث عقیل را برای ما بیان فرما. آن حضرت فرمود: عقیل به کوفه، نزد شما آمد. علی‌ﷺ ـ در حالی که پیراهنی بلند به تن داشت ـ در صحن مسجد نشسته بود. عقیل از او درخواستی کرد. آن حضرت فرمود: می‌نویسم تا از یَنْبُع[1] [مالی] به تو بدهند. عقیل عرض کرد: آیا غیر از این چیزی

---

۱. امیر مؤمنان‌ﷺ در یَنْبُع، املاک و چشمه‌هایی داشت که همه را (در راه خدا) وقف نموده بود. (معارف و معاریف، ج ۱۰، ص ۶۱۹.)

حدّثنا أحمد بن القاسم أبو جعفر الأكفانيّ من أصل كتابه، قال: حدّثنا عبّاد بن يعقوب، قال: حدّثنا أبو معاذ زياد بن رستم بيّاع الأدم، عن عبدالصّمد، عن جعفر بن محمّد ﷺ قال: قلت: يا أبا عبدالله، حدّثنا حديث عقيل قال:

نعم، جاء عقيل إليكم بالكوفة، وكان عليّ ﷺ جالساً في صحن المسجد، وعليه قميص سُنبلانيّ، قال: فسأله فقال: اكتب لك إلى ينبع. قال: ليس غير هذا؟ قال: لا.

فبينما هو كذلك إذ أقبل الحسين [الحسن] ﷺ فقال: اشتر لعمّك ثوبين؛ فاشترى له، قال: يابن أخي ما هذا؟ قال: هذه كسوة أميرالمؤمنين؛ ثمّ أقبل حتّى إنتهى إلى عليّ ﷺ فجلس، فجعل يضرب يده على الثوبين وجعل يقول: ما ألين هذا الثوب يا أبايزيد!

قال: يا حسن، اخد عمّك قال **والله ما أملك صفراء ولا بيضاء**. قال: فمر له ببعض ثيابك. قال: **فكساه بعض ثيابه**.

قال ثمّ قال: يا محمّد، اخد عمّك قال: والله ما أملك درهماً ولا ديناراً. قال: فاكسه بعض ثيابك ... .

قال عقيل: يا أميرالمؤمنين إئذن لي إلى معاوية. قال: في حلّ محلّل؛ فانطلق نحوه، وبلغ ذلك معاوية، فقال: أركبوا أفره دوابّكم وألبسوا من أحسن ثيابكم، فإنّ عقيلاً قد أقبل نحوكم؛ وأبرز معاوية سريره فلمّا انتهى إليه عقيل قال معاوية: مرحباً بك يا أبا يزيد، ما نزع بك؟ قال: طلب الدّنيا من مظانّها. قال: وفّقت وأصبت، قد أمرنا لك بمائة ألف، فأعطاه المائة ألف.

ثمّ قال: أخبرني عن العسكرين اللّذين مررت بهما، عسكري وعسكر عليّ. قال: في الجماعة أخبرك، أو في الوحدة؟ قال: لابل في الجماعة. قال: مررت على عسكر عليّ، فإذا ليل كليل النّبيّ ﷺ ونهار كنهار النّبيّ ﷺ، إلّا أنّ رسول الله ليس فيهم.

ومررت على عسكرك فإذا أوّل من استقبلني أبو الأعور وطائفة من المنافقين والمنفّرين برسول الله ﷺ إلّا أنّ أبا سفيان ليس فيهم.

فكفّ عنه حتّى إذا ذهب النّاس قال له: يا أبا يزيد، أيش صنعت بي؟ قال: ألم

نیست؟ آن حضرت فرمود: نه. در این هنگام، حسن﷣ آمد و علی﷣ به او فرمود: برای عمویت دو جامه بخر. حسن﷣ دو جامه برای عقیل خرید. عقیل گفت: فرزند برادرم! این چیست؟ فرمود: این [از نوع] لباس امیرمؤمنان﷣ است! سپس عقیل جلو آمد ونزد علی﷣ نشست. عقیل دست خود را به این دو جامه می‌زد و [خطاب به خود] می‌گفت: أبایزید![۱] چه لباس نرمی! امیرمؤمنان فرمود: حسن جان! به عمویت کمک کن. حسن﷣ عرض کرد: به خدا سوگند! هیچ پولی ندارم. علی﷣ فرمود: پس بگو یکی از لباس‌هایت را برایش بیاورند. حسن﷣ یکی از لباس‌های خود را به عقیل داد. سپس حضرت﷣ (به محمّد حنفیه) فرمود: محمّد! به عموی خود کمک‌کن. محمّد عرض کرد: به خدا سوگند! پولی ندارم. علی﷣ فرمود: پس یکی از لباس‌های خود را به او بده...

عقیل گفت: ای امیر مؤمنان! اجازه بده نزد معاویه بروم. فرمود: آزادی. پس عقیل به سوی معاویه رهسپار شد. خبر آن به معاویه رسید. معاویه [به اطرافیان خود] گفت: به چابک‌ترین مرکب‌های خود سوار شوید و از زیباترین لباس‌های خود بپوشید؛ زیرا عقیل به سوی شما می‌آید. معاویه تخت خود را بیرون زد و چون عقیل نزد او آمد، گفت: ای ابایزید! خوش آمدی! به چه منظور دور افتاده‌ای؟ عقیل گفت: طلب دنیا از جاهایی که امیدش می‌رود. معاویه گفت: کامیاب شده‌ای و درست آمده‌ای. دستور دادم ۱۰۰۰۰۰ (درهم یا دینار) به تو بدهند. معاویه ۱۰۰۰۰۰ (درهم یا دینار) به او داد.

سپس گفت: نظرت دربارهٔ دو سپاهی که دیدی؛ سپاه من و سپاه علی، چیست؟ عقیل گفت: در جمع بگویم یا تنها؟ معاویه گفت: نه، در میان جمع بگو. عقیل گفت: بر سپاه علی گذر کردم و از آنان شبی چون شب پیامبرﷺ و روزی چون روز پیامبرﷺ دیدم؛ جز آن‌که رسول خداﷺ در میانشان نبود. بر سپاه تو گذر کردم و با اوّلین کسی که روبه‌رو شدم، ابوالأعور[۲] و گروهی از منافقان و تبعیدشدگان رسول خداﷺ بود؛ جز آن که ابوسفیان در میانشان نبود.

معاویه سکوت کرد، تا این‌که مردم رفتند و گفت: ابایزید! تو با من چکار کردی؟! عقیل گفت: مگر من به تو نگفتم: در میان مردم بگویم یا تنهایی، و تو نخواستی؟!

---

۱. أبایزید ـ چنان که از ذیل داستان پیداست ـ کنیهٔ عقیل است.

۲. ابوالأعور از مشرکانی بود که در جنگ احد، علیه سپاه اسلام جنگید. او از دوستان آل ابوسفیان و از دشمنان حضرت علی﷣ بود. (معارف و معاریف، ج ۱، ص ۳۲۹.)

أقل لك: في الجماعة أو في الوحدة، فأبيت عليّ؟ قال: أمّا الآن فاشفني من عدوّي. قال: ذلك عند الرّحيل.

فلمّا كان من الغد شدّ غرائره ورواحله، وأقبل نحو معاوية وقد جمع معاوية حوله، فلمّا انتهى إليه قال: يا معاوية، من ذا عن يمينك؟ قال: عمرو بن العاص، فتضاحك ثمّ قال: لقد علمت قريش أنّه لم يكن احصى لتيوسها من أبيه، ثمّ قال: من هذا؟ قال: هذا أبو موسى، فتضاحك ثمّ قال: لقد علمت قريش بالمدينة أنّه لم يكن بها إمرأة أطيب ريحاً من قبّ أمّه.

قال: أخبرني عن نفسي يا أبا يزيد. قال: تعرف حمامة؛ ثمّ سار، فألقى في خَلَد معاوية، قال: أمّ من أمّهاتي لست أعرفها! فدعا بنسّابَين من أهل الشّام، فقال: أخبراني عن أمّ من أمّهاتي يقال لها حمامة لست أعرفها. فقالا: نسألك بالله لا تسألنا عنها اليوم. قال: أخبراني أو لأضربنّ أعناقكما، لكما الأمان. قالا: فإنّ حمامة جدّة أبي سفيان السّابعة وكانت بغيّاً، وكان لها بيت توفّي فيه.

قال جعفر بن محمّد ﷺ وكان عقيل من أنسب النّاس(۱).

محاورته مع أبيه حول ولاء ابن زياد

[۲۸] ـ ۹ ـ روى الطّوسيّ:

عن حمدويه، وإبراهيم قالا: حدّثنا أيّوب، عن حنان بن سدير، عن أبيه عن جدّه، قال لي ميثم التّمّار ذات يوم: يا أبا حكيم إنّي أخبرك بحديث وهو حقّ، قال: فقلت يا أبا صالح بأيّ شيء تحدّثني؟ قال: إنّي أخرج العام إلى مكّة فإذا قدمت القادسيّة راجعاً أرسل إليّ هذا الدّعيّ ابن زياد رجلاً في مائة فارس حتّى يجيء بي إليه، فيقول لي: أنت من هذه السّبائية الخبيثة المحترقة الّتي قد يبست عليها جلودها، وأيم الله لأقطّعنّ يدك ورجلك.

فأقول: لا رحمك الله فوالله لعليّ كان أعرف بك من حسن حين ضرب رأسك بالدرّة،

---

۱ ـ الأمالي: ۷۲۳ ح ۱۵۲٤، بحار الأنوار ٤۲: ۱۱۱ ح ۳.

معاویه گفت: پس اینک از دشمنم [چیزی بگو و غصهٔ دلم] بهبود بخش. عقیل گفت: این، بماند تا وقت رفتن.

چون روز بعد فرا رسید، عقیل کیسه‌ها و بار و بنهٔ خود را بست و به سوی معاویه رهسپار شد. معاویه اطرافیان خود را جمع کرده بود. عقیل چون نزد او رسید، گفت: ای معاویه! در جانب راست تو چه کسی است؟ معاویه گفت: عمروبن عاص. عقیل خود را به خنده زد وگفت: همهٔ قریش می‌دانند که هیچ‌کس بهتر از پدر او بزهای نر قریش را نمی‌شمرد. سپس پرسید: این کیست؟ معاویه گفت: ابوموسیٰ. باز خود را به خنده زد و گفت: همهٔ قریش در مدینه می‌دانند که در آن‌جا، زنی خوشبوتر از یقهٔ پیراهن مادر او نبود.

معاویه گفت: ابایزید! از من بگو. عقیل گفت: حمامه را می‌شناسی؟! سپس به راه افتاد (و رفت)، در دل معاویه آشوبی افتاد، (با خود) گفت: مادری از مادرانم را نمی‌شناسم؟! پس دو نفر از نَسَب‌شناسان شامی را خواست و گفت: از یکی از مادرانم که نامش «حمامه» است و من او را نمی‌شناسم، خبر دهید. آنان گفتند: تو را به خدا! امروز از ما این را مخواه. معاویه گفت: بگویید وگرنه گردنتان را می‌زنم. شما در امانید. آنان گفتند: حمامه، جدهٔ هفتم ابوسفیان است که زناکار بود و در خانهٔ خود از دنیا رفت.

امام صادق﴿ع﴾ فرمود: عقیل از نَسَب‌شناس‌ترین مردم بود.

گفتگوی او با پدر پیرامون ابن زیاد

[۲۸] ـ ۹ ـ شیخ طوسی﴿ره﴾ با سند خود از حَنان بن سَدیر، از پدر خود (سَدیر بن حُکَیم) از جدّ خود (صُهَیْب) نقل کرده است:

روزی میثم تمّار به من گفت: اباحُکَیم! می‌خواهم خبری را که رخ خواهد داد و حقّ است، برایت بگویم. گفتم: اباصالح! کدام خبر؟ گفت: امسال من (از کوفه) به مکّه می‌روم. در بازگشت، وقتی به قادسیه برسم، این ناپیدا نَسَب ـ ابن زیاد ـ شخصی را با ۱۰۰ سواره می‌فرستد تا مرا نزد او ببرند، و [چون نزد او رفتم] به من می‌گوید: تو از آن زن در به در ناپاکِ آتش گرفته‌ای هستی که پوستش (از لاغری) بر او خشکیده بود. به خدا سوگند، دست و پایت را قطع خواهم کرد! و من می‌گویم: خدا تو را نبخشاید. به خدا سوگند! علی﴿ع﴾ بهتر از حسن﴿ع﴾ تو را شناخت؛ آن زمان که آن حضرت تازیانه بر

فقال له الحسن: **يا أبه لا تضربه فإنّه يحبّنا ويبغض عدوّنا**، فقال له عليّ ﷺ مجيباً له اسكت يا بنيّ فوالله لأنا أعلم به منك، فوالّذي فلق الحبة وبرأ النسمة إنّه لوليّ لعدوك وعدو لوليّك.

قال: فيأمر بي عند ذلك فأصلب فأكون أوّل هذه الأمّة ألجم بالشريط في الإسلام فإذا كان يوم الثالث، فقلت: غابت الشّمس أو لم تغب ابتدر منخراى دماً على صدري ولحيتي.

قال: فرصدناه فلمّا كان يوم الثالث، فقلت: غابت الشّمس أو لم تغب ابتدر منخراه على صدره ولحيته دماً.

قال: فاجتمعنا سبعة من التّمّارين فاتعدنا لحمله فجئنا إليه ليلاً والحرّاس يحرسونه، وقد أوقدوا النّار فحالت بيننا وبينهم، فاحتملناه بخشبته حتّى انتهينا به إلى فيض من ماء في مراد فدفنّاه فيه، ورمينا بخشبته في مراد في الخراب، وأصبح فبعث الخيل فلم يجد شيئاً.

قال: وقال يوماً يا أبا حكيم ترى هذا المكان ليس يؤدّي فيه طسق. والطسق أداء الاجر، ولئن طالت بك الحياة لتؤدّينّ طسق هذا المكان إلى رجل في دار الوليد ابن عقبة اسمه زرارة.

قال سدير: فأدّيته على خزى إلى رجل فيدارالوليد بن عقبة يقال له: زرارة[۱].

سؤاله أبيه عن عاقبة الأشعث بن قيس

[۲۹] ـ ۱۰ ـ قال المجلسي:

روى عن الحسن بن عليّ ﷺ في خبر **أن الأشعث بن القيس الكندي بنى في داره مأذنةً، فكان يرقى إليها إذا سمع الأذان في أوقات الصّلاة في مسجد جامع الكوفة فيصيح من أعلى مأذنته: يا رجل إنّك لكاذب ساحر، وكان أبي يسمّيه عنق النّار**، وفي رواية عرف النّار فيسأل عن ذلك، فقال: إنّ الأشعث إذا حضرته الوفاة دخل عليه عنق من النّار ممدودة من السّماء فتحرقه، فلايدفن إلّا وهو فحمة سوداء، فلمّا توفّى

۱ ـ اختيار معرفة الرّجال ۱: ۲۹٤ ح ۱۳۸، بحار الأنوار ٤۲: ۱۲۹ ح ۱۲.

سرت نواخت و حسنؑ گفت: پدرجان! او را نزن. او ما را دوست دارد و دشمنِ دشمنان ماست. علیؑ فرمود: آرام، فرزندم! به خدا سوگند! من به او از تو داناترم. سوگند به آن خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید، او یاور دشمن تو، و دشمن یاور توست.

میثم تمّار گفت: در این‌هنگام، او دستور می‌دهد که مرا دار بزنند. در اسلام، من اوّلین کسی از این امّت خواهم بود که با بند، لگامش زنند. چون روز سوم فرا رسد، گویی که آفتاب غروب کرده و نکرده، از بینی ام خونی بر سینه و محاسنم روان شود.

ابوحکیم گفت: ما منتظر بودیم. چون روز سوم شد، گویی که آفتاب غروب کرده و نکرده، خونی از بینی او بر سینه و محاسنش جریان یافت.

ما، هفت نفر از خرمافروشان هم‌پیمان شدیم تا [جسد] او را برداریم. شبانه ـ در حالی که نگهبانان کشیک می‌دادند ـ آمدیم. نگهبانان آتش افروخته بودند؛ از این رو، آتش میان ما و ایشان حائل شد. ما او را بر تابوتی نهادیم و تا کنار نهر آبی در جای رفت و آمد شتران رساندیم و او را در آن‌جا دفن کردیم، و تابوت را در همان‌جا، در ویرانه‌ای انداختیم. چون صبح شد، اسب‌سواران را به جست‌جو واداشتند، ولی چیزی نیافتند.

ابوحکیم گفت: روزی میثم به من گفت: اباحکیم! آیا می‌پنداری که مالیات این مکان پرداخت نخواهد شد؟ اگر زندگانی‌ات به درازا کشد، [خود یا فرزندانت] مالیات این مکان را به مردی که در خانهٔ ولید بن عقبه است و زراره نام دارد، به ناچار پرداخت خواهی کرد. سدیر [نوهٔ ابوحکیم] گفت: من آن مالیات را به مردی در خانهٔ ولید بن عقبه به‌نام زراره، با خواری پرداخت کردم.

سرانجام اشعث بن قیس

[۲۹] ـ ۱۰ ـ مجلسی گوید: در خبری آمده است حسن بن علیؑ فرمود:

اشعث بن قیس کندی در خانهٔ خود، مناره‌ای ساخته بود که هرگاه اذان مسجد جامع کوفه را هنگام نماز می‌شنید، بالای آن می‌رفت و دربلندای آن فریاد می‌زد: ای مرد! تو دروغگوی ساحری. و پدرم او را «گردنی از آتش» ـ به روایتی دیگر ـ «یالی از آتش» می‌نامید. دراین باره ازپدرم سؤال شد، فرمود: هنگامی‌که مرگ اشعث فرارسد، گردنی از آتشِ‌کشیده شده ازآسمان، او را فرامی‌گیرد ومی‌سوزاند وجز زغالی سیاه از او دفن نشود.

نظر سائر من حضر إلى النّار و قد دخلت عليه كالعنق الممدود حتّى أحرقته وهـو يـصيح ويدعـو بالويل والثّبور[1].

فى ظلامة أبيه

[۳۰] ـ ۱۱ ـ قال الراونديّ:

روى أنّ أعرابيّاً أتى أميرالمؤمنين ﷺ وهو في المسجد فقال: مظلوم قال: ادن منّي، فدنا حتّى وضع يديه على ركبتيه، قال: ما ظلامتك؟ فشكا ظلامته، فقال: يا أعرابي أنا أعظم ظلامة منك، ظلمني المدر والوبر ولم يبق بيت من العرب إلّا وقد دخلت مظلمتي عليهم، وما زلت مظلوماً حتّى قعدت مقعدي هذا، إن كان عقيل بن أبي طالب يومه ليرمد فما يدعهم يذرّونه حتّى يأتوني فاذرّ وما بعيني رمد.

ثمّ كتب له بظلامته ورحل، فهاج النّاس وقالوا: قد طعن على الرجلين، فـدخل عـليه الحسن ﷺ فقال: **قد علمت ما شرب قلوب النّاس مـن حبّ هـذين**، فـخرج فـقال: الصّلاة جامعة، فاجتمع النّاس، فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه فقال:

أيّها النّاس إنّ الحرب خدعة، فإذا سمعتموني أقول: «قال رسول الله» فوالله لئن أخـرّ من السّماء أحبّ إليّ من أن أكذب على رسول الله كذبة، وإذا حدّثتكم أنّ الحرب خدعة؛ ثمّ ذكر غير ذلك، فقام رجل يساوي برأسه رمّانة المنبر فقال: أنا أبرء من الإثـنين والثّـلاثة، فالتفت إليه أميرالمؤمنين ﷺ فقال: بقرت العلم في غير إبّانه، لتبقرن كما بقرته، فلمّا قدم ابن سميّة أخذه فشقّ بطنه وحشا فوقه حجارة وصلبه[2].

---

۱ ـ المناقب ۲: ۲۶۳، بحار الأنوار ٤۱: ۳۰٦ واللفظ منه.

۲ ـ الخرائج والجرائح ۱: ۱۸۰، بحار الأنوار ٤۲: ۱۸۷ ح ٥.

پس چون هنگام مردنش فرا رسید، همه حاضران آن آتش را دیدند که همچون گردنی کشیده، او را فراگرفت تا او را سوزاند، و او فریاد می‌زد واویلا، و آه مُردم! می‌گفت.

در دادخواهی پدر بزرگوار خود

[۳۰] - ۱۱ - راوندی گوید:

بادیه‌نشینی نزد امیرمؤمنان‌ﷺ که در مسجد [نشسته] بود، آمد و گفت: ستم شده‌ام. آن حضرت فرمود: نزدیک بیا. او نزدیک آمد تا دو دست [مبارک] خود را بر زانوان او نهاد، و فرمود: چه ظلمی به تو شده است؟ او شکایت‌های خود را برشمرد. آن حضرت فرمود: بادیه‌نشین! ستمی که به من شده، بزرگتر از توست. کلوخ‌ها و کُرک‌ها [نیز] به من ستم کردند. هیچ خانه‌ای از عرب نماند مگر آن که به من ظلم کرده باشد. پیوسته مورد ستم واقع شدم تا خانه‌نشین شدم. اگر امروز چشم عقیل بن ابیطالب درد بکند، نمی‌گذارد در چشمش دارو بریزند، تا بیایند در چشم من دارو بریزند؛ با این که چشم من دردی ندارد! سپس برای رسیدگی به شکایت او دستوری نوشت و رفت. مردم به خشم آمدند و گفتند: [علی‌ﷺ] آن دو مرد را رسوا کرد. حسن‌ﷺ نزد امیرمؤمنان‌ﷺ آمد وعرض‌کرد: اینک دانستم که چه علاقه‌ای از آن دو نفر در دل‌های مردم جا داده‌اند. امیر مؤمنان‌ﷺ بیرون آمد و فرمود: که مردم جمع شوند و او بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند را به‌جا آورد و فرمود: مردم! جنگ، نیرنگ است. هرگاه از من شنیدید که می‌گویم: «رسول خداﷺ فرموده»، به خدا سوگند! اگر از آسمان بیفتم برایم محبوب‌تر است تا دروغی را به رسول خداﷺ نسبت دهم؛ چون برای شما گفتم: جنگ، نیرنگ است. سپس [حضرت‌ﷺ سخن خود را قطع کرد و] به سخن دیگری پرداخت. مردی که سر خود را برابر پایه [و ستون] منبر داشت، برخاست و گفت: من از آن دو نفر، و [بلکه] از آن سه نفر بیزارم. امیرمؤمنان‌ﷺ به او رو کرد و فرمود: علم را نابهنگام شکافتی. به زودی همان‌سان که آن را شکافتی، شکافته شوی. پس چون ابن‌سمیّه[1] آمد، او را گرفت و شکمش را شکافت و با سنگ انباشت و دار زد.

---

۱. ابن‌سمیّه همان زیاد بن سمیّه یا زیاد بن ابیه است که پدرش ناشناخته است، و در سال ۴۴ هجری، معاویه او را به پدر خود نسبت داد و او را زیاد بن ابی‌سفیان خواند، زیاد در دوران حکومتش بر عراق ـ که از سوی معاویه منصوب بود ـ به شیعیان علی‌ﷺ انواع ظلم و شکنجه و آزار را روا داشت.

إجراء الحدّ على الوليد

[۳۱] ـ ۱۲ ـ روى الطبري:

عن أبي ساسان حصين بن المنذر، قال: شهدت عثمان بن عفّان وقد أتى بالوليد وقد شرب الخمر فقال: يا عليّ قم فاجلده، فقال: عليّ قم يا حسن فاجلده فقال الحسن **ولّ حارها من تولى قارها**[1] فكانّه وجد عليه.

فقال يا عبدالله بن جعفر قم فاجلده فجلده وعليّ يعد حتّى بلغ أربعين فقال امسك ثمّ قال جلد رسول الله ﷺ أربعين، وأبو بكر أربعين، وعمر ثمانين وكلّ سنّة وهذا أحبّ إليّ[2].

كلامه عند وداعه لأبي ذر

[۳۲] ـ ۱۳ ـ روى الكليني:

عن سهل، عن محمّد بن الحسن، عن محمّد بن حفص التميميّ، قال: حدّثني أبو جعفر الخثعميّ، قال: قال لمّا سيّر عثمان أباذر إلى الرّبذة شيّعه أميرالمؤمنين وعقيل والحسن والحسين ﷺ وعمّار بن ياسر ﷺ فلمّا كان عند الوداع قال أميرالمؤمنين ﷺ: يا أباذر إنّك إنّما غضبت لله عزّوجلّ فأرج من غضبت له إن القوم خافوك على دنياهم وخفتهم على دينك ... .

ثمّ تكلّم الحسن ﷺ فقال: **يا عمّاه إنّ القوم قد أتوا إليك ما قد ترى وإنّ الله عزّوجلّ بالمنظر الأعلى فدع عنك ذكر الدّنيا بذكر فراقها وشدّة ما يرد عليك لرخاء ما بعدها واصبر حتّى تلقي نبيّك ﷺ وهو عنك راض إن شاء الله**[3].

---

۱ ـ أي ول الجلد من يلزم الوليد أمره ويعينه شأنه، والقار ضد الحار.

۲ ـ ذخائر العقبى: ۹٦.

۳ ـ الكافي ۸: ۲۰٦ ح ۲٥۱، شرح ابن أبي الحديد ۸: ۲٥۲ و۲٥۳ مع اختلاف، بحار الأنوار ۲۲: ٤۳٥ ح ٥۱، الغدير ۸: ۳۰۱، موسوعة كلمات الإمام الحسين ﷺ باب كلماته ﷺ في زمن أبيه.

اجرای حدّ بر ولید

[۳۱] ـ ۱۲ ـ طبری از ابوساسان نقل کرده است که او گفت:

نزد عثمان بن عفّان بودم که ولید را در حال مستی آوردند. عثمان گفت: علی! برخیز و او را تازیانه بزن. علی﷣ فرمود: حسن جان! او را تازیانه بزن. حسن﷣ عرض کرد: داغِ او را به کسی بسپار که خنکِ او را عهده‌دار است. گویا عثمان عصبانی شد و گفت: عبدالله بن جعفر! برخیز و او را تازیانه بزن. پس عبدالله بن جعفر تازیانه زد و علی﷣ شمرد تا به ۴۰ رسید، و فرمود: دست نگهدار. سپس فرمود: رسول خداﷺ ۴۰ تازیانه زد... و من این را بیش‌تر دوست دارم.

سخن او هنگام تبعید ابوذر

[۳۲] ـ ۱۳ ـ کلینی﵀ با سند خود از ابوجعفر خثعمی نقل کرده است که گفت:

هنگامی که عثمان، ابوذر را به سوی [تبعیدگاهش] ربذه راه انداخت، امیرمؤمنان﷣، عقیل، حسن﷣، حسین﷣ و عمّار یاسر او را بدرقه کردند، و چون هنگام خداحافظی شد، امیرمؤمنان﷣ فرمود: ای اباذر! تو برای خدا [بر آنان] خشم گرفتی. پس به آن خدایی که برای او خشم گرفتی، امیدوار باش. این مردم از تو بر دنیای خود ترسیدند و تو از آنان بر دین خود ترسیدی....

سپس حسن﷣ به سخن آمد و فرمود: عموجان! این مردم با تو این‌گونه که می‌بینی، رفتار کردند. پس تو یاد دنیا را با یادآوری جدایی از آن، و سختی رویدادهای دنیایت را برای آسایش پس از آن، از خود دور ساز، و صبر کن تا به خواست خدا، پیامبرت را با خشنودی دیدار کنی. سپس حسین﷣ به سخن آمد و فرمود: عموجان! خداوند متعال تواناست که....

موقفه من محاصرة عثمان، ومعرفة قاتله

[۳۳] ـ ۱٤ ـ روى الطّوسيّ:

بإسناده عن عبدالرّحمن بن أبي عمرة الأنصاريّ في حديث أنّه قال: وقال الحسن بن عليّ لعليّ ﷺ (حين أحاط النّاس بعثمان) **اخْرجْ من المدينة واعتزل، فانّ النّاس لابدّ لهم منك، وإنّ هم ليأتونك ولو كنت بصنعاء اليمن، وأخاف أن يقتل هـذا الرّجـل وأنت حاضره** فقال: يا بنيّ، اخرج عن دار هجرتي؟! وما أظن أحداً يجترئ عـلى هـذا القول كلّه ...[۱].

[۳٤] ـ ۱٥ ـ قال الطّبريّ:

حدّثنا أبو محمّد سفيان، عن أبيه، عن الأعمش، قال: قال فقير بن عبدالله بن مـجاهد [كذا]، عن [ابن] الأشعث، قال: كنت مع الحسن بن عليّ ﷺ حين حُوصر عثمان في الدّار، وأرسله أبوه ليدخل إليه الماء. فقال لي: **يا بن الأشعث السّاعة يدخل عليه من يـقتله وإنّه لا يمسي**. فكان كذلك، ما أمسى يومه ذلك[۲].

[۳٥] ـ ۱٦ ـ وأيضاً:

قال أبو جعفر، حدّثنا سفيان، عن أبيه، عن الأعمش، قال: قال محمّد بن صالح: رأيت الحسن بن عليّ يوم الدار[۳] وهو يقول: **أنا أعلم مَن يقتل عثمان**. فسمّاه قبل أن يـقتله بأربعة أيّام، وكان أهل الدّار يسمّونه الكاهن[٤].

---

۱ ـ الأمالي: ۷۱٤ ضمن حديث ۱٥۱۷.

۲ ـ دلائل الإمامة: ۱٦۷ ح ۷۹، مدينة المعاجز ۳: ۲۳٥ ح ۸٥٥، إثبات الهداة ٥: ۱٥۷ ح ۲۸.

۳ ـ أي يوم حُوصر عثمان في الدّار.

٤ ـ دلائل الإمامة: ۱٦۸ ح ۸۱، إثبات الهداة ٥: ۱٥۷ ح ۲۷، مـدينة المـعاجز ۳: ۲۳٦ ح ۸٥٦ وفي هـامشه جـاء: وهكذا ينسب لآل بيت العصمة والطهارة ما لا يليق بهم ـ صلوات اللّه عليهم ـ فهو من صنائع الخوارج وبني أميّة وبني العبّاس.

سخن او هنگام محاصرهٔ خانهٔ عثمان

[۳۳] ـ ۱۴ ـ شیخ طوسیﷺ با سند خود نقل کرده است:

هنگامی که مردم [خانهٔ] عثمان را محاصره کرده بودند، حسن بن علیﷺ به [امام] علیﷺ عرض کرد: از مدینه بیرون شو و از مردم کناره بگیر. این مردم را [در این احوال آشفته] از تو چاره‌ای نیست؛ هرچند در صنعاء یمن باشی، باز به سراغ تو می‌آیند. من نگرانم که این مرد کشته شود و تو این‌جا باشی.

علیﷺ فرمود: فرزندم! آیا از خانهٔ هجرت خود (مدینه) بیرون شوم؟! گمان نمی‌کنم کسی بتواند این را بگوید.... .

[۳۴] ـ ۱۵ ـ طبری با سند خود از ابن اشعث نقل کرده است که گفت:

زمانی که عثمان در خانهٔ خود در محاصره بود، من با حسن بن علیﷺ بودم. پدرش [امیرمؤمنانﷺ] او را فرستاده بود تا آب به عثمان برساند. حسنﷺ به من فرمود: پسرِ اشعث! در همین لحظات، کسی نزد او می‌رود که او را خواهد کشت، و او شب نمی‌کند. چنین شد و عثمان روزش را شب نکرد.

[۳۵] ـ ۱۶ ـ و طبری با سند خود از محمّد بن صالح نقل کرده است:

روزی که عثمان در خانهٔ خود محاصره شد، حسن بن علیﷺ را دیدم که می‌فرمود: من می‌دانم چه کسی عثمان را می‌کشد. و چهار روز پیش از آن که [قاتل عثمان] او را بکشد نام او را برد، و عثمانیان [امام] حسنﷺ را کاهن می‌نامیدند[1].

---

۱. در حاشیه مدینةالمعاجز آمده است: بدین‌سان، به خاندان عصمت و طهارتﷺ نسبت‌های ناروا می‌دادند، و این از شگردهای خوارج، بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس بود.

استئذانه للفارس على أبيه

[٣٦] ـ ١٧ ـ السيّد ابن طاووس:

حدّثنا الشّريف أبوالحسين زيد بن جعفرالعلوي المحمّديّ، قال: حدّثنا أبوالحسن محمّد بن عبدالله بن البسّاط قرائة عليه قال: حدّثنا المغيرة بن عمرو بن الوليد العزرميّ المكّيّ بمكّة قرائة عليه قال: حدّثنا أبوسعيد مفضّل بن محمّد الحسينيّ قرائة عليه قال: حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد الشّافعيّ، ومحمّد بن يحيى بن أبي عمر العبديّ، قال: حدّثنا فضيل بن فيّاض، عن عطاء بن السائب عن طاووس عن ابن عبّاس قال: كنت ذات يوم جالساً عند أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليه نتذاكر فدخل ابنه الحسن صلوات الله عليه فقال: **يا أميرالمؤمنين بالباب فارس يطلب الإذن عليك قد سطع منه رائحة المسك والعنبر** فقال: ائذن له، فدخل رجل جسيم وسيم حسن الوجه والهيئة عليه لباس الملوك فقال: السّلام عليك يا أميرالمؤمنين ورحمة الله وبركاته، فقال عليّ ﷺ: وعليك السّلام ...[١].

خطبته في بداية خلافة أبيه ﷺ

[٣٧] ـ ١٨ ـ قال الصّدوق:

حدّثنا الشيخ الفقيه أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه القمّيّ، قال: حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان وعليّ بن أحمد بن موسى الدّقّاق ومحمّد بن أحمد السنائي، قالوا: حدّثنا أبو العبّاس أحمد بن يحيى بن زكريّا القطّان، قال: حدّثنا محمّد بن العبّاس، قال: حدّثني محمّد بن أبي السري، قال: حدّثنا أحمد بن عبدالله بن يونس[٢]، عن سعد بن

---

١ ـ مهج الدعوات: ١١٤، بحار الأنوار ٩٥: ٢٤٦ ح ٣٢.

٢ ـ في الاختصاص: أحمد بن أبي عبدالله، عن يونس.

اذن ورود برای اسب سوار

[۳۶] ـ ۱۷ ـ سید بن‌طاووس با سند خود از ابن عباس نقل کرده است:

روزی نزد امیرمؤمنان علی بن ابیطالب‌ﷺ نشسته بودم و با هم سخن می‌گفتیم که فرزندش، حسن‌ﷺ آمد و عرض کرد: ای امیرمؤمنان! اسب‌سواری که بوی مشک و عنبر او بلند است، می‌خواهد خدمت شما برسد. علی‌ﷺ فرمود: بگذار بیاید. پس مردی تنومند، زیبا، خوش‌چهره، و خوش‌اندام که لباس‌های پادشاهان به تن داشت، آمد و گفت: سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ای امیرمؤمنان! علی‌ﷺ فرمود: و بر تو باد سلام... .

خطبهٔ او در آغاز خلافت علی‌ﷺ

[۳۷] ـ ۱۸ ـ صدوق با سند خود از اصبغ بن نباته نقل کرده است:

علی‌ﷺ پس از آن که به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند، در حالی که عمامهٔ رسول خداﷺ را بر سر نهاده، جامهٔ راه راه او را بر تن پوشیده، کفش او را به پا کرده و شمشیر او را به خود آویخته بود، به مسجد آمد و به منبر رفت و در حالی که تحت‌الحنک انداخته، و انگشتانش را در هم فرو برده و بر زیر شکم نهاده بود، نشست و فرمود: ای جماعت مردم! پیش از آن که مرا از دست بدهید، از من بپرسید! این، سبد [گُل] دانش است. این، شیرهٔ [جان] رسول خداست. این، آن [شراب طهور آسمانی] است که [سیمرغ وجود] رسول خداﷺ آرام‌آرام در کام [جان] من نهاد. از من بپرسید؛ زیرا دانش پیشینیان و آیندگان نزد من است... .

مردم پرسش هایی کردند و حضرت به یک‌یک آنان پاسخ داد و در آخر، باز فرمود:

طريف الكنانيّ، عن الأصبغ بن نباتة، قال: لمّا جلس عليّ عليه السلام في الخلافة وبايعه النّـاس خرج إلى المسجد متعمّماً بعمامة رسول الله صلى الله عليه وآله لابساً بردة رسول الله صلى الله عليه وآله متنعلاً نعل رسول الله صلى الله عليه وآله متقلّداً سيف رسول الله صلى الله عليه وآله فصعد المنبر فجلس عليه متحنّكاً ثمّ شبّك بين أصـابعه فوضعها أسفل بطنه ثمّ قال:

يا معشر النّاس سلوني قبل أن تفقدوني هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله هذا ما زقّني رسول الله زقّاً زقّاً، سلوني فإنّ عندي علم الأوّلين والآخرين ... .

فلم يقم إليه أحد فحمد الله واثنى عليه وصلّى على نبيّه صلى الله عليه وآله، ثمّ قال للحسن عليه السلام: يا حسن قم فاصعد المنبر فتكلّم بكلام لا يجهلك قريش من بعدي فيقولون إنّ الحسن لا يحسن شيئاً قال الحسن عليه السلام: **يا أبه كيف أصعد وأتكلّم وأنت في النّاس تسمع وترى**، قال له بأبي وأمّي أواري نفسي عنك وأسمع وأرى ولاتراني.

فصعد الحسن عليه السلام المنبر فحمد الله بمحامد بليغة شريفة وصلّى على النّـبيّ وآله صـلاة موجزة ثمّ قال:

أيّها النّاس سمعت جدّي رسول الله صلى الله عليه وآله يقول أنا مدينة العلم وعليّ بابها، وهل تدخل المدينة إلّا من بابها ثمّ نزل، فوثب إليه عليّ عليه السلام فتحمله وضمّه إلى صدره ثمّ قال للحسين يا بنيّ قم فاصعد فتكلّم بكلام لا يجهلك قريش من بعدي، فيقولون إنّ الحسين بن عليّ لا يبصر شيئاً وليكن كلامك تبعاً لكلام أخيك، فصعد الحسين عليه السلام فحمد الله وأثنى عليه وصلّى على نبيّه وآله صلاة موجزة، ثمّ قال: معاشر النّاس سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وهو يقول: إنّ عليّاً مدينة هدى فمن دخلها نجى ومن تخلّف عنها هلك، فوثب إليه عليّ عليه السلام فضمّه إلى صدره وقبّله.

ثمّ قال: معاشر النّاس إشهدوا إنّهما فرخا رسول الله صلى الله عليه وآله وهو سائلكم عنهما[1].

---

۱ ـ الأمـالي: ۲۸۰، الاختـصاص: ۲۳۵، ينابيـع المودّة: ۸۲ مختصراً، حـلية الأبـرار ۱: ۵۱۳، بحـار الأنـوار ۱۰: ۱۱۷ ح۱.

پیش از آن که مرا از دست بدهید، از من بپرسید. [دیگر] هیچ‌کس برنخاست. پس حمد و ثنای خداوند به جا آورد، بر پیامبرش درود فرستاد، و به حسن‌ؑ [رو کرد و] فرمود: حسن جان! برخیز و بر منبر برو، و آن‌چنان سخن بگو که پس از من، قریش به مقام تو ناآگاه نباشند که بپندارند حسن‌ؑ چیزی نمی‌داند. حسن‌ؑ عرض کرد: پدر جان! من چگونه به منبر بروم و سخن بگویم، در حالی که تو در میان مردم می‌شنوی و می‌بینی؟! فرمود: پدر و مادرم به فدایت! خود را از تو پنهان می‌کنم، آن‌چنان که بشنوم و ببینم، و تو مرا نبینی.

پس حسن‌ؑ بر منبر رفت و با ستایش‌های رسا و بلندی، خدا را ستود، و درود کوتاهی بر پیامبر و خاندانش فرستاد و فرمود: هان، ای مردم! از جدّم ـ رسول خداﷺ ـ شنیدم که می‌فرمود: من شهر دانشم و علیّ درِ آن شهر است، و آیا جز از راه در می‌شود داخل شهر شد؟ سپس پایین آمد. علی‌ؑ به سوی او شتافت و او را در آغوش گرفت و به سینه چسبانید.

سپس به حسین‌ؑ [رو کرد و] فرمود: فرزندم! برخیز و بر منبر برو، و آن‌چنان سخن بگو که پس از من، قریش به مقام تو ناآگاه نباشند که بپندارند حسین‌ؑ چیزی نمی‌داند، و سخنت دنبالهٔ سخن برادرت باشد.

پس حسین‌ؑ بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به‌جا آورد، و درود کوتاهی بر پیامبر و خاندانش فرستاد و فرمود: ای جماعت مردم! از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: علی‌ؑ شهر هدایت است؛ هرکس داخل این شهر شود، رستگار می‌شود و هرکس از آن بازماند، نابود می‌گردد. پس علی‌ؑ به سوی او شتافت و او را به سینه چسبانید و بوسید. سپس فرمود: ای جماعت مردم! شاهد باشید که اینان دو جوجهٔ [سیمرغ وجود] رسول خدایند و او دربارهٔ آن‌ها، از شما سؤال خواهد کرد.

كلامه في مقالة ابن الزّبير

[۳۸] ـ ۱۹ ـ قال ابن أعثم الكوفيّ :

وبلغ عليّاً ﷺ ما تكلّم به عبدالله بن الزّبير، وقد خطب النّاس وذكر لهم أنّي أناالّذي قتلت عثمان بن عفّان، وزعم لهم أنّي أريد أن أبيّن [أبتزّ] للنّاس أمورهم، وقد بلغني أنّه شتمني، فقم يا بنيّ فاخطب لنا خطبة بليغة موجزة ولاتشتمنّ أحداً من النّاس.

قال: فوثب الحسن بن عليّ ﷺ فحمد الله وأثنى عليه ثمّ قال: **أيّها النّاس! إنّه قد بلغنا مقالة عبدالله بن الزّبير، فأمّا زعمه أنّ عليّاً قتل عثمان فقد علم المهاجرون والأنصار بأنّ أباه الزّبير بن العوام لم يزل يجتني عليه الذّنوب ويرميه بفضيحات العيوب، وطلحة بن عبيدالله راكد [راكز] رايته على باب بيت ماله وهو حيّ؛ وأمّا شتيمته لعليّ فهذا ما لا يضيق به الحلقوم لمن أراده، ولو أردنا أن نقول لفعلنا؛ وأمّا قوله: إنّ عليّاً أبتر[1] النّاس أمورهم، فإنّ أعظم حجّة أبيه الزّبير أنّه زعم أنّه بايعه بيده دون قلبه، فهذا إقرار بالبيعة، وأمّا تورّد أهل الكوفة على أهل البصرة فما يعجب من أهل حقّ وردوا على أهل باطل، ولعمري ما نقاتل أنصار عثمان، ولعليّ أن يقاتل أتباع الجمل والسّلام**[2].

[۳۹] ـ ۲۰ ـ وقال المفيد:

فبلغ ذلك [مقالة ابن الزّبير] أميرالمؤمنين ﷺ فقال لولده الحسن ﷺ: قم يا بنيّ فاخطب فقام خطيبا فحمد الله وأثنى عليه وقال:

أيّها النّاس قد بلغنا مقالة ابن الزّبير وقد كان والله أبوه يتجني على عثمان الذّنوب وقد ضيّق عليه البلاد حتّى قتل.

وأنّ طلحة راكز رايته على بيت ماله وهو حيّ.

---

۱ ـ كذا في الأصل، وفي كتاب الجمل للمفيد: ابتز. ۲ ـ الفتوح ۲: ۴۷۰.

سخن او دربارهٔ گفتار ابن‌زبیر

[۳۸] ـ ۱۹ ـ ابن اعثم کوفی گوید:

علی‌؏ پس از آن که از سخنان عبدالله بن زبیر باخبر شد، به حسن‌؏ فرمود: ابن‌زبیر برای مردم سخنرانی کرده و گفته است من عثمان بن عفّان را کشته‌ام. او پنداشته است که من می‌خواهم فریبکارانه عهده‌دار امور مردم شوم، و به من خبر رسیده که مرا نیز ناسزا گفته است. فرزندم! برخیز و برای ما سخنی رسا و کوتاه بیان کن، و کسی را ناسزا مگو.

حسن بن علی‌؏ به سوی منبر شتافت، و حمد و ثنای خداوند به‌جا آورد و گفت: هان، ای مردم! سخنان عبدالله بن زبیر به گوش ما رسید. پندار او که «علی‌؏، عثمان را کشته است»، همه مهاجران و انصار می‌دانند که پدر او ـ زبیر بن عوام ـ پیوسته عثمان را به ارتکاب گناهان متّهم می‌کرد، و عیب‌های رسوایی‌آوری به او نسبت می‌داد، و طلحة بن عبیدالله [هم‌اندیشهٔ با زبیر]، پرچم [تصرّف] خود را بر در بیت‌المال عثمان ـ در حالی که زنده بود ـ کوبید، و امّا ناسزاگویی‌اش به علی‌؏، این را هرکسِ [ناتوان نیز] بخواهد حلقومش کوتاه نمی‌آید، و اگر ما می‌خواستیم می‌کردیم، [ولی ناسزاگویی کار ما نیست]، و امّا گفتارش که «علی‌؏ فریبکارانه عهده‌دار امور مردم شده است»، برترین دلیل پدرش ـ زبیر ـ این است که او با دست خود با علی‌؏ بیعت کرد نه با قلب خود و همین، خود اِقرار به بیعت است، و امّا [شگفتی او دربارهٔ] ورود پی‌درپی کوفیان بر بصریان، [باید گفت:] از حقّ‌مدارانی که [برای نبرد] بر اهل باطل درآیند تعجّبی نیست. به جانم سوگند! ما با یاران عثمان نمی‌جنگیم، و این حقّ علی‌؏ است که با پیروان جَمَل بجنگد. والسّلام.

[۳۹] ـ ۲۰ ـ شیخ مفید گوید:

سخنان ابن‌زبیر به امیرمؤمنان‌؏ رسید. آن حضرت به فرزند خود ـ حسن‌؏ ـ فرمود: فرزندم! برخیز و سخن بگو، و او به سخنرانی پرداخت، و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و فرمود: هان، ای مردم! گفتار ابن‌زبیر به ما رسید. به خدا سوگند! پدر او عثمان را به ارتکاب گناهان متّهم ساخت و هر دیاری را به روی او بست تا کشته شد. طلحه

وأمّا قوله: إنّ عليّاً إبتزّ النّاس أمورهم فإنّه أعظم حجّة لأبيه زعم أنّه بايعه بيده ولم يبايعه بقلبه فقد أقرّ بالبيعة وأدّعى الوليجة فليأت على ما ادّعاه ببرهان وأنّى له ذلك؟! وأمّا تعجّبه من تورّد أهل الكوفة على أهل البصرة فما عجبه من أهل حقّ تورّدوا على أهل باطل، ولعمري والله ليعلمنّ أهل البصرة فميعاد ما بيننا وبينهم يوم نحاكمهم إلى الله فيقضي الله بالحقّ وهو خير الفاصلين.

فلمّا فرغ الحسن ﷺ من كلامه قام رجل يقال له عمر بن محمود[1] فقال شعراً يمدح الحسن ﷺ فيه على خطبته[2].

رأيه من مواقف العرب من أبيه ﷺ

[٤٠] ـ ٢١ ـ روى أحمد بن عبدالله الطّبريّ:

عن مالك بن الجون قال: قام عليّ بن أبي طالب ﷺ بالرّبذة فقال: من أحبّ أن يلحقنا فليلحقنا ومن أحبّ أن يرجع فليرجع مأذون له غير حرج فقام الحسن بن عليّ [ﷺ] فقال: **يا أبت أو يا أميرالمؤمنين: لو كنت في جحر وكان للعرب فيك حاجة لاستخرجوك من جحرك.**

فقال: الحمد لله الّذي يبتلي من يشاء بمن يشاء ويعافي من يشاء بما يشاء، أما والله لقد ضربت هذا الأمر ظهراً لبطن أو ذنباً ورأساً فوالله إن وجدت له إلّا القتال أو الكفر بالله فحلف بالله عليه اجلس يا بنيّ ولا تحنّ عليّ حنين الجارية. أخرجه أبوالجهم[3].

[٤١] ـ ٢٢ ـ قال الإربليّ:

قال الحسن لأبيه ﷺ: **إنّ للعرب جولة ولقد رجعت إليها عوازب أحلامها ولقد ضربوا إليك أكباد الإبل حتّى يستخرجوك ولو كنت في مثل وجار[4] الضّبع[5].**

---

١ ـ كذا في الأصل، وفي شرح نهج البلاغة: ١٤٦/١ «عمرو بن أحيحة».

٢ ـ الجمل: ٣٢٧.　　٣ ـ ذخائر العقبى: ١١١.

٤ ـ الوجار ـ بالكسر ـ ؟؟؟ الضبع عن هامش كشف الغمّة.

[یار هم‌فکر او] پرچم خود را بر در بیت‌المال عثمان ـ با این‌که زنده بود ـ کوبید. امّا گفتارش که «علی‌﵇ فریبکارانه عهده‌دار کار مردم شده است»، برترین دلیل پدرش این است که پنداشته با دست خود با علی‌﵇ بیعت کرده است، نه با قلب خود، پس او اقرار به بیعت کرده، و ادعای دوستی صمیمانه نموده است. اگر راست می‌گوید دلیل خود را بیاورد. دلیلش کجاست؟! و دربارهٔ شگفتی او از ورود پی‌درپی کوفیان بر بصریان، [باید گفت:] از حق‌مدارانی که [برای نبرد] پی‌درپی بر اهل باطل درآیند، چه شگفتی است؟ به جانم سوگند، به خدا سوگند! مردم بصره [حقّ را] می‌دانند. پس دیدار ما و ایشان در آن روزی است که ما آنان را به دادگاه خدا می‌بریم! خدا به حقّ داوری می‌کند و او بهترین داور است.

چون حسن‌﵇ از سخن خود فارغ شد، شخصی که عمر بن محمود نام داشت، برخاست و اشعاری سرود که در آن، حسن‌﵇ را به سبب سخنرانی‌اش ستود.

نظر او دربارهٔ رفتارهای عرب نسبت به پدر بزرگوارش

[۴۰] ـ ۲۱ ـ طبری از مالک بن جون نقل کرده است:

علی بن ابیطالب‌﵇ عازم ربذه شد و فرمود: هرکس می‌خواهد به ما ملحق شود، ملحق شود و هرکس می‌خواهد برگردد، برگردد؛ اختیار دارد و بر او باکی نیست. حسن بن علی‌﵇ برخاست و فرمود: پدر! یا [فرمود:] ای امیرمؤمنان! اگر در آشیانهٔ دور و ناپیدایی باشی، و عرب به تو نیازمند باشد، تو را از آن‌جا بیرون می‌آورد [، امّا وقتی نیاز دنیوی‌اش سپری شد، تو را رها می‌سازد]. امیرمؤمنان‌﵇ فرمود: سپاس خدایی را که هرکس را با هرکس که بخواهد، گرفتار می‌سازد، و هرکس را با هرکس که بخواهد آسودگی می‌بخشد. آگاه باش! من ظاهر و باطن این کار را سنجیدم، و در آغاز و انجام آن اندیشیدم، و برای آن چاره‌ای جز نبرد یا کفر به خدا نیافتم. و بر او سوگند داد که: فرزندم! بنشین و بر من دل مسوزان.

[۴۱] ـ ۲۲ ـ اربلی گوید:

حسن‌﵇ به پدر [بزرگوار] خود عرض کرد: عرب را گردشی [در باطل] است، واینک خواب‌های دور از دسترس و ناپیدای ایشان، به ایشان بازگشته [و آرزوهای

كلامه لأهل الكوفة في حرب الجمل

[٤٢] ـ ٢٣ ـ روى الطّوسيّ:

بإسناده عن عبدالله بن أبي بكر، قال: حدّثني أبو جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام، قال: حدّثني عبدالرّحمن بن أبي عمرة الأنصاريّ، قال: سمّاني رسول‌الله صلى الله عليه وآله عبدالرّحمن قال:

لمّا بلغ عليّاً عليه السلام مسير طلحة والزّبير خطب النّاس ... وحضّ النّاس على الخروج في طلبهما [ثمّ تكلّم بعض الحاضرين مثل مالك الأشتر وغيره] فلمّا همّ عليّ عليه السلام بالنّهوض، قام إليه أبو أيّوب خالد بن زيد صاحب منزل رسول الله صلى الله عليه وآله فقال:

يا أميرالمؤمنين، لو أقمت بهذه البلدة فإنّها مهاجر رسول الله صلى الله عليه وآله وبها قبره ومنبره، فإن استقامت لك العرب كنت كمن كان قبلك، وإن وكلت إلى المسير فقد أعذرت. فأجابه عليّ عليه السلام بعذره في المسير.

ثمّ خرج لمّا سمع توجّه طلحة والزّبير إلى البصرة وتمكّث حتّى عظم جيشه، وأغذّ[1] السير في طلبهم، فجعلوا لا يرتحلون من منزل إلّا نزله حتّى نزل بذي‌قار، فقال: والله إنّه ليحزنني أن أدخل على هؤلاء في قلّة من معي؛ فأرسل إلى الكوفة الحسن بن عليّ عليه السلام، وعمّار بن ياسر، وقيس بن سعد، وكتب إليهم كتاباً، فقدموا الكوفة فخطب النّاس الحسن بن عليّ عليه السلام: **فحمد الله وأثنى عليه وذكر عليّاً عليه السلام وسابقته في الإسلام، وبيعة النّاس له، وخلاف من خالفه، ثمّ أمر** بكتاب عليّ عليه السلام فقرأ عليهم.

«بسم الله الرّحمن الرّحيم أمّا بعد، فإنّي أخبركم عن أمر عثمان حتّى يكون سمعه عيانه،

---

١ ـ أي أسرع.

دنیوی‌شان را به ناکامی‌کشیده است. از این‌رو، به تو روی آورده] وسوار برشتران، شتابان به سوی تو راه افتاده‌اند، تا تو را بیرون آورند؛ هرچند در آشیانۀ [ناپیدای] کفتار بوده باشی.

سخنان او با کوفیان در جنگ جمل

[۴۲] ـ ۲۳ ـ شیخ طوسی‌؈ با سند خود از عبدالرحمن بن ابی‌عمره انصاری نقل کرده است:

رسول خدا؈ مرا «عبدالرحمن» نامید. عبدالرحمن گفت: چون به علی‌؈ خبررسید که طلحه و زبیر [برای شورش] به راه افتاده‌اند، سخنرانی کرد... و مردم را ترغیب فرمود تا آمادۀ حرکت به سوی نبرد با آنان شوند. [سپس بعضی از حاضران مثل مالک اشتر و دیگران سخن گفتند] هنگامی که آن حضرت خواست حرکت کند، ابوایوب خالد بن زید، کسی که میزبان پیامبر خدا؈ [در هجرت به مدینه] بود، نزد او آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! کاش در این شهر می‌ماندی؛ زیرا رسول خدا به این شهر هجرت کرد و قبر و منبر آن حضرت در این شهر است. اگر عرب با تو پایدار بماند، همچون پیشینیانِ خود خواهی بود و اگر عزم رفتن نمایی [باز در حرکت خود ناگزیر و] معذوری. امیرمؤمنان‌؈ پاسخ داد که ناگزیر از رفتن است.

سپس آن حضرت چون شنید که طلحه و زبیر به سوی بصره رهسپارند، از مدینه خارج شد؛ ولی مدّتی درنگ کرد تا سپاهش انبوه شد و با شتاب به دنبال آنان حرکت کرد. سپاه آن حضرت از هیچ منزلی کوچ نکرد مگر آن که آن حضرت در آن فرود آمد. سرانجام آن حضرت به «ذی قار» رسید و فرمود: به خدا سوگند! از این که با این سپاه کم با آنان روبه‌رو شوم، ناراحتم. پس حسن بن علی‌؈، عمّار بن یاسر و قیس بن سعد را به کوفه فرستاد و نامه‌ای برای مردم کوفه نوشت. پس از آن که آنان به کوفه رسیدند، حسن بن علی‌؈ با مردم سخن گفت، و حمد و ثنای خداوند به‌جا آورد و از علی‌؈ و سابقۀ [درخشان] او در اسلام، و بیعت مردم با او، و سرپیچی مخالفان او یاد کرد، و نامۀ علی‌؈ را [از همراهانش] خواست و آن را برایشان خواند:

«به نام خداوند بخشندۀ مهربان. امّا بعد، من ماجرای عثمان را برای شما بازگو می‌کنم تا آنچه شنیده‌اید، عیان شود. مردم دربارۀ او بدگویی کردند. من یکی از

إنّ النّاس طعنوا عليه، وكنت رجلاً من المهاجرين أكثر استعتابه، وأقل عيبه، وكان هذان الرّجلان أهون سيرهما فيه الوجيف، وقد كان من أمر عائشة فلتة على غضب، فأتيح له قوم فقتلوه، ثمّ إنّ النّاس بايعوني غير مستكرهين، وكان هذان الرّجلان أوّل من فعل على ما بويع عليه من كان قبلي، ثمّ إنّهما استأذناني في العمرة، وليس يريدانها، فنقضا العهد، وآذنا بحرب، وأخرجا عائشة من بيتها، ليتّخذانها فئة، وقد سارا إلى البصرة اختياراً لها، وقد سرت إليكم اختياراً لكم، ولعمري ما إيّاي تجيبون، ما تجيبون إلّا الله ورسوله، ولن أقاتلهم وفي نفسي منهم حاجة، وقد بعثت إليكم بالحسن بن عليّ وعمّار بن ياسر وقيس بن سعد مستنفرين فكونوا عند ظنّي بكم، ولا حول ولا قوّة إلّا بالله».

فلمّا قرأ الكتاب على النّاس قام خطباء الكوفة، شريح بن هانئ وغيره، فقالوا: والله لقد أردنا أن نركب إلى المدينة حتّى نعلم علم عثمان، فقد أنبأنا الله به في بيوتنا؛ ثمّ بذلوا السمع والطّاعة، وقالوا: رضينا بأميرالمؤمنين ﷺ ونطيع أمره، ولا نتخلّف عن دعوته، والله لو لم يستنصرنا لنصرناه سمعاً وطاعة.

فلمّا سمع الحسن بن عليّ ﷺ ذلك قام خطيباً فقال: **أيّها النّاس إنّه قد كان من أميرالمؤمنين عليّ ما تكفيكم جملته، وقد أتيناكم مستنفرين لكم، لأنّكم جبهة الأمصار، و رؤساء العرب، و قد كان من نقض طلحة و الزّبير بيعتهما و خروجهما بعائشة ما قد بلغكم و هو ضعف النّساء و ضعف رأيهنّ، و قد قال الله تعالى ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾[1] وأيم الله لو لم ينصره أحد لرجوت أن يكون له فيمن أقبل معه من المهاجرين والأنصار، ومن يبعث الله له من نجباء النّاس كفاية،**

---

۱ ـ النساء: ۳٤.

مهاجران بودم که خوشنودی او را بیش‌تر می‌خواستم، و از عیب‌های او می‌کاستم. این دو مرد (طلحه و زبیر) کوچک‌ترین رفتارشان، لرزاندن [و برآشفتن] او بود. عایشه نیز از روی خشم، کارش نااستوار گشته بود. از این‌رو، گروهی فرصت یافته و او را کشتند. سپس مردم با اختیار خود، با من بیعت کردند و این دو نفر، اوّلین بیعت‌کنندگان ـ در این امری که بیعت پیشینیان مرا داشت ـ بودند.

سپس از من اجازه خواستند که به عمره بروند؛ در حالی که قصد عمره نداشتند. پس پیمان را شکسته، اعلان جنگ نمودند و عایشه را از خانهٔ خود بیرون آوردند تا با او جناح و گروه بسازند. اکنون آنان به‌سوی بصره رفته‌اند و آن‌جا را انتخاب کرده‌اند. من به سوی شما آمده‌ام و شما را انتخاب کرده‌ام. به جانم سوگند! شما تنها به من پاسخ نمی‌دهید، [بلکه] پاسخ شما جز به خدا و پیامبرش نخواهد بود. اگر در خود [توبه و] نیازی از ایشان بیابم، هرگز با آنان نخواهم جنگید.

حسن بن علی﵇، عمّار بن یاسر و قیس بن‌سعد را به‌سوی شما فرستادم تا شما را بسیج کنند. امیدوارم چنین باشید **ولا حول ولا قوّة الاّ بالله.»**

پس از آن که حسن﵇ نامه را خواند، سخنوران کوفه ـ شریح بن‌هانی و دیگران ـ برخاستند و گفتند: به خدا سوگند! ما می‌خواستیم به مدینه برویم تا از ماجرای عثمان آگاه شویم. اکنون خدا ما را در خانهٔ خودمان آگاه کرد. سپس از فرمانبرداری خود خبر دادند و گفتند: ما از امیرمؤمنان﵇ خرسندیم و فرمانبر اوییم، و از فراخوانی او سرنمی‌پیچیم. به خدا سوگند! اگر او از ما یاری نمی‌خواست، ما از روی میل و رغبت به یاری او می‌شتافتیم.

حسن بن علی﵇ پس از شنیدن این سخنان، برخاست و فرمود: هان، ای مردم! فرمودهٔ امیرمؤمنان علی﵇، شما را بس است. اینک ما آمده‌ایم که شما را بسیج کنیم؛ زیرا شما مهتران سرزمین‌ها و سروران عربید، و شما از پیمان‌شکنی طلحه و زبیر، و این‌که آنان عایشه را همراه خود ساخته‌اند، آگاهید. کارِ عایشه از ناتوانی زنان و سُستی رأیشان است که خدای سبحان فرموده است: «مردان سرپرست زنانند.» به خدا سوگند! اگر هم کسی او را یاری نمی‌کرد، امید داشتم آن مهاجران و انصار همراهش، و افراد

فانصروا الله ينصركم. ثمّ جلس.

وقام عمّار بن ياسر، فقال: يا أهل الكوفة، إن كانت غابت عنكم أبداننا فقد انتهت إليكم أمورنا، إنّ قاتلي عثمان لا يعتذرون إلى النّاس وقد جعلوا كتاب الله بينهم وبين محاجّيهم [فبه] أحيا الله من أحيا، وقتل من قتل، وإنّ طلحة والزّبير أوّل من طعن، وآخر من أمر، ثمّ بايعا أوّل من بايع، فلمّا اخطأهما ما أمّلا نكثا بيعتهما على غير حدثٍ كان، وهذا ابن رسول الله ﷺ يستنفركم وقد أظلّكم في المهاجرين والأنصار، فانصروه ينصركم الله.

وقام قيس بن سعد، فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال: أيّها النّاس، إنّ هذا الأمر لو استقبلنا به الشّورى لكان عليّ أحقّ النّاس به في سابقته وهجرته وعلمه، وكان قتال من أبى ذلك حلالاً، فكيف والحجّة قامت على طلحة والزّبير، وقد بايعاه وخلعاه حسداً؟!(1).

[٤٣] ـ ٢٤ ـ قال سبط ابن الجوزيّ:

ثمّ بعث عليّ ﷺ الحسن وعمّاراً إلى الكوفة فالتقاهما أبو موسى فقال له الحسن ﷺ: **لم ثبطت القوم عنّا فوالله ما أردنا إلّا الإصلاح** فقال صدقت ولكنّي سمعت رسول الله ﷺ يقول ستكون فتنة يكون القاعد فيها خيراً من القائم والماشي خيراً من الراكب فغضب عمّار وسبّه وتكلّم عمّار فقال:

أيّها النّاس هذا ابن عمّ رسول الله ﷺ يستنفركم إلى عائشة ... وتكلّم الحسن بمثل هذا وقال **أعينونا على ما ابتلينا به** فخرج معه تسعة آلاف في البّر والماء؛ وقد أخرج البخاري معنى هذا عن أبي وائل شقيق بن سلمة.

---

١ ـ الأمالي: ٧١٨ ح ١٥١٨، بحار الأنوار ٣٢: ٦٨ ح ٤٨.

[هوشمند و] اصیلی که خدا برای او می‌فرستد، او را بس باشد. پس به یاری خدا برخیزید تا او نیز شما را یاری کند.

آنگاه حسن‌ﷺ نشست و عمّار بن یاسر برخاست و گفت: ای کوفیان! اگر ما میان شما نبوده‌ایم، [خبرِ] کارهای ما به شما رسیده است. کشندگان عثمان عذر از مردم نمی‌خواهند. آنان کتاب خدا را میان خود و ستیزه‌جویان خود [داور] قرار دادند پس خدا به سبب آن، هرکس را خواست، زنده گذاشت و هرکس را خواست، کشت. طلحه و زبیر اوّلین عیب‌جو و آخرین دستوردهندگان [قتل عثمان]، و از اوّلین بیعت‌کنندگان با علی‌ﷺ بودند. پس چون به آرزوی خود نرسیدند، ـ بدون آن که حادثه‌ای پیش آمده باشد ـ بیعت خود را شکستند. این، فرزند رسول خداست که سایه بر سر شما دارد، و در میان مهاجران و انصار [ایستاده] شما را فرا می‌خواند. او را یاری کنید تا خدا شما را یاری کند.

قیس بن سعد برخاست و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و گفت: هان، ای مردم! چنانچه این امر (ولایت بر مسلمین) را به شورا می‌نهادیم، باز علی‌ﷺ ـ به سبب سابقه [درخشانش در اسلام] و هجرت و دانشش، سزاوارترین مردم است، و نبرد با مخالفان او رواست. چگونه [روا نباشد] و حال آن که حجّت بر طلحه و زبیر تمام است؛ زیرا با علی‌ﷺ بیعت کردند، و از روی حسد آن را شکستند.

[۴۳] ـ ۲۴ ـ سبط بن جوزی گوید:

سپس علی‌ﷺ، حسن‌ﷺ و عمّار را [باز] به کوفه فرستاد. ابوموسی با آنان رو به رو شد. حسن‌ﷺ به او فرمود: چرا مردم را از ما بازداشتی؟ به خدا! ما جز اصلاح، نظری نداریم؟

ابوموسی گفت: راست می‌گویی، لیکن من از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: «به زودی، فتنه‌ای رخ خواهد داد که در آن، نشسته بهتر از ایستاده، و پیاده بهتر از سواره است.»

عمّار خشمگین شد، به او ناسزا گفت و گفت: مردم! این، پسرعموی پیامبر خداست که از شما می‌خواهد تا به سوی عایشه [و دار و دستهٔ او] بسیج شوید... و حسن‌ﷺ نیز

[٤٤] ـ ٢٥ ـ قال ابن الصبّاغ:

لمّا امتنع أبو موسى أهل الكوفة لنصرة عليّ ﷺ قام إليه الحسن بن عليّ ﷺ فسكّته، وقال: **اعتزل عملنا يا شيخ لا أمّ لك**، فقال أجّلني هذه العشيّة فقال: **هي لك**، ثمّ قام الحسن ﷺ فصعد المنبر فخطب، فقال:

أيّها النّاس أجيبوا دعوة أميركم فانفروا إلى إخوانكم والله لئن بلى [يلي] هذا الأمر أولو النّهي فإنّه مثل في العاجل والآجل، وخير لكم في العاقبة فأجيبوا دعوتنا على ما ابتلينا به وابتليتم، فإنّ أمير المؤمنين يقول:

قد خرجت مخرجي هذا ظالماً أو مظلوماً، وإنّي أذكر الله تعالى رجلاً رعى حقّ الله بفرقان إن كنت مظلوماً أعانني، وإن كنت ظالماً أخذ منّي والله إنّ طلحة والزّبير أوّل من بايعني، وأوّل من خرج عليّ فهل استأثرت بمال أو بدّلت حكماً، فانفروا فأمروا بالمعروف وانهوا عن المنكر. وقام عمّار ﷺ فتكلّم أيضاً...

فقال الحسن: **أيّها النّاس إنّا عازمون فمن شاء منكم أن يخرج معنا على الظّهر، ومن شاء في المساء فنفر معهم قريب تسعة آلاف ومائتان في البرّ، وألفان وثمانمائة في البحر**[1].

[٤٥] ـ ٢٦ ـ قال أبو مخنف:

حدّثني جابر بن يزيد، قال: حدّثني تميم بن حذيم الناجيّ، قال: قدم علينا الحسن بن عليّ ﷺ وعمّار بن ياسر، يستنفران النّاس إلى عليّ ﷺ، ومعهما كتابه، فلمّا فرغا من قراءة كتابه، قام الحسن ـ وهو فتى حدث، والله إنّي لأرثي له من حداثة سنّه وصعوبة مقامه ـ

---

١ ـ الفصول المهمة: ٧١، تاريخ الطبري ٣: ٢٧ إلى ٣٥ متفرقاً، مسند الإمام المجتبى: ٢٤٨ ح ٥٠.

همانند او سخن گفت و فرمود: در این گرفتاری به ما کمک کنید. پس [سخنان ایشان مؤثر افتاد و] همراه او، ۹۰۰۰ نفر ـ در دریا و خشکی ـ بیرون آمدند.

[۴۴] ـ ۲۵ ـ ابن صبّاغ گوید:

چون ابوموسی، کوفیان را از یاری علی‌ؑ بازداشت، حسن بن علی‌ؑ به سوی او رفت و [وسوسه‌های] او را ساکت کرد و فرمود: پیرمرد! ای بی‌مادر! از کار ما کناره گیر! ابوموسی گفت: امشب مهلتم بده! حسن‌ؑ فرمود: آزادی. سپس حسن‌ؑ برخاست و بر منبر رفت و فرمود: ای مردم! فراخوانی امیر خود را پاسخ دهید، و به سوی برادران خود کوچ کنید. به خدا سوگند! اگر به این امر بپیوندید یا از آن رو برتابید، سرمشق اکنون و آینده خواهد بود و [پاسخ شما] سرانجام نیک برای شما خواهد داشت.(1) پس فراخوانی ما را بر آنچه گرفتاری ما و شماست، پاسخ دهید. امیر مؤمنان‌ؑ فرمود: من از منزل خود ـ ظالم یا مظلوم ـ بیرون آمدم، و دربارهٔ کسی که از روی بصیرت، حقّ خدا را محترم می‌دارد، او را یاد می‌کنم [و از او می‌خواهم] که اگر مظلومم مرا یاری کند، و اگر ظالمم به کیفرم برساند. به خدا سوگند! طلحه و زبیر اوّلین کسی بودند.که با من بیعت کردند و نخستین کسانی بودند که بر من شورش کردند. آیا مالی را برای خودگزیده‌ام یا حکمی را تغییر داده‌ام؟ پس کوچ کنید و امر به معروف و نهی از منکر کنید. عمّار نیز برخاست و سخن گفت... .

حسن‌ؑ فرمود: ای مردم! ما مصمّم [بر رفتن] هستیم. هرکس از شما می‌خواهد، ظهر با ما بیاید، و هرکس می‌خواهد، شبانه بیاید. ـ در خشکی ـ نزدیک به ۹۲۰۰ نفر، و ـ در دریا ـ ۲۸۰۰ نفر، با ایشان کوچ کردند.

[۴۵] ـ ۲۶ ـ ابومخنف گوید: جابر بن یزید از تمیم بن حذیم ناجی نقل کرده است:

حسن بن علی‌ؑ، و عمّار بن یاسر نزد ما [در کوفه] آمدند تا مردم را به سوی علی‌ؑ بسیج کنند. همراه ایشان نامهٔ علی‌ؑ بود. چون نامهٔ علی‌ؑ را خواندند، حسن‌ؑ... برخاست. مردم با ناباوری به او می‌نگریستند و می‌گفتند: خدایا! گفتار فرزندِ

---

۱. طبق نسخهٔ طبری، ترجمه چنین است: به‌خدا سوگند! اگر این أمر (زعامت) را صاحبان خرد عهده‌دار شوند، در دنیا بهترین سرمشق، و در آخرت بهترین [پاداش] خواهد داشت.

فرماه النّاس بأبصارهم وهم يقولون:

اللّهمّ سدّد منطق ابن بنت نبيّنا! فوضع يده على عمود يتساند إليه، وكان عليلاً من شكوى به، فقال:

الْحمْدُ لِلّه الْعَزيزِ الجبّارِ، الواحِدِ القهّارِ، الكبيرِ المُتَعَالِ ﴿سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ﴾[1] أحمده على حسن البلاء، وتظاهر النّعماء، وعلى ما أحببنا وكرهنا من شدّة ورخاء، وأشهد أن لا إله إلّا الله وحده لا شريك له، وأنّ محمّداً عبده ورسوله، امتنّ علينا بنبوّته واختصّه برسالته، وأنزل عليه وحيَه، واصطفاه على جميع خلقه، وأرسله إلى الإنس والجنّ، حين عبدت الأوثان وأطيع الشيطان، وجُحِد الرّحمن، فصلّى الله عليه وآله وجزاه افضل ما جزى المسلمين.

أمّا بعد: فإنّي لا أقول لكم إلّا ما تعرفون، إنّ أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ أرشد الله أمره، وأعزّ نصره ـ بعثني إليكم يدعوكم إلى الصّواب، وإلى العمل بالكتاب، والجهاد في سبيل الله، وإن كان في عاجل ذلك ما تكرهون، فإنّ في آجله ما تحبّون إن شاء الله. ولقد علمتم أنّ عليّاً صلّى مع رسول الله ﷺ وحده، وإنّه يوم صدّق به لفي عاشرة من سنّه، ثمّ شهد مع رسول الله ﷺ جميع مشاهده. وكان من اجتهاده في مرضاة الله وطاعة رسوله وآثاره الحسنة في الإسلام ما قد بلغكم، ولم يزل رسول الله ﷺ راضياً عنه، حتّى غمّضه بيده وغسّله وحده، والملائكة أعوانه، والفضل ابن عمّه ينقل إليه الماء ثمّ ادخله حفرته، وأوصاه بقضاء دينه

---

۱ ـ الرعد: ۱۰.

دختر پیامبر ما را استوار ساز. او دست خود را بـر سـتونی کـه بـه آن تکـیه داده، و از دردمندی، رنجور بود، نهاد و فرمود:

سپاس آن خدای عزیز توانمند یگانهٔ شکست‌ناپذیر بزرگوار بلندمرتبه را. [و این آیهٔ شریفه را خواند:] «برای او یکسان است کسی از شما که سخن خود را پنهان می‌دارد و کسی که آن را آشکار می‌کند، و کسی که خویشتن را به وسیلهٔ شب پنهان کند و در روز، آشکارا برود». او را بر آزمون‌های نیک، و نعمت‌های فراوان، و بر آنچه دوست داریم و ناخوش داریم از سختی وآسودگی، سپاس می‌گویم، وشهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز خدای یگانهٔ بی‌انباز نیست، و محمّد‌ﷺ بنده و پیامبر اوست. خداوند ـ با پیامبری محمّد‌ﷺ ـ بر ما منّت نهاد، و او را برگزیدهٔ رسالت خود ساخت، و وحی خود را بر او فرود آورد، و او را بر همهٔ آفریده‌ها برگزید و به سوی آدمیان و جنّیان فرستاد، [و این] در آن زمان [بود] که بت‌ها، پرستش و شیطان، پیروی و خدای رحمان، انکار می‌شد. خدا بر او و بر خاندان او رحمت فرستد و بهترین پاداش مسلمانان را به او عطا کند.

امّا بعد، من برای شما جز آنـچه مـی‌شناسید، نـمی‌گویم. امـیرمؤمنان ـ عـلی بـن ابیطالب‌ؑ ـ که خدا امر بار شد، و یاری با عزّت به او دهاد ـ مرا به سوی شما فرستاد و شما را به حقّ، عمل به قرآن و جهاد در راه خدا فراخواند؛ هرچند در، هـم‌اکـنونِ آن، چیزی است که خوش ندارید، و در آیندهٔ آن ـ به خواست خدا ـ چیزی است که دوست می‌دارید. شما آگاهید که علی‌ؑ تنها با رسول خدا‌ﷺ نماز گزارد و در آن روز که او را تصدیق کرد [رسالت او را پذیرفت] در دهمین سال خود بود. سپس با رسول خدا‌ﷺ در همه جا حاضر بود. تلاش او در راه رضای خدا و اطاعت پیامبرش بود.

از آثار نیک او در اسلام، خبر دارید. پیامبر خدا‌ﷺ همیشه از او راضی بود و علی‌ؑ با دست خود دیدگان او را برهم نهاد و به تنهایی ـ در حالی کـه فـرشتگان کـمکش می‌کردند و پسرعمویش، فضل[1] آب می‌آورد ـ غسلش داد و سپس دفن کرد.

---

۱. فضل بن عباس بن عبدالمطلب از دلیرمردان صحابهٔ رسول خدا‌ﷺ و سالمندترین فرزند عبّاس (عموی پیامبر) بود که پس از رحلت رسول خدا‌ﷺ به جهاد شامیان رفت و به قولی، در فلسطین به شهادت رسید. (معارف و معاریف، ج ۸، ص ۶۷.)

وعداته ، وغير ذلك من أموره ، كلّ ذلك من منّ الله عليه . ثمّ والله ما دعا إلى نفسه ، ولقد تداكّ النّاس عليه تداكّ الإبل الهيم عند ورودها ، فبايعوه طائعين ، ثمّ نكث منهم ناكثون بلا حدث أحدثه ، ولا خلاف أتاه حسداً له وبغياً عليه . فعليكم عباد الله بتقوى الله وطاعته ، والجدّ والصبر والاستعانة بالله والخفوف إلى ما دعاكم إليه أميرالمؤمنين . عَصَمنا الله وإيّاكم بما عصم به أولياءه وأهل طاعته ، وألهمنا وإيّاكم تقواه ، وأعاننا وإيّاكم على جهاد أعدائه . وأستغفر الله العظيم لي ولكم .

ثمّ مضى إلى الرّحبة ، فهيّأ منزلاً لأبيه أميرالمومنين .

قال جابر : فقلت لتميم : كيف أطاق هذا الغلام ما قد قصصته من كلامه ؟ فقال : وما سقط عنّي من قوله أكثر ، ولقد حفظت بعض ما سمعت[1] .

خطبته في الجمعة

[٤٦] ـ ٢٧ ـ قال الصّدوق :

أخبرنا أبو عبدالله محمّد بن محمّد ، قال : أخبرنا أبوالحسن عليّ بن محمّد الكاتب ، قال : حدّثنا الحسن بن عليّ الزعفرانيّ ، قال : حدّثنا إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ ، قال : حدّثنا أبو الوليد العبّاس بن بكّار الضّبّي ، قال : حدّثنا أبو بكر الهذليّ ، قال : حدّثنا محمّد بن سيرين ، قال : سمعت غير واحدٍ من مشيخة أهل البصرة يقولون : لمّا فرغ عليّ بن أبي طالب ﷺ من الجمل ، عرض له مرض ، وحضرت الجمعة ، فتأخّر عنها ، وقال لابنه الحسن ﷺ : انطلق يا بنيّ فجمّع بالنّاس . فأقبل الحسن ﷺ إلى المسجد ، فلمّا استقلّ على المنبر **حمد الله وأثنى عليه وتشهّد وصلّى على رسول الله ﷺ وقال:**

---

١ ـ شرح ابن أبي الحديد ١٤ : ١١ ، بحار الأنوار ٣٢ : ٨٨.

پیامبرﷺ به او وصیّت کرد تا بدهی [او را بپردازد] و قرارها [و پیمان‌ها] و دیگر امورش را انجام دهد. همهٔ این‌ها از منّت‌های خداوند بر اوست.

به خدا سوگند! او مردم را به خود فرانخواند، این مردم بودند که ـ همچون شتران تشنه که به آب می‌رسند ـ بر او هجوم آوردند و با اختیار خود، با او بیعت کردند. سپس پیمان شکنان ـ بدون آن که او کاری کرده و گناهی مرتکب شده باشد ـ از روی حسد و ظلم، پیمان شکستند.

ای بندگان خدا! بر شما باد که تقوای الهی پیشه کنید، از خدا فرمان برید، تلاش کنید، بردبار باشید، از او کمک بخواهید، و به آنچه امیرمؤمنان﷣ شما را به آن فرا خوانده است، شتاب کنید.

خدا ما و شما را ـ با آنچه اولیا و فرمانبران خود را نگه می‌دارد ـ نگه دارد، به ما و شما تقوای خود را الهام فرماید، و ما و شما را بر جهاد با دشمنانش یاری رساند. از خدای بزرگ برای خودم و شما آمرزش می‌خواهم.

سپس حسن﷣ به «رحبه» رفت و منزلی را برای پدر خود ـ امیرمؤمنان﷣ ـ آماده کرد. جابر می‌گوید: به تمیم گفتم: این جوان چگونه توانست این سخنان را که گفتی، بیان کند؟ گفت: بیش‌تر سخنان او را فراموش کردم. من بعضی از سخنان او را به خاطر دارم.

سخنان او در نماز جمعه

[۴۶] ـ ۲۷ ـ صدوق﵀ با سند خود از محمد بن سیرین نقل کرده است: از چندین نفر از بزرگان بصره شنیدم:

چون علیّ بن ابیطالب﷣ از [آشوب] جمل فراغت یافت، مریض شد. جمعه فرارسید و علی﷣ از نمازجمعه بازماند. به فرزند خود، حسن﷣ فرمود: فرزندم! برو با مردم نماز جمعه بخوان. حسن﷣ به سوی مسجد حرکت کرد. وی پس از آن که بر منبر رفت، حمد و ثنای خداوند به‌جا آورد، شهادتین گفت و بر پیامبر خداﷺ درود فرستاد، فرمود: هان، ای مردم! خدا پیامبری را ویژهٔ [خاندان] ما کرد، ما را بر آفریده‌های خود برگزید و کتاب و وحی خود را بر ما فروفرستاد. به خدا سوگند! کسی از

أيّها النّاس، إنّ الله اختارنا بالنّبوّة، واصطفانا على خلقه، وأنزل علينا كتابه ووحيه، وأيم الله لا ينتقصنا أحدٌ من حقّنا شيئاً إلّا تنقّصه الله في عاجل دنياه وآجل آخرته، ولا يكون علينا دولة إلّاكانت لنا العاقبة ﴿وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ﴾[1].

ثمّ جمّع النّاس، وبلغ أباه كلامه، فلمّا انصرف إلى أبيه ﷺ نظر إليه وما ملك عبرته أن سالت على خدّيه، ثمّ استدناه إليه فقبّل بين عينيه وقال: بأبي أنت وأمّي ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ [2]﴾[3].

[٤٧] ـ ٢٨ ـ روى المسعوديّ:

وقد كان عليّ كرّم الله وجهه اعتلّ، فأمر ابنه الحسن ﷺ أن يصلّي بالنّاس يوم الجمعة، فصعد المنبر **فحمد الله وأثنى عليه**، ثمّ قال:

إنّ الله لم يبعث نبيّاً إلّا اختار له نقيباً ورهطاً وبيتاً، فوالّذي بعث محمّداً بالحقّ نبيّاً لا ينتقص من حقّنا أهل البيت أحد إلّا نقّصه الله من عمله مثله، ولا تكون علينا دولة إلّا وتكون لنا العاقبة، ﴿وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ﴾[4][5].

خطبته في الكوفة

[٤٨] ـ ٢٩ ـ قال المجلسي:

قيل طعن أقوام من أهل الكوفة في الحسن بن عليّ ﷺ فقالوا: إنّه عيّ لا يقوم بحجّة فبلغ ذلك أمير المؤمنين ﷺ فدعا الحسن فقال: يا ابن رسول الله إنّ أهل الكوفة قد قالوا فيك مقالة أكرهها قال: **وما يقولون يا أمير المؤمنين** قال: يقولون إنّ الحسن بن عليّ عيّ اللّسان لا يقوم بحجّة وإنّ هذه الاعواد، فأخبر النّاس فقال: **يا أمير المؤمنين لا أستطيع**

---

١ ـ ص: ٨٨. ٢ ـ آل عمران: ٣٤.

٣ ـ الأمالي: ٨٢ ح ١٢١، بحار الأنوار ٣٢: ٢٢٨ ح ١٧٩.

٤ ـ ص: ٨٨.

٥ ـ مروج الذهب ٣: ٩، بحار الأنوار ٧٨: ١١٤ ح ٩، وكشف الغمة ١: ٥٧٣.

حقّ ما چیزی نمی‌کاهد مگر آن که خدا از دنیای کنونی او، و آیندهٔ آخرت او، آرام آرام بکاهد. هیچ دولتی بر ما [حاکم] نخواهد بود، مگر آن که سرانجام نیک برای ما خواهد شد؛ «و قطعاً پس از چندی خبر آن را خواهید دانست.»

سپس حسنؑ با مردم نماز جمعه خواند. [گزارش] سخن او به پدر بزرگوارش رسید. چون نزد پدر آمد، امامؑ به او نگریست و نتوانست از اشک خود ـ که بر گونه‌ها جاری بود ـ جلوگیری کند. او را به خود نزدیک ساخت و پیشانی‌اش را بوسید و فرمود: پدر و مادرم فدایت باد! [و این آیهٔ شریفه را خواند:] «فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند و خداوند شنوای داناست.»

[۴۷] ـ ۲۸ ـ مسعودی می‌گوید:

علیؑ ـ که خدا او را شریف و بزرگوار دارد ـ بیمار شد و به فرزند خود، حسنؑ دستور داد تا در روز جمعه با مردم نمازگزارد. او بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به‌جا آورد و فرمود: خدا هیچ پیامبری را برنیانگیخت مگر آن که برای او مهتر، دودمان، و سرا برگزید. سوگند به آن خدایی که محمّدﷺ را بحقّ به پیامبری برانگیخت! هیچ‌کسی از حقّ ما، اهل‌بیت نمی‌کاهد مگر آن که خدا همانند آن را از عمل او بکاهد و هیچ دولتی بر ما [حاکم] نخواهد بود مگر آن که سرانجامِ نیک برای ما خواهد شد؛ «و قطعاً پس از چندی خبر آن را خواهید دانست.»

سخن او در کوفه

[۴۸] ـ ۲۹ ـ مجلسیؒ می‌گوید: گفته شده است:

گروه‌هایی از کوفیان از حسن بن علیؑ بدگویی کردند و گفتند: او ناتوان است و سخنِ منطقی ندارد. این خبر به امیرمؤمنانؑ رسید، حسنؑ را خواست و فرمود: ای فرزند رسول خدا! کوفیان دربارهٔ تو سخنی گفته‌اند که دوست ندارم. حسنؑ عرض کرد: ای امیرمؤمنان! چه می‌گویند؟

علیؑ فرمود: می‌گویند: زبانِ حسن بن علیؑ ناتوان است و سخن مبرهن ندارد. اینک این شاخه‌های [انباشته و] چیده شده از درختند [بالا برو و] مردم را آگاه کن.

الكلام وأنا أنظر إليك فقال أميرالمؤمنين عليه السلام إنّي متخلف عنك فناد أنّ الصّلاة جامعة فاجتمع المسلمون فصعد عليه السلام المنبر فخطب خطبة بليغة وجيزة فضجّ المسلمون بالبكاء ثمّ قال:

أيّها النّاس اعقلوا عن ربّكم ﴿إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[1].

فنحن الذّرّية من آدم والأسرة من نوح والصّفوة من إبراهيم والسّلالة من إسماعيل وآل من محمّد صلى الله عليه وآله نحن فيكم كالسّماء المرفوعة والأرض المدحوّة والشّمس الضّاحية وكالشّجرة الزيتونة لا شرقيّة ولا غربيّة الّتي بورك زيتها النّبيّ أصلها وعليّ فرعها ونحن والله ثمرة تلك الشّجرة فمن تعلّق بغصن من أغصانها نجا ومن تخلّف عنها فإلى النّار هوى فقام أميرالمؤمنين عليه السلام من أقصى النّاس يسحب رداءه من خلفه حتّى علا المنبر مع الحسن عليه السلام فقبّل بين عينيه ثمّ قال يا ابن رسول‌الله أثبتّ على القوم حجّتك أوجبت عليهم طاعتك فويل لمن خالفك[2].

[۴۹] ـ ۳۰ ـ قال ابن عساكر:

أخبرنا أبو بكر الشّاهد، أنبأنا الحسن بن عليّ العدل، أنبأنا محمّد بن العبّاس الخزّاز، أنبأنا أحمد بن معروف الخشّاب، أنبأنا الحسين بن محمّد الفقيه، أنبأنا محمّد بن سعد، أنبأنا الفضل بن دكين، أنبأنا معمّر بن يحيى بن سام، قال: سمعت جعفراً قال: سمعت أباجعفر قال: قال عليّ [للحسن] عليه السلام: قم فاخطب النّاس ياحسن.

قال: إنّي أهابك أن أخطب وأنا أراك. فتغيّب [أميرالمؤمنين عليه السلام] عنه حيث يسمع كلامه ولا يراه، **فقام الحسن فحمد الله وأثنى عليه وتكلّم ثمّ نزل.** فقال عليّ عليه السلام: **﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[3].**

---

۱ ـ آل عمران: ۳۳.　　۲ ـ بحار الأنوار ۴۳: ۳۵۸ ح ۳۷، عن العدد القوية: ۳۱.

۳ ـ تاريخ ابن عساكر (ترجمة الإمام الحسن عليه السلام): ۱۴۴ ح ۲۴۳.

حسن‌ علیه‌السلام عرض‌کرد: ای امیرمؤمنان! من اگرنگاهم به شما باشد، نمی‌توانم سخن بگویم. علی علیه‌السلام فرمود: من نمی‌آیم؛ نداکن تا مردم جمع شوند. مسلمانان جمع شدند و او بر منبر رفت و چنان سخنرانی رسا و کوتاهی انجام داد که صدای گریهٔ مردم برخاست.

سپس فرمود:

هان، ای مردم! از پروردگار خود [بشنوید و] یادگیرید [که می‌فرماید]: «خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است؛ فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند، و خداوند شنوای داناست». ما فرزندانی از آدم، دودمانی از نوح، برگزیده‌ای از ابراهیم، نسلی از اسماعیل و خاندانی از محمّدیم صلی‌الله‌علیه‌وآله. ما در میان شما همچون آسمان افراشته، زمین گسترده و آفتاب تابانیم، و نیز همچون آن درخت زیتونیم که نه شرقی است، و نه غربی، و روغن آن، خجسته است. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اصل آن است و علی علیه‌السلام شاخهٔ آن. به خدا سوگند! ما میوهٔ آن درختیم. پس هرکس به شاخه‌ای از آن آویزد، نجات یابد و هرکس بازماند، در آتش خواهد بود.

امیرمؤمنان علیه‌السلام از انتهای جمعیت برخاست و در حالی که ردای خود را پشت سرش می‌کشید، آمد تا در کنار حسن علیه‌السلام بر منبر قرار گرفت و میان دو دیدهٔ او را بوسید و فرمود: ای فرزند رسول خدا! حجّت خود را بر مردم پایدار ساختی و بر آنان واجب‌کردی که از تو پیروی کنند. وای بر کسی که از تو سرپیچد!

[۴۹] ـ ۳۰ ـ ابن عساکر با سند خود از امام باقر علیه‌السلام نقل کرده است:

علی علیه‌السلام به حسن علیه‌السلام فرمود: حسن جان! برخیز و با مردم سخن بگو. حسن علیه‌السلام عرض کرد: هیبتت مرا می‌گیرد که تو را ببینم و سخن بگویم. امیرمؤمنان علیه‌السلام خود را از او پنهان کرد؛ آن‌چنان که سخنان حسن علیه‌السلام را می‌شنید، ولی او را نمی‌دید. حسن علیه‌السلام برخاست، و حمد و ثنای خداوند به‌جا آورد، و سخن گفت و پایین آمد. پس علی علیه‌السلام فرمود: «دودمانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند، و خدا شنوای داناست.»

[۵۰] ـ ۳۱ ـ اربلی می‌گوید: روایت شده است: پدر او، علی علیه‌السلام فرمود: [حسن جان!] برخیز و سخن بگو تا بشنوم. او برخاست و فرمود: سپاس آن خدایی را که هرکس سخن گوید،

[٥٠] ـ ٣١ ـ قال الإربليّ:

روى أنّ أباه عليّاً عليه السلام قال له: قم فأخطب لأسمع كلامك، فقام وقال:

الحمد لله الّذي من تكلّم سمع كلامه ومن سكت علم ما في نفسه، ومن عاش فعليه رزقه ومن مات فإليه معاده [وصلّى الله على محمّد وآله الطّاهرين وسلّم].

أمّا بعد: فإنّ القبور محلّتنا، والقيامة موعدنا، والله عارضنا وأنّ عليّاً باب من دخله كان مؤمناً، ومن خرج عنه كان كافراً فقام إليه عليّ عليه السلام فالتزمه فقال: بأبـي أنت وأمّي **﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾**[١].

استنفاره النّاس إلى صفّين

[٥١] ـ ٣٢ ـ روى ابن أبي الحديد:

قال نصر: خطب عليّ عليه السلام في الجهاد واستنفار النّاس إلى الصفّين، ثمّ قام ابنه الحسن بن عليّ عليهما السلام، فقال: **الحمد لله لا إله غيره ولا شريك له.**

ثمّ قال: **إنّ ممّا عظّم الله عليكم من حقّه، وأسبغ عليكم من نعمه ما لا يـحصي ذكره؛ ولا يؤدّي شكره، ولا يبلغه قولٌ ولا صفة؛ ونحن إنّما غضبنا لله ولكم؛ إنّه لم يجتمع قومقطّ على أمر واحد إلّا إشتدّ أمرهم،واستحكمت عقدتهم. فاحتشدوا في قتال عدوّكم معاوية وجنوده، ولا تخاذلوا، فإنّ الخذلان يقطع نياط القلوب؛ وإنّ الاقدام على الأسنّة نخوة وعصمة، لم يتمنّع[٢] [يمتنع] قوم قطّ إلّا رفـع الله عنهم العلّة، وكفاهم جوائح الذّلّة[٣]، وهداهم إلى معالم الملّة، ثمّ أنشد:**

والصّلح تأخذ منه مـا رضـيت بـه   والحرب يكفيك من أنفاسها جُرَع[٤]

---

١ ـ كشف الغمة ١: ٥٧٢، بحار الأنوار ٧٨: ١١٤ ح ٨. ٢ ـ التمنّع والامتناع: العزّة والقوة.

٣ ـ الجوائح: الدواهي والشدائد.

٤ ـ شرح ابن أبي الحديد ٣: ١٨٥، وقعة صفّين: ١١٣، بحار الأنوار ٣٢: ٤٠٥ ح ٣٧١.

بشنود و هرکس خاموش باشد، آنچه را در ذهن اوست، بداند و هرکس زندگی کند، روزی‌اش بر اوست و هرکس بمیرد، بازگشتش به اوست [و درود و رحمت خداوند بر محمّد و خاندان پاک او باد].

امّا بعد: گورها، جای ورود ما و قیامت، روز دیدار ما و خدا، مراقب ماست. علیؑ دری است که هرکس داخل آن شود، ایمن است و هرکس از آن خارج شود، کافر است.

پس علیؑ نزد او شتافت، و او را به [سینهٔ] خود چسبانید و فرمود: پدر و مادرم فدایت باد! «فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند، و خدا شنوای داناست.»

بسیج مردم به سوی صفّین

[۵۱] ـ ۳۲ ـ ابن ابی‌الحدید نقل کرده است:

نصر گفت: علیؑ دربارهٔ جهاد و بسیج مردم به سوی صفّین سخن گفت. سپس فرزندش، حسن بن علیؑ برخاست و فرمود: سپاس آن خدایی راکه هیچ معبودی جز او نیست و شریکی ندارد و فرمود:

از بزرگ‌ترین حقوق خدا بر شما، و سرشارترین نعمت‌های او بر شما، آن اندازه است که ذکر آن به‌شمار نیاید، و شکر آن انجام نگیرد، و هیچ گفتار و توصیفی به آن نرسد. ما فقط برای خدا و به سود شما خشم گرفته‌ایم. و به یقین، هیچ گروهی بر کاری اجتماع نکردند مگر آن که کارشان استوار و پشتوانه شان پایدار شد. پس در نبرد با دشمنان خود، معاویه و سپاهش، گرد هم آیید و یکدیگر را تنها مگذارید؛ زیرا تنهایی، شاهرگ دل‌ها را قطع می‌کند و دلیری در برابر سرنیزه‌ها، جوانمردی و مصونیّت می‌آورد. هرگز هیچ قومی خود را نیرومند نکرد مگر آن که خدا، کاستی را از آنان برداشت، بلاهای ناگوارِ خوارکننده را از آنان دور کرد و به نشانه‌های آیین فطری، رهنمونشان شد.

سپس این شعر را خواند: «و تو از صلح، آنچه را می‌پسندی دریافت می‌کنی، و از دَم‌های جنگ، چند جُرعه، تو را بس است.»

دوره في صفّين

[٥٢] ـ ٣٣ ـ روى الطّبرسيّ:

إنّ أميرالمؤمنين ﷺ يطوف بين الصّفّين بصفّين في غلالة[1] قال له الحسن ابنه ﷺ: **ما هذا زيّ الحرب**، فقال: يا بنيّ إنّ أباك لا يبالي وقع على الموت أو وقع الموت عليه[2].

[٥٣] ـ ٣٤ ـ قال الإربليّ:

وكان لعثمان مولى اسمه أحمر فخرج يطلب البراز فخرج إليه كيسان مولى عليّ ﷺ فحمل عليه فقتله، فقال عليّ ﷺ: قتلني الله إن لم أقتلك، ثمّ حمل عليه فاستقبله بالسيف فاتقى عليّ ضربته بالحَجَفَة، ثمّ قبض ثوبه وأقلعه من سرجه وضرب به الأرض فكسر منكبيه وعضديه، ودنا منه أهل الشّام فما زاده قربهم اسراعاً فقال له ابنه الحسن ﷺ: **ما ضرّك لو سعيت حتّى تنتهي إلى أصحابك؟** فقال: يا بنيّ إنّ لأبيك يوماً لن يعدوه ولا يبطيء به عنه السّعي، ولا يعجل به إليه المشي وإنّ أباك والله لا يبالي أوقع على الموت أم وقع الموت عليه[3].

[٥٤] ـ ٣٥ ـ قال الخوارزميّ:

في واقعة صفّين: وقتل الأشتر من [قوم] علّ خلقاً كثيراً، وفقد أهل العراق أميرالمؤمنين ﷺ وساءت الظنون وقالوا: لعله قتل، فعلا البكاء والنحيب، ونهاهم الحسن من ذلك وقال: **إن علمت الأعداء ذلك منكم، اجترؤا عليكم وأنّ أميرالمؤمنين ﷺ أخبرني بأنّ قتله يكون بالكوفة**، وكانوا على ذلك إذ أتاهم شيخ يبكي وقال: قتل

---

١ ـ شعار يلبس تحت الدرع.

٢ مجمع البيان ١: ٣٢٠، تفسير نور الثقلين ١: ١٠٣ ح ٢٨٩، بحار الأنوار ٤١: ٢ ح ٤.

٣ ـ كشف الغمة ١: ٢٥١، بحار الأنوار ٧٠: ١٨٠ ح ٥٠ مختصراً.

نقش او در صفّین

[۵۲] ـ ۳۳ ـ طبرسی﵀ نقل کرده است:

در صفّین، امیرمؤمنان﷣ میان دو صف، با لباس بی‌زره می‌گشت. فرزند او، حسن﷣ عرض کرد: این، طرز لباس جنگ نیست! علی﷣ فرمود: فرزندم، به خدا سوگند! پدرت را باکی نیست که خود سراغ مرگ رود یا مرگ به سراغ او آید.

[۵۳] ـ ۳۴ ـ اربلی می‌گوید:

غلامِ عثمان به نام احمر [که در سپاه معاویه بود] بیرون آمد و [مردِ] جنگ خواست. کیسان، غلام علی﷣ با او نبرد کرد. او حمله کرد و کیسان را کشت. علی﷣ فرمود: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم. و بر او یورش برد. او با شمشیر به علی﷣ حمله کرد؛ علی﷣ با سپر خود، آن را دفع کرد. سپس جامهٔ او را گرفت و از زین [اسبش] کَنْد، و بر زمین کوبید، و شانه و بازوانش شکست. شامیان به او نزدیک شدند، ولی علی﷣ بر شتاب خود نیفزود. فرزندش، حسن﷣ عرض کرد: [پدر جان!] چه زیانی داشت اگر با شتاب، نزد اصحاب خود می‌آمدی؟ علی﷣ فرمود: فرزندم! به یقین برای پدر تو روزی است که از آن نمی‌تواند عبور کند پس شتاب، آن را به تأخیر نمی‌افکند و بی‌شتابی، آن را پیش نمی‌اندازد. به خدا سوگند! پدرت را باکی نیست که خود سراغ مرگ رود یا مرگ به سراغ او آید.

[۵۴] ـ ۳۵ ـ خوارزمی می‌گوید:

اَشتر شمار زیادی از عکّیان را کشت و مردم عراق امیرمؤمنان﷣ را گم کردند و اطمینان‌ها از بین رفت و گفتند: گویا او کشته شده است. گریه و شیون آنان برخاست. حسن﷣ آنان را از گریستن نهی کرد و فرمود: اگر دشمنان آگاه شوند، بر شما دلیر می‌شوند، و امیرمؤمنان﷣ به من خبر داد که شهادتش در کوفه خواهد بود. بر این حال بودند که پیرمردی گریان آمد و گفت: امیرمؤمنان﷣ کشته شد و من او را افتاده در کشته‌ها دیدم. گریه و شیون مردم فزونی یافت. حسن﷣ فرمود: ای مردم! این پیرمرد دروغ می‌گوید. حرف او را قبول نکنید زیرا امیرمؤمنان﷣ فرمود: مرا مردی از قبیلهٔ مراد، در همین کوفهٔ شما خواهد کشت.

أميرالمؤمنين عليه السلام وقد رأيته صريعاً بين القتلى، فكثر البكاء والإنتحاب، فقال الحسن: **يا قوم هذا الشيخ يكذب فلا تصدّقوه وإنّ أميرالمؤمنين عليه السلام قال**: يقتلني رجل من مراد في كوفتكم هذه[١].

[٥٥] ـ ٣٦ ـ قال ابن سعد:

أخبرنا محمّد بن عمر قال: حدّثني عمر بن محمّد بن عمر، عن عبدالله بن محمّد ابن عقيل، عن سعد أبي‌الحسن مولى الحسن بن عليّ قال: خرجت مع الحسن بن عليّ ليلة بصفّين في خمسين رجلاً من همدان يريد أن يأتي عليّاً، وكان يومنا يوماً قد عظم فيه الشرّ بين الفريقين، فمررنا برجل أعور من همدان يدعى مذكوراً قد شدّ مِقْوَد فرسه بِرجل رجل مقتول فوقف الحسن بن عليّ على الرّجل فسلّم ثمّ قال:

من أنت؟ فقال: رجل من همدان، فقال له الحسن: **ما تصنع ها هنا؟** فقال: أضللت أصحابي في هذا المكان في أوّل اللّيل فأنا أنتظر رجعتهم. قال: **ما هذا القتيل؟** قال: لا أدري غير أنّه كان شديداً علينا يكشفنا كشفاً شديداً وبين ذلك يقول أنا الطيّب بن الطيّب، وإذا ضرب قال: أنا ابن الفاروق، فقتله الله بيدي. **فنزل الحسن إليه** فإذا عبيدالله بن عمر وإذا سلاحه بين يدي الرجل **فأتى به عليّاً** فنفّله على سلبه وقوّمه أربعة آلاف[٢].

أجوبته لملك الروم، والشامي

[٥٦] ـ ٣٧ ـ قال عليّ بن إبراهيم:

حدّثني الحسين، عن عبدالله السّكينيّ، عن أبي سعيدالبجليّ، عن عبدالملك بن‌هارون عن أبي عبدالله عليه السلام، عن آبائه عليهم السلام قال: لمّا بلغ أميرالمؤمنين أمر معاوية وأنّه في‌مائة ألف قال: من أيّ القوم؟ قالوا: من أهل‌الشّام قال: لاتقولوا من أهل‌الشّام ولكن قولوا من

١ ـ مناقب الخوارزمي: ٢٤٥، مدينة المعاجز ٣: ٤٥ ح ٧١٠.

٢ ـ الطبقات الكبرى ٥: ١٣، مقاتل الطالبيين: ٢٢ أشار إلى القصّة وفيه عن الحسن عليه السلام: انظروا من هذا؟

[۵۵] ـ ۳۶ ـ ابن سعد با سند خود از سعد ابوالحسن نقل کرده است:

شبی در صفّین، همراه حسن بن علیؑ و ۵۰ نفر از قبیلهٔ همْدان، بیرون آمدیم تا نزد علیؑ برویم. آن روز، روزی بود که میان دو سپاه، بسی بد گذشت. به مردی یک‌چشم از قبیلهٔ همْدان، به‌نام «مذکور» برخورد کردیم که افسار اسب خود را به پای مردی کشته بسته بود. حسن بن علیؑ روبه‌روی او ایستاد، سلام کرد و فرمود: کیستی؟ گفت: مردی از همْدان. حسنؑ فرمود: این‌جا چه می‌کنی؟ او گفت: یارانم را اوّل شب، همین‌جا گم کرده‌ام؛ انتظار می‌کشم تا بیایند. حسنؑ فرمود: این کشته چیست؟ او گفت: نمی‌دانم، جز این که در برابر ما دلیر بود، و بی‌پروا [صفِ] ما را می‌شکافت و می‌گفت: من پاکیزه فرزند پاکیزه‌ام. و چون [شمشیر] می‌زد، می‌گفت: من فرزند فاروقم. خدا او را به دست من کشت. حسنؑ نزد کشته آمد و دید عبیدالله بن عمر است، و سلاحش روبه‌روی آن مرد است. حسنؑ سلاح او را نزد علیؑ آورد؛ علیؑ آن را چهار هزار قیمت گذارد و علاوه بر سهمیّهٔ غنیمتی به او داد.

پاسخ‌های او به پادشاه روم

[۵۶] ـ ۳۷ ـ علیّ بن ابراهیم با سند خود از امام صادقؑ از پدران بزرگوارش نقل کرده است:

چون به امیرمؤمنانؑ خبر رسید که صد هزار نفر همراه معاویه‌اند، فرمود: آنان از چه قومی هستند؟ گفتند: از شام. امیرمؤمنانؑ فرمود: نگویید شام، بگویید شوم. آنان اهل دیاری هستند که داوودؑ آنان را لعن کرد و خداوند آنان را میمون و خوک قرار داد.

سپس به معاویه نوشت: مردم را به کشتن مده! بیا با هم نبرد کنیم. اگر من تو را کشتم، داخل آتش خواهی شد ومردم از تو وگمراهیت آسوده می‌شوند. اگر تو مرا کشتی، من در بهشت خواهم بود و شمشیر تو ـ که نمی‌توانم آن را غلاف کنم تا مکر ونیرنگ و بدعت تو را بردارم ـ در غلاف برود. من کسی هستم که خدا در تورات وانجیل، نام او را به‌عنوان یاور رسول خداﷺ، برده است. من اوّلین کسی هستم که ـ زیر آن درختی که خدای سبحان در فرمودهٔ خود: «به راستی، خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت کردند، از آنان خشنود شد»، نام برده ـ با رسول خداﷺ بیعت کردم.

أهل‌الشّوم من أهل‌مصر لعنوا على‌لسان داود فجعل‌الله منهم القردة والخنازير.

ثمّ كتب ﷺ إلى معاوية لا تقتل النّاس بيني وبينك ولكن هلمّ إلى المبارزة فإن أنا قتلتك فإلى النّار أنت وتستريح النّاس منك ومن ضلالتك وإن أنت قتلتني فأنا في الجنّة وتغمد عنك السّيف الّذي لا يسعني غمده حتّى أرد مكرك وخديعتك وبدعتك وأنا الّذي ذكر الله اسمه في التوراة والإنجيل بموازرة رسول الله ﷺ وأنا أوّل من بايع رسول الله تحت الشّجرة في قوله تعالى: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾[1].

فلمّا قرأ معاوية كتابه ﷺ وعنده جلساؤه قالوا: قد والله أنصفك قال معاوية: والله ما أنصفني والله لأرمينه بمائة ألف سيف من أهل الشّام من قبل أن يصل إليّ، والله ما أنا من رجاله ولقد سمعت رسول الله ﷺ يقول: والله يا عليّ لو بارزك أهل المشرق والمغرب لقتلتهم أجمعين.

فقال رجل من القوم: فما يحملك يا معاوية على قتال من تعلم وتخبر فيه عن رسول الله ﷺ بما تخبر ما أنت ونحن في قتاله إلّا على ضلالة فقال: إنّما هذا بلاغ من الله ورسالاته والله ما أستطيع أنا وأصحابي ردّ ذلك حتّى يكون هو ما كائن (ما كان ـ خ)

قال: وبلغ ذلك ملك الرّوم وأخبر أنّ رجلين قد خرجا يطلبان الملك فسأل من أين خرجا؟ فقيل له:

رجل بالكوفة ورجل بالشّام فأمر الملك وزراءه فقال تخلّلوا هل تصيبون من تجّار العرب من يصفهما لي فأتي برجلين من تجّار الشّام ورجلين من تجّار مكّة فسألهم من صفتهما فوصفوهما له ثمّ قال لخزّان بيوت خزائنه اخرجوا إليّ الأصنام فأخرجوها فنظر إليها فقال الشّاميّ ضال والكوفيّ هاد.

ثمّ كتب إلى معاوية أن ابعث إليّ أعلم أهل بيتك وكتب إلى أميرالمؤمنين ﷺ أن ابعث إليّ أعلم أهل بيتك فأسمع منهما ثمّ أنظر في الإنجيل كتابنا ثمّ أخبركما من أحقّ بهذا الأمر

---

١ ـ الفتح: ١٨.

پس از آن که معاویه نامه علی﴿ع﴾ را نزد یاران خود خواند، گفتند: سوگند به خدا! با تو به انصاف رفتار کرده است. معاویه گفت: به خدا! چنین نیست. سوگند به خدا! پیش از آن که به من دست یابد، با صد هزار شمشیر اهل شام، او را افکنده از پا درمی‌آورم. سوگند به خدا! من از مردان هماورد او نیستم. من از رسول خدا﴿ص﴾ شنیدم که فرمود: «سوگند به خدا! علی! اگر همهٔ شرقیان و غربیان به نبردت آیند، همه را خواهی کشت.»

یکی از آنان گفت: معاویه! پس چرا با کسی می‌جنگی که خود [فضیلت او را] می‌دانی و از رسول خدا﴿ص﴾ خبری به ما می‌دهی که بنابرآن، من و تو در نبرد با او جز بر گمراهی نخواهیم بود؟

معاویه گفت: این، خطابات و پیام خداست. سوگند به خدا! من و یارانم نمی‌توانیم آن را برگردانیم تا آنچه باید، رخ دهد.

امام صادق﴿ع﴾ فرمود: خبر به پادشاه روم رسید. به او گفتند: دو نفر آمده‌اند و پادشاه را می‌خواهند؟ او پرسید: از کجا آمده‌اند؟ گفتند: یک نفر از کوفه و یک نفر از شام. پادشاه به وزیرانش گفت: میان تاجران عرب بروید، ببینید آیا کسی را پیدا می‌کنید که این دو نفر را به من بشناساند؟! پس دو نفر از تاجران شام و دو نفر از تاجران مکّه را آوردند و پادشاه از آنان سؤال کرد و آنان پاسخ دادند. پادشاه به کلیدداران خزائنش گفت: تندیس‌ها را بیاورید. آنان تندیس‌ها را آوردند و پادشاه در آن‌ها نگریست و گفت: مرد شامی، گمراه است و مرد کوفی، هدایت شده.

سپس پادشاه در نامه‌ای به معاویه، از او خواست که: داناترین فرد خاندانت را به سوی من بفرست. و در نامه‌ای به امیرمؤمنان﴿ع﴾ نیز از او خواست که: داناترین فرد خاندانت را به سوی من بفرست؛ تا سخنان آنان را بشنوم و به کتاب آسمانی خود، انجیل بنگرم و بگویم: کدام‌یک شایستهٔ این امر هستید و بر فرمانروایی خود، بیمناک.

معاویه فرزند خود، یزید را فرستاد و امیرمؤمنان﴿ع﴾ فرزند خود، حسن﴿ع﴾ را. چون یزید نزد پادشاه آمد، دست او را گرفت و بوسید، و بر سر او بوسه زد. سپس حسن بن علی﴿ع﴾ آمد و فرمود: سپاس آن خدایی را که مرا یهودی، نصرانی، مجوسی، آفتاب‌پرست، ماه‌پرست، بت‌پرست و گاوپرست نیافرید. و مرا توحیدگرای مسلمان آفرید و از مشرکان قرار نداد. خجسته است خداوند؛ آن پروردگار عرش عظیم. ستایش،

وخشي على ملكه فبعث معاوية يزيد ابنه وبعث أميرالمؤمنين، الحسن ابنه ﷺ فلمّا دخل يزيد على الملك أخذ بيده فقبّلها ثمّ قبّل رأسه ثمّ دخل عليه الحسن بن عليّ صلوات الله عليهما فقال:

الحمد لله الّذي لم يجعلني يهوديّا ولا نصرانيّا ولا مجوسيّا ولا عابد الشّمس والقمر ولا الصّنم والبقر وجعلني حنيفاً مسلماً ولم يجعلني من المشركين تبارك الله ربّ العرش العظيم والحمد لله ربّ العالمين.

ثمّ جلس لا يرفع بصره فلمّا نظر ملك الرّوم إلى الرّجلين أخرجهما ثمّ فرّق بينهما ثمّ بعث إلى يزيد فأحضره ثمّ أخرج من خزائنه ثلاثمائة وثلاث عشر صندوقاً فيها تماثيل الأنبياء وقد زيّنت بزينة كلّ نبيّ مرسل فأخرج صنماً فعرضه على يزيد فلم يعرفه ثمّ عرضه عليه صنماً صنماً فلا يعرف منها شيئاً ولا يجيب منها بشيء ثمّ سأله عن أرزاق الخلائق وعن أرواح المؤمنين أين تجتمع وعن أرواح الكفّار أين تكون إذا ماتوا فلم يعرف من ذلك شيئا.

ثمّ دعا الحسن بن عليّ ﷺ فقال: إنّما بدأت بيزيد بن معاوية كي يعلم أنك تعلم ما لا يعلم ويعلم أبوك ما لا يعلم أبوه فقد وصف لي أبوك وأبوه فنظرت في الإنجيل فرأيت فيه محمّداً رسول الله ﷺ والوزير عليّاً ونظرت في الأوصياء فرأيت فيها أباك وصيّ محمّد [ﷺ].

فقال له الحسن ﷺ: **سلني عمّا بدا لك مما تجده في الإنجيل وعمّا في التّوراة وعمّا في القرآن أخبرك به إن شاء الله تعالى** فدعا الملك بالأصنام فأوّل صنم عرض عليه في صفة القمر فقال الحسن ﷺ: **صفة آدم أبو البشر**، ثمّ عرض عليه آخر في صفة الشّمس فقال الحسن ﷺ: **هذه صفة حوّاء أمّ البشر**، ثمّ عرض عليه آخر في صفة حسنة فقال: **هذه صفة شيث بن آدم وكان أوّل من بعث وبلغ عمره في الدّنيا ألف سنة وأربعين عاماً**، ثمّ عرض عليه صنم آخر فقال: **هذه صفة نوح صاحب السّفينة وكان عمره ألفاً وأربعمائه سنة ولبث في قومه ألف سنة إلّا خمسين عاماً**، ثمّ عرض

مخصوصِ خدا پروردگار جهانیان است.

حسن‌ؑ نشست و نگاهش را پایین انداخت. پادشاه روم به آن دو نفر (حسن‌ؑ و یزید) نگاه کرد و دستور داد آنان را بیرون ببرند و میان آنان جدایی افکنند. سپس یزید را احضار کرد، و از خزانهٔ خود، ۳۱۳ صندوق بیرون آورد که تندیس‌های پیامبران، که هریک را با زیور ویژهٔ خود آراسته بودند،در آن‌ها بود. پادشاه تندیسی‌راگرفت و به یزید نشان داد؛ یزید آن را نشناخت. پادشاه یک‌یک تندیس‌ها را به او نشان داد، و او آن‌ها را نشناخت، و دربارهٔ آن‌ها پاسخی نداشت. سپس پادشاه از او پرسید از روزی‌های آفریده‌ها و این که ارواح مؤمنان پس از مرگ کجا جمع شوند؟ و ارواح کافران کجا هستند؟ و او چیزی نمی‌دانست.

پس حسن بن علی‌ؑ را خواست و گفت: من از یزید بن معاویه شروع کردم تا او پی برد که تو آنچه را او نمی‌داند، می‌دانی، و نیز پدر تو از آنچه پدر او نمی‌داند، آگاه است. برای من از اوصاف پدر تو و پدر او گفته‌اند. من به انجیل نگریستم و دیدم محمّدﷺ رسول خداست و علی‌ؑ وزیر اوست و در اوصیای پیامبران نگاه کردم و دیدم پدر تو وصیّ محمّدﷺ است.

حسن‌ؑ فرمود: هر پرسشی از انجیل، تورات و قرآن، به ذهنت رسید از من بپرس؛ تا به خواست خدا، پاسخ دهم. پادشاه، تندیس‌ها را خواست. پادشاه، اوّلین تندیسی که به حسن‌ؑ نشان داد، در اوصاف ماه بود. حسن‌ؑ فرمود: این، شمایل آدم، پدر بشر است. پادشاه، تندیس دیگری را به او نشان داد که در اوصاف آفتاب بود، حسن‌ؑ فرمود: این، شمایل حوّاء، مادر بشر است. او تندیس دیگری را که چهرهٔ زیبایی داشت، به حسن‌ؑ نشان داد، و حسن‌ؑ فرمود: این، شمایل شیث، فرزند آدم است که اوّلین پیامبر مبعوث است و عمرش در دنیا به ۱۰۴۰ سال رسید. حسن‌ؑ دربارهٔ تندیس چهارم فرمود: این، شمایل نوح، صاحب کشتی است که عمرش ۱۴۰۰ سال، و اقامتش در میان قومش ۹۵۰ سال است. دربارهٔ تندیس پنجم فرمود: این، شمایل ابراهیم است که سینه‌ستبر و پیشانی‌بلند بود. دربارهٔ تندیس ششم فرمود: این، شمایل اسرائیل است که همان یعقوب است. دربارهٔ تندیس هفتم فرمود: این، شمایل اسماعیل است. دربارهٔ تندیس هشتم فرمود: این، شمایل یوسف فرزند یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم

عليه صنم آخر فقال: **هذه صفة إبراهيم عريض الصّدر طويل الجبهه**، ثمّ أخرج إليه صنم آخر فقال: **هذه صفة إسرائيل وهو يعقوب**، ثمّ أخرج إليه صنم آخر فقال: **هذه صفة إسماعيل**، ثمّ أخرج إليه صنم آخر فقال: **هذه صفة يوسف بن يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم**، ثمّ أخرج إليه صنم آخر فقال: **هذه صفة موسى بن عمران وكان عمره مائتين وأربعين سنة وكان بينه وبين إبراهيم خمسمائه عام**، ثمّ أخرج إليه صنم آخر فقال: **هذه صفة داود صاحب الحرب**، ثمّ أخرج إليه صنم آخر فقال: **هذه صفة شعيب ثمّ زكريّا ثمّ يحيى ثمّ عيسى بن مريم روح الله وكلمته وكان عمره في الدّنيا ثلاثة وثلاثون سنة ثمّ رفعه الله إلى السّماء ويهبط إلى الأرض بدمشق وهو الّذي يقتل الدجال**، ثمّ عرض عليه صنم صنم فيخبر باسم نبيّ نبيّ، ثمّ عرض عليه الأوصياء والوزراء **فكان يخبرهم باسم وصيّ وصيّ ووزير وزير**، ثمّ عرض عليه أصنام بصفة الملوك فقال الحسن عليه السلام: **هذه أصنام لم نجد صفتها في التّوراة ولا في الإنجيل ولا في الزّبور ولا في القرآن فلعلّها من صفة الملوك** فقال الملك: أشهد عليكم يا أهل بيت محمّد إنّكم قد أعطيتم علم الأوّلين والآخرين وعلم التّوراة والإنجيل والزّبور وصحف إبراهيم وألواح موسى، ثمّ عرض عليه صنم يلوح فلمّا نظر إليه **بكى بكاءً شديداً** فقال له الملك: ما يبكيك فقال: **هذه صفة جدّي محمّد صلى الله عليه وآله كثّ اللحية عريض الصّدر طويل العنق عريض الجبهة أقنى الأنف أفلج الأسنان حسن الوجه قطط الشّعر طيّب الرّيح حسن الكلام فصيح اللّسان كان يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر بلغ عمره ثلاث وستّين سنة ولم يخلّف بعده إلّا خاتماً مكتوب عليه لا إله إلّا الله محمّد رسول الله وكان يتختّم بيمينه وخلّف سيفه ذو الفقار وقضيبه وجبّة صوف وكساء صوف كان يتسرول به لم يقطعه ولم يخطه حتّى لحق بالله**.

فقال الملك: إنّا نجد في الإنجيل أنّه يكون له ما يتصدّق على سبطيه فهل كان ذلك فقال له الحسن عليه السلام: قد كان ذلك فقال الملك: فبقى لكم ذلك؟ فقال: لا. فقال الملك: لهذه أوّل

است. دربارهٔ تندیس نهم فرمود: این، شمایل موسی بن عمران است که ۲۴۰ سال عمر کرد و میان او و ابراهیم ۵۰۰ سال فاصله بود. دربارهٔ تندیس دهم فرمود: این، شمایل داود، صاحب جنگ است. دربارهٔ تندیس یازدهم فرمود: این، شمایل شعیب است. سپس تندیس‌های زکریّا، یحیی و عیسی بن مریم را نشان داد و گفت: عیسی بن مریم روح خدا و کلمهٔ اوست، و ۳۱۳ سال در دنیا زندگی کرد. آن‌گاه خدا او را به آسمان‌بالا برد، و [سرانجام] در دمشق، به زمین می‌آید، و اوست که دجّال را می‌کشد.

پادشاه یک‌یک تندیس‌ها را به او نشان داد و او از یک‌یک پیامبران نام برد. سپس تندیس‌های اوصیا، و وزرای پیامبران را به او نشان داد، و او از تک‌تک آنان خبر داد.

آنگاه تندیس‌هایی در شمایل پادشاهان به او نشان داد و او فرمود: اوصاف این‌ها را در تورات، انجیل، زبور و قرآن نمی‌یابم. گویا این‌ها از پادشاهان است.

پادشاه گفت: ای خاندان محمّد! من شهادت می‌دهم که علوم اوّلین و آخرین، و علوم تورات، انجیل، زبور، صُحُف ابراهیم و الواح موسی، به شما عطا شده است.

سرانجام تندیسی را به او نشان داد که می‌درخشید. چون حسن‌ﷺ به آن نگریست، به سختی گریست. پادشاه گفت: چرا گریستی؟ حسن‌ﷺ فرمود: این، شمایل جدّم، محمّدﷺ است که محاسن پُرپشت، سینهٔ ستبر، گردن افراشته، پیشانی باز، بینی خمیده و دندان از هم دور، زیبا روی، تابدار موی، خوش‌بو، نیک سخن و زبان‌آور بود. او همیشه امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر می‌کرد. او ۶۳ سال عمر کرد و چیزی پس از خود به‌جا نگذاشت جز انگشتری که بر آن نوشته بود: «لا اله الاّ الله، محمّد رسول الله»، و آن را به دست راست می‌کرد، و شمشیر ذوالفقار، عصا، ردا، و جامه‌ای پشمی که پیوسته می‌پوشید و آن را نه پاره کرد، و نه دوخت؛ تا به خدا پیوست.

پادشاه گفت: ما در انجیل می‌خوانیم که محمّدﷺ چیزی دارد که بر دو نوهٔ دختری خود انفاق می‌کند. آیا چنین بود؟ حسن‌ﷺ فرمود: آری. او گفت: آیا برای شما ماند؟ حسن‌ﷺ فرمود: نه. پادشاه گفت: این، اوّلین فتنهٔ این امت بر خود، و بر حاکمیّت پیامبر خویش، و گزینش دیگری بر آل پیامبرشان است. [و] از شما (آل پیامبر) است که به حقّ، قیام کند، و به نیکی‌ها فرمان دهد، و از زشتی‌ها باز دارد.

سپس پادشاه از ۷ چیز که خدا آفریده و در رحم نجنبیدند، پرسید. حسن‌ﷺ فرمود:

فتنة هذه الأمّة عليها ثمّ على ملك نبيّكم واختيارهم على ذريّة نبيّهم منكم القائم بالحق الآمر بالمعروف والنّاهي عن المنكر قال: ثمّ سأل الملك الحسن ﷺ عن سبعة أشياء خلقها الله لم تركض في رحم فقال الحسن ﷺ:

أوّل هذا آدم، ثمّ حوّاء، ثمّ كبش إبراهيم ثمّ ناقة صالح ثمّ إبليس الملعون ثمّ الحيّة ثمّ الغراب الّتى ذكرها الله في القرآن.

ثمّ سأله عن أرزاق الخلائق فقال الحسن ﷺ: **أرزاق الخلائق في السّماء الرّابعة تنزل بقدر وتبسط بقدر.**

ثمّ سأله عن أرواح المؤمنين أين يكونون إذا ماتوا؟ قال: **تجتمع عند صخرة بيت المقدس في كلّ ليلة الجمعة وهو عرش الله الأدنى منها يبسط الله الأرض وإليه يطويها ومنها المحشر ومنها استوى ربّنا إلى السّماء والملائكة.**

ثمّ سأله عن أرواح الكفّار أين تجتمع قال: **تجتمع في وادي حضرموت وراء مدينة اليمن ثمّ يبعث الله ناراً من المشرق وناراً من المغرب ويتبعهما بريحين شديدتين فيحشر النّاس عند صخرة بيت المقدس فيحشر أهل الجنّة عن يمين الصّخرة ويزلف الميعاد وتصير جهنّم عن يسار الصّخرة في تخوم الأرضين السّابعة وفيها الفلق والسّجّين فتفرّق الخلائق من عند الصّخرة فمن وجبت له الجنّة دخلها ومن وجبت له النّار دخلها وذلك قوله: ﴿فَرِيقٌ فِي ٱلْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي ٱلسَّعِيرِ﴾**[1].

فلمّا أخبر الحسن ﷺ بصفة ما عرض عليه من الأصنام وتفسير ما سأله التفت الملك إلى يزيد بن معاوية وقال: أشعرت أنّ ذلك علم لا يعلمه إلّا نبيّ مرسل أو وصيّ موازر قد أكرمه الله بموازرة نبيّه أو عترة نبيّ مصطفى وغيره المعادي فقد طبع الله على قلبه وآثر دنياه على آخرته أو هواه على دينه وهو من الظّالمين.

---

۱ ـ الشورى: ۷.

آدم، حوّا، قوچ ابراهیم، ناقهٔ صالح، ابلیس لعن‌شده، مار، و کلاغی که خدا در قرآن از او نام برده است.

پادشاه از روزی‌های آفریده‌ها پرسید، حسنؑ فرمود: روزی‌های آفریده‌ها در آسمان چهارم است که به اندازه، فرود می‌آید و به اندازه، پخش می‌شود. پادشاه پرسید: ارواح مؤمنان کجا جمع می‌شوند؟ حسنؑ فرمود: هر شب جمعه، کنارِ صخرهٔ بیت‌المقدس گرد می‌آیند و آن، پایین‌ترین [مرتبهٔ وجودی] عرش خداست که از آن، زمین گسترش می‌یابد و به سوی آن در هم می‌پیچد. محشر و استیلای پروردگار بر آسمان و فرشتگان نیز از آن است.

پادشاه پرسید: ارواح کافران کجا گرد می‌آیند؟ حسنؑ فرمود: در وادی حضرموت، پشت شهر یمن. سپس خدا آتشی از شرق و آتشی از غرب برمی‌انگیزد، و از پی آتش‌ها، دو باد شدید می‌آورد. مردم نزد صخرهٔ بیت‌المقدس گرد می‌آیند. بهشتیان از جانب راست صخره اجتماع می‌کنند و آن روز موعود نزدیک می‌شود، و جهنّم ـ که در آن فلق و سجّین است ـ از جانب چپ صخره، در مرز زمین‌های هفتم رخ دهد و آفریده‌ها از صخره پراکنده شوند. پس هرکس که بهشت بر او واجب باشد، داخل آن شود و هرکس که آتش بر او واجب باشد، داخل آن شود. این است فرمودهٔ خدا: «گروهی در بهشت و گروهی در آتشند.»

پس از آن که حسنؑ به پرسش‌ها پاسخ داد، پادشاه رو به یزید بن معاویه کرد و گفت: آیا اینک دریافتی که این علوم را کسی نمی‌داند جز پیامبر مرسل، یا وصیّ او ـ که خدا افتخار یاوری پیامبرش را به او بخشیده است ـ و یا خاندان پیامبر برگزیده؟ و دیگری که دشمنی می‌کند، خدا بر دلش مهر زده، و دنیا را بر آخرت یا هوا را بر دین، گزیده و از ستمکاران است.

یزید خاموش ماند و چیزی نگفت. پادشاه به حسنؑ جایزه‌ای نیکو داد و او را احترام کرد، و گفت: از پروردگارت بخواه تا دین پیامبرت را بر من روزی کند؛ زیرا اینک شیرینی پادشاهی ـ که بدبختیِ مرگبار و عذابی دردناک است ـ میان من و آن، فاصله انداخته است.

یزید نزد معاویه برگشت و پادشاه به معاویه نوشت: [عاقلان] چنین گویند: کسی را

قال: فسكت يزيد وخمد، قال: فأحسن الملك جائزة الحسن عليه السلام وأكرمه وقال: له أدع ربّك حتّى يرزقني دين نبيّك فإنّ حلاوة الملك قد حالت بيني وبين ذلك وأظنّه شقاء مرديا وعذاباً أليما.

قال: فرجع يزيد إلى معاوية وكتب إليه الملك أنّه يقال من آتاه‌الله العلم بعد نبيّكم وحكم بالتّوراة وما فيها والإنجيل وما فيه والزّبور وما فيه والفرقان وما فيه فالحقّ والخلافة له.

وكتب إلى عليّ عليه السلام أنّ الحقّ والخلافة لك وبيت النّبوّة فيك وفي ولدك فقاتل من قاتلك يعذّبه الله بيدك ثمّ يخلّده الله نار جهنّم فإنّ من قاتلك نجده في الإنجيل أنّ عليه لعنة الله والملائكة والنّاس أجمعين وعليه لعنة أهل السماوات والأرضين(۱).

أجوبته للشّامي

[۵۷] ـ ۳۸ ـ قال الحرّانيّ:

بعث معاوية رجلاً متنكّراً يسأل أميرالمؤمنين عليه السلام عن مسائل سأله عنها ملك الرّوم فلمّا دخل الكوفة وخاطب أميرالمؤمنين عليه السلام أنكره فقرّره فاعترف له بالحال فقال أميرالمؤمنين عليه السلام: قاتل الله ابن آكلة الأكباد ما أضلّه وأضلّ من معه، قاتله الله لقد أعتق جاريةً ما أحسن أن يتزوّجها، حكم الله بيني وبين هذه الأمّة قطعوا رحمي وصغّروا عظيم منزلتي وأضاعوا أيّامي. عليّ بالحسن والحسين ومحمّد، فدعوا، فقال عليه السلام: يا أخا أهل الشّام هذان ابنا رسول الله صلى الله عليه وآله وهذا ابني فأسئل أيّهم أحببت، فقال الشّامي: أسئل هذا، يعني الحسن عليه السلام ثمّ قال:

كم بين الحقّ والباطل؟ وكم بين السّماء والأرض؟ وكم بين المشرق والمغرب؟ وعن هذا المحو الّذي في القمر وعن قوس قزح، وعن هذه المجرّة، وعن أوّل شيءٍ انتضح على وجه الأرض، وعن أوّل شيء اهتزّ عليها وعن العين الّتي تأوي إليها أرواح المؤمنين

---

۱ ـ تفسير القمي ۲: ۲۶۸، الخصال ۲: ۳۵۳ ح ۳۴ قطعة منه، بحار الأنوار ۶: ۲۸۶ ح ۸ و۷: ۱۱۶ ح ۵۲ و۱۰: ۱۳۲ ح ۲ و۱۱: ۳۸۵ ح ۱۰ و۱۲: ۷ ح ۱۸ و۱۲۹ ح ۵ و۱۶: ۱۴۶ ح ۲ و۳۳: ۳۳۴ ح ۵۱۷ وفي بعضها مختصراً، حلية الأبرار ۲: ۵۰۵، مدينة المعاجز ۳: ۳۴۶ ح ۹۲۴.

که خدا ـ پس از پیامبر شما ـ به او علم داده است، و به تورات و آنچه در آن است، و انجیل و آنچه در آن است، و زبور و آنچه در آن است، و قرآن و آنچه در آن است، [آگاه است و] داوری می‌کند، حقّ [با او] و خلافت از آنِ اوست.

نیز به علی‌علیه‌السلام نوشت: حق [با تو] و خلافت از آنِ توست. خاندان نبوّت در تو و فرزندان توست. با هرکس که با تو ستیزد، بجنگ؛ تا خدا با دست تو او را عذاب دهد و [سرانجام،] در آتش جهنّم، جاودان سازد. ما در انجیل خود می‌یابیم که هرکس با تو بجنگد، لعن خدا فرشتگان و همهٔ مردم و نیز اهل آسمان‌ها و زمین، بر اوست.

پاسخ‌های او به مرد شامی

[۵۷] ـ ۳۸ ـ حرّانی می‌گوید:

معاویه مرد ناشناسی را فرستاد تا سؤالاتی را از امیرمؤمنان‌علیه‌السلام بپرسد که پادشاه روم از او پرسیده بود. مرد ناشناس به کوفه آمد و با امیرمؤمنان‌علیه‌السلام سخن گفت. امیرمؤمنان‌علیه‌السلام که پی برد او بیگانه است از او بازجویی کرد و او بی‌درنگ اعتراف کرد. امیرمؤمنان‌علیه‌السلام فرمود: خدا فرزند [هندِ] جگرخوار را بکشد! چه اندازه او و همراهانش گمراهند. خدا او را بکشد! کنیزی را آزاد کرد و چه خوب بود با او ازدواج می‌کرد. خدا میان من و این امّت داوری کند که خویشی مرا با پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله رعایت نکردند، مقام بلند مرا ناچیز شمردند و روزگار مرا تباه ساختند. حسن، حسین و محمّد را فراخوانید. آنان آمدند. امیرمؤمنان‌علیه‌السلام فرمود: ای برادر شامی! این دو، فرزندان رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و این، فرزند من است. از هرکدام می‌خواهی، بپرس تا پاسخ بشنوی. شامی گفت: از این ـ یعنی حسن‌علیه‌السلام ـ می‌پرسم.

سپس گفت: میان حقّ و باطل چقدر فاصله است؟ میان آسمان و زمین چه اندازه فاصله است؟ و میان مشرق و مغرب چه مقدار فاصله است؟ این لکّهٔ سیاهی که در ماه است، چیست؟ این قوس‌قزح (رنگین‌کمان) چیست؟ این قطعهٔ سپید کشیده در آسمان چیست؟ اوّلین چیزی که بر روی زمین جوشید، چیست؟ اوّلین چیزی که بر روی زمین به جنبش آمد، چیست؟ چشمه‌ای که ارواح مؤمنان و مشرکان به آن پناه می‌برند، کدام است؟ مؤنّث (خنثی) چیست؟ ده چیزی که هریک سخت‌تر از دیگری است، کدامند؟

والمشركين وعن المؤنّث [الخنثى] وعن عشرة أشياء بعضها أشدّ من بعضٍ؟

فقال الحسن عليه السلام : يا أخا أهل الشّام بين الحقّ والباطل أربع أصابع ؛ ما رأيت بعينيك فهو الحقّ وقد تسمع بأذنيك باطلاً كثيراً . وبين السّماء والأرض دعوة المظلوم ومدّ البصر فمن قال غير هذا فكذّبه وبين المشرق والمغرب يوم مطرّد للشمس تنظر إلى الشّمس حين تطلع وتنظر إليها حين تغرب من قال غير هذا فكذّبه .

وأمّا هذه المجرّة فهي أشراج السّماء مهبط الماء المنهمر على نوح عليه السلام . وأمّا قوس قزح : فلا تقل : قزح فإنّ قزح شيطان ولكنّها قوس الله وأمان من الغرق . وأمّا المحو الّذي في القمر فإنّ ضوء القمر كان مثل ضوء الشّمس فمحاه الله . وقال في كتابه : ﴿فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾[1] .

وأمّا أوّل شيء انتضح على وجه الأرض فهو وادي دلَسٍ . وأمّا أوّل شيء اهتزّ على وجه الأرض فهي النّخلة . وأمّا العين الّتي تأوي إليها أرواح المؤمنين فهي عين يقال : لها سلمىٰ . وأمّا العين الّتي تأوي إليها أرواح الكافرين فهي عين يقال لها: برهوت . وأمّا المؤنّث فإنسان لا يدري إمرأة هو أو رجل فينتظر به الحلم ، فإن كانت إمرأة بانت ثدياها وإن كان رجلاً خرجت لحيته وإلّا قيل له يبول على الحائط فإن أصاب الحائط بوله فهو رجل وإن نكص كما ينكص بول البعير فهي إمرأة .

وأمّا عشرة أشياء بعضها أشدّ من بعضٍ : فأشدّ شيء خلق الله الحجر وأشدّ من الحجر الحديد وأشدّ من الحديد النّار وأشدّ من النّار الماء وأشدّ من الماء السّحاب وأشدّ من السّحاب الرّيح وأشدّ من الرّيح الملك وأشدّ من الملك ملك الموت وأشدّ من ملك الموت الموت وأشدّ من الموت أمر الله .

---

۱ ـ الإسراء: ۱۲.

امام حسنؑ فرمود: ای برادر شامی! میان حقّ و باطل، چهار انگشت فاصله است؛ آنچه را با دو چشم خود می‌بینی حقّ است. و چه بسا، با دو گوش خود، فراوان حرفِ باطل بشنوی. میان آسمان و زمین، دادخواهیِ ستمدیده، و تا دورادورِ ناپیدای نگاهِ چشم است. هرکس جز این گوید، خطاست. میان مشرق و مغرب، یک روز پیاپی [حرکتِ] آفتاب است، به آن می‌نگری چون طلوع کند، و به آن می‌نگری چون غروب کند. هرکس جز این گوید، خطاست. این قطعهٔ سپید کشیده در آسمان، شکاف‌های ژرف آسمان و جای فرود آب ریزان بر نوح است. قوس‌قزح، نگو قزح؛ زیرا قزح، شیطان است، آن، قوس خداست [که] امان از غرق است. لکّهٔ سیاه در ماه برای آن است که روشنایی ماه همچون روشنایی آفتاب بود که خدا آن را محو [و تاریک] کرد و در کتاب خود فرمود: «و نشانهٔ شب را تیره‌گون، و نشانهٔ روز را روشنی‌بخش گردانیدیم.»

اوّلین چیزی که بر روی زمین جوشید، وادی دَلَس (ظلمت) است. اوّلین چیزی که بر روی زمین به جنبش آمد، درخت خرماست. چشمه‌ای را که ارواح مؤمنان به آن پناه می‌برند، «سَلْمیٰ» گویند. چشمه‌ای را که ارواح کافران به آن پناه می‌برند، «برهوت» نامند. مؤنّث (خنثی) آدمی است که معلوم نیست زن است یا مرد؛ تا زمانی که بلوغ او فرابرسد پس از بلوغ اگر زن باشد، پستان‌هایش آشکار می‌شود و اگر مرد باشد، ریش درمی‌آورد. اگر این علامت‌ها پدیدار نشد، بر دیوار بول کند؛ اگر به دیوار رسد، مرد است، و اگر ـ همچون شتر ـ واپس زند، زن است.

و امّا ده چیزی که هریک از دیگری سخت‌تر است: سخت‌ترین چیز که خدا آفرید، سنگ است. سخت‌تر از سنگ، آهن است. سخت‌تر از آهن، آتش است. سخت‌تر از آتش، آب است. سخت‌تر از آب، ابر است. سخت‌تر از ابر، باد است. سخت‌تر از باد، فرشته است. سخت‌تر از فرشته، فرشتهٔ مرگ است. سخت‌تر از فرشتهٔ مرگ، خودِ مرگ است. سخت‌تر از مرگ، امرِ خداست.

مرد شامی گفت: شهادت می‌دهم که تو فرزند رسول خدایی و علیؑ، وصیّ محمّدﷺ است. سپس این پاسخ‌ها را نوشت و برای معاویه برد. معاویه آن را برای ابن‌اصفر (پادشاه روم) فرستاد. چون پاسخ‌ها به پادشاه روم رسید، گفت: گواهی می‌دهم که این، از معاویه نیست. این، جز از معدن نبوّت نخواهد بود.

قال الشّامي: أشهد أنّك ابن رسول الله ﷺ وأنّ عليّاً وصيّ محمّد ثمّ كتب هذا الجواب ومضى به إلى معاوية وأنفذه معاوية إلى ابن الأصفر فلمّا أتاه قال: أشهد أنّ هذا ليس من عند معاوية ولا هو إلّا من معدن النّبوّة[1].

[۵۸] ـ ۳۹ ـ قال ابن شهر آشوب:

كتب ملك الروم إلى معاوية يسأله عن ثلاث، عن مكان بمقدار وسط السّماء وعن أوّل قطرة دم وقعت علىالأرض وعن مكان طلعت فيه الشّمس مرّة؟ فلم يعلم ذلك فاستغاث بالحسن بن عليّ ﷺ فقال: ظهر الكعبة ودم حوّاء وأرض البحر حين ضربه موسى.

وعنه ﷺ في جواب ملك الرّوم ما لا قبلة له فهي الكعبة وما لا قرابة له فهو الربّ تعالى، وسأل شاميّ الحسن بن عليّ ﷺ فقال: كم بين الحقّ والباطل ؟ فقال: أربع أصابع فما رأيت بعينك فهو الحقّ وقد تسمع بأذنيك باطلاً كثيراً وقال: كم بين الإيمان واليقين ؟ فقال: أربع أصابع الإيمان ما سمعناه واليقين ما رأيناه قال: وكم بين السّماء والأرض ؟ قال دعوة المظلوم ومدّ البصر قال: كم بين المشرق والمغرب ؟ قال: مسيرة يوم للشّمس[2].

كلامه في أبي موسىٰ

[۵۹] ـ ٤٠ ـ قال الدينوريّ:

تشاتم أبو موسى، وعمرو ثمّ انصرف عمرو إلى معاوية، ولحق أبو موسى بمكّة وانصرفت القوم إلى عليّ [ﷺ] فقال عديّ: أما والله يا أميرالمؤمنين، لقد قدّمت القرآن، و أخّرت الرّجال، وجعلت الحكم لله. فقال عليّ:

أمّا إنّي قد أخبرتكم أنّ هذا يكون بالأمس وجهدت أن تبعثوا غير أبي موسى، فأبيتم عليّ، ولا سبيل إلى حرب القوم حتّى تنقضي المدّة، فصعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ

---

١ ـ تحف العقول: ٢٢٨، الخرائج والجرائح ٢: ٥٧٢ ح ٢، الثاقب في المناقب: ٣١٩ ح ٢٦٥، بحار الأنوار ٤٣: ٣٢٥ ح ٥، روضة الواعظين: ٤٦ مع اختلاف في الألفاظ. ٢ ـ المناقب ٤: ١٢، بحار الأنوار ٤٣: ٣٥٧ ح ٣٥.

[۵۸] - ۳۹ - ابن شهرآشوب می‌گوید:

پادشاه روم به معاویه نامه نوشت و در آن، از ۳ چیز سؤال کرد: از جایی که به مثابهٔ وسطِ آسمان است، از اوّلین قطرهٔ خونی که بر زمین ریخت و از جایی که آفتاب، یک‌بار بر آن تابید؟ معاویه که پاسخ آن‌ها را ندانست، از حسن بن علیﷺ کمک خواست. او فرمود: بام کعبه، خون حوّا و کف دریا آن زمان که موسیﷺ به آن زد [و شکافت].

روایت شده که: امام حسنﷺ در پاسخ پادشاه روم فرمود: جایی که قبله ندارد، کعبه است و کسی که هیچ خویشی ندارد، پروردگار است.

مرد شامی از حسن بن علیﷺ پرسید: میان حقّ و باطل چقدر فاصله است؟ آن حضرت فرمود: چهار انگشت؛ آنچه با چشم خود دیدی، حقّ است، و چه بسا با گوش خود، فراوان حرف باطل بشنوی. مرد شامی پرسید: میان ایمان و یقین چقدر فاصله است؟ آن حضرت فرمود: چهار انگشت؛ ایمان، آن است که می‌شنویم و یقین، آن است که می‌بینیم. او پرسید: میان آسمان و زمین چقدر فاصله است؟ آن حضرت فرمود: دادخواهی ستمدیده، و تا دورادورِ ناپیدایِ نگاه چشم. او پرسید: میان مشرق و مغرب چقدر فاصله است؟ آن حضرت فرمود: حرکتِ [پیوستهٔ] یک روزِ آفتاب.

سخن او دربارهٔ ابوموسی

[۵۹] - ۴۰ - دینوری می‌گوید:

[پس از فریب عمرو بن عاص] ابوموسی و عمرو بن عاص به هم ناسزا گفتند. عمرو نزد معاویه رفت و ابوموسی به مکّه. مردم نزد علیﷺ آمدند. عدیّ عرض کرد: هان، سوگند به خدا! ای امیرمؤمنان! تو قرآن را مقدّم داشتی، رجال را پشت سر افکندی و خدا را داور قراردادی.

علیﷺ فرمود: من، دیروز به شما خبر دادم که این [فریب] رخ خواهد داد و تلاش کردم غیر از ابوموسی را بفرستید، ولی پیشنهادم را نپذیرفتید. راهی به جنگ با اینان نیست تا مدّت پیمان سرآید. علیﷺ بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به‌جا آورد و فرمود: حسن جان! برخیز و دربارهٔ این دو نفر - ابوموسی و عمرو - سخن بگو. او برخاست و فرمود: هان، ای مردم! دربارهٔ کار ابوموسی و عمرو، بسیار گفتید. آنان

قال: قم يا حسن فتكلّم في أمر هذين الرجلين: أبي موسى وعمرو. فقام الحسن، فتكلّم فقال:

أيّها النّاس، قد أكثرتم في أمر أبي موسى وعمرو، وإنّما بعثا ليحكما بالقرآن دون الهوى، فحكما بالهوى دون القرآن، فمن كان هكذا لم يكن حكما، ولكنّه محكوم عليه، و قد كان من خطأ أبي موسى أن جعلها لعبد الله بن عمر، فأخطأ في ثلاث خصال. خالف ـ يعني أبا موسى ـ أباه عمر، إذ لم يرضه لها، ولم يره أهلاً لها، وكان أبوه أعلم به من غيره، ولا أدخله في الشّورى إلّا على أنّه لا شيء له فيها، شرطاً مشروطاً من عمر على أهل الشّورى، فهذه واحدة.

وثانية: لم تجمع عليه المهاجرون والأنصار، الذّين يعقدون الإمامة، ويحكمون على النّاس.

وثالثة: لم يستأمر الرّجل في نفسه، ولا علم ما عنده من ردّ أو قبول. ثمّ جلس.

ثمّ قال عليّ لعبدالله بن عبّاس: قم فتكلّم. فقام عبدالله بن عبّاس، وقال: أيّها النّاس، إنّ للحقّ أناساً أصابوه بالتّوفيق والرّضا، والنّاس بين راض به، وراغب عنه، وإنّما سار أبو موسى بهدى إلى ضلال، وسار عمرو بضلالة إلى هدى، فلمّا التقيا رجع أبو موسى عن هداه، ومضى عمرو على ضلاله، فو الله لو كانا حكما عليه بالقرآن لقد حكما عليه، ولئن كانا حكما بهواهما على القرآن، ولئن مسكا بما سارا به، لقد سار أبو موسى و عليّ إمامه، و سار عمرو و معاوية إمامه ثمّ جلس.

فقال عليّ لعبدالله بن جعفر: قم فتكلم. فقام وقال: أيّها النّاس هذا أمر كان النّظر فيه لعليّ، والرّضا فيه إلى غيره، جئتم بأبي موسى، فقلتم قد رضينا هذا، فارض به، وأيم الله ما أصلحا بما فعلا الشّام ولا أفسدا العراق ولا أماتا حقّ عليّ، ولا أحييا باطل معاوية، ولا يذهب الحقّ قلّة رأي ولا نفخة شيطان، وإنّا لعليّ اليوم كما كنّا أمس عليه. ثمّ جلس[1].

---

۱ ـ الإمامة والسياسة: ۱۳۸.

فرستاده شدند تا طبق قرآن، داوری کنند نه هوای خود. آنان به هـوای خـود، داوری کردند نه قرآن. کسی که این‌گونه باشد، حـاکـم نـیست، مـحکوم است. از اشـتباهات ابوموسی این بود که خلافت را برای عبدالله بن عمر قرار داد. از ایـن‌رو، او ۳ اشـتباه مرتکب شد: با پدر او ـ عمر ـ مخالفت کرد؛ زیرا پدرش که فرزندش را بهتر از دیگران می‌شناخت، او را برای خلافت نپسندید، او را شایسته آن ندید و در شوریٰ قرار نـداد مگر با این شرط که بهره‌ای از آن نداشته باشد. این، شرط عمر برای اهل شوریٰ بود. این، اشتباه اوّل.

اشتباه دوم این بود که مهاجران و انصاری که [در ظاهر] پیمان امامت را می‌بندند، و برای مردم، تعیین تکلیف می‌کنند، بر او اجتماع نکردند.

اشتباه سوم او این بود که با خودِ عبدالله بن عمر مشورت نکرد. نمی‌دانست که او خلافت را می‌پذیرد یا نه. سپس حسن﴿ع﴾ نشست.

سپس علی﴿ع﴾ به عبدالله بن عبّاس فرمود: برخیز و سخن بگو. او برخاست و گفت: ای مردم! «حقّ» افرادی دارد که با توفیق و رضا به آن رسیده‌اند، و مردم برخی از آن، راضی هستند و برخی روگردان. ابوموسی با هدایت، به سوی گمراهی رفت و عمرو با گمراهی، به سوی موفقیت! پس از آن که با هم دیدار کردند، ابوموسی از هدایت خود برگشت و عمرو بر گمراهی خود پایدار ماند. سوگند به خدا! اگر آن دو نفر طبق قرآن، بر معاویه داوری می‌کردند، به زیان او حکم می‌دادند ـ اگرچه با هوای خود، بر زیان قرآن حکم کردند ـ و اگر بر آنچه [با آن] رهسپار شدند [پایدار] می‌ماندند، هـر دو بـه راه می‌افتادند؛ در حالی که [باز] امامِ ابوموسی، علی﴿ع﴾ بود، و رهبر عمرو، معاویه.

سپس عبدالله بن‌عبّاس نشست. علی﴿ع﴾ به عبدالله بن جعفر فرمود: برخیز و سخن بگو. او برخاست و گفت: ای مردم! این، کاری بود که نظر [و تصمیم] در آن، با علی﴿ع﴾ بود و رضای در آن، با غیر او. ابوموسیٰ را آوردید و گفتید: ما به این راضی هستیم، تو نیز راضی شو [و تصمیم بگیر]. سوگند به خدا! این دو نفر با کار خود، شام را اصلاح نکردند و عراق را تباه نساختند، حقِّ علی﴿ع﴾ را نکشتند و باطلِ معاویه را زنده نکردند. کم‌عقلی و دمیدن شیطان، حقّ را از بین نمی‌برد. وما امـروز پـیرو عـلی﴿ع﴾ هستیم؛ همان‌سان که دیروز بودیم. سپس عبدالله بن جعفر نشست.

قوله في مكان قبر هود

[٦٠] ـ ٤١ ـ نصر بن مزاحم:

عن عمر بن سعد، حدّثني سعد بن طريف، عـن الأصـبغ بـن نـباتة، عـن عـليّ عليه السلام، قال: قال عليّ: ما يقول النّاس في هذا القبر؟ ـ وفي النخيلة قبر عظيم يدفن اليهود موتاهم حوله ـ فقال الحسن بن عليّ: **يقولون هذا قبر هود النّبيّ عليه السلام لمّا أن عصاه قومه جاء فمات هاهنا**. قال: كذبوا، لأنّا أعلم به منهم، هذا قبر يهودا بن يعقوب ابـن إسـحاق بـن إبراهيم، بكر يعقوب. ثمّ قال: هاهنا أحد من مَهْرة؟ قال: فأتى بشيخ كـبير، فـقال: أيـن منزلك؟ قال: على شاطىء البحر. قال: أين من الجبل الأحمر؟ قال: [أنا] قريب منه. قال: فما يقول قومك فيه؟ قال يقولون: قبر ساحر. قال: كذبوا، ذاك قبر هود، وهذا قبر يهودا بن يعقوب بكره. [ثمّ قال عليه السلام]:

يحشر من ظهر الكوفة سبعون ألفاً على غُرّة الشّمس يدخلون الجنّة بغير حساب[1].

ملازمته لأبيه ليلة شهادته

[٦١] ـ ٤٢ ـ قال ابن شاذان القميّ:

[روى] عن أمير المؤمنين عليه السلام لمّا بايعه الملعون عبدالرّحمن بن ملجم لعنه الله قال له: تالله إنّك غير وفيّ ببيعتي، ولتخضبن هذه من هذا ـ وأشار بيده إلى كريمته وكريمه ـ فلمّا أهلّ شهر رمضان جعل يفطر ليلة عند الحسن وليلة عند الحسين عليهما السلام فلمّا كان بعض الليالي قال: كم مضى من رمضان؟ قالا له: **كذا وكذا**، فقال لهما عليه السلام: في العشر الأخير تفقدان أبيكما، فكان كما قال عليه السلام[2].

[٦٢] ـ ٤٣ ـ روى الإربليّ:

عن كمال الدّين بن طلحة في مناقبه فقال: فخرج [أمير المؤمنين عليه السلام] في تلك اللّـيلة

---

١ ـ وقعة صفين: ١٢٦، مستدرك الوسائل ١٠: ٢٢٤ ح ١١٩٠٢.

٢ ـ الفضائل: ١٠٤، عنه بحار الأنوار ٤١: ٣٢٩.

سخن او دربارهٔ قبر هود

[۶۰] ـ ۴۱ ـ نصر بن مزاحم با سند خود از اصبغ بن نباته نقل کرده است:

در نخیله، قبر بزرگی بود که یهودیان مردگان خود را در اطراف آن دفن می‌کردند. علی‌ﷺ فرمود: مردم دربارهٔ این قبر چه می‌گویند؟ حسن بن علی‌ﷺ عرض کرد: می‌گویند: این، قبر هود پیامبر است که قومش از او سرپیچی کردند و او به این‌جا آمد و در این‌جا مرد. علی‌ﷺ فرمود: آنان دروغ می‌گویند. من از آنان داناترم. این، قبر یهودا فرزند یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم است. او نخستین فرزند یعقوب بود. سپس علی‌ﷺ فرمود: آیا کاردانی در این‌جا هست؟ پیرمرد کهن‌سالی را آوردند. علی‌ﷺ فرمود: خانه‌ات کجاست؟ پیرمرد گفت: در ساحل دریا. علی‌ﷺ فرمود: کجای جبل‌احمر؟ پیرمرد گفت: نزدیک آن‌جا. علی‌ﷺ فرمود: قوم تو دربارهٔ آن جا (قبر) چه می‌گویند؟ پیرمرد گفت: می‌گویند: قبر ساحری است. علی‌ﷺ فرمود: دروغ می‌گویند. آن، قبر هود است و این، قبر یهودا نخستین فرزند یعقوب. سپس فرمود، در بیرون کوفه، در آغاز طلوع آفتاب، ۷۰۰۰۰ نفر گرد می‌آیند که بی‌حساب، به بهشت روند.

همراه با پدر، در شب شهادت

[۶۱] ـ ۴۲ ـ ابن شاذان قمی روایت کرده است:

چون ابن‌ملجم ـ که لعن خدا بر او باد ـ با امیرمؤمنان‌ﷺ بیعت کرد، آن حضرت به او فرمود: سوگند به خدا! تو به بیعت خود، وفا نمی‌کنی، ـ و با دست مبارک به سر و محاسن خود اشاره کرد ـ و فرمود: به زودی، این را از [خون] این، خضاب خواهی کرد.

آن‌حضرت چون ماه رمضان فرارسید، شبی را نزد حسن‌ﷺ وشبی را نزد حسین‌ﷺ افطار می‌کرد. یکی از شب‌ها پرسید: چقدر از رمضان گذشته است؟ عرض کردند: چنین و چنان. فرمود: در دهۀ آخر [این ماه]، پدر خود را از دست خواهید داد. همان‌گونه که فرمود، شد.

وفي داره اوز، فلمّا صار في صحن الدّار تصايح في وجهه فقال ﷺ: صوائح تتبعها نوائح ـ وقيل: صوارخ ـ فقال ابنه الحسن ﷺ: **ما هذه الطّيره** فقال: يا بنّي لم أتطيّر ولكن قلبي يشهد أنّي مقتول(١).

[٦٣] ـ ٤٤ ـ قال المجلسيّ:

... قالت أمّ كلثوم: فجئت إلى أخي الحسن ﷺ فقلت يا أخي: قد كان من أمر أبيك اللّيلة كذا وكذا، وهو قد خرج في هذا اللّيل الغلس فألحقه، فقام الحسن بن عليّ ﷺ وتبعه، **فلحق به قبل أن يدخل الجامع فقال يا أباه: ما أخرجك في هذه السّاعة وقد بقى من اللّيل ثلثه؟** فقال:

يا حبيبي ويا قرّة عيني خرجت لرؤيا رأيتها في هذه اللّيلة أهالتني وأزعجتني وأقلقتني.

فقال له: **خيراً رأيت وخيراً يكون فقصّها عليّ**، فقال ﷺ: يا بنيّ رأيت كأنّ جبرئيل ﷺ قد نزل عن السّماء على جبل أبي قبيس فتناول منه حجرين ومضى بهما إلى الكعبة وتركهما على ظهرها، وضرب أحدهما على الآخر فصارت كالرّميم، ثمّ ذرّهما في الرّيح، فما بقى بمكّة ولا بالمدينة بيت إلّا ودخله من ذلك الرّماد، فقال له: **يا أبت وما تأويلها؟** فقال: يا بنيّ إن صدقت رؤياي فإنّ أباك مقتول ولا يبقى بمكّة حينئذ ولا بالمدينة بيت إلّا ويدخله من ذلك غمّ ومصيبة من أجلي.

فقال الحسن ﷺ: **وهل تدري متى يكون ذلك يا أبت؟** قال: يا بنيّ إنّ الله يقول: **﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَداً وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾**(٢) ولكن عهد إليّ حبيبي رسول الله ﷺ أنّه يكون في العشر الأواخر من شهر رمضان، يقتلني ابن ملجم المراديّ، فقلت له: **يا أبتاه، إذا علمت منه ذلك فاقتله**، قال: يا بنيّ لا يجوز

١ ـ كشف الغمة ١: ٤٣٦. ٢ ـ لقمان: ٣٤.

[۶۲] ـ ۴۳ ـ اربلی از مناقب ابن‌طلحه نقل کرده است:

امیرمؤمنانؑ در آن شب بیرون آمد. غازهایی در خانهٔ او بودند. چون به حیاط منزل رسید، غازها روبه‌روی آن حضرت، صیحه زدند. امیرمؤمنانؑ فرمود: صیحه‌کنانی که از پی خود، نوحه‌کنان دارند... . فرزندش، حسنؑ عرض کرد: [پدرجان!] این فالِ بد چیست؟ فرمود: فرزندم! فال بد نمی‌زنم، ولی دلم گواهی می‌دهد که کشته می‌شوم.

[۶۳] ـ ۴۴ ـ مجلسیؒ می‌گوید:

...امّ‌کلثوم گفت: نزد برادرم، حسنؑ آمدم و گفتم: برادرجان! امشب، احوال پدر چنین و چنان بود. اکنون در این ساعات پایانی شب، بیرون رفت. خود را به او برسان. حسن بن علیؑ برخاست و در پیِ پدر رفت و قبل از آن‌که او داخل مسجد جامع شود، به او رسید و گفت: پدرجان! چرا این ساعات شب ـ که هنوز $\frac{1}{3}$ آن باقی مانده است ـ بیرون آمدی؟ علیؑ فرمود: ای محبوب و نور دیده‌ام! به سبب خوابِ هراس‌انگیزی که امشب دیدم و مرا پریشان و آزرده ساخت، از خانه بیرون آمدم.

عرض کرد: خیر دیده باشی! خیر باشد! خواب را برایم نقل کنید. علیؑ فرمود: فرزندم! دیدم گویا جبرئیل از آسمان بر کوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن گرفت و به کعبه برد و بر بام کعبه نهاد. یکی را بر دیگری کوبید و هر دو، همچون [استخوانِ] پوسیده شدند، و آن را به باد افشاند. در مکّه و مدینه، هیچ خانه‌ای نماند مگر آن‌که آن خاکستر، داخل آن خانه شد.

عرض کرد: پدرجان! تأویل (تعبیر) آن چیست؟ فرمود: فرزندم! چنانچه خوابم راست باشد، پدرت کشته می‌شود و در مکه و مدینه، هیچ خانه‌ای نمی‌ماند مگر آن‌که [داغدار شوند و] غم و مصیبت من، داخل آن خانه شود.

عرض کرد: پدرجان! این حادثه چه زمانی رخ می‌دهد؟ فرمود: فرزندم! خدای سبحان می‌فرماید: «و کسی نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد و کسی نمی‌داند در کدامین سرزمین می‌میرد.» لیکن حبیبم، رسول خداﷺ به من فرمود که این حادثه در دههٔ آخر ماه رمضان خواهد بود و ابن‌ملجم مرادی مرا خواهد کشت. عرض کرد:

القصاص إلّا بعد الجناية، والجناية لم تحصل منه، يا بنيّ لو اجتمع الثّقلان الإنس والجنّ على أن يدفعوا ذلك لما قدروا، يا بنيّ ارجع إلى فراشك، فقال الحسن عليه السلام:

يا أبتاه أريد أمضي معك إلى موضع صلاتك، فقال له: أقسمت بحقّي عليك إلّا ما رجعت إلى فراشك لئلّا يتنغّص عليك نومك، و لا تعصني في ذلك، قال: **فرجع الحسن عليه السلام فوجد أخته أمّ كلثوم قائمة خلف الباب تنتظره، فدخل فأخبرها بذلك، وجلسا يتحادثان وهما محزونان حتّى غلب عليهما النّعاس، فقاما ودخلا إلى فراشهما وناما**[1].

[٦٤] ـ ٤٥ ـ قال ابن الصّبّاغ:

قال الحسن بن عليّ عليهما السلام: قمت ليلاً فوجدت أبي قائماً يصلّي في مسجد داره، فقال: يا بنيّ أيقظ أهلك يصلّون فإنّها ليلة الجمعة صبيحة بدر، ولقد ملكتني نفسي فنمت فرأيت رسول الله صلى الله عليه وآله فقلت يا رسول الله ماذا لقيت من امّتك من اللأواء واللّدد، فقال صلى الله عليه وآله أدع عليهم، فقلت اللّهمّ أبدلني بهم من هو خير منهم، وأبدلهم بي من هو شرّ منهم، **فجاء المؤذّن فأذّنه بالصّلاة فخرج وخرجت خلفه، فضربه إبن ملجم لعنه الله فقتله**[2].

[٦٥] ـ ٤٦ ـ قال إبن أعثم:

فلمّا كان يوم السابع والعشرين من شهر رمضان خرجت أمّ كلثوم إلى [كذا] عند أبيها، فقال لها عليّ: أي بنيّة! اخفى عليك الباب، ففعلت ذلك. قال الحسن: **وكنت جالساً على باب البيت فسمعت هاتفا آخر** وهو يقول: **﴿أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾**[3]. قال: **سمعت هاتفاً آخر** وهو يقول: توفّى النّبيّ صلى الله عليه وآله ... والآن فقد قتل عليّ بن أبي طالب إذاً تضعضع ركن الإسلام، قال الحسن:

فلم أصبر أن فتحت الباب ودخلت؛ فإذا أبي فارق الدّنيا، فأحضرنا أكفانه[4].

---

١ ـ بحار الأنوار ٤٢: ٢٧٨.
٢ ـ الفصول المهمة: ١٣٢.
٣ ـ فصّلت: ٤٠.
٤ ـ الفتوح: ٤ و٣: ٢٨٢.

پدرجان! حال که این را می‌دانی، پس او را بکش. فرمود: فرزندم! قصاص، جایز نیست مگر پس از جنایت. هنوز او جنایتی نکرده است. فرزندم! اگر جنّ و انس گرد آیند تا آن را برگردانند، نتوانند. فرزندم! به بسترت برگرد.

عرض کرد: پدرجانم! می‌خواهم با شما، به جایگاه نمازت بیایم. فرمود: تو را به آن حقّی که بر تو دارم، به بستر خود برگرد تا خوابت حرام نشود و نافرمانی نکن.

حسنؑ برگشت و دید خواهرش، امّ‌کلثوم پشت در، انتظار می‌کشد. وارد خانه شد و ماجرا را گزارش داد. و باهم، غمگنانه به گفت و گو نشستند.

[۶۴] ـ ۴۵ ـ ابن‌صبّاغ می‌گوید:

حسن بن علیؑ فرمود: شبی برخاستم و دیدم پدرم در مصلّای خانهٔ خود، به نماز ایستاده است. پس فرمود: فرزندم! خانواده‌ات را بیدار کن تا نماز بخوانند؛ زیرا این شبِ جمعه، بامدادش بدر است. نفْس، اختیار از من ربود و خوابم برد. رسول خداﷺ را در خواب دیدم و عرض کردم: ای رسول خدا! چه سختی‌ها و دشمنی‌ها که از امّتت دیدم! فرمود: نفرینشان کن. عرض کردم: خدایا! به جای ایشان، بهتر از ایشان به من بده، و به جای من، بدتر از خودشان، بر ایشان بگمار.

در این هنگام، مؤذّن آمد و اذان گفت: و حضرت بیرون رفت، و من نیز از پشت سر او رفتم، پس ابن‌ملجم ـ که خدا لعنتش کند ـ ضربتی زد، و او را کشت.

[۶۵] ـ ۴۶ ـ ابن‌أعثم می‌گوید:

چون روز بیست‌وهفتم ماه رمضان شد، امّ‌کلثوم نزد پدر خود رفت. علیؑ به او فرمود: دخترم! پشت در، پنهان شو! او پنهان شد. حسنؑ فرمود: من بر در خانه نشسته بودم، شنیدم هاتفی می‌گوید: «آیا کسی که در آتش افکنده می‌شود بهتر است یا کسی که روز قیامت آسوده خاطر می‌آید؟» نیز شنیدم هاتف دیگری می‌گوید: «پیامبرﷺ از دنیا رفت... . اکنون علی بن ابیطالبؑ کشته شد. اینک، رکن اسلام فرو ریخت.»

من، بی‌صبرانه در را گشودم و داخل شدم؛ دیدم پدرم از دنیا رفته است. پس کفن‌هایش را آماده کردیم.

كلامه لابن ملجم

[٦٦] ـ ٤٧ ـ قال المجلسيّ:

قال الشعبيّ ... فلمّا جاؤوا به [ابن ملجم] أوقفوه بين يدي أميرالمؤمنين ﷺ فلمّا نظر إليه الحسن ﷺ قال له:

يا ويلك يالعين يا عدوّ الله أنت قاتل أميرالمؤمنين ومثكلنا إمام المسلمين هذا جزاؤه منك حيث آواك وقرّبك وأدناك وآثرك على غيرك؟ وهل كان بئس الإمام لك حتّى جازيته هذا الجزاء يا شقيّ؟

قال: فلم يتكلّم بل دمعت عيناه! فانكبّ **الحسن ﷺ على أبيه يقبّله، وقال له: هذا قاتلك يا أباه قد أمكن الله منه**، فلم يجبه وكان نائماً، فكره أن يوقظه من نومه، ثمّ التفت إلى ابن ملجم وقال له:

يا عدوّ الله هذا كان جزاؤه منك بوّأك وأدناك وقرّبك وحباك وفضّلك على غيرك؟ هل كان بئس الإمام لك حتّى جازيته بهذا الجزاء يا شقيّ الأشقياء؟

فقال له الملعون: يا أبا محمّد أفأنت تنقذ من في النّار؟ فعند ذلك ضجّت النّاس بالبكاء والنّحيب، **فأمرهم الحسن ﷺ بالسّكوت، ثمّ التفت الحسن ﷺ إلى الّذي جاء به حذيفة ﷺ**، فقال له: **كيف ظفرت بعدوّ الله وأين لقيته؟** فقال: يا مولاي إنّ حديثي معه لعجيب، وذلك إنّي كنت البارحة نائماً في داري وزوجتي إلى جانبي و هي من غطفان، وأنا راقد وهي مستيقظة، إذ سمعت هي الزعقة وناعياً ينعي أميرالمؤمنين ﷺ وهو يقول:

«تهدّمت والله أركان الهدى وانطمست والله أعلام التّقى، قتل ابن عم محمّد المصطفى، قتل عليّ المرتضى، قتله أشقى الأشقياء».

فأيقظتني وقالت لي: أنت نائم وقد قتل إمامك عليّ بن أبي طالب؟! فانتبهت من كلامها فزعاً مرعوباً وقلت لها: يا ويلك ما هذا الكلام رضّ الله فاك لعلّ الشيطان قد ألقى في سمعك هذا أو حلم ألقي عليك، يا ويلك إنّ أميرالمؤمنين ليس لأحد من خلق الله تعالى قبله تبعة

سخن او با ابن ملجم

[۶۶] ـ ۴۷ ـ مجلسی‌رحمه الله از شعبی نقل کرده است:

...ابن ملجم را دستگیر کردند و نزد امیرمؤمنان‌علیه السلام آوردند. حسن‌علیه السلام به او نگریست و فرمود: وای بر تو، ای دور از رحمت خدا! ای دشمن خدا! تو امیرمؤمنان‌علیه السلام را کشتی؟ تو امام مسلمانان را از دست ما گرفتی؟ آیا این پاداش اوست که تو را پناه داد و نزدیک ساخت و بر دیگری مقدّم داشت؟! ای بدبخت! آیا او برای تو، بد امامی بود که این‌گونه کیفرش دادی؟! ابن ملجم چیزی نگفت، ولی گریست. حسن‌علیه السلام بر روی پدر افتاد و او را بوسید و گفت: پدر جان! این، کشندهٔ توست که خدا ما را بر او مسلّط کرد. علی‌علیه السلام چون خواب بود، پاسخی نداد. حسن‌علیه السلام نخواست او را بیدار کند.

حسن‌علیه السلام به ابن‌ملجم رو کرد و فرمود: ای دشمن خدا! آیا این پاداش اوست که تو را پناه داد، و نزدیک ساخت و عطا کرد، و بر دیگران مقدّم داشت؟ ای بدبخت‌ترینِ بدبختان! آیا او برای تو بد امامی بود که این‌گونه کیفرش دادی؟

آن ملعون گفت: ای ابامحمّد! آیا تو کسی را که در آتش است، نجات می‌دهی؟ پس

فریاد گریه و شیون مردم برخاست. حسن‌علیه السلام فرمود: آرام باشید. سپس به حذیفه، که ابن‌ملجم را آورده بود، رو کرد و فرمود: چگونه بر این دشمن خدا دست یافتی؟کجا او را دیدی؟ گفت: مولای من! داستان من با او عجیب است. من دیشب خواب بودم؛ همسرم که از قبیله غطفان است، کنارم بود. من خواب بودم، او بیدار. او فریادی شنید و هاتفی که خبر مرگ امیرمؤمنان‌علیه السلام را می‌داد و می‌گفت: «سوگند به خدا! ارکان هدایت فرو ریخت. سوگند به خدا! نشانه‌های درخشان تقوا نابود شد. پسرعموی محمّد مصطفی کشته شد. علیّ مرتضیٰ کشته شد. بدبخت‌ترینِ بدبختان او را کشت.»

همسرم مرا بیدار کرد و گفت: امام تو، علی بن ابیطالب‌علیه السلام را کشتند، و تو در خوابی! من پریشان برخاستم و گفتم: وای بر تو! چه می‌گویی؟ خدا دهانت را بشکند! شاید سخن شیطان شنیده‌ای، یا خواب دیده‌ای؟ وای بر تو! امیرمؤمنان‌علیه السلام که گناه و ظلمی بر کسی، نکرده است! او همچون پدری مهربان برای یتیمان و همچون همسری

ولا ظلامة، وإنّه لليتيم كالأب الرّحيم، وللأرملة كالزّوج العطوف، وبعد ذلك فمن ذا الّذي يقدر على قتل أميرالمؤمنين وهو الأسد الضّرغام والبطل الهمام والفارس القمقام؟ فأكثرت عليّ وقالت: إنّي سمعت ما لم تسمع وعلمت ما لم تعلم ... فقال الحسن ﷺ [بعد الإتيان بابن ملجم إلى حضرته].

الحمد لله الّذي نصر وليّه وخذل عدوّه، ثمّ انكبّ الحسن ﷺ على أبيه يقبّله وقال له: يا أباه هذا عدوّ الله وعدوّك قد أمكن الله منه، فلم يجبه وكان نائماً، فكره أن يوقظه من نومه، فرقد ساعة ثمّ فتح ﷺ عينيه وهو يقول: إرفقوا بي يا ملائكة ربّي فقال له الحسن ﷺ: **هذا عدوّ الله وعدوّك ابن ملجم قد أمكن الله منه وقد حضر بين يديك قال:**

ففتح أميرالمؤمنين ﷺ عينيه ونظر إليه وهو مكتوف وسيفه معلّق في عنقه، فقال له بضعف وانكسار صوت ورأفة ورحمة: يا هذا لقد جئت عظيماً وارتكبت أمراً عظيماً وخطباً جسيماً أبئس الإمام كنت لك حتّى جازيتني بهذا الجزاء؟ ألم أكن شفيقاً عليك وآثرتك على غيرك وأحسنت إليك وزدت في إعطائك؟ ألم يكن يقال لي فيك كذا وكذا فخلّيت لك السّبيل ومنحتك عطائي وقد كنت أعلم أنّك قاتلي لامحالة؟ ولكن رجوت بذلك الاستظهار من الله تعالى عليك يا لكع وعلّ أن ترجع عن غيّك، فغلبت عليك الشّقاوة فقتلتني يا شقيّ الأشقياء، قال: فدمعت عينا ابن ملجم لعنه الله تعالى وقال:

يا أميرالمؤمنين أفأنت تنقذ من في النّار؟ قال له: صدقت ثمّ التفت ﷺ إلى ولده الحسن ﷺ وقال له: إرفق يا ولدي بأسيرك وارحمه، وأحسن إليه وأشفق عليه، ألا ترى إلى عينيه قد طارتا في أمّ رأسه، وقلبه يرجف خوفاً ورعباً وفزعاً، فقال له الحسن ﷺ:

يا أباه قد قتلك هذا اللّعين الفاجر وأفجعنا فيك وأنت تأمرنا بالرّفق به؟! فقال له: نعم يا بنيّ نحن أهل بيت لا نزداد على الذّنب إلينا إلّا كرماً وعفواً ...[1].

---

١ ـ بحار الأنوار ٤٢: ٢٨٤.

دلسوز برای بیوه‌زنان است. علاوه بر این، چه کسی می‌تواند علیؑ را که شیری دلاور، پهلوانی شجاع و جوانمردی بزرگوار است، بکشد؟! او گفت: من چیزی شنیدم که تو نشنیدی، و از چیزی باخبرم که تو نیستی...

حسنؑ [بعد از آوردن ابن‌ملجم و دیدن او] فرمود: سپاس آن خدایی را که ولیّ خود را یاری کرد و دشمن خود را خوار ساخت. سپس بر روی پدر افتاد و او را بوسید و فرمود: پدرجان! این، دشمن خدا و دشمن توست که خدا ما را بر او مسلّط کرد. علیؑ چون خواب بود، پاسخی نداد. حسنؑ نخواست او را بیدار کند. لحظاتی گذشت و او دیده گشود و فرمود: ای فرشتگان پروردگار! با من مدارا کنید. حسنؑ عرض کرد: [پدر جان!] این، دشمن خدا و دشمن تو، ابن‌ملجم است که خدا ما را بر او مسلّط کرد. اینک نزد شماست.

امیرمؤمنانؑ چشم گشود و به او، که کتف بسته و شمشیر در گردن بود، نگریست و با صدای ضعیف و شکسته و مشفقانه فرمود: فلانی! گناه بزرگی کردی و اشتباهی عظیم مرتکب شدی. آیا من برای تو، بد امامی بودم که این‌گونه کیفرم دادی؟ آیا بر تو، مهربان نبودم، تو را بر دیگران مقدّم نداشتم، به تو احسان نکردم و بر عطای تو نیفزودم؟ آیا دربارهٔ تو به من چنین و چنان نمی‌گفتند؟ با این حال، من تو را آزاد گذاردم. و باز عطایم را به تو دادم. با این که می‌دانستم تو ـ به ناچار ـ مرا خواهی کشت؛ ولی ای ناجوانمرد! من امید داشتم که از جانب خدا بر تو پیروز شوم و تو از گمراهی‌ات برگردی، امّا ای بدبخت‌ترینِ بدبختان! شقاوت بر تو غلبه کرد و تو مرا کشتی.

ابن‌ملجم گریست و گفت: ای امیرمؤمنان! آیا تو کسی را که در آتش است، نجات می‌دهی؟ امیرمؤمنانؑ فرمود: راست گفتی. سپس به فرزند خود، حسنؑ رو کرد و فرمود: با اسیر خود مدارا کن. به او رحم کن. به او نیکی کن. بر او مهربان باش. آیا نمی‌بینی چگونه چشمانش گود افتاده است، و دلش از هراس و بیم می‌لرزد؟ حسنؑ عرض کرد: پدر جان! این لعن‌شدهٔ تبهکار تو را کشت و ما را داغدار کرد. شما می‌فرمایید: با او مدارا کنیم؟! امیر مؤمنانؑ فرمود: آری، فرزندم! ما خاندانی هستیم که بر خطاکاران خود، جز کرم و عفو نیفزاییم...

كلام عليّ ﷺ له في قاتله

[٦٧] ـ ٤٨ ـ قال غياث الدّين :

أخبرني الوزيرالسّعيد خاتم‌العلماء نصيرالدّين الطّوسيّ ... عن والده عن السيّد الإمـام فضل‌الله الحسنيّ الرّاونديّ، عن ذي الفقار ابن‌معبد، عن الطّوسيّ، ومن خطّه نقلت عن محمّد بن النّعمان، عن أحمد بن محمّد بن الحسن الطّوسيّ، عن محمّد بن داود، عن محمّد بن بكّار النقّاش، عن الحسن بن محمّد الفزاري، عن الحسن بن عليّ النّحاس، عن جعفربن محمّد الرمّانيّ، عن يحيى الحمانيّ، عن محمّد بن عبيد الطيالسيّ، عن مختار التّمّار، عن أبي‌مطر، قال لمّا ضرب ابن‌ملجم الفاسق لعنه الله أميرالمؤمنين ﷺ قال له الحسن ﷺ **أقتله ؟** قال ﷺ : لا ولكن احبسه فإذا متّ فاقتلوه، وإذا متّ فادفنوني في هذا الظّهر في قـبر أخـويّ هـود وصالح (١) .

كلامه مع النّاس بعد ضربة ابن ملجم

[٦٨] ـ ٤٩ ـ قال المجلسيّ :

[روى] عن الأصبغ بن نباتة أنّه قال: لمّا ضرب أميرالمؤمنين ﷺ الضّربة الّـتي كـانت وفاته فيها اجتمع إليه النّاس بباب القصر، وكأن يـراد قـتل ابـن مـلجم لعـنه الله، فـخرج الحسن ﷺ فقال :

معاشر النّاس إنّ أبي أوصاني أن أترك أمره إلى وفاته، فإن كان له الوفاة وإلّا نظر هو في حقّه، فانصرفوا يرحمكم الله.

قـال: فانصرف النّاس ولم انصرف، فخرج ثـانية وقـال لي: **يا أصبغ أما سـمعت قولي عن قول أميرالمؤمنين ؟** قلت: بلى ولكنّي رأيت حـاله فأحـببت أن أنـظر إليـه فأسمع منه حديثاً، فاستأذن لي رحمك الله **فدخل ولم يلبث أن خرج فقال لي: ادخل،** فدخلت فإذا أميرالمؤمنين ﷺ معصّب بعصابة وقد علت صفرة وجهه على تلك العصابة وإذا هو يرفع فخذاً ويضع أخرى من شدّة الضّربة وكثرة السّم ... (٢) .

---

١ ـ فرحة الغرى: ٣٨، وسائل الشيعة ١٠: ٣٠٨ ح ١، بحار الأنوار ٤٢: ٢١٨ ح ٢٠.

٢ ـ بحار الأنوار ٤٠: ٤٤ ح ٨٢، و٤٢: ٢٠٤ ح ٨ مع اختلاف يسير.

سخن علیﷺ دربارهٔ قاتل خود

[۶۷] ـ ۴۸ ـ غیاث‌الدّین از خواجه نصیر طوسیﷺ، و او با سند خود از ابومطر نقل کرده است:

چون ابن‌ملجم تبهکار ـ که خدا لعنتش کند ـ بر امیرمؤمنانﷺ ضربت زد، حسنﷺ از پدرش پرسید: آیا او را بکشم؟ امیرمؤمنانﷺ فرمود: نه، او را حبس کن. هرگاه از دنیا رفتم، او را بکشید، و [فرمود:] چون درگذشتم، مرا در بیرون کوفه، در قبر دو برادرم ـ هود و صالح ـ دفن کنید.

سخن امام مجتبیﷺ با مردم، پس از ضربت ابن‌ملجم

[۶۸] ـ ۴۹ ـ مجلسیﷺ از اصبغ بن نباته نقل کرده است:

پس از ضربت خوردن امیرمؤمنانﷺ، که بعد منجر به شهادتش شد مردم بر درِ سرای آن حضرت گرد آمدند، و گویا تصمیم بر کشتن ابن ملجم داشتند. حسنﷺ بیرون آمد و فرمود: مردم! پدرم سفارش فرمود اکنون کاری با ابن‌ملجم نداشته باشم. اگر پدرم از دنیا رفت [اختیار او با ماست] وگرنه، خود در حقّ او تصمیم خواهد گرفت. خدا شما را رحمت کند! برگردید.

اصبغ می‌گوید:

مردم برگشتند و من نرفتم. حسنﷺ بیرون آمد و فرمود: اصبغ! آیا سفارش امیرمؤمنانﷺ را نشنیدی؟ عرض کردم: چرا، ولیکن از حال او باخبرم؛ دوست دارم [بار دیگر] او را ببینم تا حدیثی از او بشنوم. خدا تو را رحمت کند، برایم اجازه بگیر. او داخل خانه رفت و چیزی نگذشت که بیرون آمد و فرمود: داخل شو! من داخل خانه شدم. امیرمؤمنانﷺ را دیدم که دستاری بر سر دارد. زردی چهرهٔ مبارکش از زردی آن دستار بیش‌تر بود. او از شدّت درد آن ضربت و فراوانی [اثر] زهر [بی‌تاب، و] یک پای خود را بلند می‌کند و پای دیگر را بر زمین می‌گذارد.

نقل وصيّة أبيه عليه السلام

[٦٩] ـ ٥٠ ـ قال الطّوسيّ:

حدّثنا أبو عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان في شهر رمضان سنة تسع وأربعمائة، قال: حدّثنا أبو حفص عمر بن محمّد بن عليّ الصّيرفي، المعروف بابن الزيّات، قال: حدّثنا أبو عليّ محمّد بن همّام الإسكافيّ، قال: حدّثنا جعفر بن محمّد بن مالك، قال: حدّثنا أحمد بن سلامة الغنويّ، قال: حدّثنا محمّد بن الحسين العامريّ، قال: حدّثنا أبو معمر، عن أبي بكر بن عيّاش، عن الفجيع العقيليّ، قال: حدّثني الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليهما السلام، قال:

لمّا حضرت والدي الوفاة أقبل يوصي، فقال: هذا ما أوصى به عليّ بن أبي طالب أخو محمّد رسول الله صلى الله عليه وآله وابن عمّه وصاحبه، أوّل وصيّتي إنّي أشهد ان لا إله إلّا الله، وأنّ محمّداً رسوله وخيرته اختاره بعلمه وارتضاه لخيرته، وأنّ الله باعث من في القبور، وسائل النّاس عن أعمالهم عالم بما في الصّدور ...[١].

قوله في عمر أبيه عند شهادته

[٧٠] ـ ٥١ ـ قال الطّبريّ:

وحدّثت عن مصعب بن عبدالله، قال: كان الحسن بن عليّ عليهما السلام يقول: **قتل أبي وهو ابن ثمان وخمسين سنة**[٢].

تجهيزه لأبيه عليه السلام

[٧١] ـ ٥٢ ـ قال المجلسيّ:

قال محمّد بن الحنفيّة، ثمّ أخذنا في جهازه ليلاً وكان الحسن عليه السلام يغسّله والحسين عليه السلام

---

١ ـ الأمالي: ٧ ح ٨، كشف الغمة ١: ٥٣٥، الفصول المهمة: ١٢٨ وفيه تفصيل وصيته عليه السلام، وسائل الشيعة ٣: ٩٠ ح ١٩ و١٨: ٣٣١ ح ٤٢، مستدرك الوسائل ١: ١٣٠ ح ١٧٦ مع اختلاف يسير.

٢ ـ تاريخ الطبري ٣: ١٦٠ والمشهور أنّه عليه السلام استشهد وهو ابن ثلاث وستين سنة.

نقل وصایای پدر

[۶۹] ـ ۵۰ ـ شیخ طوسی‌ؒ با سند خود از فجیع عقیلی نقل کرده است:

حسن بن علی بن ابیطالب‌ؑ فرمود: چون زمان وفات پدرم فرارسید، وصیّت کرد و فرمود: این، وصایای علیّ بن ابیطالب، برادر محمّد رسول خدا‌ؐ و پسرعمو و یار اوست. سرآغاز وصیّتم این است: شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست؛ محمّد، پیامبر و برگزیدهٔ خداست، خدا او را با آگاهی خود برگزید و به‌عنوان بهترین آفریدهٔ خود پسندید. خدا هرکس را که در قبرهاست برمی‌انگیزد، از اعمال آدمیان می‌پرسد، به آنچه در سینه‌هاست داناست... .

سخن او دربارهٔ عمر پدر

[۷۰] ـ ۵۱ ـ طبری از مصعب بن عبدالله نقل کرده است:

حسن بن علی‌ؑ فرمود: پدرم[1] در ۵۸ سالگی کشته شد.

تجهیز پدر

[۷۱] ـ ۵۲ ـ مجلسی‌ؒ می‌گوید: محمّد بن حنفیّه گفت:

شبانه به غسل و کفن امیرمؤمنان‌ؑ پرداختیم. حسن‌ؑ او را غسل می‌داد و حسین‌ؑ آب می‌ریخت. به کسی که جسد مطهّر را جابه‌جا کند، نیازی نبود. [بدن] او، خود هرطور که غسل‌دهنده می‌خواست، به راست و چپ می‌چرخید. و بوی آن،

---

۱. در تاریخ طبری آمده است: مشهور این است که امیرمؤمنان‌ؑ ۶۳ سال عمر کرد.

يصبّ الماء عليه، وكان ﷺ لا يحتاج إلى من يقلّبه، بل كان يتقلّب كما يريد الغاسل يـميناً وشمالاً وكانت رائحته أطيب من رائحة المسك والعنبر، ثمّ نادى الحسن ﷺ بأخته زينب وأمّ كلثوم وقال: **يا أختاه هلمّي بحنوط جدّي رسول الله ﷺ**، فبادرت زينب مسرعة حتّى أتته به.

قال الرّاوي: فلمّا فتحته فاحت الدّار وجميع الكوفة وشوارعها لشدّة رائحة ذلك الطّيب، ثمّ لفّوه بخمسة أثواب كما أمر ﷺ ثمّ وضعوه على السّرير(١).

[٧٢] ـ ٥٣ ـ قال ابن شهر آشوب:

روى أبو بكر الشّيرازيّ في كتابه عن الحسن البصريّ، قال: أوصى عليّ ﷺ عند موته للحسن والحسين ﷺ وقال لهما: إن أنا متّ فإنّكما ستجدان عند رأسي حنوطاً من الجنّة وثلاثة أكفان من استبرق الجنّة، فغسلّوني وحنّطوني بالحنوط وكفّنوني؛

قال الحسن ﷺ **فوجدنا عند رأسه طبقاً من الذّهب عليه خمس شمّامات من كافور الجنّة وسدراً من سدر الجنّة**، فلمّا فرغوا من غسله وتكفينه أتى البعير فحملوه على البعير بوصيّة منه، وكان قال ﷺ: فسيأتي البعير إلى قبري فيقيم عنده، فأتى البعير حتّى وقف على شفير القبر، فوالله ما علم أحد من حفره، فألحد فيه بعد ما صلّى عليه، وأظلّت النّاس غمامة بيضاء وطيور بيض، فلمّا دفن ذهبت الغمامة والطّيور(٢).

[٧٣] ـ ٥٤ ـ قال المجلسيّ:

روى البرسيّ في «مشارق الأنوار» عن محدّثي أهل الكوفة أنّ أميرالمؤمنين ﷺ لمّا حمله الحسن والحسين ﷺ على سريره إلى مكان البئر المختلف فيه إلى نجف الكوفة وجدوا فارساً يتضوّع منه رائحة المسك، فسلّم عليهما ثمّ قال للحسن ﷺ:

أنت الحسن بن عليّ رضيع الوحي والتّنزيل وفطيم العلم والشّرف الجليل خليفة أميرالمؤمنين وسيّد الوصيّين؟ قال: **نعم**، قال:

وهذا الحسين بن أميرالمؤمنين وسيّد الوصيّين سبط الرّحمة ورضيع العصمة وربيب

---

١ ـ بحار الأنوار ٤٢: ٢٩٤.

٢ ـ المناقب ٢: ٣٤٨، عنه البحار ٤٢: ٢٣٤ ح ٤٤، مدينة المعاجز ٣: ٥٨ ح ٧٢٠.

خوشبوتر از مشک و عنبر بود. سپس حسین‌علیه السلام، خواهران خود، زینب و امّ‌کلثوم را خواست و فرمود: خواهرانم! حنوط جدّم، رسول خداصلی الله علیه وآله را بیاورید. زینب‌علیها السلام آن را با شتاب آورد.

راوی می‌گوید: چون حنوط را گشود، بوی خوش آن، خانه، همهٔ کوفه و راه‌های عمومی آن را فراگرفت. سپس [بدن مطهّر] حضرت را در ۵ کفن، که خود فرموده بود، پیچیدند و آن را بر تابوت نهادند.

[۷۲] ـ ۵۳ ـ ابن شهرآشوب از کتاب ابوبکر شیرازی نقل کرده است:

علی‌علیه السلام هنگام رحلت، به حسن و حسین سفارش فرمود: چون مردم، بر بالینم حنوطی از بهشت، و ۳ قطعه کفن از دیبای ستبر بهشتی می‌یابید. مرا غسل دهید و با آن‌ها حنوط و کفن کنید. حسن فرمود: ما بر بالین حضرت‌علیه السلام، طبقی طلایی یافتیم که بر آن، ۵ کافور و سدر خوشبوی بهشتی بود. پس از آن که از غسل و کفن او فراغت یافتند، شتر آمد و تابوت را بنابر وصیّت آن حضرت، روی آن گذاشتند. آن حضرت [پیش از مرگش] فرموده بود: به زودی، شتری کنار قبر من می‌آید و می‌ایستد. شتر آمد تا بر لب قبر ایستاد. سوگند به خدا! کسی نمی‌دانست قبر را چه کسی حفر کرده است. پس از نماز، در آن جا دفن شد. اَبری سپید و پرندگانی سفید بر مردم سایه انداختند. ابر و پرندگان پس از دفن، رفتند.

[۷۳] ـ ۵۴ ـ مجلسی‌رحمه الله می‌گوید: برسیّ در «مشارق‌الانوار» از محدّثان کوفه نقل کرده است:

هنگامی که حسن و حسین‌علیهما السلام، تابوت امیرمؤمنان‌علیه السلام را تا آن چاه که محلّ رفت‌وآمد به سوی نجفِ کوفه است، حمل می‌کردند، اسب‌سواری را دیدند که بوی خوش می‌داد، و بر آنان سلام کرد، و به حسن‌علیه السلام گفت: آیا تو آن شیرخوار وحی و قرآن، از شیر گرفتهٔ علم و شرافتِ والا، جانشین امیرمؤمنان، سرور اوصیا، حسن بن علی

الحكمة ووالد الأئمّة ؟ قال : **نعم** ، قال : سلّماه إليّ وامضيا في دعة الله ، فقال له الحسن عليه السلام :
إنّه أوصى إلينا أن لا نسلّم إلّا إلى أحد رجلين : جبرئيل أو الخضر فمن أنت منهما ؟
فكشف النقاب فإذا هو أمير المؤمنين عليه السلام ثمّ قال للحسن عليه السلام : يا أبا محمّد إنّه لا تموت نفس إلّا ويشهدها أفما يشهد جسده ؟[1].

قال : وروى عن الحسن بن عليّ عليهما السلام أنّ أمير المؤمنين قال للحسن والحسين عليهما السلام إذا وضعتماني في الضّريح فصلّيا ركعتين قبل أن تهيلا عليّ التّراب ، وانظرا ما يكون ، **فلمّا وضعاه في الضّريح المقدّس فعلا ما أمرا به ، ونظرا وإذا الضّريح مغطّى بثوب من سندس ، فكشف الحسن عليه السلام ممّا يلي وجه أمير المؤمنين ، فوجد رسول الله صلى الله عليه وآله وآدم وإبراهيم يتحدّثون مع أمير المؤمنين عليه السلام ، وكشف الحسين ممّا يلي رجليه فوجد الزّهراء وحوّاء ومريم وآسية عليهنّ السّلام ينحن على أمير المؤمنين عليه السلام ويندبنه**[2].

[٧٤] ـ ٥٥ ـ قال ابن سعد :

مكث عليٌّ يوم الجمعة وليلة السّبت وتوفّي ، رحمة الله عليه وبركاته ، ليلة الأحد لإحدى عشرة ليلة بقيت من شهر رمضان سنة أربعين ، **وغسّله الحسن** والحسين وعبدالله بن جعفر ، وكفّن في ثلاثة أثواب ليس فيها قميص[3].

[٧٥] ـ ٥٦ ـ وقال أيضاً :

أخبرنا وكيع بن الجرّاح ، عن يحيى بن مسلم أبي الضّحّاك ، عن عاصم بن كليب عن أبيه قال : وأخبرنا عبدالله بن نمير عن عبدالسّلام رجل من بني مسيلمة عن بيان عن عامر الشّعبيّ قال : وأخبرنا عبدالله بن نمير ، عن سفيان عن أبي روق عن رجل قال : وأخبرنا الفضل بن دكين قال : أخبرنا خالد بن إلياس عن إسماعيل بن عمرو ابن سعيد بن

---

١ ـ هكذا في المصدر ، والصحيح : «وأشهدها أفما أشهد جسدي .
٢ ـ بحار الأنوار ٤٢ : ٣٠٠ ، مدينة المعاجز ٣ : ٦٠ ح ٧٢٤ .
٣ ـ الطبقات الكبرى ٣ : ٢٧ ، الإمامة والسياسة : ١٦١ ، تاريخ الطبري ٣ : ١٥٨ وزاد فيه : وكبّر عليه الحسن تسع تكبيرات ثمّ وليّ الحسن ستة أشهر .

هستی؟ حسنﷺ فرمود: آری. اسب سوار گفت: آیا این، سبط پیامبر رحمت، شیرخوار عصمت، پرورش یافتهٔ حکمت، پدر امامان، حسین بن علی است؟ حسنﷺ گفت: آری. اسب‌سوار گفت: آن [تابوت]، را به من بسپارید و بروید در امان خدا. حسنﷺ گفت: او به ما سفارش فرمود که او را جز به جبرئیل یا خضر نسپاریم. شما کدام یک هستی؟ پس اسب‌سوار نقاب برگرفت، دیدیم امیرمؤمنانﷺ است. امیرمؤمنانﷺ به حسنﷺ فرمود: ابامحمّد! هیچ‌کسی نمی‌میرد مگر آن که [علی] بر او حاضر است، آیا بر جسد خود حاضر نیست؟!

نیز از حسن بن علیﷺ نقل کرده است: امیرمؤمنانﷺ به حسن و حسینﷺ فرمود: پس از آن که مرا در قبر نهادید، پیش از آن که بر من خاک بریزید، دو رکعت نماز گزارید، و ببینید چه می‌شود؟ پس از آن که او را در قبر نهادند، چنان کردند که فرموده بود. پس دیدند که قبر با پارچهٔ ابریشمی نازکی پوشیده است. حسنﷺ آن را از بالاسرِ امیرمؤمنانﷺ برگرفت و دید که رسول خداﷺ، آدمﷺ و ابراهیمﷺ با امیرمؤمنانﷺ سخن می‌گویند. حسینﷺ آن را از پایین پای او برگرفت و دید که زهراﷺ، حوّا، مریم و آسیه، بر امیرمؤمنانﷺ، سوگواری می‌کنند[1].

[۷۴] ـ ۵۵ ـ ابن سعد می‌گوید:

علیﷺ [پس از ضربت خوردن] روز جمعه و شب شنبه، زنده ماند و در شب یکشنبه، ۱۱ روز از ماه رمضان باقی مانده، در سال ۴۰ هـ.ق. درگذشت، و حسن، حسینﷺ و عبدالله بن جعفر او را غسل دادند، و در ۳ قطعه جامه که پیراهنِ[کفن] نداشت، کفن کردند.

---

۱. علامه مجلسیﷺ می‌گوید: بنابر روایات فراوان، ائمهﷺ پس از مرگشان، در جسدهای مثالی، ظاهر می‌شوند.

العاص قال: وأخبرنا شبابة بن سوّار الفزاريّ قال: أخبرنا قيس بن الرّبيع، عن بيان عن الشّعبيّ أنّ الحسن بن عليّ **صلّى على عليّ بن أبي طالب فكبّر عليه أربع تكبيرات،** ودفن عليّ بالكوفة عند مسجد الجماعة في الرّحبة ممّا يلي أبواب كندة قبل أن ينصرف النّاس من صلاة الفجر، ثمّ **انصرف الحسن بن عليّ من دفنه فدعا النّاس إلى بيعته فبايعوه**[١].

محلّ دفن عليّ عليه السلام

[٧٦] - ٥٧ - روى الطّوسيّ:

عن محمّد بن أحمد بن داود، عن محمّد بن بكران، عن عليّ بن يعقوب، عن عليّ بن الحسن، عن أخيه، عن أحمد بن محمّد بن عمر الجرجانيّ، عن الحسن بن عليّ بن أبي طالب، عن جدّه أبي طالب[٢]، قال: سألت الحسن بن عليّ عليه السلام أين دفنتم أميرالمؤمنين قال: **على شفير الجرف ومررنا به ليلاً على مسجد الأشعث** وقال: ادفنوني في قبر أخي هود عليه السلام[٣].

[٧٧] - ٥٨ - قال أبو الفرج:

حدّثني أحمد بن سعيد، قال: حدّثنا يحيى بن الحسن العلويّ، قال: حدّثنا يعقوب بن زيد، قال: حدّثني ابن أبي عمير، عن الحسن بن عليّ الخلّال، عن جدّه، قال:

قلت للحسن بن عليّ: أين دفنتم أميرالمؤمنين؟ قال: **خرجنا به ليلاً من منزله حتّى مررنا به على مسجد الأشعث، حتّى خرجنا به إلى الظّهر بجنب الغري**[٤].

[٧٨] - ٥٩ - روى الكلينيّ:

عن سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن عليّ بن فضّال، عن

---

١ - الطبقات الكبرى ٣: ٢٧، مروج الذهب ٢: ٤٢٦ وفيه كبّر عليه سبعاً.

٢ - اتفق اسم هذا الرواي وأبيه وجدّه مع اسم الإمام الحسن بن عليّ بن أبي طالب.

٣ - التهذيب ٦: ٣٤ ح ١١، وسائل الشيعة ١٠: ٣٠٩ ح ٢، بحار الأنوار ٤٢: ٢١٨ ح ٢١ و ١٠٠: ٢٣٩ ح ١٠، جامع الأخبار: ٧٢ ح ٩٢.

٤ - مقاتل الطالبيين: ٤٢، بحار الأنوار ١٠٠: ٢٤٥ ح ٣٠.

[۷۵] ـ ۵۶ ـ ابن‌سعد با سند خود از شعبیّ نقل کرده است:

حسن بن علی‌ﷺ بر علی بن ابیطالب‌ﷺ نماز خواند و در نماز او، ۴ تکبیر گفت.[۱] [بدن مطهّر] علی‌ﷺ، در کوفه، کنارِ مسجد جماعت رَحْبه، از بخش مجاور ابواب کنده، ـ پیش از آن که مردم از نماز [جماعت] صبح برگردند ـ دفن شد. سپس حسن بن علی‌ﷺ از دفن برگشت، مردم را به بیعت خود فراخواند و مردم با او بیعت کردند.

محلّ دفن علی‌ﷺ

[۷۶] ـ ۵۷ ـ شیخ طوسی‌ﷺ با سند خود از ابوطالب نقل کرده است:

از حسن بن علی‌ﷺ پرسیدم: امیرمؤمنان‌ﷺ را کجا دفن کردید؟ حسن‌ﷺ فرمود: در کنار رودخانه. شبانه او را از کنار مسجد اشعث عبور دادیم. امیرمؤمنان [پیش از مرگ] فرمود: مرا در قبر برادرم، هود دفن کنید.

[۷۷] ـ ۵۸ ـ ابوالفرج با سند خود از حسن بن علیّ خلاّل، از جدّ خود نقل کرده است:

به حسن بن علی‌ﷺ عرض کردم: امیرمؤمنان‌ﷺ را کجا دفن کردید؟ فرمود: شبانه او را بیرون آوردیم و از کنار مسجد أشعث عبور دادیم، تا در بیرون کوفه، کنار غریّ [دفن کردیم].

[۷۸] ـ ۵۹ ـ کلینی‌ﷺ با سند خود از امام صادق‌ﷺ نقل کرده است:

پس از آن که امیرمؤمنان‌ﷺ درگذشت، حسن، حسین‌ﷺ و دو نفر دیگر [جنازهٔ] او را بیرون آوردند. آنان از کوفه که خارج شدند، کوفه را در جانب راست خود قرار دادند و راه صحرا را پیش گرفتند، تا به غریّ رسیدند، و آن حضرت را دفن کردند، و قبرش را هموار نمودند و برگشتند.

---

۱. در تاریخ طبری آمده است: حسن‌ﷺ با ۹ تکبیر بر او نماز خواند.

عبد الله بكير، عن بعض أصحابنا، عن أبي عبدالله ﷺ أنّه سمعه يقول:

لمّا قبض أميرالمؤمنين ﷺ أخرجه الحسن والحسين ﷺ ورجلان آخران **حتّى إذا خرجوا من الكوفة تركوها عن أيمانهم ثمّ أخذوا في الجبانة حتّى مرّوا به إلى الغري فدفنوه وسوّوا قبره فانصرفوا**[1].

[٧٩] ـ ٦٠ ـ روى الكلينيّ:

عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن عليّ بن الحكم، عن صفوان الجمّال، قال: كنت أنا وعامر وعبدالله بن جذاعة الأزدي عند أبي عبدالله ﷺ قال: فقال له عامر: جعلت فداك إنّ النّاس يزعمون أنّ أميرالمؤمنين ﷺ دفن بالرّحبة قال: لا، قال: فأين دفن؟ قال: إنّه لمّا مات احتمله الحسن ﷺ، **فأتى به ظهر الكوفة قريبا من النجف يسرة عن الغري يمنة عن الحيرة فدفنه بين ذكوات[2] بيض**، قال: فلمّا كان بعد ذهبت إلى الموضع فتوهّمت موضعا منه، ثمّ أتيته فأخبرته، فقال: **لي أصبت رحمك الله ثلاث مرّات**[3].

قضاؤه دين أبيه ﷺ

[٨٠] ـ ٦١ ـ عليّ بن موسى بن طاووس:

في كتاب «كشف المحجّة» نقلاً من كتاب «إبراهيم بن محمّد الأشعريّ» الثّقة بإسناده عن أبي جعفر ﷺ، قال: قبض عليّ ﷺ وعليه دين ثمانمائة ألف درهم، **فباع الحسن ﷺ ضيعة له بخمسمائة ألف، فقضاها عنه، وباع ضيعة له بثلاثمائة ألف، فقضاها عنه** وذلك أنّه لم يكن يرزأ من الخمس شيئا وكانت تنوبه نوائب[4].

---

١ ـ الكافي ١: ٤٥٨ ح ١١، بحار الأنوار ٤٢: ٢٢٢ ح ٢٩.

٢ ـ جمع ذكاة: الجمرة الملتهبة من الحصى مجمع البحرين.

٣ ـ الكافي ١: ٤٥٦ ح ٥، كامل الزيارات: ٨١ ح ٧٧، بحار الأنوار ١٠٠: ٢٤٠ ح ١٢.

٤ ـ وسائل الشيعة ١٣: ٨٢ ح ١١.

[۷۹] ـ ۶۰ ـ کلینی‌ؒ با سند خود از صفوان جمّال نقل کرده است:

من، عامر و عبدالله بن جذاعه ازدیّ نزد امام صادق‌ؑ بودیم، عامر گفت: فدایت شوم! مردم گمان می‌کنند امیرمؤمنان‌ؑ، در رَحْبه دفن شده است. امام صادق‌ؑ فرمود: نه. عامر عرض کرد: پس کجا دفن شده است؟ امام صادق‌ؑ فرمود: پس از آن که امیرمؤمنان‌ؑ وفات نمود، حسن‌ؑ [جنازهٔ] او را برداشت به پشت کوفه، نزدیک نجف، دستِ چپ غریّ، و دستِ راست حیره آورد و در میان سنگ‌ریزه‌های داغِ سپید، به خاک سپرد.

راوی می‌گوید: سپس من به آن‌جا رفتم. جایی را [دیدم که] به نظرم رسید قبر آن حضرت است. سپس نزد امام صادق‌ؑ آمدم و به او خبر دادم. آن حضرت ۳ بار فرمود: درست فهمیدی، خدا رحمتت کند!

پرداخت بدهی پدر

[۸۰] ـ ۶۱ ـ سیّد ابن‌طاووس در کتاب «کشف‌المحجّة»، به نقل از کتاب ابراهیم بن محمّد اشعری با سند خود از امام باقرؑ نقل کرده است:

علی‌ؑ در حالی از دنیا رفت که ۸۰۰۰۰۰ درهم بدهی داشت. حسن‌ؑ زمین حاصلخیزی از او را به ۵۰۰۰۰۰ درهم، و زمین دیگری را به ۳۰۰۰۰۰ درهم فروخت، و بدهی او را پرداخت. علّت بدهی آن حضرت، این بود که چیزی از خمس نمی‌کاست و گرفتاری‌ها به او می‌رسید.

فصل سوم

سخنان امام حسن علیه السلام

در زمان امامتش

خطبته بعد شهادة أبيه عليه السلام

[٨١] ـ ١ ـ قال الطّوسيّ:

أخبرنا أبو عمر عبدالواحد بن محمّد بن مهدي، في منزله بدرب الزّعفرانيّ ببغداد في الكرخ، سنة عشر وأربعمائة، قال: أخبرنا أبو العبّاس أحمد بن محمّد بن سعيد ابن عقدة، في يوم الجمعة بعد صلاة الجمعة إملاءً، في مسجد براثا، لثمان بقين من جمادي الأولى سنة ثلاثين وثلاثمائة، قال: حدّثنا عليّ بن الحسين بن عبيد، قال: حدّثنا إسماعيل بن أبان، عن سلّام بن أبي عمرة، عن معروف، عن أبي الطّفيل، قال: خطب الحسن بن عليّ عليهما السلام بعد وفاة عليّ عليه السلام وذكر أميرالمؤمنين عليه السلام **فقال: خاتم الوصيّين، وصيّ خاتم الأنبياء، وأمير الصدّيقين والشّهداء والصّالحين**، ثمّ قال:

يا أيّها النّاس، لقد فارقكم رجل ما سبقه الأوّلون، ولا يدركه الآخرون، لقد كان رسول الله صلى الله عليه وآله يعطيه الرّاية فيقاتل جبرئيل عن يمينه، وميكائيل عن يساره، فما يرجع حتّى يفتح الله عليه، ما ترك ذهباً ولا فضّة إلّا شيئاً على صبيّ له، وما ترك في بيت المال إلّا سبعمائة درهم، فضلت من عطائه، أراد أن يشتري بها خادماً لأمّ كلثوم، ثمّ قال:

من عرفني فقد عرفني، ومن لم يعرفني فأنا الحسن بن محمّد النّبيّ صلى الله عليه وآله، ثمّ تلا هذه الآية، قول يوسف **﴿وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ﴾**[1] **أنا ابن**

---

١ ـ يوسف: ٣٨.

سخن او پس از شهادت پدر

[۸۱] ـ ۱ ـ شیخ طوسی با سند خود از ابوطفیل نقل کرده است:

امام حسن‌علیه‌السلام پس از وفات علی‌علیه‌السلام [با مردم] سخن گفت و از امیرمؤمنان‌علیه‌السلام چنین یاد کرد: آخرین وصیّ، وصیّ آخرین پیامبر و امیر صدّیقان، شهیدان و نیکوکاران.

سپس فرمود: هان، ای مردم! کسی را از دست دادید که پیشینیان از او پیشی نگرفتند، آیندگان به او نخواهند رسید، رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را به او می‌داد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او [با دشمنان خدا] پیکار می‌کردند، بر نمی‌گشت تا خدا پیروزی را نصیب او می‌فرمود، طلا و نقره‌ای از خود جا نگذاشت مگر اندکی برای کودکش، و چیزی از بیت‌المال جا نگذاشت جز ۷۰۰ درهم که از سهم خودش زیاد آمد و خواست با آن، خدمتکاری برای امّ‌کلثوم بخرد.

و فرمود: هرکس مرا شناخت، شناخت. هرکس مرا نشناخت، من، حسن‌علیه‌السلام، فرزند محمّد پیامبرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله. سپس این آیه را ـ که از قول یوسف است ـ تلاوت فرمود: «و از آیین (توحیدی) پدرانم؛ ابراهیم، اسحاق و یعقوب، پیروی کردم.» من فرزند آن مژده

البشير، أنا ابن النّذير، وأنا إبن الدّاعي إلى الله، وأنا ابن السّراج المنير، وأنا ابن الّذي أرسل رحمة للعالمين، وأنا من أهل البيت الذّين أذهب الله عنهم الرّجس وطهّرهم تطهيراً، وأنا من أهل البيت الّذين كان جبرئيل ينزل عليهم ومنهم كان يعرج، وأنا من أهل البيت الذّين افترض الله مودّتهم وولايتهم، فقال فيما أنزل على محمّد ﷺ ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً﴾[١] واقتراف الحسنة: مودّتنا[٢].

[٨٢] - ٢ - روى الكلينيّ:

عن محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد؛ وعليّ بن محمّد، عن سهل بن زياد جميعاً، عن ابن محبوب، عن أبي حمزة، عن أبي جعفر ﷺ قال:

لمّا قبض أميرالمؤمنين ﷺ قام الحسن بن عليّ ﷺ في مسجد الكوفة فحمد الله وأثنى عليه وصلّى على النّبيّ ﷺ ثمّ قال:

أيّها النّاس إنّه قد قبض فى هذه اللّيلة رجل ما سبقه الأوّلون ولا يدركه الآخرون، إنّه كان لصاحب راية رسول الله ﷺ عن يمينه جبرئيل وعن يساره ميكائيل لا ينثني[٣] حتّى يفتح الله له والله ما ترك بيضاءً ولا حمراء إلّا سبعمائة درهم فضلت عن عطائه أراد أن يشتري بها خادماً لأهله والله لقد قبض في اللّيلة الّتي فيها قبض وصيّ موسى، يوشع بن نون واللّيلة الّتي عرج فيها بعيسى بن مريم، واللّيلة الّتي نزل فيها القرآن[٤].

---

١ - الشورى: ٢٣.

٢ - الأمالي: ٢٦٩، مسائل عليّ بن جعفر: ٣٢٨ ح ٨١٨ و٨١٧ مختصراً، تفسير الفرات: ١٩٧ ح ٢٥٦ و٢٥٧، أعلام الورى ١: ٤٠٦ مع اختلاف في بعض الألفاظ، كشف الغمة ١: ٥٣٨ و٥٤٧، ذخائر العقبى: ١٣٨، الذرية الطاهرة: ١٠٩ ح ١١٤، بحار الأنوار ٤٣: ٣٦١ ح ٤.

٣ - أي لا ينصرف من الشيء بمعنى الرجوع يعني لا يرجع، عن الكافي.

٤ - الكافي ١: ٤٥٧ ح ٨، كشف الغمة ١: ١٧٩ و٥٣٢ و٥٣٣ مع اختلاف في بعض الألفاظ، كشف اليقين: ١٠٣ ح ٩٦ مع اختلاف في الألفاظ، الفصول المهمة: ١٥٢، بحار الأنوار ٤٢: ٢٠٢ و٤٣: ٣٦١ ح ٣.

دهنده‌ام. من فرزند آن بیم‌دهنده‌ام. من فرزند آن دعوت کنندهٔ به سوی خدایم. من فرزند آن چراغ تابانم. من فرزند آن پیامبر رحمت برای جهانیانم. من از آن خاندانم که خدا پلیدی را از ایشان زدود و پاکشان کرد. من از آن خاندانم که جبرئیل بر آنان نازل می‌شد و از [خانهٔ] ایشان عروج می‌کرد. من از آن خاندانم که خدا محبّت و ولایت آنان را واجب کرد و در آیه‌ای که بر محمّدﷺ نازل شد، فرمود: «بگو به ازای آن (رسالت) پاداشی از شما نمی‌خواهم مگر محبّت دربارهٔ خویشان، و هرکس نیکی به دست آورد...» و به دست آوردن نیکی، محبّت ماست.

[۸۲] ـ ۲ ـ کلینی‌ؒ با سند خود از ابوحمزه از امام باقرؑ نقل کرده است:

پس از آن که امیرمؤمنانؑ از دنیا رفت، حسن بن علیؑ در مسجد کوفه برخاست، حمد و ثنای خداوند به‌جا آورد، بر پیامبر درود فرستاد و فرمود: هان، ای مردم! در این شب، کسی از دنیا رفت که پیشینیان از او پیشی نگرفتند و آیندگان به او نخواهند رسید. او پرچمدار رسول خداﷺ بود. [در جنگ‌ها] جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ او قرار داشت، او بر نمی‌گشت تا خدا پیروزی را نصیب او می‌کرد. به خدا سوگند! هیچ سفید و سرخی از خود جا نگذاشت مگر ۷۰۰ درهم که از سهم او زیاد آمد و خواست با آن، خدمتکاری برای خانوادهٔ خود بخرد. به خدا سوگند! در آن شبی درگذشت که وصیّ موسی ـ یوشع بن نون ـ درگذشت، و در آن شبی درگذشت که عیسی بن مریم را بالا بردند، و در آن شبی درگذشت که قرآن نازل شد.

[٨٣] ـ ٣ ـ قال ابن أعثم:

فلمّا كان الغد أذّن الحسن وأقام، وتقدّم فصلّى بالنّاس صلاة الفجر، ثمّ وثب فصعد المنبر فحمد الله، وأثنى عليه، وقال: **أيّها النّاس من عرفني فقد عرفني، ومن جهلني أنبأته باسمي على أنّ النّاس بي عارفون. أيّها النّاس قد دفن في هذه اللّيلة رجل لم يدركه الأوّلون بعلم ولا الآخرون بحلم، ولقد كان النّبيّ صلى الله عليه وآله إذا قدّمه للحرب فجبرئيل عن يمينه وميكائيل عن يساره، فما يلبث أن يفتح الله على يديه. أيّها النّاس إنّه ما خلّف صفراء ولا بيضاء إلّا سبعمائة درهم قد كان أراد أن يبتاع بها لاختي أمّ كلثوم خادماً وقد أمرني أن أردّها إلى بيت المال**[١].

[٨٤] ـ ٤ ـ قال الرّاونديّ:

روى عن الحارث الهمدانيّ قال: لمّا مات عليّ عليه السلام جاء النّاس إلى الحسن بن عليّ عليهما السلام فقالوا له أنت خليفة أبيك ووصيّه ونحن السّامعون المطيعون لك فمرنا بأمرك قال عليه السلام:

كذبتم والله ما وفيتم لمن كان خيراً منّي فكيف تفون لي أو كيف أطمئنّ إليكم ولا أثق بكم إن كنتم صادقين فموعد ما بيني وبينكم معسكر المدائن فوافوني هناك.

فركب وركب معه من أراد الخروج وتخلّف عنه خلق كثير لم يفوا بما قالوه وبما وعدوه وغرّوه كما غرّوا أميرالمؤمنين عليه السلام من قبله. فقام خطيبا وقال: **قد غررتموني كما غررتم من كان قبلي مع أيّ إمام تقاتلون بعدي؟! مع الكافر الظّالم الّذي لم يؤمن بالله ولا برسوله قطّ ولا أظهر الإسلام هو ولا بنو أميّة إلّا فرقا**[٢] **من السّيف! ولو لم يبق لبنيّ أمية إلّا عجوز درداء**[٣] **لبغت دين الله عوجا وهكذا قال رسول الله صلى الله عليه وآله**[٤].

[٨٥] ـ ٥ ـ قال الدّولابيّ:

حدّثنا أحمد بن يحيى الأوديّ، حدّثنا إسماعيل بن أبان الورّاق، حدّثنا عمر، عن

---

١ ـ الفتوح ٤ و٣: ٢٨٣.
٢ ـ فرق: جزع واشتد خوفه.
٣ ـ الّتي سقطت أسنانها كلّها. عن الخرائج.
٤ ـ الخرائج والجرائح ٢: ٥٧٤ ح ٤، بحار الأنوار ٤٤: ٤٣ ح ٤، العوالم ١٦: ١٤١ ح ١.

[۸۳] ـ ۳ ـ ابن اعثم کوفی می‌گوید:

چون سپیده دمید، [امام] حسنﷺ اذان و اقامه گفت و نماز صبح را با مردم به جماعت خواند. سپس بر منبر شتافت و حمد و ثنای خداوند به‌جا آورد و فرمود: هان، ای مردم! هرکس مرا شناخت، شناخت و هرکس نشناخت، با نام، خود را معرّفی می‌کنم؛ البتّه مردم مرا می‌شناسند. ای مردم! در این شب کسی دفن شد که پیشینیان به علم او نرسند، و آیندگان، حلم او را درنیابند، و چون پیامبرﷺ او را به نبرد می‌فرستاد، جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ او قرار می‌گرفت، و چیزی نمی‌گذشت که خدا او را پیروز می‌کرد. هان، ای مردم! هیچ زرد و سفیدی را از خود جا نگذاشت مگر ۷۰۰ درهم که می‌خواست با آن، خدمتکاری برای خواهرم ـ امّ‌کلثوم ـ بخرد، و به من فرمود آن را به بیت‌المال برگردانم.

[۸۴] ـ ۴ ـ راوندیﷺ می‌گوید: از حارث هَمْدانی نقل شده است:

پس از آن که علیﷺ از دنیا رفت، مردم نزد حسن بن علیﷺ آمدند و گفتند: ما شنوا و فرمانبر توایم، اینک فرمانمان بده!

فرمود: به خدا سوگند! دروغ می‌گویید. شما بر کسی که بهتر از من بود، وفا نکردید؛ چگونه به من وفا می‌کنید؟ با این که به شما اطمینان ندارم، چگونه به شما اعتماد کنم؟ پس اگر راست می‌گویید، قرار میان ما و شما، لشکرگاه مدائن! آن‌جا نزد من بیایید.

سپس حسن بن علیﷺ و کسانی که تصمیم به حرکت گرفته بودند، سوار شدند. بسیاری از مردم (که قول داده بودند آن حضرت را یاری کنند) نیامدند و به آنچه گفته بودند و وعده داده بودند، وفا نکردند. آنان امام مجتبیﷺ را فریفتند، همان‌سان که قبلاً امیرمؤمنانﷺ را فریفته بودند. پس حسن بن علیﷺ برخاست و فرمود: شما مرا فریفتید؛ همان‌گونه که امام پیش از مرا فریفتید. شما پس از من، همراه کدام رهبر، به

جابر، عن أبي الطّفيل؛ وزيد بن وهب؛ وعبدالله بن نجيّ؛ وعاصم بن ضمرة، عن الحسن بن عليّ [ﷺ] قال: **لقد قبض في هذه اللّيلة رجل لم يسبقه أحد كان قبله ولم يخلف بعده مثله وهو عليّ بن أبي طالب حبيب رسول الله وأخوه**[1].

[۸۶] ـ ٦ ـ قال ابن سعد:

أخبرنا عبدالله بن نمير؛ وعبيدالله بن موسى قالا: أخبرنا إسماعيل بن أبي خالد، عن أبي إسحاق، عن هبيرة بن يريم قال: سمعت الحسن بن عليّ [ﷺ] قام يخطب النّاس فقال:

يا أيّها النّاس لقد فارقكم أمس رجلٌ ما سبقه الأولون ولا يدركه الآخرون، لقد كان رسول الله ﷺ يبعثه المبعث فيعطيه الرّاية فما يردّ حتّى يفتح الله عليه، إنّ جبريل عن يمينه وميكائيل عن يساره، ما ترك صفراء ولا بيضاء إلّا سبعمائة درهم فضّلت من عطائه أراد أن يشتري بها خادماً[2].

[۸۷] ـ ۷ ـ قال الطّبريّ:

حدّثني ابن سنان الفزّاز، قال: حدّثنا أبو عاصم، قال: حدّثنا سكين بن عبدالعزيز، قال: أخبرنا حفص بن خالد، قال: حدّثني أبي خالد بن جابر، عن أبيه قال: لمّا قتل عليّ ﷺ وقد قام خطيبا، فقال:

لقد قتلتم اللّيلة رجلاً في ليلة فيها نزل القرآن وفيها رفع عيسى بن مريم ﷺ، وفيها قتل يوشع بن نون [وصيّ] موسى ﷺ. والله ما سبقه أحد كان قبله، ولا يدركه أحد يكون بعده، والله إن كان رسول الله ﷺ ليبعثه في السريّة وجبرئيل عن يمينه، وميكائيل عن يساره والله ما ترك صفراء ولا بيضاء إلّا ثمانمائة ـ أو سبعمائة ـ أرصدها لخادمه[3].

---

١ ـ الذرية الطاهرة: ١١١ ح ١١٧.

٢ ـ الطبقات الكبرى ٣: ٢٨، الإمامة والسياسة: ١٦٢، الذرية الطاهرة: ١١٤ ح ١٢٢ و١٢٣، كنز العمال ١٣: ١٩٢، حلية الأولياء ١: ٦٥، المعجم الكبير ٣: ٧٩ ح ٢٧١٩ و٨٠ ح ٢٧٢٥، تذكرة الخواص: ١٦٧ مختصراً.

٣ ـ تاريخ الطبري ٣: ١٦٤، الذرية الطاهرة: ١١٥ ح ١٢٤، البداية والنهاية ٧: ٣٦٨، كنز العمال ١٣: ١٩٢ ح ٣٦٥٧٥، بحار الأنوار ٤٣: ٣٥٩ ح ١.

پیکار [دشمنان] می‌روید؟ آیا همراه آن کافر ستمگری که هرگز بـه خـدا و پـیامبرش ایمان نیاورد، و او و بنی‌امیّه، جز از ترس شـمشیر، اظـهار اسـلام نکـردند، بـه نـبرد می‌روید؟! و چنانچه از بنی‌امیه، جز زن سالخوردهٔ دندان‌ریخته‌ای نماند، او نیز دین خدا را کج [و تحریف‌شده] می‌خواهد، و این‌چنین فرمود پیامبر خداﷺ.

[۸۵] ـ ۵ ـ دولابی با سند خود از امام مجتبیٰؑ نقل کرده است:

در این شب، کسی از دنیا رفت که تاکنون بی‌نظیر است و در آینده، کسی مانند او نخواهد آمد، و او علی بن ابیطالبؑ، حبیب و برادر رسول خداست.

[۸۶] ـ ۶ ـ ابن‌سعد با سند خود از هبیره نقل کرده است:

از حسن بن علیؑ ـ که برای مردم سخن می‌گفت ـ شنیدم که فرمود: **هان، ای مردم! دیروز، کسی را از دست دادید که پیشینیان بر او پیشی نگرفتند و آیندگان، به او نخواهند رسید، رسول خداﷺ او را به میدان نبرد می‌فرستاد، برنمی‌گشت تا خدا به او پیروزی می‌داد، جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ او بود، هیچ زرد و سفیدی را از خود جا نگذاشت مگر ۷۰۰ درهم که از سهم خودش زیاد آمد وخواست با آن، خدمتکاری بخرد.**

[۸۷] ـ ۷ ـ طبری با سند خود از جابر نقل کرده است:

پس از آن که امیرمؤمنانؑ به شهادت رسید، امام حسنؑ برخاست و فرمود: **در این شب ـ شبی که در آن، قرآن نازل شد، عیسیؑ بالا رفت و یوشع بن نون، وصیّ موسیٰ کشته شد ـ کسی را کشتید که به خدا سوگند! هیچ‌کس از پیشینیان بر او سبقت نداشت، و کسی از آیندگان به او نخواهد رسید. به خدا سوگند! رسول خداﷺ او را به جنگ می‌فرستاد و جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ او بود، و هیچ زرد و سفیدی را از خود جا نگذاشت مگر ۸۰۰ ـ یا ۷۰۰ ـ درهم که برای کنیزی گذاشته بود.**

[۸۸] ـ ۸ ـ قال الخزّاز القمّيّ:

أخبرنا أبو عبدالله الحسين بن محمّد بن سعيد الخزاعيّ، قال: حدّثنا عبدالعزيز ابن يحيى الجلوديّ، قال: حدّثنا محمّد بن زكريّا الغلابيّ، قال: حدّثنا عتبة بن الضّحّاك، عن هشام بن محمّد، عن أبيه، قال: لمّا قتل أميرالمؤمنين ﷺ رقى الحسن ابن عليّ ﷺ المنبر، فأراد الكلام فخنقته العبرة، فقعد ساعة ثمّ قام فقال:

الحمد لله الّذي كان في أوّليّته وحدانيّاً، وفي أزليّته متعظّماً بالإلهيّة متكبّراً بكبريائه، وجبروته، [خلق جميع] ما خلق على غير مثال كان سبق ممّا خلق، ربّنا اللّطيف بلطف ربوبيّته وبعلم خبره فتق، وبإحكام قدرته خلق جميع ما خلق، ولا زوال لملكه، ولا انقطاع لمدّته، فوق كلّ شيء علا ومن كلّ شيء دنا، فتجلّى لخلقه من غير أن يكون يرى، وهو بالمنظر الأعلى، احتجب بنوره وسما في علوّه واستتر عن خلقه وبعث إليهم شهيداً عليهم، وبعث فيهم النّبيّين مبشّرين ومنذرين ليهلك من هلك عن بيّنة، ويحيى من حيّ عن بيّنة وليعقل العباد عن ربّهم ما جهلوه فيعرفوه بربوبيّته بعد ما أنكروه، والحمد لله الّذي أحسن الخلافة علينا أهل البيت، وعند الله نحتسب عزاءنا في خير الآباء رسول الله ﷺ وعند الله نحتسب عزاءنا في أميرالمؤمنين وقد اصبت [لقد اصيب] به الشرق والغرب، والله ما خلّف درهماً ولا ديناراً إلّا أربعمائة درهم أراد أن يبتاع لأهله خادماً، ولقد حدّثني جدّي رسول‌الله ﷺ إنّ الأمر يملكه اثنا عشر إماماً من أهل بيته وصفوته ما منّا إلّا مقتول أو مسموم[1].

---

۱ ـ كفاية الأثر: ۱۶۰، عنه بحار الأنوار ۴۳: ۳۶۳ ح ۶، العوالم ۱۶: ۱۴۰ ح ۵.

[۸۸] ـ ۸ ـ خزّاز قمیّ با سند خود از هشام بن محمّد و او از پدر خود، نقل کرده است:

پس از آن که امیرمؤمنان﵇ به شهادت رسید، حسن بن علی﵇ بر منبر رفت و خواست سخن بگوید که گریه گلویش را گرفت، لحظاتی نشست، سپس برخاست و فرمود: سپاس آن خدایی را که در اوّل بودن خود، یگانه است؛ در ازل بودن خود، بزرگوار است؛ در اله بودن خود، والای باکبریا و جبروت است؛ هرآنچه آفرید، بدون نمونهٔ پیشین آفرید؛ [او] پروردگار ماست که با لطف پروردگاری خود، لطیف است؛ و با دانشِ درایت خود [عدم را] شکافت؛ و با استواری قدرتمندی‌اش، همهٔ آفریده‌ها را بیافرید؛ پادشاهی‌اش زوال‌ناپذیر و بی‌مدّت است؛ بر هر چیزی، برتری دارد و به هر چیزی، نزدیک است؛ پس ـ بی آن که دیده شود ـ با این که در برترین چشم‌اندازهاست، برای آفریدهٔ خود جلوه کند؛ با نور خود، در حجاب است؛ در بلندی [مرتبهٔ] خود، در اوج است؛ از آفریده‌های خود، پنهان است؛ و به سوی ایشان، [پیامبر] فرستاد تا گواه آنان باشد؛ در میان آنان، پیامبران را ـ مژده‌دهنده و بیم‌دهنده ـ برانگیخت تا کسی که باید هلاک شود، با دلیلی روشن هلاک گردد و کسی که باید زنده شود، با دلیلی آشکار زنده بماند، و تا بندگان از پروردگار خود آنچه را ندانند، فراگیرند، و او را پس از ناآشنایی، به پروردگاری خود بشناسند.

و سپاس آن خدایی را که جانشینی خود را بر ما، خاندان نبوّت ارزانی داشت. ما غمگساری خود را در [فراقِ] بهترین پدرمان ـ رسول خداﷺ ـ به حساب خدا می‌گذاریم. ما غمگساری خود را در [فراقِ] امیرمؤمنان﵇ به حساب خدا می‌گذاریم. شرق و غرب عالم، با [شهادت] او داغدار شدند. به خدا سوگند! درهم و دیناری از خود جا نگذاشت مگر ۴۰۰ درهم که خواست با آن، کنیزی برای خانوادهٔ خود بخرد. جدّم، رسول خداﷺ به من فرمود که این امر (ولایت الهی) را ۱۲ امام از برگزیدگان خاندانش، دارا شوند. همهٔ ما کشته یا مسموم خواهیم شد.

قتل ابن ملجم

[۸۹] ـ ۹ ـ قال ابن أعثم:

أمر الحسن [ﷺ] فأتي بابن ملجم من السّجن وضربه **الحسن على رأسه ضـربة**، وبادرت إليه الشّيعة من كلّ ناحية فقطّعوه بسيوفهم إرباً إرباً ...[۱].

[۹۰] ـ ۱۰ ـ قال الحميريّ:

روى أبوالبختريّ، عن جعفر بن محمّد، عن أبيه، قال: أخبرني أبي: إنّ الحسـن [ﷺ] قدّمه ليضرب عنقه بيده، فقال: فقد عاهدت الله عهداً أن أقتل أباك وقد وفيت، فإن شـئت فاقتل، وإن شئت فاعف، فإن عفوت ذهبت إلى معاوية، فقتلته [فأقتله] وأرحتك منه، ثمّ جئتك[۲].

[۹۱] ـ ۱۱ ـ قال أبو الفرج:

حدّثني أحمد بن عيسى، قال: حدّثنا الحسن بن نصر، قال: حدّثنا زيد بن المعذل، عن يحيى بن شعيب، عن أبي مخنف، عن فضيل بن خديج، عن الأسود الكنديّ والأجلح قالا [قالوا]:

توفّي أميرالمؤمنين عليّ ﷺ وهو إبن أربع وستين سنة، سنة أربعين فـي ليـلة الأحـد لإحدى وعشرين ليلة مضت من شهر رمضان، وولّي غسله ابنه الحسن بن عليّ وعبد الله بن العبّاس، وكفّن في ثلاثة أثواب ليس فيها قميص. وصلّى عليه ابنه الحسن وكبّر عليه خمس تكبيرات، ودفن في الرّحبة ممّا يلي أبواب كندة عند صلاة الصّبح.

ودعا الحسن بعد دفنه بابن ملجم ـ لعنه الله ـ فأتى به، فأمر بضرب عنقه، فـقال له: إن رأيت أن تاخذ عليّ العهود أن أرجع إليك حتّى أضع يدي في يدك بعد أن أمضي إلى الشّام فأنظر ما صنع صاحباي بمعاوية فإن كان قتله وإلّا قتلته [أقتله] ثمّ أعود إليك. تحكم فيّ بحكمك، فقال له الحسن:

---

۱ ـ الفتوح ۳ و ٤: ۲۸٤.

۲ ـ قرب الاسناد: ۱٤۳ ح ٥۱٦، عنه بحار الأنوار ٤۲: ۳۰۲ ح ۱ ومثله مع اختلاف يسير ٤۲: ۲٤٦.

کشتن ابن‌ملجم

[۸۹] ـ ۹ ـ ابن‌اعثم می‌گوید:

[امام] حسن‌علیه السلام فرمان داد ابن‌ملجم را از زندان بیاورند، و یک ضربهٔ کاری بر سر او زد. شیعیان از هر سو هجوم آوردند و با شمشیرهای خود، او را تکّه‌تکه کردند.... .

[۹۰] ـ ۱۰ ـ حمیری با سند خود از امام صادق‌علیه السلام نقل کرده است:

پدرم فرمود: [امام] حسن‌علیه السلام ابن ملجم را آورد تا با دست خود گردنش را بزند. او گفت: من با خدا پیمان بستم که پدر تو را بکشم، و کشتم. اگر می‌خواهی، مرا بکش، و اگر می‌خواهی، ببخش. اگر ببخشی، نزد معاویه می‌روم و او را می‌کشم، و تو را از او آسوده می‌سازم. سپس بر می‌گردم.

[۹۱] ـ ۱۱ ـ ابوالفرج با سند خود از أسود کندی و أجلح نقل کرده است:

امیرمؤمنان ـ علی‌علیه السلام ـ درسال ۴۰ هـ. ق. در ۶۴ سالگی در شب یکشنبه، درحالی‌که بیست‌ویک‌شب از ماه‌رمضان گذشته بود، از دنیا رفت وفرزندش، حسن‌بن‌علی‌علیه السلام و عبدالله بن‌عبّاس او را غسل‌دادند، و در۳ جامه، که پیراهنی‌نداشت، کفن‌کردند. حسن‌علیه السلام با ۵ تکبیر، بر او نماز خواند. امیرمؤمنان‌علیه السلام در رحبه، مجاور ابواب کنده، هنگام نماز صبح دفن شد.

حسن‌علیه السلام پس از دفن پدر، ابن‌ملجم را خواست؛ او را آوردند. حسن‌علیه السلام فرمود تا گردنش را بزنند. او گفت: اگر مصلحت بدانی، دست خود در دست تو می‌نهم، و با تو پیمان‌ها[یی محکم] می‌بندم که برگردم به شام و ببینم آن دو رفیقم با معاویه چه کردند، اگر او را نکشته باشند، خودم او را بکشم و به سوی تو برگردم، و تو دربارهٔ من حکم کنی.

امام‌علیه السلام فرمود: هیهات، به خدا سوگند! [دیگر] آب گوارا نیاشامی تا روحت داخل آتش شود. سپس گردنش را زد. امّ‌هیثم، دختر أسود نخعی از حسن‌علیه السلام خواست مردار ابن‌ملجم را به او ببخشد. حسن‌علیه السلام پذیرفت و او آن را با آتش سوزاند.

هيهات والله لا تشرب الماء البارد أو تلحق روحك بالنّار، ثمّ ضرب عنقه فاستوهبت أمّ الهيثم بنت الأسود النّخعيّة جيفته منه فوهبها لها فأحرقتها بالنّار[1].

[٩٢] ـ ١٢ ـ قال الإربليّ:

وروى أحمد بن حنبل في «مسنده» قال: لمّا ضرب إبن ملجم لعنه الله، عليّاً عليه السلام الضّربة قال عليّ: إفعلوا به كما أراد رسول الله صلى الله عليه وآله أن يفعل برجل أراد قتله ...

فلمّا قضى أميرالمؤمنين عليه السلام نحبه وفرغ أهله من دفنه جلس الحسن عليه السلام وأمر أن يؤتى بابن ملجم فجيء به فلمّا وقف بين يديه قال:

يا عدوّ الله قتلت أميرالمؤمنين وأعظمت الفساد في الدّين؟ ثمّ أمر به فضربت عنقه واستوهبت أمّ الهيثم بنت الأسود النّخعيّة جيفته منه لتتولّى إحراقها فوهبها لها فأحرقتها بالنّار[2].

[٩٣] ـ ١٣ ـ قال السّيّد ابن طاووس:

أخبرني عبدالصّمد بن أحمد، عن أبي الفرج الجوزيّ، قال: قرأت بخطّ أبي الوفاء بن عقيل قال: لمّا جيء بابن ملجم إلى الحسن عليه السلام قال إني أريد أن أسارّك بكلمة. فأبى الحسن عليه السلام وقال: **إنّه يريد أن يعضّ أذني**، فقال إبن ملجم: والله لو أمكنني منها لأخذتها من صماخه[3].

بيعة النّاس له عليه السلام

[٩٤] ـ ١٤ ـ قال ابن أعثم:

قال: فلمّا مضى عليّ بن أبي طالب عليه السلام إلى سبيل الله اجتمع النّاس إلى ابنه الحسن [عليه السلام]، فبايعوه ورضوا به وبأخيه الحسين من بعده.

قال: فنادى الحسن [عليه السلام] في النّاس فجمعهم في مسجد الكوفة، ثمّ صعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال:

---

١ ـ مقاتل الطالبيين: ٤١، بحار الأنوار ٤٢: ٣٣٨ ح ٢٢ إلى قوله: عند صلاة الصبح.

٢ ـ كشف الغمة ١: ٤٣٩، تاريخ الطبري ٣: ١٥٩ مع اختلاف يسير، بحار الأنوار ٤٢: ٢٣١ و ٢٣٢.

٣ ـ فرحة الغري: ١٩، عنه بحار الأنوار ٤٢: ٣٠٧ ح ٦.

[۹۲] ـ ۱۲ ـ اربلی از «مسند» احمد بن حنبل نقل کرده است:

پس از آن که ابن‌ملجم ـ که خدا لعنتش کند ـ آن ضربت را به علی‌علیه السلام زد، علی‌علیه السلام فرمود: با او همان کنید که رسول خداصلی الله علیه وآله با کسی که می‌خواست او را بکشد، می‌کرد.... پس از آن که امیرمؤمنان‌علیه السلام از دنیا رفت و خاندانش از دفن او فراغت یافتند، حسن‌علیه السلام نشست و دستور داد ابن‌ملجم را بیاورند؛ او را آوردند. پس از آن که ابن‌ملجم روبه‌روی حسن‌علیه السلام ایستاد، آن حضرت فرمود: ای دشمن خدا! امیرمؤمنان‌علیه السلام را کشتی و فساد بزرگی در دین پدید آوردی! سپس دستور داد تا گردنش را زدند. امّ‌هیثم، دختر اسود نخعی مردار او را طلب کرد تا بسوزاند. حسن‌علیه السلام جنازهٔ ابن‌ملجم را به او داد و او آن را سوزاند.

[۹۳] ـ ۱۳ ـ سیّد عبدالکریم بن‌طاووس می‌گوید:

پس از آن که ابن‌ملجم را نزد حسن‌علیه السلام آوردند، گفت: می‌خواهم سخنی پنهانی با تو گویم. حسن‌علیه السلام نپذیرفت و فرمود: او می‌خواهد گوشم را گاز بگیرد. ابن‌ملجم گفت: سوگند به خدا! اگر می‌گذاشت، آن را از بیخ می‌کندم.

بیعت مردم با او

[۹۴] ـ ۱۴ ـ ابن اعثم می‌گوید:

چون علی بن ابیطالب‌علیه السلام به سوی خدا رفت، مردم نزد فرزندش، حسن‌علیه السلام گرد آمدند وبا او بیعت کردند. مردم به [امامت] او، و پس از او، به برادرش، حسین‌علیه السلام راضی شدند.

حسن‌علیه السلام نداداد و مردم را در مسجد کوفه جمع کرد. حسن‌علیه السلام منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: هان، ای مردم! دنیا جای گرفتاری و آزمایش است و هرچه در آن است، رو به سوی نابودی و فنا دارد. خدا ما را از آن خبر داد تا متنبّه شویم، و پیشاپیش، بیم داد تا خود را نگه داریم؛ تا پس از برداشتن بهانه و هشدار دادن، حجّتی از ما بر او نباشد.

أيّها النّاس! إنّ الدّنيا دار بلاء وفتنة، وكلّ ما فيها نائل إلى زوال واضمحلال، وقد نبّأنا الله عنها لكي نعتبه [نتنبّه]، وتقدّم إلينا فيها بالوعد [بالوعيد] لكي نزدجر، فلا يكون له [لنا] علينا [عليه] حجّة بعد الإعذار والإنذار، فازهدوا فيما يفنى، وارغبوا فيما يبقى، وخافوا الله في السّرّ والعلانية؛ ألا! وقد علمتم أنّ أميرالمؤمنين عليّاً ﷺ حيّاً وميّتاً، عاش بقدر ومات بأجل، وإنّي أبايعكم على أن تحاربوا من حاربت، وتسالموا من سالمت.

فقال النّاس: سمعنا وأطعنا، فمرنا بأمرك يا أميرالمؤمنين.

قال: فأقام الحسن بالكوفة بعد وفاة أبيه شهرين كاملين لا ينفّذ إلى معاوية أحداً، ولا ذكر المسير إلى الشّام[1].

[٩٥] ـ ١٥ ـ قال الطّبريّ:

وفي هذا السّنة ـ أعني سنة أربعين ـ بويع للحسن بن عليّ ﷺ بالخلافة؛ وقيل: إنّ أوّل من بايعه قيس بن سعد قال له: ابسط يدك أبايعك على كتاب الله عزّوجلّ، وسنّة نبيّه، وقتال المحلّين فقال له الحسن ﷺ:

على كتاب الله وسنّة نبيّه، فإنّ ذلك يأتي من وراء كلّ شرط، فبايعه وسكت وبايعه النّاس[2].

[٩٦] ـ ١٦ ـ قال الدّينوريّ:

ذكروا أنّه لمّا قتل عليّ بن أبي طالب، ثار النّاس إلى الحسن بن عليّ بالبيعة؛ فلمّا بايعوه قال لهم:

تبايعون لي على السّمع والطّاعة، وتحاربون من حاربت، وتسالمون من سالمت؛ فلمّا سمعوا ذلك ارتابوا وأمسكوا أيديهم وقبض هو يده.

فأتوا الحسين [ﷺ]، فقالوا له: ابسط يدك نبايعك على ما بايعنا عليه أباك، وعلى حرب المحلّين الضالّين أهل الشّام، فقال الحسين [ﷺ]: معاذ الله أن أبايعكم ما كان الحسن حيّا.

قال: فانصرفوا إلى الحسن [ﷺ]، فلم يجدوا بدّاً من بيعته، على ما شرط عليهم[3].

---

١ ـ الفتوح ٣ و٤: ٢٨٤، المناقب لابن شهر آشوب ٤: ٣١ مختصراً، عنه البحار ٤٤: ٥٤ ح ٦.

٢ ـ تاريخ الطبري ٣: ١٦٤.

٣ ـ الإمامة والسياسة: ١٦٣.

پس نسبت به آنچه از بین می‌رود، زاهد باشید و نسبت به آنچه باقی می‌ماند، راغب باشید. در پنهان و آشکار، از خدا بترسید.

هان! دانستید که امیرمؤمنان، علیﷺ در زندگی و مرگ، به اندازهٔ [الهی] زیست و به اجل [خداوندی] وفات کرد. اینک من با شما بیعت می‌کنم که با هرکس جنگیدم، بجنگید و با هرکس آشتی کردم، آشتی کنید.

مردم گفتند: شنوا و فرمانبریم. ای پیشوای مؤمنان، فرمانمان بده!

راوی می‌گوید: حسنﷺ پس از وفات پدر خود، دو ماهِ کامل، در کوفه ماند، نه کسی را به سوی معاویه فرستاد و نه از حرکت به سوی شام حرفی زد.

[۹۵] ـ ۱۵ ـ طبری می‌گوید:

و در این سال ـ یعنی سال ۴۰ هـ. ق. ـ با حسن بن علیﷺ به‌عنوان خلافت، بیعت شد. گفته شده است: اوّلین کسی که با او بیعت کرد، قیس بن سعد بود که گفت: دست خود را باز کن تا با تو بر [عمل به] کتاب خدا، سنّت پیامبرﷺ و نبرد با رواشمارانِ خون [مسلمانان]، بیعت کنم.

حسنﷺ فرمود: بر [عمل به] کتاب خدا و سنّت پیامبرﷺ، [نه بیش‌تر!] زیرا پس از هرشرطی، همین می‌آید. پس قیس، بیعت کرد وچیزی نگفت. مردم [نیز] بیعت کردند.

[۹۶] ـ ۱۶ ـ دینوری می‌گوید:

گفته‌اند: پس از آن که علیﷺ به شهادت رسید، مردم برای بیعت، نزد حسن بن علیﷺ هجوم آوردند. حسنﷺ دست باز کرد و فرمود: آیا با من بیعت می‌کنید که گوش کنید و فرمان برید و با هرکس جنگیدم، بجنگید و با هرکس آشتی کردم، آشتی کنید؟ مردم چون این سخنان را شنیدند، به تردید افتادند، [از بیعت] دریغ ورزیدند، و حسنﷺ دست خود را جمع کرد.

پس نزد حسینﷺ آمدند و گفتند: دست بگشا تا با تو ـ بر آنچه با پدرت بیعت کردیم، و بر نبرد با شامیان که رواشماران خون [مسلمانان] و گمراهند ـ بیعت کنیم. حسینﷺ فرمود: خدا نکند که تا حسنﷺ زنده است، با شما بیعت کنم.

پس نزد حسنﷺ برگشتند و به ناچار، طبق شرط او، بیعت کردند.

خطبته بعد بيعة النّاس له

[۹۷] ـ ۱۷ ـ قال الطّوسيّ:

أخبرنا أبو عبدالله محمّد بن محمّد، قال: قال: أخبرني أبو القاسم إسماعيل بن محمّد الأنباريّ الكاتب، قال: حدّثنا أبو عبدالله إبراهيم بن محمّد الأزديّ، قال: حدّثنا شعيب بن أيّوب، قال: حدّثنا معاوية بن هشام، عن سفيان، عن هشام بن حسّان، قال: سمعت أبا محمّد الحسن بن عليّ ﷺ يخطب النّاس بعد البيعة له بالأمر، فقال:

نحن حزب الله الغالبون، وعترة رسوله الأقربون، وأهل بيته الطّيّبون الطّاهرون، وأحد الثّقلين اللّذين خلّفهما رسول الله ﷺ في أمّته، والثّاني كتاب الله، فيه تفصيل كلّ شيء، لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه، فالمعوّل علينا في تفسيره، لا نتظنّى تأويله، بل نتيقّن حقائقه، فأطيعونا فإنّ طاعتنا مفروضة، إذا كانت بطاعة الله عزّوجلّ ورسوله مقرونة، قال الله عزّوجلّ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَالرَّسُولِ﴾[۱]، ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾[۲] وأحذّركم الإصغاء لهتاف الشّيطان، فإنّه لكم عدوّ مبين فتكونوا أولياءه الذّين قال لهم: ﴿لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ﴾[۳] فتلقون إلى الرماح وزراً، وإلى السيوف جزراً، وللعمد حطماً، وللسّهام غرضاً، ثمّ ﴿لَا يَنفَعُ نَفْساً إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْراً﴾[٤][٥].

---

١ ـ النساء ٤: ٥٩.

٢ ـ النساء ٤: ٥٩.

٣ ـ الأنفال: ٤٨.

٤ ـ الأنعام: ١٥٨.

سخنان امام پس از بیعت مردم با او

[۹۷] ـ ۱۷ ـ شیخ طوسی﵀ با سند خود از هشام بن حسّان نقل کرده است:

ابومحمّد، حسن بن علی﷣ در سخنان خود پس از بیعت با مردم، فرمود: ما حزب پیروز خداییم، نزدیک‌ترین خاندان پیامبریم، اهل‌بیت پاکیزه و پاک اوییم و یکی از آن دو گران سنگیم که رسول خداﷺ در امّت خود به یادگار نهاد، و دومی آن، کتاب خداست که «در آن، بیان هرچیز است و از پیش روی آن و از پشت سرش، باطل به سویش نمی‌آید»، و در تفسیر آن، ما مورد اعتمادیم، از روی خیال، به تأویل آن نمی‌پردازیم، بلکه از روی یقین، حقایق آن را بیان می‌داریم.

از ما پیروی کنید که اطاعت ما چون همراه اطاعت خدای سبحان و پیامبرش باشد، واجب است. خدای﷯ فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید وپیامبر و اولیای امر خود را نیز اطاعت کنید. پس هرگاه در امری [دینی] اختلاف‌نظر یافتید، آن را به [کتاب] خدا و [سنّت] پیامبر عرضه بدارید.»، «و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود برگردانند، قطعاً در میان آنان کسانی هستند که آن را دریابند»، و شما را برحذر می‌دارم از گوش دادن به داد و فریاد [و وسوسهٔ] شیطان که دشمن آشکار شماست، و این که از یاران شیطان شوید؛ همان یارانی که شیطان به آنان گفت: «امروز هیچ‌کس از مردم بر شما پیروز نخواهد شد، و من پناه شما هستم.» پس چون آن دو گروه، یک‌دیگر را دیدند، شیطان به عقب برگشت و گفت: «من از شما بیزارم، من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید.» پس به سوی نیزه‌ها افکنده شوید، تا پناه [و سپر] باشید، و به سوی شمشیرها، تا گوسفند فربه [وقابل ذبح] باشید، و به سوی گرزها، تا شکسته شوید، و به سوی تیرها، تا آماج آن گردید. سپس «آن کس را که قبلاً ایمان نیاورده، یا خیری در ایمان خود، کسب نکرده است، ایمان آوردنش، سود نخواهد بخشید.».

[۹۸] ـ ۱۸ ـ قال ابن الجوزيّ:

ذكر هشام بن محمّد الكلبيّ، عن محمّد بن إسحاق قال: بعث مروان بن الحكم وكان والياً على المدينة رسولاً إلى الحسن عليه السلام فقال له: يقول لك مروان أبوك الّذي فرّق الجماعة، وقتل أميرالمؤمنين عثمان، وأباد العلماء والزّهاد ـ يعني الخوارج ـ وأنت تفجر بغيرك فإذا قيل لك من أبوك تقول خالي الفرس فجاء الرسول إلى الحسن فقال له:

يا أبا محمّد إنّي أتيتك برسالة ممّن يخاف ويحذر سيفه فإن كرهت لم أبلغك إيّاها ووقيتك بنفسي فقال الحسن: **لا بل تؤدّيها ونستعين عليه بالله فأدّاها** فقال له: تقول لمروان: **إن كنت صادقاً فالله يجزيك بصدقك وإن كنت كاذباً فالله أشد نقمة.**

فخرج الرّسول من عنده فلقيه الحسين [عليه السلام] فقال من أين أقبلت؟ فقال من عند أخيك الحسن [عليه السلام] فقال: وما كنت تصنع؟ قال أتيت برسالة من عند مروان فقال: وما هي؟ فامتنع الرّسول من أدائها فقال لتخبرني أولأقتلنّك **فسمع الحسن [عليه السلام] فخرج وقال لأخيه: خلّ عن الرّجل** فقال: لا والله حتّى أسمعها فأعادها الرّسول عليه فقال: قل له يقول لك الحسين بن عليّ بن فاطمة، يابن الزّرقاء الدّاعية إلى نفسها بسوق ذي المجاز، صاحبة الرّاية بسوق عكاظ، ويابن طريد رسول الله ولعينه اعرف من أنت ومن أمّك ومن أبوك، فجاء الرّسول إلى مروان فأعاد عليه ما قالا فقال له: ارجع إلى الحسن وقل له: أشهد أنّك ابن رسول الله وقل للحسين: أشهد أنّك ابن عليّ بن أبي طالب فقال للرّسول قل له كلاهما لي ورغما[1].

حلمه عليه السلام

[۹۹] ـ ۱۹ ـ قال الخوارزميّ:

قال رجل من أهل الشّام قدمت المدينة بعد صفّين فرأيت رجلاً حضرنا فسألت عنه فقيل الحسن بن عليّ [عليه السلام] فحسدت عليّاً أن يكون له ابن مثله فقلت له أنت ابن أبي طالب

---

۱ ـ تذكرة الخواص: ۱۸۸.

[۹۸] ـ ۱۸ ـ ابن جوزی با سند خود، می‌گوید:

مروان بن حکم، حاکم مدینه، پیکی نزد حسن بن علیؑ فرستاد، به او گفت: به حسن بن علیؑ بگو: مروان می‌گوید: پدر تو کسی است که در میان مردم، تفرقه انداخت، و پیشوای مؤمنان، عثمان را کشت، و دانشمندان و پارسایان ـ یعنی خوارج ـ را به هلاکت رساند... . پیک، نزد امام حسنؑ آمد و گفت: ای ابامحمّد! من از کسی برای تو پیام آورده‌ام که از شمشیرش می‌ترسند. اگر ناراحت می‌شوی، خودداری می‌کنم و نمی‌گویم؟ حسنؑ فرمود: نه، پیامت را برسان؛ من از خدا کمک می‌جویم. او پیام را گفت. حسنؑ فرمود: به مروان بگو: اگر راست می‌گویی، خدا پاداش راستی تو را می‌دهد و اگر دروغ می‌گویی، انتقام خدا سخت‌تر خواهد بود.

پیک از نزد امامؑ خارج شد و حسینؑ با او برخورد کرد و پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفت: از نزد برادرت، حسنؑ. حسینؑ فرمود: آن‌جا چه می‌کردی؟ او گفت: پیامی از مروان آورده بودم. حسینؑ فرمود: چه پیامی؟ او از گفتن پیام خودداری کرد. حسینؑ فرمود: می‌گویی یا تو را بکشم؟ امام حسنؑ شنید و بیرون آمد و به برادر خود فرمود: رهایش کن. حسینؑ فرمود: سوگند به خدا، رهایش نمی‌کنم تا پیام را بشنوم! پیک، بازگو کرد. حسینؑ فرمود: به مروان بگو: حسین، فرزند علیؑ و فاطمه به تو می‌گوید: ای زادهٔ آن زن کبودچشمی که در بازار ذی‌المجاز، [مردان را] به سوی خود فرامی‌خواند و در بازار عکاظ، دارای پرچم [روسپیگری] بود. ای فرزند رانده‌شده و لعن‌شدهٔ رسول خداﷺ! بشناس که کیستی و پدر و مادرت کیست؟

پیک، نزد مروان آمد و آنچه فرموده بودند را بازگو کرد. مروان گفت: نزد حسنؑ برگرد و بگو: شهادت می‌دهم که تو فرزند رسول خدایی و به حسینؑ بگو: شهادت می‌دهم که تو فرزند علی بن ابیطالبی.

امام حسینؑ (پس از شنیدن پیام، به پیک) فرمود: به مروان بگو: بر خلاف میل تو، من نیز هر دو (افتخارِ انتساب به رسول خداﷺ و علیّ بن ابیطالبؑ) را دارم.

بردباری او

[۹۹] ـ ۱۹ ـ خوارزمی می‌گوید:

مردی از شامیان گفت: پس از صفّین، وارد مدینه شدم. نگاهم به مردی که در آن‌جا حضور داشت، افتاد و پرسیدم: او کیست؟ گفتند: حسن بن علیؑ. من نسبت به

قال أنا ابنه فقلت له بك وبابيك فشتمته وشتمت أباه وهو لا يردّ شيئاً فلمّا فرغت أقبل عليَّ، قال: **أظنّك غريباً ولعلّ لك حاجة فلو استعنت بنا لأعنّاك ولو سألتنا لأعطيناك ولو استرشدتنا أرشدناك ولو استحملتنا حملناك.**

قال الشّامي فوليّت عنه وما على الأرض أحد أحبّ إليّ منه فما فكّرت بعد ذلك فيما صنع وفيما صنعت إلّا صاغرت إليّ نفسي[1].

[١٠٠] - ٢٠ - قال ابن شهر آشوب:

ومن حلمه ما روى المبرّد، وابن عائشة أنّ شاميّاً رآه راكباً فجعل يلعنه والحسن لا يردّ فلمّا فرغ أقبل الحسن عليه السلام **فسلّم عليه وضحك فقال: أيّها الشّيخ أظنّك غريباً، ولعلّك شبّهت؛ فلو استعتبتنا أعتبناك، ولو سألتنا أعطيناك، ولو استرشدتنا أرشدناك، ولو استحملتنا أحملناك، وإن كنت جائعاً أشبعناك، وإن كنت عرياناً كسوناك، وإن كنت محتاجاً أغنيناك، وإن كنت طريداً آويناك، وإن كان لك حاجة قضيناها لك، فلو حرّكت رحلك إلينا وكنت ضيفنا إلى وقت ارتحالك كان أعود عليك، لأنّ لنا موضعاً رحباً وجاهاً عريضاً ومالاً كثيراً.**

فلمّا سمع الرّجل كلامه، بكى ثمّ قال: أشهد أنّك خليفة الله في أرضه، الله أعلم حيث يجعل رسالته وكنت أنت وأبوك أبغض خلق الله إليّ والآن أنت أحبّ خلق الله إليّ وحوّل رحله إليه، وكان ضيفه إلى أن ارتحل، وصار معتقداً لمحبّتهم[2].

[١٠١] - ٢١ - قال الإربليّ:

روى ابن عائشة قال: دخل رجل من أهل الشّام المدينة فرأى رجلاً راكباً بغلة حسنة، قال: لم أر أحسن منه، فمال قلبي إليه فسألت عنه؟ فقيل لي: أنّه الحسن ابن عليّ بن أبي طالب عليهما السلام، فامتلأ قلبي غيظاً وحنقاً وحسداً أن يكون لعليّ عليه السلام ولد مثله فقمت إليه فقلت أنت ابن عليّ بن أبي طالب؟ فقال: أنا ابنه، فقلت: أنت ابن من، ومن ومن؟ وجعلت اشتمه

---

١ - مقتل الخوارزمي: ١٣١، تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن عليه السلام: ١٤٩ ح ٢٥٠.
٢ - المناقب ٤: ١٩، بحار الأنوار ٤٣: ٣٤٤.

علی‌ؑ، از این که چنین فرزندی دارد، رشک بردم و به آن مرد گفتم: تو فرزند ابوطالبی؟ فرمود: من فرزندِ فرزند او هستم. من شروع کردم به او و پدرش ناسزا گفتن! و او چیزی نمی‌گفت. ناسزا گفتن من که تمام شد، نزد من آمد و فرمود: گویا غریبی؟ گویا حاجتی داری؟ اگر از ما کمک بخواهی، کمکت می‌کنیم؛ اگر از ما درخواستی داری، برمی‌آوریم؛ اگر از ما راهنمایی بخواهی، راهنمایی‌ات می‌کنیم؛ اگر از ما بخواهی بارت را برداریم، برمی‌داریم.

مرد شامی گفت: من در حالی از او دور شدم که نزدم، کسی از او محبوب‌تر، بر روی زمین نبود. پس از آن، در کارِ خودم و کار او، نیندیشیدم مگر آن که خود را خوار و پست یافتم.

[۱۰۰] ـ ۲۰ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید:

از موارد بردباری امام حسن‌ؑ، این است که مبرد و ابن‌عایشه نقل کرده‌اند: یکی از شامیان، امام حسن‌ؑ را که سواره بود دید، و شروع کرد به ناسزاگویی. حسن‌ؑ چیزی نگفت. ناسزاگویی او که تمام شد، حسن‌ؑ نزد او رفت و با خنده‌رویی، سلام کرد و فرمود: ای پیرمرد! گویا غریبی؛ شاید به اشتباه افتاده باشی؛ اگر از ما بخواهی، تو را می‌بخشیم؛ اگر از ما درخواستی کنی، به تو می‌بخشیم؛ اگر از ما راهنمایی بخواهی، راهنمایی‌ات می‌کنیم؛ اگر از ما بخواهی بارت را برداریم، کمکت می‌کنیم؛ اگر گرسنه‌ای، سیرت کنیم؛ اگر برهنه‌ای، پوشاکت دهیم؛ اگر نیازمندی، بی‌نیازت کنیم؛ اگر رانده‌شده‌ای، پناهت دهیم؛ اگر نیازی داری، آن را برآورده کنیم. اگر نزد ما بیایی و تا وقت رفتن، میهمان ما باشی، برایت بهتر خواهد بود؛ زیرا ما جای فراخ، آبروی بسیار و مال فراوان داریم.

مرد شامی این سخنان را که شنید، گریست و گفت: شهادت می‌دهم که تو جانشین خدا در زمینی، خدا داناتر است که رسالت خود را کجا قرار دهد. تو و پدرت، مبغوض‌ترین خلق خدا نزد من بودید. اینک تو بهترین خلقِ خدا نزد من هستی. مرد شامی بار سفر خود را به منزل حسن‌ؑ برد و میهمان او بود؛ تا این که [از مدینه] رفت. او [پس از آن] از دوستان اهل‌بیت‌ؑ گردید.

[۱۰۱] ـ ۲۱ ـ اربلی از ابن‌عایشه نقل کرده است:

مردی شامی به مدینه آمد، و مردی را دید که سوارِ استری زیبا است. مرد شامی

وأنال منه ومن أبيه، وهو ساكت حتّى استحييت منه فلمّا انقضى كلامي، ضحك وقال:

أحسبك غريباً شاميّاً؟ فقلت: أجل، فقال: **فمل معي إن احتجت إلى منزل أنزلناك، وإلى مال أرفدناك وإلى حاجة عاوّناك**، فاستحييت منه وعجبت من كرم أخلاقه فانصرفت وقد صرت أحبّه ما لا أحبّ أحداً غيره[1].

جوده ﷺ

[۱۰۲] ـ ۲۲ ـ قال الخوارزميّ:

روي أنّ مروان قال يوماً لابن أبيعتيق وهو محمّد بن عبدالرّحمن بن أبي بكر إنّي مشغوف ببغلة الحسن بن عليّ فقال له: إن دفعتها إليك أتقضي لي ثلاثين حاجة؟ قال: نعم، قال: فإذا اجتمع النّاس عندك العشيّة فإنّي آخذ في مناقب قريش وأمسك عن الحسن فلمني على ذلك، فلمّا أخذ القوم مجالسهم تلك العشيّة أخذ في أوّلية قريش فقال له مروان: أو لا تذكر مناقب أبي محمّد فله في هذا ما ليس لأحد، فقال ابن أبيعتيق: إنّا كنّا في ذكر الأشراف ولو كنّا في ذكر الأنبياء، لقدّمنا أبا محمّد فلمّا خرج الحسن ليركب بغلته تبعه ابن أبيعتيق، فقال لهالحسن [ﷺ] وتبسّم: **ألك حاجة؟** قال: نعم هذه البغلة، فنزل عنها الحسن من ساعته وقال: **هي لك فخذها**، فأخذها[2].

[۱۰۳] ـ ۲۳ ـ وقال أيضاً:

إنّ معاوية قدم المدينة وجلس للعطاء فكان يعطي ما بين خمسين ألف إلى مائة ألف فأبطأ عليه الحسن فلمّا كان آخر النّهار دخل عليه فقال معاوية: أبطأت علينا يا أبا محمّد لعلك أردت أن تبخّلنا ثمّ قال: أعطه ياغلام مثل ما أعطيت اليوم أجمع ثمّ قال خذها يا أبا محمّد وأنا ابن هند.

---

۱ ـ كشف الغمة ۱: ٥٦۱.

۲ ـ مقتل الحسين ﷺ: ۱۳۲، بحار الأنوار ٤۳: ۳٤۳ ح ۱٦.

می‌گوید: زیباتر از او ندیده بودم، قلبم به او گرایش یافت، پرسیدم: او کیست؟ گفتند: حسن بن علی بن ابیطالب‌علیه السلام. من از این که علی‌علیه السلام چنین فرزندی داشته باشد، دلم پر از خشم و حسد شد. نزد او رفتم و گفتم: تو فرزند علی بن ابیطالبی؟ فرمود: من فرزند او هستم. گفتم: تو فرزند چنین و چنان کسی. او و پدرش را ناسزا گفتم. وی چیزی نگفت و من شرمنده‌اش شدم. سخنم که تمام شد، با خنده‌رویی فرمود: گمان می‌کنم غریبی، اهل شامی؟ گفتم: آری. فرمود: با من بیا! اگر نیاز به منزل داری، در اختیارت می‌گذارم. اگر نیازِ مالی داری، نیازت را برطرف می‌سازم. اگر تقاضایی داری، کمکت می‌کنم. من خجالت کشیدم و از بزرگواری [و] اخلاق او، در شگفت شدم. و [به شام] برگشتم؛ در حالی که هیچ‌کسی را چون او، دوست نداشتم.

بخشش او

[۱۰۲] ـ ۲۲ ـ خوارزمی می‌گوید:

مروان به فرزند ابوعتیق، محمّد بن عبدالرّحمن بن ابی‌بکر گفت: من شیفتهٔ استر حسن بن علی‌ام. او گفت: اگر آن را برایت بیاورم، آیا ۳۰ حاجت مرا برآورده می‌کنی؟ مروان گفت: آری. ابوعتیق گفت: شامگاهان که مردم نزد تو آیند، من از مناقب قریش می‌گویم، و از حسن بن علی‌علیه السلام نمی‌گویم. برای این کار تو مرا، سرزنش کن!

شامگاه که مردم جمع شدند، او دربارهٔ برتری قریش، سخن گفت. مروان گفت: چرا مناقب ابومحمّد را ـ که کسی ندارد ـ نمی‌گویی؟ گفت: ما از اشراف یاد کردیم؛ اگر از پیامبران یاد کنیم، [به سبب انتساب امام حسن‌علیه السلام] از ابومحمّد سخن خواهیم گفت.

هنگامی که حسن‌علیه السلام بیرون آمد تا سوار استر خویش شود، فرزند ابوعتیق از پی او آمد. حسن تبسّم کرد و فرمود: آیا درخواستی داری؟ گفت: آری، این استر را می‌خواهم. حسن‌علیه السلام همان‌لحظه از استر پیاده شد و فرمود: این، مال تو، بردار. او نیز استر را گرفت.

[۱۰۳] ـ ۲۳ ـ نیز می‌گوید:

معاویه به مدینه آمد و به بخشش پرداخت. او ۵۰۰۰۰ ـ ۱۰۰۰۰۰ می‌بخشید. حسن‌علیه السلام دیدار خود را با او به تأخیر انداخت و پایان روز، نزد او رفت. معاویه گفت: ابامحمّد! دیر کردی، شاید می‌خواستی ما را بخیل بشمری؟ آنگاه گفت: غلام! به اندازهٔ

فقال الحسن: **لقد رددتها عليك وأنا ابن فاطمة**[1].

دسيسة معاوية وكتابه عليه السلام إليه

[١٠٤] ـ ٢٤ ـ قال المفيد:

فلمّا بلغ معاوية بن أبي سفيان وفاة أميرالمؤمنين عليه السلام وبيعة النّاس ابنه الحسن عليه السلام دسّ رجلاً من حمير إلى الكوفة، ورجلاً من بني القين إلى البصرة ليكتبا إليه بالأخبار، ويفسدا على الحسن عليه السلام الأمور.

فعرف ذلك الحسن عليه السلام فأمر باستخراج الحميريّ من عند لحّام بالكوفة فأخرج وأمر بضرب عنقه وكتب إلى البصرة، باستخراج القيني من بني سليم فأخرج وضربت عنقه وكتب الحسن [عليه السلام] إلى معاوية:

أمّا بعد، فإنّك دسست الرّجال للاحتيال والأغتيال وأرصدت العيون كأنك تحبّ اللّقاء وما أوشك ذلك، فتوقّعه إن شاء الله وبلغني أنّك شمتّ بما لا يشمت به ذو حجى، وإنّما مثلك في ذلك كما قال الأوّل:

فقل للّذي يبغي خلاف الّذي مضى	تجهّز لأخرى مثلها فكأن قد
فإنا ومن قد مات منّا لكالّذي	يروح فيمسي في البيت ليغتدى[2]

[١٠٥] ـ ٢٥ ـ قال الثّقفي:

وأقبل جارية [بن قدامة] حتّى دخل على الحسن بن عليّ عليهما السلام فضرب على يده فبايعه وعزّاه وقال:

ما يجلسك؟ [سر يرحمك الله] سِر بنا إلى عدوّك قبل أن يسار إليك فقال:

لوكان النّاس كلّهم مثلك سرت بهم ولم يحمل على الرّأي شطرهم أو عشرهم[3].

---

١ ـ مقتل الحسين عليه السلام: ١٣٢، وقريب منه في المناقب ٤: ١٨، بحار الأنوار ٤٣: ٣٤٣ ح ١٦، العوالم ١٦: ١١٤ ح ٣.

٢ ـ الإرشاد: ١٨٨، مقاتل الطالبيين: ٥٢، كشف الغمة ١: ٥٣٨ مع اختلاف في بعض الألفاظ فيهما، بحار الأنوار ٤٤: ٤٥ ح ٥.

٣ ـ الغارات: ٤٤٣، بحار الأنوار ٣٤: ١٨.

تمام آنچه امروز بخشیدم، به حسن بن علی‌ؑ بده. سپس گفت: ای ابامحمّد! آن را بگیر، که من پسر هندم.

حسن‌ؑ فرمود: من نیز آن را به تو بخشیدم، که من پسر فاطمه‌امؑ.

نیرنگِ معاویه و نامهٔ امام حسن‌ؑ به او

[۱۰۴] ـ ۲۴ ـ شیخ مفید می‌گوید:

پس از آن که به معاویة بن ابی‌سفیان خبر رسید که امیرمؤمنانؑ رحلت کرد و مردم با فرزند او، حسن‌ؑ بیعت کردند، معاویه پنهانی، یک نفر حمیریّ را به کوفه، و یک نفر قینیّ را به بصره فرستاد؛ تا اخبار را به او گزارش داده و تلاش‌های امامؑ را خنثی کنند.

حسن‌ؑ از توطئه، آگاه شد و دستور داد حمیریّ را نزد قصّابی در کوفه، بیرون آورده گردن زدند و به بصره نیز نوشت تا قینیّ را نزد بنی‌سلیم بیرون آورده گردن زدند. سپس به معاویه نوشت: امّا بعد، تو پنهانی مردان خود را برای دغلکاری و ترور، می‌فرستی، و جاسوسان را مراقب می‌گذاری؟ گویا خواهان برخورد هستی و آن، چه نزدیک است، ـ به خواست خدا ـ در انتظارش باش. به من خبر رسید که تو از این مصیبتی که ما دیده‌ایم، چنان شادمانی که هیچ عاقلی نیست. در این باره، مَثَل تو همان است که شاعر گفته است: بگو به کسی که آرزوی مخالف کسی را که درگذشت، دارد تو نیز برای [مرگ] دیگری، همانند آن، آماده شو که گویی فرارسید.

ما و مردگان ما، همانند افرادی هستیم که آمادهٔ سفرند و شب را در خانه، به انتظار بامداد، به سر می‌برند.

[۱۰۵] ـ ۲۵ ـ ثقفی می‌گوید:

جاریة بن قدامه نزد حسن بن علی‌ؑ آمد و دست در دست او نهاد، با او بیعت کرد و به او تسلیت گفت و گفت: چرا نشسته‌ای؟ خدا تو را رحمت کند! حرکت کن! پیش از آن که دشمن به سوی تو راه افتد، ما را به سوی او رهبری کن. حسن‌ؑ فرمود: اگر همهٔ این مردم، چون تو بودند، رهسپارشان می‌کردم؛ ولی $\frac{۱}{۲}$ یا $\frac{۱}{۱۰}$ مردم این عقیده را ندارند.

[۱۰٦] ـ ۲٦ ـ قال ابن أعثم:

وإذا بكتاب عبدالله بن عبّاس قد ورد عليه من البصرة وإذا فيه: لعبدالله الحسن أميرالمؤمنين من عبدالله بن عبّاس.

أمّا بعد يا ابن رسول الله! فإنّ المسلمين ولّوك أمرهم بعد أبيك ﷺ، وقد أنكروا أمر قعودك عن معاوية وطلبك لحقّك، فشمّر للحرب وجاهد عدوّك، ودار أصحابك وولّ أهل البيوتات والشّرف ما تريد من الأعمال، فإنّك تشتري بذلك قلوبهم، واقتد بما جاء عن أئمّة العدل من تأليف القلوب والإصلاح بين النّاس.

واعلم بأنّ الحرب خدعة ولك في ذلك سعة ما كنت محارباً ما لم تنتقص مسلماً حقّاً هو له، وقد علمت أنّ أباك عليّاً إنّما رغب النّاس عنه وصاروا إلى معاوية لأنّه واسى بينهم في الفيء وسوّى بينهم في العطاء، فثقل ذلك عليهم، واعلم بأنّك إنّما تحارب من قد حارب الله ورسوله حتّى أظهره الله أمره، فلمّا أسلموا ووحّدوا الربّ، ومحق الله الشّرك وأعزّ الدّين، أظهروا الإيمان وقرأوا القرآن وهم بآياته مستهزؤن وقاموا إلى الصّلاة وهم كسالى، وأدّوا الفرائض وهم لها كارهون، فلمّا رأوا أنّه لا يغزو في هذا الدّين إلّا الأنبياء الأبرار والعلماء الأخيار وسموا أنفسهم لسيما الصّالحين، ليظنّ بهم المسلمون خيراً، وهم عن آيات الله معرضون.

وقد منّيت أبا محمّد بأولئك القوم وأبنائهم وأشباههم، والله ما زادهم طول العمر إلّا غيّاً، ولا زادهم في ذلك لأهل الدّين إلّا غشاء فجاهدهم رحمك الله، ولا ترض منهم بالدّنيّة، فإنّ أباك عليّاً ﷺ لم يجب إلى الحكومة في حقه حتّى غلب على أمره فأجاب وهو يعلم أنّه أولى بالأمر، إن حكم القوم بالعدل، فلمّا حكم بالهوى رجع إلى ما كان عليه، وعزم على

[۱۰۶] ـ ۲۶ ـ ابن أعثم می‌گوید:

عبدالله بن عبّاس از بصره این نامه را نوشت:

به: بنده خدا، حسن‌ﷺ، امیرمؤمنان.

از: عبدالله بن عبّاس.

امّا بعد، ای فرزند رسول خدا! پس از پدرت، مسلمانان تو را به ولایت امری برگزیدند و از این که از معاویه و مطالبهٔ حقّ خود دست برداری، ناراحتند. آمادهٔ کارزار شو، با دشمن خود پیکار کن، یاران خود را راضی نگهدار و کارهای خود را به کارگزاران نجیب و اصیل، بسپار؛ که با این کار، قلب‌های مسلمانان را می‌خری. به روش امامان عدل، که به دست آوردن دل‌ها و اصلاح میان مردم است، رفتار کن. بدان! جنگ، نیرنگ است و تو در جنگ، تا در ستیزی و از حقّ مسلمانی نکاهی، توانمندی. دانستی که مردم از پدر تو، علی‌ﷺ روگرداندند و به معاویه رو آوردند؛ زیرا در غنیمت‌ها و بخشش‌ها، میان آنان برابری افکند، و این بر آنان، سنگین بود. بدان! تو با کسی می‌ستیزی که تا لحظهٔ ظهور [و غلبهٔ] امر خدا، با خدا و پیامبرش ستیز کرد. آنان هنگامی اسلام آوردند و پروردگار را یگانه شمردند، که خدا، شرک را نابود کرد و دین خود را عزّت بخشید؛ [آنان] به اظهار ایمان و قرائت قرآن پرداختند در حالی که آیات آن را به سخره می‌گرفتند؛ به نماز برخاستند در حالی که سست (و بی‌توجّه) بودند؛ واجبات را انجام دادند در حالی که از آن‌ها نا خُرسند بودند. آنان چون دیدند در راه این دین، جز پیامبران نیک‌خوی، و دانشمندان نیک‌کردار، [تلاش و] همّت نکنند. خود را به سیمای صالحان درآوردند، تا مسلمانان به آنان گمان نیک برند؛ در حالی که از آیات خدا روی گردانند.

من، [شما] ابومحمّد را گرفتارِ این قوم، فرزندان و نظائرشان می‌بینم؛ سوگند به خدا! طول عمر آنان، جز گمراهی، و برای دینداران، جز ابهام نیفزوده است. خدا تو را رحمت کند! به پیکارشان برخیز و پستی ایشان را مپسند؛ زیرا پدرت، علی‌ﷺ به سلطهٔ آنان بر خود پاسخ نداد [و تسلیم نشد] تا تحت فشار [یاران نادان خود] قرار گرفت و [حکمیّت را] پذیرفت در حالی که او می‌دانست اگر آنان به عدالت داوری کنند، او شایسته‌تر است. و چون آنان به هوای خود داوری کردند، علی‌ﷺ از تصمیم خود

حرب القوم حتّى وافاه أجله، فمضى إلى ربّه ﷺ، فانظر رحمك الله أبا محمّد! ولا تخرجنّ من حقّ أنت أولى به من غيرك وإن أتاك دون ذلك ـ والسّلام عليك ورحمة الله وبركاته.

قال: فلمّا ورد كتاب عبدالله بن عبّاس وقرأه سرّه ذلك، وعلم أنّه قد بايعه وأنّه قد أمره بما يجب عليه في حقّ الله، دعا بكاتبه وأمره أن يكتب إلى معاوية[١].

الكتب المتبادلة بينه ومعاوية

[١٠٧] ـ ٢٧ ـ قال أبو الفرج:

وكتب الحسن [ﷺ] إلى معاوية مع جندب بن عبدالله الأزديّ:

بسم الله الرّحمن الرّحيم

من عبد الله الحسن أميرالمؤمنين إلى معاوية بن أبي سفيان، سلام عليك، فإنّي أحمد الله الّذي لا إله إلّا هو، أمّا بعد:

فإنّ الله تعالى عزّوجلّ بعث محمّداً ﷺ رحمة للعالمين، ومنّة على المؤمنين، وكافّة إلى النّاس أجمعين ﴿لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيّاً وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾[٢] فبلّغ رسالات الله، وقام على أمر الله حتّى توفّاه الله غير مقصّر ولا وان، حتّى أظهر الله به الحقّ، ومحق به الشّرك، ونصر به المؤمنين، وأعزّ به العرب، وشرّف به قريشاً خاصّة، فقال تعالى: ﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ﴾[٣] فلمّا توفّى ﷺ تنازعت سلطانه العرب فقالت قريش: نحن قبيلته وأسرته وأولياؤه، ولا يحلّ لكم أن تنازعونا سلطان محمّد [ﷺ] في النّاس وحقّه، فرأت العرب أنّ القول كما قالت

---

١ ـ الفتوح ٣ و ٤: ٢٨٥.
٢ ـ يس: ٧٠.
٣ ـ الزخرف: ٤٤.

برگشت و تصمیم گرفت با آنان نبرد کند؛ تا اجلش فرارسید، و به سوی پروردگار خود شتافت.

ابامحمّد! خدا تو را رحمت کند! بنگر و هرگز از آن حقّی که تو از دیگری به آن، شایسته‌تری دست مشوی؛ هرچند جز آن، تو را رسد.**والسّلام علیک ورحمة الله وبرکاته.**

چون نامهٔ عبدالله بن عباس آمد و [امام حسنؑ] آن را خواند، خرسند شد و دانست که ابن‌عباس با او بیعت کرده و به آنچه حقّ واجب خدا بر اوست، او را سفارش کرده است.

حسنؑ منشی خود را خواست و به او دستور داد نامه‌ای به معاویه بنویسد.

مکاتبات امام حسنؑ و معاویه

[۱۰۷] ـ ۲۷ ـ ابوالفرج می‌گوید: حسنؑ در نامه‌ای به معاویه ـ که آن را به وسیلهٔ [پیک خود] جندب بن عبد الله ازدی فرستاد ـ نوشت:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

از: بندهٔ خدا، حسن، پیشوای مؤمنان.

به: معاویة بن ابی‌سفیان.

سلام برتو!

من سپاس می‌گویم خدایی را که هیچ معبودی جز او نیست.

امّا بعد، به راستی که خدا، محمّدﷺ را برانگیخت تا رحمت برای جهانیان، بخشایش ویژهٔ برای مؤمنان، و رسول او برای همهٔ مردم باشد، «تا هر که را زنده است بیم دهد، و گفتار او دربارهٔ کافران محقّق گردد.» او پیام‌های خدا را رساند و بر امر خدا مراقبت کرد؛ تا این که خدا او را از دنیا برد، در حالی که [در تکالیفِ رسالت خود] نه مقصّر بود و نه سهل‌انگار. خدا به وسیلهٔ او، حقّ را آشکار، شرک را نابود، مؤمنان را یاری، عرب را عزّت، به ویژه قریش را شرف بخشید. خدای تعالی فرمود: «و به راستی که آن، برای تو و قوم تو [مایهٔ] یادآوری است.»

قريش، وأن الحجّة لهم في ذلك على من نازعهم أمر محمّد ﷺ فأنـعمت[1] لهـم العرب وسلّمت ذلك، ثمّ حاججنا نحن قريشاً بمثل ما حاجّت به العرب، فلم تنصفنا قريش إنصاف العرب لهـا، إنّـهم أخـذوا هـذا الأمـر دون العـرب بـالانتصاف والاحتجاج فلمّا صرنا أهل بيت مـحمّد [ﷺ] وأوليـاؤه إلى مـحاجّتهم، وطـلب النّصَف منهم باعدونا، واستولوا بالاجتماع على ظلمنا ومراغمتنا، والعنت منهم لنا، فالموعد الله، و هو الوليّ النّصير.

وقد تعجّبنا لتوثّب المتوثّبين علينا في حقّنا، وسلطان نبيّنا ﷺ وإن كانوا ذوي فضيلة وسابقة في الإسلام، فأمسكنا عن منازعتهم مخافة على الدّيـن أن يـجد المنافقون والأحزاب بذلك مغمزاً يثلمونه به، أو يكون لهم بذلك سبب لما أرادوا به من فساده، فاليوم فليعجب المتعجّب من توثّبك يا معاوية على أمر لست مـن أهله، لا بفضل في الدّين معروف، ولا أثر في الإسلام محمود، وأنت إبن حزب من الأحزاب، وإبن أعدى قريش لرسول الله ﷺ، ولكن الله خيّبك وستردّ فتعلم لمـن عقبى الدّار، تالله لتلقينّ عن قليل ربّك، ثمّ ليجزينّك بما قـدمت يـداك، ومـا الله بظلّام للعبيد.

إنّ عليّاًﷺ لمّا مضى لسبيله يوم قبض، ويوم منّ الله عليه بالإسلام ويوم يبعث حيّا ـ ولّاني المسلون الأمر بعـده، فأسـأل الله أن لا يزيـدنا في الدّنـيا الزائـلة شيئاً ينقصنا به في الآخرة ممـا عنـده من كرامته، وإنّما حـملني عـلى الكـتاب إليـك الإعذار فيما بيني وبين الله سبحانه وتعالى في أمرك، ولك في ذلك إن فعلت

---

١ ـ أي قالت لهم نعم.

پس از آن که محمّدﷺ وفات یافت، عرب‌ها بر سر فرمانروایی او کشمکش کردند و قریش گفت: ما از قبیله، خویشان و یاوران اوییم. برای شما روا نیست که بر سر حقّ و حکومت او مردم، با ما کشمکش کنید. عرب‌ها دیدند واقعیّت همان است که قریش گفت، و آنان بر دیگران، حجّت دارند. از این رو، به قریش آری گفتند و تسلیم شدند. سپس ما (خاندان پیامبرﷺ) با همین دلیل، برای قریش استدلال آوردیم؛ ولی آنان همچون عرب‌ها انصاف ندادند. [و نپذیرفتند، عجیب است!] آنان از راه انصاف‌خواهی و آن‌گونه دلیل آوردن، آن را تصاحب کردند. چون ما، خاندان پیامبرﷺ و یاوران او به استدلال خود آنان رو آوردیم و دادخواهی کردیم، ما را دور کردند، و بر ما ـ با اجتماع بر ظلم، مخالفت، و سختی‌گرفتن ـ چیره شدند. پس قرار ما نزد خداست که او یاورِ یاری‌رسان است.

ما از این که آن غاصبان ـ هرچند دارای فضیلت و سابقه در اسلامند ـ به زور، حقّ و فرمانروایی پیامبر ما را گرفتند، در شگفت شدیم. ولی از کشمکش با آنان، دست برداشتیم؛ زیرا نگران بودیم که منافقان، و آن احزاب [بازمانده از خندق] از نزاع ما، روزنهٔ عیبی در دین خدا بیابند و با آن، دین خدا را بشکنند، یا دستاویزی برای فساد [و فتنه‌انگیزی] خود پیدا کنند.

معاویه! امروز آدمی از زورگویی تو در شگفت است؛ چیزی را غصب کرده‌ای که شایستگی آن را نداری، نه فضیلت شناخته‌شده‌ای در دین خدا داری و نه اثر پسندیده‌ای در اسلام. تو فرزند یک حزب از آن احزاب خندقی. تو فرزند دشمن‌ترینِ قریش، با رسول خدایی. ولی خدا ناامیدت سازد و به زودی [به‌سوی خدا] بازگردی، و بدانی که سرانجام نیک، متعلّق به کیست؟ سوگند به خدا! پس از مدّتی کوتاه، پروردگار خود را دیدار کنی و او تو را به سبب کارهایت، کیفر دهد. خدا بر بندگان خود، ستمگر نیست.

و چون علیؑ، وفات یافت ـ که رحمت خدا بر او باد در آن روز که درگذشت، و در آن روز که خدا با اسلام، بر او منّت نهاد، و در آن روز که زنده و مبعوث شود ـ مسلمانان پس از او، ولایت را به من سپردند. اینک از خدا می‌خواهم که در این دنیای فناپذیر،

الحظّ الجسيم، وللمسلمين فيه صلاح، فدع التّمادي في الباطل وادخل فيما دخل فيه النّاس من بيعتي، فإنّك تعلم إنّي أحقّ بهذا الأمر منك عند الله وعند كلّ أوّاب حفيظ، ومن له قلب منيب، واتّق الله، ودع البغي، واحقن دماء المسلمين، فوالله مالك من خير في أن تلقي الله من دمائهم بأكثر ممّا أنت لاقيه به، فادخل في السّلم والطّاعة، ولا تنازع الأمر أهله، ومن هو أحقّ به منك، ليطفىء الله النّائرة بذلك، وتجمع الكلمة، وتصلح ذات البين، وإن أنت أبيت إلّا التّمادي في غيّك نهدت إليك بالمسلمين، فحاكمتك حتّى يحكم الله بيننا وهو خير الحاكمين.

فكتب إليه معاوية:

بسم الله الرّحمن الرّحيم، من عبدالله أميرالمؤمنين إلى الحسن بن عليّ، سلام عليك فإنّي أحمد إليك الله الّذي لا إله إلّا هو.

أمّا بعد، فقد بلغني كتابك، وفهمت ما ذكرت به رسول الله ﷺ من الفضل، وهو أحقّ الأوّلين والآخرين بالفضل كلّه، قديمه وحديثه، وصغيره وكبيره، فقد والله بلّغ فأدّى، ونصح وهدى، حتّى أنقذ الله به من التّهلكة، وأنار به من العمى، وهدى به من الضّلالة، فجزاه الله أفضل ما جزى نبيّاً عن أمّته، وصلوات الله عليه يوم ولد ويوم قبض ويوم يبعث حيّاً.

وذكرت وفاة النّبيّ ﷺ، وتنازع المسلمين من بعده، فرأيتك صرّحت بتهمة أبي بكر الصّدّيق، وعمر الفاروق، وأبي عبيدة الأمين، وحواري الرّسول ﷺ، وصلحاء المهاجرين والأنصار، فكرهت ذلك لك، فإنّك إمرؤ عندنا وعند النّاس غير ظنين، ولا المسيء ولا اللئيم، وأنا أحبّ لك القول السّديد والذّكر الجميل.

إنّ هذه الأمّة لمّا اختلفت بعد نبيّها لم تجهل فضلكم ولا سابقتكم ولا قرابتكم من النّبيّ،

چیزی بر ما نیفزاید که از کرامتی که در آخرت نزد او داریم، بکاهد.

آنچه مرا وادار کرد تا نامه برای تو بنویسم، این بود که میان خود و خدایم دربارهٔ تو عذری داشته باشم. تو اگر بپذیری (و دست از سرکشی برداری)، بهره‌ای بزرگ برای تو و صلاح برای مسلمانان است. پس از ادامهٔ راه باطل، دست بکش و همچون مردم، با من بیعت کن؛ زیرا تو خود می‌دانی که من نزد خدا و هر مؤمن توبه‌کارِ خود نگهدار و هرکس که دل رو به سوی خدا دارد، برای این کار، نسبت به تو سزاوارترم.

از خدا بترس، از شورش، دست بردار و خونِ مسلمانان را نگهدار. به خدا سوگند! هیچ خیری برایت ندارد که با خون بیشتری از مسلمانان، که اینک برعهده داری، خدا را دیدار کنی. تسلیم شو و اطاعت کن! در این کار، با اهل آن و کسی که شایسته‌تر است، کشمکش مکن؛ تا خدا بدین‌وسیله، آتش فتنه را خاموش کند، وحدت مسلمانان فراهم آید و آشتی میان مردم برقرار شود. اگر نخواهی جز اصرار در گمراهی خود را، با مسلمانان برای جنگ تو بشتابم و با تو بستیزم تا خدا میان ما داوری کند که او بهترین داوران است.

معاویه به [امام] حسن‌ﷺ نوشت:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان.

از بندهٔ خدا، امیرمؤمنان! به حسن بن علی.

سلام بر تو!

من نیز با تو سپاس می‌گویم آن خدایی را که هیچ معبودی جز او نیست.

امّا بعد، نامه ات رسید و به فضیلت‌های رسول خداﷺ که یاد کردی، پی بردم. او سزاوارترین فرد بین اوّلین و آخرین، برای همهٔ فضیلت‌ها ـ از قدیم و جدید، و کوچک و بزرگ آن ـ است. سوگند به خدا! [پیام‌های خدا را] رساند، انجام وظیفه کرد، پند داد و هدایت کرد؛ تا [آن جا] که خدا، به وسیلهٔ او [مردم را] از هلاکت رهانید، و از تاریکی، به روشنایی آورد، و از گمراهی به هدایت رساند. پس خدا به او بهترین پاداشِ پیامبر از امّت را دهد، و صلوات خدا بر او باد؛ در آن روز که زاده شد، در آن روز که از دنیا رفت و در آن روز که مبعوث می‌شود. از وفات پیامبرﷺ و کشمکش مسلمانان پس از او، یاد

ولا مكانتكم في الإسلام وأهله، فرأت الأمّة أن تخرج من هذا الأمر لقريش لمكانها من نبيّها، ورأى صلحاء النّاس من قريش والأنصار وغيرهم من سائر النّاس وعامّتهم أن يولّوا هذا الأمر من قريش أقدمها إسلاما وأعلمها بالله وأحبّها له وأقواها على أمر الله، واختاروا أبا بكر، وكان ذلك رأي ذوي الحجى والدّين والفضيلة والنّاظرين للأمّة، فأوقع ذلك في صدوركم لهم التّهمة، ولم يكونوا بمتّهمين، ولا فيما أتوا بمخطئين، ولو رأى المسلمون فيكم من يغني غناءه أو يقوم مقامه، أو يذبّ عن حريم المسلمين ذبّه، ما عدلوا بذلك الأمر إلى غيره رغبة عنه، ولكنهم عملوا في ذلك بما رأوه صلاحاً للإسلام وأهله، فالله يجزيهم عن الإسلام وأهله خيراً.

وقد فهمت الّذي دعوتني إليه من الصّلح، والحال فيما بيني وبينك اليوم مثل الحال الّتي كنتم عليها أنتم وأبوبكر بعد النّبيّ ﷺ ولو علمت أنّك أضبط منّي للرّعية، وأحوط على هذه الأمّة، وأحسن سياسة، وأقوى على جمع الأموال وأكيد للعدوّ، لأجبتك إلى ما دعوتني إليه، ورأيتك لذلك أهلاً، ولكنّي قد علمت أنّي أطول منك ولاية، وأقدم منك لهذه الأمّة تجربة، وأكثر منك سياسة، وأكبر منك سنّا، فأنت أحقّ أن تجيبني إلى هذه المنزلة الّتي سألتني، فادخل في طاعتي ولك الأمر من بعدي، ولك ما في بيت مال العراق من مال بالغاً ما بلغ تحمله إلى حيث أحببت ولك خراج أيّ كور العراق شئت، معونة لك على نفقتك، يجيبها لك أمينك، ويحملها إليك في كلّ سنة، ولك ألّا يستولي عليك بالإساءة ولا تقضي دونك الأمور، ولا تعصي في أمر أردت به طاعة الله عزّوجلّ، أعاننا الله وإيّاك على طاعته إنّه سميع مجيب الدّعاء، والسّلام.

قال جندب: فلمّا أتيت الحسن بن عليّ بكتاب معاوية قلت له: إنّ الرّجل سائر إليك،

کردی، می‌بینم که به ابوبکر صدّیق، عمر فاروق، ابوعبیده امین، حواریّون پیامبر ﷺ، و مهاجران و انصار صالح، با صراحت، تهمت می‌زنی، و من این را برای تو نمی‌پسندم؛ زیرا تو نزد ما و مردم، نه متّهمی، و نه بدکار، و نه فرومایه. من برای تو گفتار مناسب و یاد زیبا را می‌پسندم.

این امّت که پس از پیامبر ﷺ دچار اختلاف شد، از فضل و سابقهٔ شما، و نیز خویشی شما با پیامبر ﷺ، و از منزلتی که در اسلام و میان مسلمانان دارید، بی‌خبر نبود. امّت این‌گونه [مصلحت] دید که به‌سبب جایگاهی که قریش نسبت به پیامبر ﷺ دارد، از این کار، به سود قریش کنار برود. صالحانِ قریش، انصار و دیگران، و عموم مردم، این‌گونه [مصلحت] دیدند که این کار را به کسی از قریش بسپارند که سابقه‌دارتر در اسلام، داناتر به خدا، خواهان‌تر و تواناتر بر امر او باشد، و ابوبکر را برگزیدند. این، رأی دارندگان خرد، دین و فضیلت، و سیاستمداران امّت بود. این کار، آنان را نزد شما متّهم ساخت؛ در حالی که نه متّهمند، و نه در کار خود، خطاکار.

اگر مسلمانان در میان شما، کسی را به کارآیی و جانشینی او، یا مانند او، مدافع حریم مسلمانان، سراغ داشتند، آن را به دیگری واگذار نمی‌کردند. آنان به آنچه مصلحت اسلام و مسلمانان بود، عمل کردند. خدا از اسلام و مسلمانان، به آنان پاداش خیر دهد.

من آن صلحی را که مرا به آن می‌خوانی، فهمیدم. امروز موقعیت میان من و شما، همانند آن وضعی است که پس از پیامبر ﷺ میان شما و ابوبکر بود. اگر می‌دانستم که تو بهتر از من این امّت را پاس می‌داری و رسیدگی می‌کنی و اداره می‌نمایی، و نیرومندتر در جمع اموال، و حیله‌گرتر بر دشمنانی، به دعوت تو، پاسخ می‌دادم و تو را شایستهٔ آن می‌دیدم؛ لیکن می‌دانی که من بیش‌تر از تو حکومت کرده‌ام و تجربه، سیاست و سنّ من بیش‌تر از توست.

پس تو سزاوارتری که ولایت مرا بپذیری. از من پیروی کن؛ پس از من، خلافت به تو خواهد رسید. برای تو از بیت‌المال عراق ـ هر اندازه که باشد ـ مقرّر می‌شود تا هر جا که خواهی، برداری و ببری. نیز خراج هر بخشی از عراق را که بخواهی، به تو می‌دهم

فابدأ أنت بالمسير حتّى تقاتله في أرضه وبلاده وعمله، فامّا أن تقدر أنّه يتناولك فلا والله حتّى يرى يوماً أعظم من يوم صفّين، فقال: **أفعل** ثمّ قعد عن مشورتي وتناسى قولي.

وقال أيضاً: وكتب معاوية إلى الحسن بن عليّ:

بسم الله الرّحمن الرّحيم

أمّا بعد، فإنّ الله عزّوجلّ يفعل في عباده ما يشاء **﴿لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾**[1] فاحذر أن تكون منيّتك على يد رعاع من النّاس، وايئس من أن تجد فينا غميزة، وإن أنت أعرضت عمّا أنت فيه وبايعتني وفيت لك بما وعدت، وأجزت لك ما شرطت، وأكون في ذلك كما قال أعشى بني قيس بن ثعلبة:

وإن أحد أسدى إليك أمانة ... فأوف بها تدعى إذا متّ وافيا

ولا تحسد المولى إذا كان ذا غنى ... ولا تجفه إن كان في المال فانيا

ثمّ الخلافة لك من بعدي، فأنت أولى النّاس بها، والسّلام[2].

[۱۰۸] ـ ۲۸ ـ قال أبو الفرج:

فأجابه الحسن بن عليّ:

بسم الله الرّحمن الرّحيم

أمّا بعد، وصل إليّ كتابك تذكر فيه ما ذكرت، فتركت جوابك خشية البغي عليك، وبالله أعوذ من ذلك، فاتّبع الحقّ تعلم أني من أهله، وعليّ إثم أن أقول فأكذب، والسّلام.

---

۱ ـ الرعد: ٤١.

۲ ـ مقاتل الطالبيين: ٥٥، الفتوح لابن اعثم ٤: ٢٨٦، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ١٦: ٣٣، المناقب لابن شهر آشوب ٤: ٣١ مختصراً، بحار الأنوار ٤٤: ٥٤ ح ٦ مع اختلاف واختصار.

تا کمکی بر هزینهٔ تو باشد. و در هر سال، امین تو آن را برایت بیاورد. اختیار با توست که با بدی، بر تو چیره نشوند و کارها بدون تو، سرنیاید و از امری که در آن، طاعت خدا را خواهانم، نافرمانی نکنی. خدا ما و تو را بر طاعت خود، کمک کند که او شنوای پاسخ‌گوی دعاست، والسلام.

جندب می‌گوید: نامهٔ معاویه را نزد حسن بن علی‌ﷺ آوردم و عرض کردم: این مرد (معاویه) به سوی تو رهسپار است. اینک تو به سوی او حرکت کن؛ تا در سرزمین و دیار او، با او بجنگی. و این احتمال که او به تو دست یابد، نه سوگند به خدا! مگر آن که ببیند روزی را که بزرگ‌تر از روز صفّین باشد. حسن بن علی‌ﷺ فرمود: انجام می‌دهم.

او دیگر با من مشورت نکرد و گفتارم را از یاد برد.

نیز می‌گوید: معاویه در نامه‌ای به حسن بن علی‌ﷺ نوشت:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان.

امّا بعد، به راستی که خدا هرچه خواهد در بندگان خود انجام می‌دهد، «برای حکم او بازدارنده‌ای نیست و او به سرعت حسابرسی می‌کند.» پس بترس از این که مرگِ تو، به دست مردم پست و فرومایه باشد و نا امید شو از این که در ما نقطهٔ ضعف بیابی. اگر از قصد خود برگردی و با من بیعت کنی، به وعده و شرط خود، وفا خواهم کرد. در این باره، همان‌سان که اعشی [در این شعر] می‌گوید، خواهم بود:

و اگر کسی امانتی را به تو احسان کرد، به آن وفاکن؛ تا پس از مرگ، وفادارت خوانند.

اگر مولا دارای ثروت بود، به او رشک مبر و اگر در مال، ناتوان بود، از او رو برمتاب.

سپس خلافتِ پس از من، به تو خواهد رسید؛ که تو از هرکس، به آن سزاوارتری، والسلام.

[۱۰۸] ـ ۲۸ ـ ابوالفرج می‌گوید:

حسن بن علی‌ﷺ در پاسخ او، نوشت:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان.

امّا بعد، نامهٔ تو که دربردارندهٔ سخنانت بود، به من رسید؛ ولی به سبب نگرانی از

فلمّا وصل كتاب الحسن [ﷺ] إلى معاوية قرأه، ثمّ كتب إلى عمّاله على النّواحي نسخةً واحدةً:

بسم الله الرّحمن الرّحيم

من معاوية أميرالمؤمنين إلى فلان بن فلان ومن قبله من المسلمين، سلام عليكم، فإنّي أحمد إليكم الله الّذي لا إله إلّا هو.

أمّا بعد، فالحمد لله الّذي كفاكم مؤنة عدوّكم وقتلة خليفتكم، إنّ الله بلطفه وحسن صنعه أتاح لعليّ بن أبي طالب رجلاً من عباده فاغتاله فقتله، فترك أصحابه متفرّقين مختلفين، وقد جاءتنا كتب أشرافهم وقادتهم يلتمسون الأمان لأنفسهم وعشائرهم، فاقبلوا إليّ حين يأتيكم كتابي هذا بجندكم وجهدكم وحسن عدتكم، فقد أصبتم بحمد الله الثأر، وبلغتم الأمل، وأهلك الله أهل البغي والعدوان، والسّلام عليكم ورحمة الله وبركاته.

قال: فاجتمعت العساكر إلى معاوية بن أبي‌سفيان، وسار قاصداً إلى العراق وبلغ الحسن خبر مسيره، وأنّه بلغ [جسر] منبج، فتحرّك لذلك، وبعث حجربن عديّ يأمر العمّال والنّاس بالتهيّؤ للمسير، ونادى المنادي: الصّلاة جامعة، فأقبل النّاس يثوبون ويجتمعون، فقال‌الحسن [ﷺ]: **إذا رضيت جماعة النّاس فاعلمني** وجاء سعيد بن قيس الهمدانيّ، فقال: اخرج، فخرج الحسن ﷺ فصعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال:

أمّا بعد، فإنّ الله كتب الجهاد على خلقه، وسمّاه كرهاً، ثمّ قال لأهل الجهاد من المؤمنين: ﴿وَٱصْبِرُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّابِرِينَ﴾[1]، فلستم أيّها النّاس نائلين ما تحبّون، إلّا بالصّبر على ما تكرهون، إنّه بلغني أنّ معاوية بلغه أنّا كنّا أزمعنا على

---

١ ـ الأنفال: ٤٦.

بی‌عدالتی تو، پاسخ ندادم، و از آن، به خدا پناه می‌برم. تو از حق، پیروی کن تا بدانی که من اهل آنم. گناهکارم اگر خلاف گویم، والسّلام.

نامهٔ حسن؈ که به معاویه رسید، آن را خواند، سپس به کارگزاران خود در نواحی گوناگون، این نامه را نوشت و برای هرکدام، یک نسخه فرستاد:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان.

از: معاویه، امیرمؤمنان!

به: فلانی فرزند فلانی و همهٔ مسلمانان آن سامان.

سلام بر شما!

من با شما سپاس می‌گویم آن خدایی را که هیچ معبودی جز او نیست.

امّا بعد، سپاس آن خدایی را که زحمت دشمن و کشندگان خلیفه را از دوش شما برداشت. خدا از راه لطف و احسان خود، یک نفر از بندگانش را برای علی آماده ساخت، که او را غافلگیر کرد و کشت، و او یاران پراکنده و ناسازگار خود را، ترک کرد.

نامه‌های بزرگان بـه دست مـا رسید. سران مـردم، امـانِ خـود و قـبیلهٔ خـود را خواستارند. پس از آن که نامهٔ من به دست شما رسید، با تمام توان، سپاه و تجهیزات خود، نزد من آیید. سپاس خدا را که به قصاص خود دست یـافتید و بـه آرزوی خـود رسیدید و خدا اهل ظلم و تجاوز را نابود کرد. سلام، رحمت و برکات خدا بر شما باد.

راوی می‌گوید: لشکرها نزد معاویة بن ابی‌سفیان گرد آمدند و به سوی عراق حرکت کردند. خبر مسیر حرکت آنان و این که به پُل منبج رسیده‌اند، به امام حسن؈ رسید. امام؈ به تلاش افتاد و حُجْر بن عدیّ را فرستاد تا به کارگزاران و مردم بگوید که برای حرکت، آماده شوند. منادی ندا داد تا مردم در مسجد گرد آیند. مـردم آمـدند و جـمع شدند. حسن؈ [به سعید بن قیس] فرمود: اگر جماعت مردم را خوب [و آماده] دیدی، مرا خبر کن. پس سعید بن قیس همدانی آمد و گفت: بفرمایید! حسن؈ آمد و بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به‌جا آورد و فرمود:

امّا بعد، به راستی که خداوند، جهاد را بربندگان خود واجب فرمود، و آن را ناگـوار

المسير إليه، فتحرّك لذلك، فاخرجوا ـ رحمكم الله ـ إلى معسكركم بالنّخيلة حتّى ننظر وتنظروا ونرى وتروا.

قال: وإنّه في كلامه ليتخوّف خذلان النّاس إيّاه. قال: فسكتوا فما تكلّم منهم أحد، ولا أجاب بحرف.

فلمّا رأى ذلك عديّ بن حاتم قال:

أنا إبن حاتم، سبحان الله، ما أقبح هذا المقام؟ ألا تجيبون إمامكم، وإبن بنت نبيّكم، أين خطباء مضر؟ أين المسلمون؟ أين الخوّاضون من أهل المصر الّذين ألسنتهم كالمخاريق في الدّعة، فإذا جدّ الجِدّ فروّاغون كالثّعالب، أما تخافون مقت الله، ولا عيبها وعارها.

ثمّ استقبل الحسن بوجهه فقال:

أصاب الله بك المراشد، وجنّبك المكاره، ووفّقك لما يحمد ورده وصدره، فقد سمعنا مقالتك، وانتهينا إلى أمرك، وسمعنا منك، وأطعناك فيما قلت وما رأيت، وهذا وجهي إلى معسكري، فمن أحبّ أن يوافيني فليوافِ.

ثمّ مضى لوجهه، فخرج من المسجد ودابّته بالباب، فركبها ومضى إلى النّخيلة، وأمر غلامه أن يلحقه بما يصلحه، وكان عديّ أوّل النّاس عسكراً.

ثمّ قام قيس بن سعد بن عبادة الأنصاريّ ومعقل بن قيس الرّياحيّ، وزياد بن صعصعة التيميّ فأنّبوا النّاس ولاموهم وحرّضوهم، وكلّموا الحسن بمثل كلام عديّ ابن حاتم في الإجابة والقبول.

فقال لهم الحسن، صدقتم ـ رحمكم الله ـ ما زلت أعرفكم بصدق النّيّة، والوفاء بالقول والمودّة الصحيحة، فجزاكم الله خيراً ثمّ نزل وخرج النّاس، فعسكروا، ونشطوا

نامید، سپس به مؤمنان مجاهد فرمود: «و صبر کنید [و پایدار باشید] که خدا با صابران است.» ای مردم! شما به آنچه می‌خواهید، می‌رسید مگر با صبر بر [تلخی] آنچه ناگوار می‌دانید. به من خبر رسید که به معاویه گفته‌اند که ما در حرکت بـه سـوی او جـدّی هستیم؛ از این رو، او به راه افتاده است. خدا شما را رحمت کند! اینک به سوی پایگاه نظامی خود در نخیله، حرکت کنید؛ تا بیندیشیم و ببینیم [چه کنیم].

راوی می‌گوید: حسن‌ﷺ در سخن خود، بیم آن داشت که مردم تنهایش بگذارند. مردم ساکت ماندند و کسی سخن نگفت و حرفی نزد.

عدیّ بن حاتم سکوت مردم را که دید، گفت: من فرزند حاتم. سبحان‌الله! چقدر این سکوت شما زشت است! آیا به امام خود و فرزند پیامبر خود پاسخ نمی‌دهید؟ سخنوران مُضَر کجایند؟ مسلمانان کجایند؟ کجایند آن پرگویانی که زبانشان در ادّعـا، هـمچون جنگاوران است، و چون زمان کوشش [و عمل] فرارسد، همچون روبهان، پرفریب و مکّارند؟ آیا از خشم خدا نمی‌ترسید؟ آیا از عیب و ننگ آن نمی‌ترسید؟

سپس روبه حسن‌ﷺ کرد وگفت: خدا تو را به اهداف بلندت برساند، تورا از حوادث ناگوار دور سازد، و به آنچه آغاز و انجامش ستوده است، موفّق بدارد. ما سخن تو را شنیدیم، و به امر [و نظر] تو رسیدیم. از تـو مـی‌شنویم، و در آنـچه دسـتور دهـی و [مصلحت] بینی، فرمان بریم. اکنون من رو به سوی لشکرگاه می‌کنم. هرکس دوست دارد، با من بیاید.

سپس عدی راه افتاد و از مسجد خارج شد، سوار اسب خود، که نزدیک درِ مسجد بود، شد و به نخیله رفت. او به غلام خود دستور داد تا آنچه لازم دارد، به او برساند. عدیّ اوّلین نفر از سپاه بود.

آنگاه قیس بن سعد بن عباده انصاری، معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعهٔ تیمی برخاستند و مردم را سرزنش و ملامت کردند و به جهاد ترغیب نمودند و همانند عدیّ، به حسن‌ﷺ پاسخ مثبت دادند.

حسن‌ﷺ فرمود: خدا شما را رحمت کند! راست گفتید. من پیوسته شما را با نیّت‌های

للخروج، وخرج الحسن إلى معسكره، واستخلف على الكوفة المغيرة بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطّلب، وأمره باستحثاث النّاس وإشخاصهم إليه، فجعل يستحثّهم ويـخرجـهم، حتّى التأم العسكر [1].

توبيخه لأهل الكوفة

[١٠٩] ـ ٢٩ ـ قال الرّاونديّ:

روى [عن] الحارث الهمدانيّ قال: لمّا مات عليّ عليه السلام، جاء النّاس إلى الحسن بن عليّ عليهما السلام فقالوا له: أنت خليفة أبيك، ووصيّه، ونحن السّامعون المطيعون لك، فمرنا بأمرك. **قال عليه السلام: كذبتم، والله ما وفيتم لمن كان خيراً منّي فكيف تفون لي؟! أو كـيف أطـمئنّ إليكم ولا أثق بكم إن كنتم صادقين؟ فموعد ما بيني وبينكم معسكر المـدائـن، فوافوني هناك.**

فركب، وركب معه من أراد الخروج، وتخلّف عنه خلق كثير لم يفوا بـما قـالوه، وبـما وعدوه، وغرّوه كما غرّوا أميرالمؤمنين عليه السلام من قبله.

فقام خطيباً وقال: قد غررتموني كما غررتم من كان قبلي، مع أيّ إمام تقاتلون بعدي؟! مع الكافر الظّالم، الّذي لم يؤمن بالله، ولا برسوله قطّ، ولا أظهر الإسلام هو ولا بنو أميّة إلّا فرقاً من السّيف؟! ولو لم يبق لبني أميّة إلّا عجوز درداء لبغت دين الله عوجاً، وهكذا قال رسول الله صلى الله عليه وآله.

ثمّ وجّه إليه قائداً في أربعة آلاف، وكان من كندة، وأمره أن يعسكر بالأنبار ولا يحدث

---

١ ـ مقاتل الطالبيين: ٥٩، شرح إبن أبي الحديد ١٦: ٣٦، بحار الأنوار ٤٤: ٥٠ ح ٥.

خالص، وفای به قول و محبّت‌های صمیمانه، می‌شناسم. خدا به شما پاداش خیر دهد.
سپس حسن﵇ [از منبر] پایین آمد. مردم از مسجد خارج شدند و جمعِ رزمی یافتند و برای حرکت [به نخیله] نشاط گرفتند. حسن﵇ به سوی لشکرگاه حرکت کرد و مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبدالمطّلب را جانشین خود در کوفه کرد و به او دستور داد مردم را برانگیزد و به سوی او رهسپار کند. او نیز چنین کرد، تا سپاه به هم پیوست.

سرزنش کوفیان

[۱۰۹] ـ ۲۹ ـ راوندی می‌گوید: از حارث همْدانی نقل شده است:

پس از آن که علی﵇ از دنیا رفت، مردم نزد حسن بن علی﵇ آمدند و گفتند: تو جانشین و وصیّ پدر خود هستی. ما گوش به امر و فرمانبر توایم. اینک فرمانمان ده.

حسن﵇ فرمود: دروغ می‌گویید. سوگند به خدا! شما به کسی که بهتر از من بود، وفا نکردید؛ چگونه به من وفا می‌کنید؟! چگونه به شما اطمینان کنم؛ در حالی که دلم به شما اطمینان ندارد که راست می‌گویید؟ پس قرار میان ما و شما، لشکرگاه مدائن! آن‌جا نزد من آیید.

سپس حسن﵇ و کسانی که می‌خواستند حرکت کنند، سوار شدند. بسیاری از کسانی که قول داده بودند حسن﵇ را یاری کنند، نیامدند و به قول و وعدهٔ خود وفا نکردند و حسن﵇ را همچون امیرمؤمنان﵇ فریفتند.

پس حسن﵇ برخاست و فرمود: شما مرا فریفتید؛ همان‌گونه که امام پیش از مرا فریفتید! شما پس از من، همراه کدام پیشوا، به پیکار [دشمنان] بر می‌خیزید؟ آیا همراه آن کافر ستمگر به نبرد می‌روید که هرگز به خدا و پیامبرش، ایمان نیاورد، و او و بنی‌امیّه، جز از ترس شمشیر، اظهار اسلام نکردند، و چنانچه از بنی‌امیّه، جز زن سالخوردهٔ دندان‌ریخته‌ای، نیز نماند، دین خدا را تحریف‌شده می‌خواهد؟! پیامبر خداﷺ این‌چنین فرمود. سپس حسن﵇ ۴۰۰۰ نفر را به فرماندهی فردی از قبیلهٔ کنده، به

شيئاً حتّى يأتيه أمره. فلمّا توجّه إلى الأنبار، ونزل بها، وعلم معاوية بذلك بعث إليه رسلاً، وكتب إليه معهم.

إنّك إن أقبلت إليّ وليّتك بعض كور الشّام، أو الجزيرة، غير منفس عليك، وأرسل إليه بخمسمائة ألف درهم، فقبض الكنديّ ـ عدوّ الله ـ المال، وقلب على الحسن ﷺ وصار إلى معاوية، في مائتي رجل من خاصّته وأهل بيته.

وبلغ الحسن ﷺ [ذلك] فقام خطيباً وقال: **هذا الكنديّ توجه إلى معاوية وغدر بي وبكم، وقد أخبرتكم مرّة بعد أخرى إنّه لا وفاء لكم، أنتم عبيد الدّنيا، وأنا موجّه رجلاً آخر مكانه، وأنا أعلم أنّه سيفعل بي وبكم ما فعل صاحبه، لا يراقب الله فيّ ولا فيكم**. فبعث إليه رجلاً من مراد في أربعة آلاف وتقدّم إليه بمشهد من النّاس، وتوكّد عليه، وأخبره إنّه سيغدر كما غدر الكنديّ، فحلف له بالأيمان الّتي لا تقوم لها الجبال إنّه لا يفعل. فقال الحسن ﷺ:

إنّه سيغدر. فلمّا توجّه إلى الأنبار، أرسل معاوية إليه رسلاً، وكتب إليه بمثل ما كتب إلى صاحبه وبعث إليه بخمسمائة ألف درهم، ومنّاه أيّ ولاية أحبّ من كور الشّام، أو الجزيرة، فقلب على الحسن ﷺ، وأخذ طريقه إلى معاوية، ولم يحفظ ما أخذ عليه من العهود، وبلغ الحسن ﷺ ما فعل المراديّ.

فقام خطيباً وقال: **قد أخبرتكم مرّة بعد مرّة إنّكم لا تفون لله بعهود، وهذا صاحبكم المراديّ غدر بيّ وبكم، وصار إلى معاوية**[1].

---

١ ـ الخرائج والجرائح ٢: ٤٥٧٤، عنه بحار الأنوار ٤٤: ٤٣ ح ٤.

سوی معاویه گسیل داشت و به او دستور داد در أنبار، لشکر بزند و تا فرمانش بـه او نرسد، کاری نکند. فرماندهٔ سپاه حسن‌ﷺ بـه أنـبار رفت و در آن‌جـا اردو زد. مـعاویه خبردار شد و پیک‌هایی نزد او فرستاد، و به او نوشت: اگر نزد مـن آیـی، فـرمانداری بخشی از نواحی شامات یا جزیره را که ارزش تو را ندارد، به تو مـی‌سپارم. و بـرایش پانصدهزار درهم فرستاد. کندیّ ـ این دشمن خدا ـ پول را گرفت، و از حسن‌ﷺ روی برگرداند و با ۲۰۰ نفر از یاران و خاندان خود، به معاویه پیوست.

خبر به امامﷺ رسید، به سخن برخاست و فرمود: این، کندیّ است که بـه سـوی معاویه رفت و به من و شما خیانت کرد. و من پی‌درپی به شما گفتم که وفا ندارید و بندگان دنیایید. اینک کسی دیگر را به جای او می‌فرستم؛ با این که می‌دانم که او نیز با من و شما، همان کند که رفیقش کرد، و دربارهٔ ما از خدا نمی‌ترسد.

پس حسن‌ﷺ فردی از قبیلهٔ مراد را همراه ۴۰۰۰ نفر، گسـیل داشت و در مـحضر مردم، از او خواست [که خیانت نکند] و بر آن تأکید کرد و بـه او فـرمود: بـه زودی، همچون کندیّ، خیانت خواهی کرد! او با سوگندهایی ـ که کوه‌ها تاب آن‌ها را ندارند ـ قسم یاد کرد که چنین نمی‌کند. حسن‌ﷺ فرمود: او نیز خیانت خواهد کرد.

فرماندهٔ سپاه حسن‌ﷺ به أنبار رسید. معاویه پـیک‌هایی نـزد او فـرستاد و هـمان سخنان پیشین را برای او نوشت، و برایش ۵۰۰۰۰۰ درهم فرستاد، و به هر بخش از نواحی شامات و جزیره که خواهد، آرزومندش کرد. او نیز از حسن‌ﷺ روی برگرداند و نزد معاویه رفت، و به پیمان‌ها و سوگندهای خود وفا نکرد. خبر به حسن‌ﷺ رسـید؛ برخاست و فرمود: من پی‌درپی به شما گفتم که شما برای خدا به هـیچ پـیمانی وفـا نمی‌کنید. اینک این رفیق شما، مرادی است که به من و شما خیانت کرد و به معاویه پیوست.

تحريضه النّاس وإرسالهم إلى حرب معاوية

[۱۱۰] ـ ۳۰ ـ قال ابن أعثم:

وكتب الحسن بن عليّ [ﷺ] إلى عمّاله يأمرهم بالاحتراس، ثمّ ندب النّاس إلى حرب معاوية ودعا بالمغيرة بن نوفل بن الحارث فاستخلفه على الكوفة وخرج في نيف عن أربعين ألفاً حتّى نزل بدير عبدالرّحمن، ثمّ دعا قيس بن سعد بن عبادة وضمّ إليه ألف رجل وجعله على مقدّمته. قال: فمضى قيس وأخذ على الفرات يريد الشّام، وخرج الحسن بن عليّ حتّى أتى ساباط المدائن، فأقام بها أيّاماً.

فلمّا أراد الرّحيل قام في النّاس خطيباً، فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال: **أيّها النّاس! إنّكم قد بايعتموني على أن تسالموا من سالمت وتحاربوا من حاربت، والله لقد أصبحت وما أنا محتمل على أحد من هذه الأمّة ضغنة في شرق ولا غرب ولما تكرهون في الجاهليّة، والألفة والأمن وصلاح ذات البين خير ممّا تحبّون من الفرقة والخوف والتّباغض والعداوة ـ والسّلام**[1].

[۱۱۱] ـ ۳۱ ـ قال أبو الفرج:

ثمّ إنّ الحسن بن عليّ [ﷺ] سار في عسكر عظيم وعُدّة حسنة حتّى أتى دير عبدالرّحمن فأقام به ثلاثاً حتّى إجتمع النّاس، ثمّ دعا عبيد الله بن العبّاس بن عبدالمطّلب فقال له: **يا بن عمّ، إنّي باعث معك إثنا عشر ألفاً من فرسان العرب وقرّاء المصر، الرّجل منهم يزن الكتيبة فسر بهم، وألن لهم جانبك، وابسط وجهك، وافرش لهم جناحك، وادنهم من مجلسك فإنّهم بقيّة ثقة أميرالمؤمنين ﷺ، وسر بهم على شطّ الفرات حتّى تقطع بهم الفرات، ثمّ تصير إلى مسكن ثمّ امض حتّى تستقبل معاوية،**

---

۱ ـ الفتوح ۳: ۲۸۹.

برانگیختن مردم و گسیل آنان برای نبرد با معاویه

[۱۱۰] ـ ۳۰ ـ ابن اعثم می‌گوید:

حسن بن علیﷺ به کارگزاران خود، نامه نوشت و آنان را به خویشتن داری، توصیه کرد. پس از مدّتی، حسنﷺ مردم را به نبرد با معاویه فراخواند و مغیرة بن نوفل بن حارث را خواست و جانشین خود در کوفه کرد و خود با بیش از چهل هزار نفر حرکت کرد تا در دیر عبدالرّحمن اردو زد. سپس قیس بن عباده را خواست و او را فرمانده ۱۰۰۰ نفر کرد و آنان را پیشاهنگ سپاه قرار داد. قیس بن عباده حرکت کرد و از راه فرات، آهنگ شام کرد. حسن بن علیﷺ حرکت کرد تا به ساباطِ مدائن رسید و چند روز در آن‌جا توقّف کرد. و چون خواست کوچ کند، برخاست و حمد و ثنای خداوند به‌جا آورد و فرمود: ای مردم! شما با من بیعت کردید که سازش کنید با هرکه سازش کنم، و بجنگید با هرکه بجنگم. سوگند به خدا! من اینک آن چنانم که بر هیچ‌یک از این امّت ـ در شرق باشد یا غرب ـ تابِ کینه‌ورزی [و دشمنی]، و آنچه را در جاهلیّت، ناگوارتان بود، ندارم. اُنس، آسودگی و آشتی میان مردم، از جدایی، ناامنی، کینه‌ورزی و دشمنی ـ که شما خواهانید ـ بهتر است، والسلام.

[۱۱۱] ـ ۳۱ ـ ابوالفرج می‌گوید:

... سپس حسن بن علیﷺ با سپاهی بزرگ و تجهیزاتی خوب، به راه افتاد تا به دیر عبدالرّحمن رسید و ۳ روز در آن‌جا توقف کرد، تا مردم جمع شدند. آنگاه عبیدالله بن عبّاس بن عبدالمطّلب را خواست. و فرمود: پسرعمو! اینک ۱۲۰۰۰ نفر از شجاعان عرب و قاریان این دیار را، که هریک همچون یک گردان هستند، با تو می‌فرستم. با آنان رهسپار شو. با آنان خوش‌رفتار و خوش‌رو باش. بال خود را برای آنان بگستران و آنان را نزدیک خود ساز؛ زیرا آنان بازماندهٔ مورد وثوق امیرمؤمنانند. آنان را از کنار فرات ببر، تا از فرات بگذری و به «مِسْکَن» برسی. باز برو تا با معاویه روبه‌رو شوی. و چنانچه او را دیدی، دست نگه دار تا من برسم. من از پی تو، شتابان می‌آیم. هر روز باید به من گزارش بدهی. با این دو نفر ـ قیس بن سعد و سعید بن قیس ـ مشورت کن.

فإن أنت لقيته فاحبسه حتّى آتيك فإنّي في أثرك وشيكاً، وليكن خبرك عندي كلّ يوم، وشاور هذين، يعني قيس ابن سعد، وسعيد بن قيس، فإذا لقيت معاوية فلا تقاتله حتّى يقاتلك، فإن فعل فقاتل، فإن أصبت فقيس بن سعد على النّاس، وإن أصيب قيس فسعيد بن قيس على النّاس، ثمّ أمره بما أراد.

وسار عبيدالله حتّى انتهى إلى شينور حتّى خرج إلى شاهي، ثمّ لزم الفرات والفلوجة حتّى أتى مسكن(1).

خطبته في ساباط ومواقف أصحابه في الصلح

[۱۱۲] ـ ۳۲ ـ روى أبو الفرج:

وأخذ الحسن على حمّام عمر، حتّى أتى دير كعب [ثمّ بكّر] فنزل ساباط دون القنطرة فلمّا أصبح نادى في النّاس: **الصّلاة جامعة، فاجتمعوا، وصعد المنبر، فخطبهم، فحمد الله فقال:**

الحمد لله كلّما حمده حامد، وأشهد أن لا إله إلّا الله كلّما شهد له شاهد، وأشهد أنّ محمّداً رسول الله أرسله بالحقّ، وائتمنه على الوحي ﷺ.

أمّا بعد، فوالله إنّي لأرجو أن أكون قد أصبحت بحمد الله ومنّه وأنا أنصح خلق الله لخلقه، وما أصبحت محتملاً على مسلم ضغينة ولا مريداً له سوءاً ولا غائلة، ألا وإنّ ما تكرهون في الجماعة خير لكم ممّا تحبّون في الفرقة، ألا وإنّي ناظر لكم خيراً من نظركم لأنفسكم، فلا تخالفوا أمري، ولا تردّوا عليّ رأيي، غفر الله لي ولكم وأرشدني وإيّاكم لما فيه المحبّة والرّضا.

قال: فنظر النّاس بعضهم إلى بعض، وقالوا: ما ترونه، يريد [بما قال؟] قالوا: نظنه والله

---

۱ ـ مقاتل الطالبيين: ٦٢، بحار الأنوار ٤٤: ٥١ ح ٥.

اگر معاویه را دیدی، تا او به نبرد با شما نپرداخت، با او نجنگ. اگر او جنگ را شروع کرد، تو هم بجنگ. اگر برای تو حادثه‌ای پیش آمد، قیس بن سعد، فرماندۀ این سپاه است؛ اگر او نیز حادثه‌ای دید، سعید بن قیس فرماندهی خواهد کرد.

سپس آنچه خواست، به او فرمود. عبیدالله رفت تا به شینور، و از آن‌جا به شاهی رسید، سپس از راه فرات و فلوجه رفت تا به مسکن رسید.

سخن او در ساباط، و مواضع یاران او دربارۀ صلح

[۱۱۲] ـ ۳۲ ـ ابوالفرج می‌گوید:

حسن‌ﷺ از راه حمّام عمر به راه افتاد، تا به دیر کعب رسید، و از آن‌جا حرکت کرد تا بامدادان، نزدیک پل ساباط رسید و آن‌جا توقّف کرد و چون صبح شد، ندا داد تا مردم گرد آیند. مردم جمع شدند. او منبر رفت و در ستایش خداوند فرمود: سپاس خدا را تا هر زمان که ثناگویی، او را بستاید. گواهم که هیچ معبودی جز او نیست؛ تا هر زمان که گواهی، گواهی دهد. گواهم که محمّد، رسول خداست، که او را به حقّ، فرستاد و بر وحی خود أمین شمرد.

امّا بعد، سوگند به خدا! اینک به حمد و فضل خدا، امیدم آن است که خیرخواه‌ترین خلق خدا، برای بندگانش باشم، و کینۀ هیچ مسلمانی را در دل نگرفته، و خواهان بدی و بلا برای او نباشم. آنچه را در [وحدت و] جماعت، ناگوار می‌شمارید، برای شما، از آنچه در جدایی [و اختلاف] می‌پسندید، بهتر است. من بهتر از شما، مراقب شما هستم. از فرمانم سرمتابید و رأیم را برنگردانید. خدا من و شما را بیامرزد و به آنچه محبّت و خشنودی او در آن است، هدایت فرماید! مردم به یک‌دیگر نگریستند و گفتند: حسن چه می‌گوید؟ سوگند به خدا! گمان ما این است که می‌خواهد با معاویه صلح کند و کار را به او واگذارد. سپس گفتند: سوگند به خدا! او کافر است! آن گاه به خیمۀ حسن‌ﷺ یورش بردند و آن را غارت کردند؛ تا آن‌جا که جانماز را از زیر پایش کشیدند. و

يريد أن يصالح معاوية ويسلّم الأمر إليه، فقالوا: كفر والله الرّجل ثمّ شدّوا على فسطاطه فانتهبوه حتّى أخذوا مصلاّه من تحته، ثمّ شدّ عليه عبدالرّحمن بن عبدالله بن جعال الأزديّ، فنزع مطرفه عن عاتقه، فبقى جالساً متقلداً السّيف بغير رداء، ثمّ دعا بفرسه فركبه، وأحدق به طوائف من خاصّته وشيعته، ومنعوا منه من أراده، ولاموه وضعّفوه لما تكلّم به.

فقال: ادعوا لي ربيعة وهمدان، فدعوا له، فأطافوا به، ودفعوا النّاس عنه، ومعهم شوب[١] من غيرهم، فقام إليه رجل من بني أسد من بني نصر بن قعين يقال له الجرّاح بن سنان[٢]، فلمّا مرّ في مظلم ساباط قام إليه فأخذ بلجام بغلته وبيده معول، فقال: الله أكبر يا حسن، أشركت كما أشرك أبوك [من قبل]، ثمّ طعنه، فوقعت الطّعنة في فخذه، فشقّته حتّى بلغت أربيّته[٣] فسقط الحسن إلى الأرض بعد أن ضرب الّذي طعنه بسيف كان بيده و اعتنقه، وخرّا جميعاً إلى الأرض، فوثب عبدالله بن الخطل فنزع المعول من يد [جرّاح بن سنان] فخضخضه به، وأكبّ ظبيان ابن عمارة عليه، فقطع أنفه ثمّ أخذوا الاجرّ [الآخر] فشدّخوا وجهه ورأسه، حتّى قتلوه.

وحمل الحسن [ﷺ] على سرير إلى المدائن، وبها سعد بن مسعود الثّقفيّ والياً عليها من قبله، وكان عليّ ولّاه فأقرّه الحسن بن عليّ [٨] [فأقام عنده يعالج بنفسه] قال: ثمّ إنّ معاوية وافى حتّى نزل قرية يقال لها الحبوبيّة بمسكن، فاقبل عبيدالله بن العبّاس حتّى نزل بإزائه [فلمّا كان من غد وجّه معاوية بخيله إليه فخرج إليهم عبيدالله بن العبّاس فيمن معه، فضربهم حتّى ردّهم إلى معسكرهم]، فلمّا كان اللّيل أرسل معاوية إلى عبيد الله بن العبّاس أنّ الحسن قد راسلني [أرسلني] في الصّلح وهو مسلّم الأمر إليّ، فإن دخلت في طاعتي الآن كنت متبوعاً، وإلّا دخلت وأنت تابع، ولك إن جئتني الآن أن أعطيك ألف ألف درهم،

١ـ شرب: خليط، من مقاتل الطالبين.

٢ـ كذا في مقاتل الطالبيين، وفي الفتوح لابن اعثم ٤: ٢٨٩، سنان بن الجراح.

٣ـ الأربيّة: أصل الفخذ.

عبدالرحمن بن عبدالله بن جعال أزدی پیش تاخت و ردای حسن﵇ را از دوشش کشید [و برد]، و حسن﵇ شمشیر به کمر، بی‌ردا نشست. سپس حسن﵇ اسب خود را خواست و سوار شد. عده‌ای از یاران و شیعیان او دور حضرتش را گرفتند و دشمنان را راندند.

حسن﵇ فرمود: قبیلهٔ ربیعه و همْدان را فراخوانید. آنان را فراخواندند. آنان نیز همراه عدّه‌ای دیگر، دور حسن﵇ را گرفته، منافقان را دور کردند. هنگامی که حسن﵇ خواست از تاریکی‌های ساباط بگذرد، جرّاح بن سنان از قبیلهٔ بنی‌نصیر بنی‌أسد ـ که در دستش کلنگی بود ـ ناگهان سررسید و لگام استر حضرت را گرفت و گفت: الله اکبر، ای حسن! آیا همچون پدر خود، مشرک شده‌ای؟ او کلنگ را بر ران حسن﵇ چنان زد که رانش تا استخوان شکافت. حسن﵇ شمشیری بر او نواخت و گردنش را گرفت و هر دو بر زمین افتادند. عبدالله بن خطل پیش تاخت و کلنگ را از دست ابن‌سنان گرفت، و او را با آن چرخاند. ظبیان بن عماره، خود را بر او افکند و بینی‌اش را برید. سپس دیگران هجوم آوردند و سر و صورتش را شکافتند و او را کشتند. حسن﵇ را روی تختی نهاده، به مدائن بردند. سعد بن مسعود ثقفی، کارگزار حسن﵇ در مدائن بود. علی﵇ او را به فرمانداری مدائن گمارده بود و حسن بن علی﵇ او را ابقا کرد. حسن﵇ را برای معالجه، به منزل او بردند.

راوی می‌گوید: سپس معاویه آمد و در روستای «حبوبیه» مِسْکَن، اردو زد. عبیدالله بن عبّاس نیز آمد و در برابر او، اردو زد. [و چون صبح شد، معاویه سپاه خود را به سوی او گسیل داشت. عبیدالله بن عبّاس با سپاه خود، در برابر آنان ایستاد و حمله برد و آنان را به لشکرگاهشان برگرداند] چون شب فرا رسید، معاویه پیکی را نزد عبیدالله فرستاد که: حسن﵇ پیام صلح برای من فرستاده و کار را به من سپرده است. تو اگر هم‌اکنون از من پیروی کنی، رهبری، وگرنه [به‌ناچار] پیروی خواهی کرد و مطیع خواهی شد. اگر اکنون نزد من بیایی، ۱۰۰۰۰۰۰ درهم به تو می‌بخشم. نصف آن را اینک، و نصف

يعجّل [لك] في هذا الوقت النّصف، وإذا دخلت الكوفة النّصف الآخر، فانسّل عبيد الله ليلاً فدخل عسكر معاوية، فوفى بما وعده، فأصبح النّاس ينتظرون أن يخرج فيصلّي بهم فلم يخرج حتّى أصبحوا فطلبوه فلم يجدوه فصلّى بهم قيس بن سعد [بن عباده] ... ثمّ بعث معاوية إلى الحسن للصّلح فأجابه الحسن إلى ذلك[1].

كتاب معاوية إليه ﷺ

[۱۱۳] ـ ۳۳ ـ قال الرّاونديّ:

كتب معاوية إلى الحسن ﷺ: يا ابن عمّ، لا تقطع الرّحم الّذي بيني وبينك، فإنّ النّاس قد غدروا بك وبأبيك من قبلك.

فقالوا: إن خانك الرّجلان وغدرا، فإنّا مناصحون لك.

فقال لهم الحسن ﷺ: **لأعودنّ هذه المرّة فيما بيني وبينكم وإنّي لأعلم أنّكم غادرون، والموعد ما بيني وبينكم، إنّ معسكري بالنّخيلة، فوافوني هناك، والله لا تفون لي بعهد، ولتنقضنّ الميثاق بيني وبينكم.**

ثمّ إنّ الحسن ﷺ أخذ طريق النّخيلة، فعسكر عشرة أيّام، فلم يحضره إلّا أربعة آلاف، فانصرف إلى الكوفة فصعد المنبر وقال: **يا عجباً من قوم لا حياء لهم ولا دين مرّة بعد مرّة، ولو سلّمت إلى معاوية الأمر فأيم الله لا ترون فرجاً أبداً مع بني أميّة والله ليسومنّكم سوء العذاب حتّى تتمنّون أن يلي عليكم حبشيّاً ولو وجدت أعوانا ما سلّمت له الأمر، لأنّه محرّم على بني أميّة، فأفٍّ وترحاً يا عبيد الدّنيا.**

وكتب أكثر أهل الكوفة إلى معاوية بأنّا معك، وإن شئت أخذنا الحسن وبعثناه إليك ثمّ أغاروا على فسطاطه، وضربوه بحربة، فأخذ مجروحاً.

---

۱ ـ مقاتل الطالبيين: ٦٣، بحار الأنوار ٤٤: ٤٧ ذ ح ٥.

دیگر را پس از ورود به کوفه می‌پردازم.

عبیدالله همان شب، پنهانی گریخت و به سپاه معاویه پیوست. معاویه به وعدهٔ خود عمل کرد. هنگام نماز صبح، مردم منتظر آمدن عبیدالله بودند تا نماز جماعت را پشت سر او بخوانند، ولی او نیامد. هر چه گشتند، او را نیافتند. مردم نماز جماعت را به امامت قیس بن سعد خواندند... . سپس معاویه پیکی را نزد حسن‌ﷺ فرستاد تا صلح را بپذیرد و امامﷺ پاسخ داد... .

نامهٔ معاویه به امام حسنﷺ

[۱۱۳] - ۳۳ - راوندی می‌گوید:

معاویه به امام حسنﷺ نوشت:

پسرعمو! آن پیوند خویشی را که میان من و توست، قطع مکن؛ زیرا مردم به تو و پیش از تو، به پدرت خیانت کردند.

مردم گفتند: اگر آن دو نفر (کندی و مرادی) به شما خیانت کردند و شما را فریفتند، ما [چنان نیستیم و] خیرخواه توایم.

امام حسنﷺ فرمود: این بار نیز به آن پیمانی که میان من و شماست، برمی‌گردم؛ گرچه می‌دانم که باز خیانت می‌کنید. اینک قرار میان من و شما، لشکرگاه من در نخیله. آن‌جا نزد من آیید. سوگند به خدا! به هیچ پیمان من، پایبند نیستید و بیعت میان من و خود را می‌شکنید.

سپس امام حسنﷺ راه نخیله را پیش گرفت، و ۱۰ روز در آن‌جا توقّف کرد، ولی تنها ۴۰۰۰ نفر آمدند. حسنﷺ به کوفه برگشت و بر منبر رفت و فرمود:

شگفتا از مردمی که - پی‌درپی - نه حیا دارند و نه دین! اگر کار را به معاویه واگذارم، سوگند به خدا! با بنی‌امیّه هرگز آسودگی نخواهید دید، آنان چنان شما را بیازارند که آرزو کنید به جای آنان، زنگی بر شما حکم براند. اگر یاورانی بیابم، خلافت را به او نمی‌سپارم؛ چون حکمرانی برای بنی‌امیّه، حرام است. اُف بر شما، اندوه بر شما، ای بردگان دنیا!

بیش‌تر کوفیان به معاویه نامه نوشتند که: ما با توایم و اگر بخواهی، حسن را

ثمّ كتب جواباً لمعاوية: «إنّ هذا الأمر لي والخلافة لي ولأهل بيتي، وإنّها لمحرّمة عليك وعلى أهل بيتك، سمعته من رسول الله ﷺ، لو وجدت صابرين عارفين بحقّي غير منكرين، ما سلّمت لك ولا أعطيتك ما تريد»، وانصرف إلى الكوفة[1].

[١١٤] ـ ٣٤ ـ روى إبن أبي الحديد:

كان [الحسن ﷺ] خرج إليهم وعليه ثياب سود ثمّ وجّه عبد [عبيد] الله[2] بن عبّاس ومعه قيس بن سعد بن عبادة مقدمة له في إثني عشر ألف إلى الشّام وخرج وهو يريد المدائن فطعن بساباط وانتهب متاعه ودخل المدائن وبلغ ذلك معاوية فأشاعه وجعل أصحاب الحسن الّذين وجّههم مع عبد [عبيد] الله يتسلّلون إلى معاوية الوجوه وأهل البيوتات فكتب عبيدالله بن العبّاس بذلك إلى الحسن ﷺ فخطب النّاس ووبّخهم وقال:

خالفتم أبي حتّى حُكّم وهو كاره ثمّ دعاكم إلى قتال أهل الشّام بعد التّحكيم فأبيتم حتّى صار إلى كرامة الله ثمّ بايعتموني على أن تسالموا من سالمني وتحاربوا من حاربني وقد أتاني أنّ أهل الشّرف منكم قد أتوا معاوية وبايعوه فحسبي منكم لاتغرّوني من ديني ونفسي وأرسل عبدالله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطّلب ـ وأمه هند بنت أبي سفيان بن حرب ـ إلى معاوية يسأله المسالمة واشترط عليه العمل بكتاب الله وسنّة نبيّه وألّا يبايع لأحد من بعده وأن يكون الأمر شورى وأن يكون النّاس أجمعون آمنين[3].

[١١٥] ـ ٣٥ ـ قال ابن أعثم:

فلمّا سمع النّاس هذا الكلام من الحسن [ﷺ] كأنّه وقع بقلوبهم أنّه خالع نفسه من الخلافة ومسلّم الأمر لمعاوية، فغضبوا لذلك، ثمّ بادروا إليه من كلّ ناحية فقطعوا عليه

---

١ ـ الخرائج والجرائح ٢: ٥٧٥، بحار الأنوار ٤٤: ٤٤ ح ٤.

٢ ـ والصحيح عبيدالله كما هو المشهور.

٣ ـ شرح إبن أبي الحديد ١٦: ٢٢.

دستگیر می‌کنیم و نزد تو می‌آوریم. سپس به خیمه امام حسن‌علیه السلام هجوم بردند، او را آزردند و مجروح ساختند.

امام حسن‌علیه السلام به معاویه نوشت: ولایت و خلافت، متعلّق به من و خاندان من است و بر تو و خاندانت حرام است. این را از رسول خداصلی الله علیه و آله شنیدم. اگر افرادی شکیبا و آگاه به حقّم بیابم، آن را به تو نمی‌سپارم.

حسن‌علیه السلام به کوفه برگشت.

[۱۱۴] ـ ۳۴ ـ ابن ابی‌الحدید نقل کرده است:

حسن‌علیه السلام در حالی‌که لباس مشکی پوشیده بود، بیرون آمد. عبیدالله بن عبّاس را، که قیس بن سعد بن عباده همراه او بود، به فرماندهی ۱۲۰۰۰ نفر گمارد و به سوی شام گسیل داشت. حسن‌علیه السلام آهنگ مدائن نمود. او در ساباط، زخمی شد و خیمه‌اش غارت شد. سپس وارد مدائن شد. این خبر به معاویه رسید و آن را اشاعه داد. سران و بزرگان سپاه حسن‌علیه السلام، که با عبیدالله گسیل داشته بود، پنهانی به معاویه می‌پیوستند. عبیدالله آن را به امام نوشت. امام‌علیه السلام برای مردم سخن گفت و آنان را سرزنش کرد وفرمود:

با پدرم مخالفت کردید تا ـ در حالی که خوش نداشت ـ حکمیّت را پذیرفت. بعد از آن، پدرم شما را به نبرد با شامیان فراخواند، و شما نپذیرفتید؛ تا این که پدرم به کرامتِ [شهادت در راه] خدا رسید. سپس با من پیمان بستید که در صلح باشید با هرکه من با او در آشتیم، و بجنگید با هر که من با او می‌جنگم. اینک به من گزارش رسیده است که بزرگان شما نزد معاویه می‌روند و با او بیعت می‌کنند! دیگر مرا بس است [رهایم کنید] و در دین و جانم، مرا نفریبید!

حسن‌علیه السلام، عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطّلب ـ که مادرش هند، دختر ابوسفیان بن حرب است ـ را برای ترک مخاصمه، نزد معاویه فرستاد و با معاویه شرط کرد که به کتاب خدا و سنّت پیامبرصلی الله علیه و آله عمل کند؛ برای کسی پس از خود، بیعت نگیرد؛ کار را به شورا واگذارد؛ و جان، مال و ناموس مردم، در امان باشد.

[۱۱۵] ـ ۳۵ ـ ابن‌أعثم می‌گوید:

...چون مردم این سخن را از حسن‌علیه السلام شنیدند، در ذهنشان افتاد که گویا او دست از

الكلام ونهبوا عامّة أثقاله وخرقوا ثيابه ... وتفرّقت عنه عامّة أصحابه فقال الحسن [ﷺ]: **لا حول ولا قوّة إلّا بالله** . قال: فدعا بفرسه فركب وسار وهو مغموم لما قد نزل به من كلامه .

وأقبل رجل من بني أسد يقال له سنان بن الجرّاح[1] حتّى وقف في مظلم ساباط المدائن، فلمّا مر به الحسن بادر إليه فجرحه بمعول كان معه جراحة كادت تأتي عليه، قال: فصاح الحسن صيحة وخرّ عن فرسه مغشيّاً عليه، وابتدر النّاس إلى ذلك الأسديّ فقتلوه.

قال: وأفاق الحسن من غشائه وقد ضعف، فعصبوا جراحه وأقبلوا به إلى المدائن، قال: وعامل المدائن يومئذ سعد بن مسعود الثّقفيّ عمّ المختار بن أبي عبيدة، قال: فأنزل الحسن في القصر الأبيض، وأرسل إلى الأطبّاء فنظروا إلى جراحته وقالوا: ليس عليك بأس يا أمير المؤمنين. قال: فأقام الحسن بالمدائن يداوى[2] .

القتال بين عسكر قيس ومعاوية

[۱۱٦] ـ ٣٦ ـ وقال ابن أعثم:

وأقبل معاوية من الشّام حتّى صار إلى موضع يقال له جسر منبج ثمّ عبر الفرات، حتّى نزل بإزاء قيس بن سعد بن عبادة، فأمر أصحابه بمحاربته. قال: فتناوش القوم يومهم ذلك، وكانت بينهم مساولة، ثمّ إنّهم تحاجزوا عن غيرقتل إلّا جراحات يسيرة.

قال: وجعل قيس بن سعد ينتظر الحسن بن عليّ أن يقدم عليه، وهو لا يعلم ما الّذي نزل به. قال: فبينا هو كذلك إذ وقع الخبر في العسكرين إنّ الحسن بن عليّ قد طعن في فخذه

---

١ ـ كذا في الفتوح، وفي تاريخ اليعقوبي ٢: ٢١٥، ومقاتل الطالبيين: ٦٣، جراح بن سنان.

٢ ـ الفتوح ٤: ٢٨٩.

خلافت شسته و آن را به معاویه سپرده است. از این‌رو، برآشفتند، از هر سو هجوم آوردند، سخن حسن‌ﷺ را قطع کردند، اموال او را غارت نمودند، جامه‌اش را شکافتند... و همهٔ یارانش، از گرد او پراکنده شدند. حسن‌ﷺ فرمود: لا حول ولا قوّة الاّ بالله.

راوی می‌گوید: (سپس) حسن‌ﷺ در حالی که از این رویدادها غمگین بود، اسب خود را خواست و سوار شد و به راه افتاد. سنان بن جرّاح اسدی آمد و در تاریکی‌های ساباط مدائن، به کمین حسن‌ﷺ نشست. حسن‌ﷺ در حال عبور از آن‌جا بود که او ناگهان سررسید و با کلنگی که در دست داشت، بر او زخم کاری زد. حسن‌ﷺ آهی کشید و از اسب، بی‌هوش بر زمین افتاد. مردم به سنان اسدی هجوم بردند و او را کشتند.

حسن‌ﷺ ـ در حالی که ناتوان بود ـ به هوش آمد. زخمش را بستند و او را به مدائن بردند. فرماندار وقتِ مدائن، سعد بن مسعود ثقفی ـ عموی مختار بن ابی‌عبیده ـ بود. از این رو، حسن‌ﷺ در منزل او فرود آمد، و فرستاد تا پزشکان را آوردند، و جراحت او را معاینه کردند! پزشکان گفتند: ای پیشوای مؤمنان! مهم نیست. حسن‌ﷺ، [چند روزی] در مدائن، برای معالجه توقّف کرد.

نبرد میان سپاه قیس و معاویه

[۱۱۶] ـ ۳۶ ـ ابن‌اعثم می‌گوید: معاویه از شام آمد تا به پل منبج رسید. سپس از فرات گذشت تا روبه‌روی قیس بن سعد بن عباده، اردو زد و به سپاه خود دستور داد تا با او بجنگند. آن روز به زد و خورد گذشت و آسان گرفتند سپس ـ بی‌کشته، و با جراحات اندک ـ دست از جنگ کشیدند.

قیس بن سعد ـ بی‌خبر از حوادثی که برای حسن‌ﷺ پیش آمده بود ـ در انتظار او بود. در این احوال، خبر زخمی شدن حسن‌ﷺ و پراکندگی یارانش، در دو سپاه پخش شد. قیس بن سعد غمگین شد و تصمیم گرفت مردم را سرگرم جنگ کند؛ تا آن خبر را فراموش کنند. پس یورش آوردند و با هم درگیر شدند. شماری از یاران معاویه و قیس

وإنّه قد تفرّق عنه أصحابه، فاغتمّ قيس بن سعد وأراد أن يشغل النّاس بالحرب لكي لا يذكروا هذا الخبر، فزحف القوم بعضهم إلى بعض فاختلطوا للقتال، فقتل من أصحاب معاوية جماعة وجرح منهم بشر كثير، وكذلك من أصحاب قيس بن سعد، ثمّ تحاجزوا.

وأرسل معاوية إلى قيس فقال: يا هذا! على ماذا تقاتلنا وتقتل نفسك؟ وقد أتانا الخبر اليقين بأنّ صاحبك قد خلعه أصحابه. وقد طعن في فخذه طعنة أسفى منها على الهلاك، فيجب أن تكفّ عنّا ونكف عنك إلى أن يأتيك علم ذلك.

قال: فامسك قيس بن سعد عن القتال ينتظر الخبر. قال: وجعل أهل العراق يتوجّهون إلى معاوية قبيلة بعد قبيلة، حتّى خفّ عسكره.

فلمّا رأى ذلك كتب إلى الحسن بن عليّ يخبره بما هو فيه، فلمّا قرأ الحسن الكتاب أرسل إلى وجه أصحابه فدعاهم، ثمّ قال: **يا أهل العراق! ما أصنع بجماعتكم معي وهذا كتاب قيس بن سعد يخبرني بأنّ أهل الشّرف منكم قد صاروا إلى معاوية، أما والله ما هذا بمنكر منكم لأنّكم أنتم الذّين أكرهتم أبي يوم صفّين على الحكمين، فلمّا أمضى الحكومة وقبل منكم اختلفتم، ثمّ دعاكم إلى قتال معاوية ثانية فتوانيتم، ثمّ صار إلى ما صار إليه من كرامة الله إيّاه، ثمّ إنّكم بايعتموني طائعين غير مكرهين، فأخذت بيعتكم وخرجت في وجهي هذا والله يعلم ما نويت فيه، فكان منكم إلى ما كان، يا أهل العراق! فحسبي منكم لا تغرّوني في ديني فإنّي مسلّم هذا الأمر إلى معاوية**[1].

دسيسة معاوية واغتياله الحسن عليه السلام

[۱۱۷] - ۳۷ - قال الصّدوق:

دسّ معاوية إلى عمرو بن حريث والأشعث بن قيس وإلى حجر بن الحارث وإلى شبث بن ربعيّ دسيسا أفرد كلّ واحد منهم بعين من عيونه إنّك إن قتلت الحسن ابن عليّ فلك مائتا

---

١ ـ الفتوح ٤: ٢٩٠.

کشته، و شمار بسیاری زخمی شدند. سپس دست از جنگ کشیدند.

معاویه پیکی نزد قیس فرستاد و گفت: فلانی! چرا با ما می‌جنگی، و خود را به کشتن می‌دهی؟ به ما خبر قطعی رسیده است که یاران امامِ تو، او را کنار زده و بر ران او زخمی کاری زده‌اند که در شُرُف مرگ است. پس دست از جنگ برداریم؛ تا برایت [صحّت گفتار من] ثابت شود. قیس دست از جنگ برداشت و در انتظار خبر ماند. عراقیان قبیله قبیله به معاویه پیوستند و از سپاه قیس کاسته شد.

قیس این جریان را که دید به حسن‌ؑ نامه نوشت و ماجرا را گزارش کرد. حسن‌ؑ پس از آن‌که نامه را خواند، یاران خود را خواست و فرمود: ای اهل عراق! من با شما چکار کنم؟ این نامهٔ سعد است که می‌گوید: بزرگان شما، به معاویه پیوسته‌اند. هان، سوگند به خدا! این رفتار از شما ناشناخته نیست؛ زیرا شما همان افرادی هستید که در روز صفّین، پدر مرا به پذیرش حکمیّت، مجبور ساختید، و پس از آن که حکمیّت را پذیرفت، اختلاف کردید. پدرم، برای بار دوم شما را به نبرد با معاویه فراخواند ولی سستی کردید [و نپذیرفتید]، تا او به کرامتِ [شهادت در راه] خدا پیوست. سپس آمدید و با اختیار خود، با من بیعت کردید، و من نیز بیعت شما را پذیرفتم، و در این راه (راه نبرد با معاویه، و منافقان) بیرون آمدم، و خدا می‌داند که چه تصمیمی داشتم، ولی از شما سرزد آنچه سرزد. عراقیان! دیگر بس است، مرا در دینم نفریبید که من این امر (خلافت) را به معاویه واگذاردم.

دسیسهٔ معاویه و ترور امام حسن‌ؑ

[۱۱۷] ـ ۳۷ ـ صدوق گوید:

معاویه، پنهانی جاسوسانی جداجدا نزد هریک از عمرو بن حریث، اشعث بن قیس، حجر بن حارث و شبث بن ربعی فرستاد و به هریک وعده داد اگر حسن بن علی‌ؑ را

ألف درهم وجند من أجناد الشّام وبنت من بناتي فبلغ الحسن ﷺ فاستلآم ولبس درعاً وكفرها وكان يحترز ولا يتقدّم للصّلاة بهم إلّا كذلك فرماه أحدهم في الصّلاة بسهم فلم يثبت فيه لما عليه من اللآمه فلمّا صار في مظلم ساباط ضربه أحدهم بخنجر مسموم فعمل فيه الخنجر فأمر ﷺ أن يعدل به إلى بطن جريحي وعليها عمّ المختار بن أبي عبيدة [بن مسعود بن] قيلة فقال المختار لعمّه: تعال حتّى نأخذ الحسن ونسلّمه إلى معاوية فيجعل لنا العراق فبدر [فنذر] بذلك الشّيعة من قول المختار لعمّه فهمّوا بقتل المختار فتلطّف عمّه لمسئلة الشّيعة بالعفو عن المختار ففعلوا فقال الحسن ﷺ:

ويلكم والله إنّ معاوية لا يفي لأحد منكم بما ضمنه في قتلي وإنّي أظن إنّي إن وضعت يدي في يده فأسالمه لم يتركني أدين لدين جدّي ﷺ وإنّي أقدر أن أعبد الله عزّوجلّ وحدي ولكنّي كأنّي أنظر إلى أبناءكم واقفين على أبواب أبنائهم يستسقونهم ويستطعمونهم بما جعله الله لهم فلا يسقون ولا يطعمون فبعداً وسحقاً لما كسبته أيديكم و ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ﴾[1] فجعلوا يعتذرون بما لا عذر لهم فيه[2].

[۱۱۸] ـ ۳۸ ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا محمود بن محمّد الواسطيّ، حدّثنا وهب بن بقية أخبرنا خالد عن حصين عن أبي جميلة إنّ الحسن بن عليّ ﷺ ـ حين قتل عليّ ﷺ ـ إستخلف، فبينما هو يصلّي بالنّاس إذ وثب عليه رجل، فطعنه بخنجر في وركه، فتمرّض منها أشهراً ثمّ قام على المنبر يخطب فقال: **يا أهل العراق اتّقوا الله فينا، فإنّا أمراؤكم وضيفانكم، ونحن أهل البيت الّذي قال الله عزّوجلّ ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ**

---

۱ ـ الشعراء: ۲۲۷.

۲ ـ علل الشرايع: ۲۲۰ ح ۱، عنه بحار الأنوار ٤٤: ۳۳ ح ۱.

بکشد، ۲۰۰۰۰۰ درهم، فرماندهی سپاهی از سپاهان شام، و یکی از دخترانش را، به او خواهد داد. این خبر، به حسن‌ﷺ رسید، زیر لباس خود زره پوشید. حسن‌ﷺ احتیاط می‌کرد و به امامت نماز ایشان نمی‌ایستاد مگر به همین صورت. در نماز، یکی از آنان تیری به سوی حضرت افکند که زره، مانع شد به بدن مبارکش بخورد. حسن‌ﷺ به تاریکی‌های ساباط که رسید، یک نفر از آنان با شمشیری زهرآگین به او ضربه زد و او را زخمی کرد. حسن‌ﷺ دستور داد تا او را به «بطن جریحی» ـ که حاکم آن‌جا عموی مختار بن ابی‌عبیدة بود ـ بردند.

مختار به عموی خود گفت: بیا حسن‌ﷺ را دستگیر کنیم و به معاویه تحویل دهیم؛ تا عراق را به ما بدهد. شیعیان از این سخت برآشفتند، و خواستند مختار را بکشند، که عمویش از آنان درخواست عفو کرد. آنان نیز بخشیدند. امام حسن‌ﷺ فرمود:

وای بر شما! سوگند به خدا! اگر مرا بکشید، معاویه به هیچ‌یک از وعده‌هایی که برای کشتن من به شما داده است، عمل نخواهد کرد. می‌دانم که اگر دست در دست او نهم و با او بسازم، نمی‌گذارد که به دین جدّم بروم. و تنها می‌توانم خدای سبحان را بپرستم؛ ولی گویا می‌بینم فرزندان شما را که بر در خانه‌های فرزندان آنان [با خواری] ایستاده‌اند و آب و غذا می‌خواهند؛ ولی آنان دریغ می‌ورزند. پس دوری و دوری بر شما باد با این کردارتان «و کسانی که ستم کرده‌اند، به زودی خواهند دانست به کدام بازگشت گاه برخواهند گشت.»

مردم با بهانه‌هایی که به کار نیایند، شروع کردند به عذرخواهی.

[۱۱۸] ـ ۳۸ ـ طبرانی با سند خود از ابوجمیله نقل کرده است:

پس از آن که علی‌ﷺ به شهادت رسید، حسن بن علی‌ﷺ جانشین او شد؛ روزی حسن‌ﷺ با مردم نماز می‌خواند که مردی به او حمله برد و با شمشیر بر ران او زد. حسن‌ﷺ به سبب آن ضربه، چندین ماه بیمار شد. سپس به منبر رفت و فرمود: ای عراقیان! دربارهٔ ما، از خدا بترسید که ما امیران و میهمانان شماییم. ما آن خاندانیم که خدای سبحان در حقّ آنان فرمود: «همانا خدا می‌خواهد آلودگی را از شما ـ خاندان

تَطْهِيراً﴾[1] فما زال يومئذ يتكلم حتّى ما يرى في المسجد إلّا باكيا[2].

[۱۱۹] ـ ۳۹ ـ قال الطّبرسيّ:

[روى] عن زيد بن وهب الجهنيّ، قال: لمّا طعن الحسن بن عليّ ﷺ بالمدائن أتيته وهو متوجّع فقلت ما ترى يا ابن رسول الله فإنّ النّاس متحيّرون؟ فقال: **أرى والله أنّ معاوية خير لي من هؤلاء، يزعمون أنّهم لي شيعة ابتغوا قتلي وانتهبوا ثقلي وأخذوا مالي والله لئن آخذ من معاوية عهداً أحقن به دمي وآمن به في أهلي، خير من أن يقتلوني فتضيّع أهل بيتي وأهلي، والله لو قاتلت معاوية لأخذوا بعنقي حتّى يدفعوني إليه سلماً. فوالله لإن أسالمه وأنا عزيز خير من أن يقتلني وأنا أسير، أو يمنّ عليّ فتكون سبّة على بني هاشم إلى آخر الدّهر ومعاوية لا يزال يمنّ بها وعقبه على الحيّ منّا والميّت.**

قال: قلت تترك يا ابن رسول الله شيعتك كالغنم ليس لهم راع؟ قال: **وما أصنع يا أخا جهينه؟ إنّي والله أعلم بأمر قد أدّى به إليّ عن ثقاته إنّ أميرالمؤمنين ﷺ قال لي ـ** ذات يوم وقد رآني فرحاً ـ يا حسن أتفرح كيف بك إذا رأيت أباك قتيلا؟! أم كيف بك إذا ولّى هذا الأمر بنو أميّه وأميرها الرّحب البلعوم الواسع الأعفاج يأكل ولا يشبع، يموت وليس له في السّماء ناصر ولا في الأرض عاذر، ثمّ يستولي على غربها وشرقها، تدين له العباد ويطول ملكه، يستنّ بسنن البدع والضّلال ويميت الحقّ وسنّة رسول الله ﷺ.

يقسّم المال في أهل ولايته ويمنعه من هو أحقّ به، ويذل في ملكه المؤمن، ويقوى في سلطانه الفاسق، ويجعل المال بين أنصاره دولا ويتّخذ عباد الله خولا.

يدرس في سلطانه الحقّ ويظهر الباطل، ويلعن الصالحون، ويقتل من ناواه على الحقّ، ويدين من والاه على الباطل.

---

۱ ـ الأحزاب: ۳۳.

۲ ـ المعجم الكبير ۳: ۹۳ ح ۲۷۶۱، مجمع الزوائد ۹: ۱۷۲.

پیامبر ـ بزداید، و شما را پاک و پاکیزه گرداند». امام حسنﷺ سخن می‌گفت و مردم می‌گریستند.

[۱۱۹] ـ ۳۹ ـ طبرسی از زید بن وهب جهنیّ نقل‌کرده است:

حسن بن علیﷺ در [راه به] مدائن زخمی شد. در حالی که درد می‌کشید، نزد او رفتم و عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! به چه می‌اندیشی؟ مردم سرگردانند. حسن بن علیﷺ فرمود: سوگند به خدا! معاویه برای من بهتر از آنان است. آنان می‌پندارند که شیعیان من هستند، ولی در پی کشتن من برآمدند و اموالم را به غارت بردند. سوگند به خدا! اگر از معاویه، پیمان بگیرم که خونم را حفظ کنم و خاندانم را در امان دارم، بهتر است تا اینان مرا بکشند و خاندانم را تباه سازند. سوگند به خدا! اگر با معاویه بجنگم، اینان مرا کتف‌بسته، تسلیم او می‌کنند. پس اگر در حال عزّت با او صلح کنم، بهتر است تا در حال اسیری مرا بکشد یا [نکشد و] بر من منّت نهد. و این منّت او، ننگ بنی‌هاشم تا پایان روزگاران باشد؛ ننگی که پیوسته معاویه و نسل او، بر زنده و مردهٔ ما بر زبان رانند.

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! آیا شیعیان خود را همچون گوسفندان بی‌چوپان، رها می‌کنی؟ فرمود: ای برادر جهنی! چه‌کار کنم؟ سوگند به خدا! من چیزی از منبعی موثّق می‌دانم [که تو نمی‌دانی]. امیرمؤمنانﷺ روزی مرا شادمان دید، فرمود: حسن جان! شادمانی می‌کنی؟ چگونه خواهی بود چون پدرت را کشته ببینی؟ یا چگونه خواهی بود چون فرمانروایی جهان اسلام را بنوأمیّه به دست گیرند؟ امیرشان آن حلقوم‌گشادِ روده‌فراخ است که می‌خورد و سیر نمی‌شود، می‌میرد و در آسمان، یاور و در زمین، عذرخواهی ندارد. پس بر شرق و غرب آن چیره گردد؛ در حالی که مردم از او فرمان برند و پادشاهی‌اش به درازا کشد، بدعت‌ها و گمراهی‌ها پدید آورد، حقّ و سنّت رسول خداﷺ را بمیراند، اموال مسلمانان را میان هواداران خود تقسیم کند، و آن را از سزاوارانش بازدارد. مؤمن در سلطنت او، خوار می‌شود و فاسق، نیرو می‌گیرد. بیت‌المال را در میان یاران خود، دست‌به‌دست می‌چرخاند و بندگان خدا را، برده و کنیز خود می‌سازد. در پادشاهی او، حقّ نابود می‌گردد و باطل آشکار می‌شود و صالحان، لعن

فكذلك حتّى يبعث الله رجلاً في آخر الزّمان وكلب من الدّهر وجهل من النّاس، يؤيّده الله بملائكته ويعصم أنصاره وينصره بآياته ويظهره على الأرض حتّى يدينوا طوعاً وكرهاً، يملأ الأرض عدلاً وقسطاً ونوراً وبرهانا، يدين له عرض البلاد وطولها حتّى لا يبقى كافر إلّا آمن ولا طالح إلّا صلح، وتصطلح في ملكه السباع، وتخرج الأرض نبتها، وتنزل السّماء بركتها، وتظهر له الكنوز، يملك ما بين الخافقين أربعين عاماً، فطوبى لمن أدرك أيّامه وسمع كلامه[1].

خطبته في الصلح أو الحرب وخياره أصحابه

[۱۲۰] ـ ٤٠ ـ قال الدّيلميّ:

من كلام الحسن بن عليّ ﷺ لأصحابه بعد وفاة أبيه، وقد خطب ﷺ فحمد الله وأثنى عليه [ثمّ قال:]

«أما والله ما ثنانا عن قتال أهل الشّام ذلّة ولا قلّة. ولكن كنّا نقاتلهم بالسّلامة والصّبر، فشيبت السّلامة بالعداوة، والصّبر بالجزع، وكنتم تتوجّهون معنا ودينكم أمام دنياكم، وقد أصبحتم الآن ودنياكم أمام دينكم، فكنّا لكم وكنتم لنا، وقد صرتم اليوم علينا، ثمّ أصبحتم تعدّون قتيلين: قتيلاً بصفين تبكون عليه، وقتيلاً بالنهروان تطلبون بثاره فأمّا الباكي فخاذل، وأمّا الطالب فثائر.

وإنّ معاوية قد دعا إلى أمر ليس فيه عزّ ولا نصفة، فإن أردتم الحياة قبلناه منه، وأغضضنا على القذى، وإن أردتم الموت بذلناه في ذات الله وحاكمناه [إلى] الله».

فنادى القوم بأجمعهم: بل البقيّة والحياة[2].

---

۱ ـ الاحتجاج ۲: ٦٩ ح ١٥٨، عنه بحار الأنوار ٤٤: ٢٠ ح ٤ و٥٢: ٢٨٠ ح ٦ مختصراً.
٢ ـ أعلام الدين: ٢٩٢، عنه بحار الأنوار ٤٤: ٢١ ح ٥.

می‌شوند و هرکه با او بر حقّ، دشمنی کند، کشته می‌شود و هرکه با او بر باطل، یاور شود، به حال خود بگذارد. و [در زمان‌های پسین نیز] این‌گونه خواهد بود تا در آخر زمان، و سختی دوران، و نادانی مردمان، خدا رادمردی را برانگیزد که با فرشتگان خود، به او یاری رساند، و یارانش را عصمت دهد. و با آیات خود، به او کمک کند، و او را بر زمین آن‌چنان چیره کند که خواه ناخواه فرمانش برند. زمین را پر از عدل، داد، و نور و برهان کند. تمام طول و عرض سرزمین‌ها مطیعش گردند، تا آن‌جا که هیچ کافری نماند مگر آن که ایمان آورد، و هیچ بدکرداری نماند مگر آن که سامان گیرد. در حاکمیّت او، درندگان آشتی کنند، و زمین سبزه‌های خود را برآرد، و آسمان برکات خود را فرو ریزد و گنج‌ها برایش آشکار شوند. او تا ۴۰ سال در شرق و غرب عالم، حکم می‌راند. پس خوشا به حال آن که روزگار او را دریابد و سخنش را بشنود!

سخن او دربارهٔ صلح و جنگ و انتخاب اصحاب او

[۱۲۰] ـ ۴۰ ـ دیلمی می‌گوید:

حسن بن علی‌ﷺ پس از وفات پدرش، برای اصحاب خود، سخن گفت و حمد و ثنای خداوند به‌جا آورد و فرمود: سوگند به خدا! خواری و کاستی، ما را از نبرد با شامیان بازنداشت، بلکه ما با سلامتی [دل] و بردباری با آنان پیکار می‌کردیم. پس سلامتی [دل] به سبب دشمنی و بردباری به سبب بی‌تابی فرسوده شد. شما با ما [به سوی دشمن] می‌شتافتید؛ در حالی که دین شما، پیش روی دنیای شما بود. اینک دنیایتان، پیش روی دینتان است. ما برای شما بودیم و شما برای ما، ولی امروز علیه ما هستید. اینک بر این حالتید که دو نوع کشته را می‌شمارید: کشتهٔ صفّین، که بر آن می‌گریید و کشتهٔ نهروان، که خونش را می‌طلبید. آن که گریان است، دست از یاری برداشته و آن که خونخواه است، شورشگر است.

همانا معاویه ما را به چیزی فرا خوانده است که عزّت و عدالت در آن نیست. اگر شما زندگی دنیا را می‌خواهید، پیشنهادش را بپذیریم و این خار در چشم را تحمّل کنیم و اگر مرگ [و حیات اخروی] را می‌خواهید، آن را در راه خدا [انجام داده] ارزانی داریم

كتابه في الصّلح

[۱۲۱] ـ ٤١ ـ قال الصّدوق:

فكتب الحسن ﷺ من فوره ذلك إلى معاوية **أمّا بعد فانّ خطبي انتهى إلى اليأس من حقّ أحييه وباطل أميته وخطبك خطب من انتهى إلى مراده وإنّني أعتزل هذا الأمر وأخلّيه لك وإن كان تخليتي إيّاه شرّاً لك في معادك ولي شروط أشترطها لاتبهظنّك إن وفيت لي بها بعهد ولا تخف إن غدرت** ـ وكتب الشّروط في كتاب آخر فيه يمنّيه بالوفاء وترك الغدر ـ **وستندم يا معاوية كما ندم غيرك ممن نهض في الباطل أو قعد عن الحقّ حين لم ينفع الندم والسّلام**(۱).

شروطه في الصّلح

[۱۲۲] ـ ٤٢ ـ قال الطّبريّ:

فلمّا رأى الحسن ﷺ تفرّق الأمر عنه بعث إلى معاوية يطلب الصّلح، وبعث معاوية إليه عبدالله بن عامر وعبدالرّحمن بن سمرة بن حبيب بن عبدشمس، فقدما على الحسن ﷺ بالمدائن، فأعطياه ما أراد، وصالحاه على أن يأخذ من بيت مال الكوفة خمسة آلاف ألف في أشياء اشترطها. ثمّ قام الحسن ﷺ في أهل العراق فقال:

يا أهل العراق، إنّه سخّي بنفسي عنكم ثلاث: قتلكم أبي، وطعنكم إيّاي، وانتهابكم متاعي(۲).

---

۱ ـ علل الشرايع: ۲۲۱، عنه بحار الأنوار ٤٤: ۳۳ ح ۱.

۲ ـ تاريخ الطبري ۳: ۱٦٥.

و او را نزد خدا، به داوری بریم.

پس همهٔ مردم فریاد زدند: ما ادامهٔ زندگی را می‌خواهیم.

نامهٔ او دربارهٔ صلح

[۱۲۱] ـ ۴۱ ـ صدوق‌ؒ می‌گوید:

امام حسن‌ؑ همان وقت به معاویه نوشت: امّا بعد، اینک پیش‌آمد من، به ناامیدی ـ از حقّی که [می‌خواستم] زنده دارم، و باطلی که [می‌خواستم] بـمیرانـم ـ رسـید، و پیش‌آمد تو، همچون پیش‌آمد کسی است که به مراد خود رسد. من از این امر، کناره می‌گیرم و آن را به تو وامی‌گذارم؛ هرچند واگذاری حکومت به‌تو، شرّ آخرتت خواهدبود. من با تو شروطی دارم که اگر به هریک عمل کنی، گرانبار نمی‌شوی و اگر خیانت کنی، سبکبار نخواهی شد ـ و حضرت شروط خود را در نامهٔ دیگری نوشت و در آن، او را به وفا و ترک خیانت، سفارش کرد وای معاویه! به زودی، همانند آن کس که در راه باطل به‌پاخاست و دست از حقّ کشید، پشیمان خواهی شد؛ امّا پشیمانی در آن زمان، سودی نخواهد داشت، والسّلام.

شـروط صلـح

[۱۲۲] ـ ۴۲ ـ طبری می‌گوید:

امام حسن‌ؑ پراکندگی مردم را که دید، پیکی نزد معاویه فـرستاد تـا صـلح کـند. معاویه، عبدالله بن عامر و عبدالرّحمن بن سمره را نزد او فرستاد. آنان در مدائن، نزد او آمدند، و آنچه می‌خواست، دادند و با او مصالحه کردند که از بیت‌المـال کـوفه، بـرای هزینهٔ آن اموری که شرط کرده بود، ۵/۰۰۰/۰۰۰ درهم دریافت کند. سپس در میان عراقیان ایستاد و فرمود: ای اهل عراق! من از ۳ گناه شما چشم می‌پوشم: کشتن پدرم، زخمی ساختنم، و چپاول اموالم.

[۱۲۳] ـ ٤٣ ـ قال ابن أعثم:

ثمّ دعا الحسن بن عليّ ﷺ بعبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطّلب بن هاشم وهو إبن أخت معاوية، فقال له: صر [سر] إلى معاوية فقل له عنّي: **إنّك إن أمنت النّاس على أنفسهم وأموالهم وأولادهم ونسائهم بايعتك، وإن لم تؤمنهم لم أبايعك.**

قال: فقدم عبدالله بن نوفل بن الحارث على معاوية، فخبّره بمقالة الحسن ﷺ. فقال له معاوية: سل ما أحببت! فقال له: أمرني أن أشرط عليك شروطاً، فقال معاوية: وما هذه الشّروط؟ فقال: إنّه مسلّم إليك هذا الأمر على أنّ له ولاية الأمر من بعدك، وله في كلّ سنة خمسة آلاف ألف درهم من بيت المال، وله خراج دار ابجرد من أرض فارس، والنّاس كلهم آمنون بعضهم من بعض. فقال معاوية: قد فعلت ذلك.

قال: فدعا معاوية بصحيفة بيضاء، فوضع عليها طينة وختمها بخاتمه، ثمّ قال: خذ هذه الصّحيفة فانطلق بها إلى الحسن، وقل له فليكتب فيها ما شاء وأحبّ ويشهد أصحابه على ذلك، وهذا خاتمي بإقراري.

قال: فأخذ عبدالله بن نوفل الصّحيفة وأقبل إلى الحسن ومعه نفر من أصحابه من أشراف قريش، منهم عبدالله بن عامر بن كريز وعبدالرّحمن بن سمرة ومن أشبههما من أهل الشّام. قال: فدخلوا فسلّموا على الحسن، ثمّ قالوا: أبا محمّد! إنّ معاوية قد أجابك إلى جميع ما أحببت، فاكتب الّذي تحبّ. فقال الحسن: أمّا ولاية الأمر من بعده فما أنا بالراغب في ذلك، ولو أردت هذا الأمر لم أسلّمه إليه، وأمّا المال، فليس لمعاوية أن يشرط لي في المسلمين، ولكن أكتب غير هذا وهذا كتاب الصّلح[1].

---

١ ـ الفتوح ٣ و ٤: ٢٩٢.

[۱۲۳] ـ ۴۳ ـ ابن اعثم می‌گوید:

سپس حسن بن علی‌ﷺ، عبدالله بن نوفل ـ خواهرزاده معاویه ـ را خواست و به او فرمود: نزد معاویه برو و از جانب من، به او بگو: تو اگر جان، مال، فرزندان و زنان مردم را امان دهی، با تو بیعت می‌کنم وگرنه بیعت نمی‌کنم.

عبدالله بن نوفل نزد معاویه رفت و سخنان حسن‌ﷺ را به او گفت. معاویه گفت: هرچه دوست داری، بخواه. عبدالله بن نوفل گفت: حسن‌ﷺ به من دستور داد که شروطی با تو ببندم. معاویه گفت: چه شروطی؟ عبدالله بن نوفل گفت: حسن‌ﷺ این امر را به تو وامی‌گذارد، به شرط این که او پس از تو، به حکومت برسد و در هر سال، ۵/۰۰۰/۰۰۰ درهم از بیت‌المال داشته باشد، و مالیات «دارابجرد» فارس به او برسد و همهٔ مردم از یک دیگر در امان باشند.

معاویه گفت: قبول کردم. و برگ سفیدی را خواست و بر آن گِلی نهاد، و با انگشتر خود بر آن مهر زد و گفت: این کاغذِ سفید را بگیر و نزد او ببر و به او بگو: هرچه می‌خواهد و دوست دارد، در آن بنویسد، و اصحاب خود را بر آن، شاهد گیرد، و این، مُهر و اقرار من است.

عبدالله بن نوفل آن را برداشت و نزد حسن‌ﷺ رفت. گروهی از یاران معاویه که از بزرگان قریش بودند، از جمله: عبدالله بن عامر و عبدالرّحمن بن سمره و برخی از بزرگان شام، همراه او بودند. آنان آمدند و سلام کردند و گفتند: ابامحمّد! معاویه همهٔ خواسته‌های تو را برآورد. هرچه می‌خواهی، بنویس. حسن‌ﷺ فرمود: هیچ رغبتی به خلافت پس از او ندارم. اگر آن را می‌خواستم، اکنون واگذار نمی‌کردم. امّا آن اموال، معاویه حقّ ندارد که اموال مسلمانان را به من بدهد. غیر از این‌ها را بنویس. این، نامهٔ صلح است.

[١٢٤] ـ ٤٤ ـ قال ابن أعثم:

ثمّ دعا الحسن بن عليّ بكاتبه فكتب: «**هذا ما اصطلح عليه الحسن بن عليّ بن أبي طالب معاوية بن أبي سفيان، صالحه على أن يسلّم إليه ولاية أمر المؤمنين على أن يعمل فيهم بكتاب الله وسنّة نبيّه محمّد ﷺ وسيرة الخلفاء الصّالحين، وليس لمعاوية بن أبي سفيان أن يعهد لأحد من بعده عهداً، بل يكون الأمر من بعده شورى بين المسلمين، وعلى أنّ النّاس آمنون حيث كانوا من أرض الله في شامهم وعراقهم وتهامهم وحجازهم، وعلى أنّ أصحاب عليّ وشيعته آمنون على أنفسهم وأموالهم ونسائهم وأولادهم وعلى معاوية بن أبي سفيان بذلك عهد الله وميثاقه، وما أخذ الله على أحد من خلقه بالوفاء بما أعطى الله من نفسه، وعلى أنّه لا يبغي للحسن بن عليّ ولا لأحد من أهل بيت النّبيّ ﷺ غائلة سرّاً وعلانية، ولا يخيف أحداً منهم في أفق من الآفاق، شهد على ذلك عبدالله بن نوفل بن الحارث وعمر بن أبي سلمة وفلان وفلان.**

ثمّ ردّ الحسن بن عليّ هذا الكتاب إلى معاوية مع رسل من قبله ليشهدوا عليه بما في هذا الكتاب.

وبلغ ذلك قيس بن سعد، فقال لأصحابه: اختاروا الآن واحدة من ثنتين: قتالاً مع غير إمام أو بيعة لضلال! قالوا بل البيعة أيسر علينا من سفك الدّماء. قال: فعندها نادى قيس بن سعد فيمن بقى من أصحابه، فانصرف بهم نحو العراق وهو يقول:

أتاني بأرض العال من أرض مسكن ... بأنّ إمام الحقّ أضحى مسلّما

فما زلت مذ نُبّئته متلدّداً ... أراعي نجوماً خاشع القلب ناجماً

ثمّ أقبل قيس بن سعد حتّى دخل الكوفة والحسن بن عليّ ﷺ بها[1].

---

١ ـ الفتوح ٣ و ٤: ٢٩٣، كشف الغمة ١: ٥٧٠ إلى قوله فلان وفلان.

[۱۲۴] ـ ۴۴ ـ ابن‌أعثم می‌گوید:

سپس حسن بن علی‌علیه‌السلام کاتب خود را خواست و نوشت: این، آن شروطی است که حسن بن علی‌علیه‌السلام بنا بر آن‌ها، با معاویة بن ابی‌سفیان صلح کرد:

با او صلح کرد به این شرط که در برابر واگذاری ولایت امر مؤمنان، در میان مردم، طبق کتاب خدا و سنّت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و روش خلفای صالح، عمل کند؛ کسی را پس از خود، به ولایت‌عهدی نگمارد، بلکه اختیار را به شورای مسلمانان واگذارد؛ مردم در هر جای زمین خدا که هستند ـ شام، عراق، حجاز و... ـ در امان باشند؛ جان‌ها، مال‌ها، زن‌ها و فرزندهای اصحاب و شیعیان علی‌علیه‌السلام در امان باشند؛ و در این مورد، عهد و پیمان خدا و وفای به آنچه از بندگانش گرفته، بر ذمّهٔ معاویه است؛ و در پنهان و آشکار، برای حسن بن علی‌علیه‌السلام، و هیچ‌یک از خاندان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بلا و تباهی نخواهد و در اُفقی از آفاق زمین، احدی از ایشان را نترساند.

بر این شروط، عبدالله بن نوفل، عمر بن ابی‌سلمه و... گواهی دادند.

سپس حسن‌علیه‌السلام این نامه را با پیک‌های خودِ معاویه برای او فرستاد تا بر او، به مضامین آن، گواه باشند. این خبر که به قیس بن سعد رسید، به اصحاب خود گفت: اینک یکی از این دو را برگزینید: جنگ بدون امام، یا بیعت برای گمراهی. گفتند: برای ما، بیعت از خونریزی آسان‌تر است. قیس بن سعد باقی‌ماندهٔ سپاه خود را ندا داد و به عراق برگرداند. او این اشعار را می‌خواند:

مرا از دیار مِسْکَن، به این دیار درماندگی آورد که امام حقّ تسلیم شد.

از زمانی که این خبر را شنیدم، پیوسته سرگردانم و با خشوع دل و پی‌جویانه، دیده‌بان ستارگانم.

سپس قیس بن سعد به کوفه رفت. حسن بن علی‌علیه‌السلام نیز آن‌جا بود.

[۱۲۵] ـ ٤٥ ـ قال الطّبرسيّ:

وكتب إليه معاوية في الهدنة والصّلح وبعث بكتب أصحابه إليه **فأجابه إلى ذلك بعد أن شرط عليه شروطاً كثيرة منها:**

أن يترك سبّ أميرالمؤمنين عليه السلام والقنوت عليه في الصّلاة، وأن يؤمن شيعته ولا يتعرض لأحد منهم بسوء ويوصل إلى كلّ ذي حقّ حقّه(۱).

[۱۲٦] ـ ٤٦ ـ قال ابن أعثم:

وسار معاوية في جيشه حتّى وافى الكوفة، فنزل بها في قصر الإمارة، ثمّ أرسل إلى الحسن بن عليّ فدعاه، و قال: هلمّ أبامحمّد إلى البيعة. فأرسل إليه الحسن **أبايعك على أنّ النّاس كلّهم آمنون**. فقال معاوية: النّاس كلّهم آمنون إلّا قيس بن سعد، فإنّه لا أمان له عندي. فأرسل الحسن إليه إنّي لست مبايعاً، أو تؤمن النّاس جميعاً، وإلّا لم أبايعك. قال: فأجابه معاوية إلى ذلك.

فاقبل إليه الحسن عليه السلام فبايعه، فأرسل معاوية إلى الحسين بن عليّ عليهما السلام فدعاه إلى البيعة، فأبى الحسين أن يبايع، فقال الحسن: يا معاوية! لا تكرهه فإنّه لن يبايع أبداً، أو يقتل، ولن يقتل حتّى يقتل أهل بيته، ولن يقتل أهل بيته حتّى تقتل شيعته، ولن تقتل شيعته حتّى يبيد أهل الشّام، فسكت معاوية عن الحسين ولم يكرهه.

ثمّ أرسل إلى قيس بن سعد فدعاه إلى البيعة، فأبى أن يبايع، فدعاه الحسن وأمره أن يبايع معاوية، فقال له قيس: يا بن رسول الله! إنّ لك في عنقي بيعة، وإنّي والله لا أخلعها أبداً حتّى تكون أنت الّذي تخلعها! فقال له الحسن: **فأنت في حل وسعة من بيعتي، فبايع! فإنّي قد بايعت**، فعندها بايع قيس لمعاوية. فقال له معاوية: يا قيس! إنّي قد كنت أكره أن تجتمع النّاس إليّ وأنت حيّ. فقال قيس: وأنا والله يا معاوية قد كنت أكره أن يصير هذا الأمر إليك وأنا حيّ(۲).

---

۱ ـ أعلام الورى ۱: ٤۰۳، الإرشاد: ۱۹۱، كشف الغمة ۱: ٥۱٥.
۲ ـ الفتوح ۳ و٤: ۲۹٤.

[۱۲۵] ـ ۴۵ ـ طبرسی می‌گوید:

معاویه دربارهٔ صلح و سازش، نامه‌ای به حسن﷣ نوشت و آن را همراه نامه‌های [تسلیمِ] اصحاب وی به معاویه، برای او فرستاد. حسن﷣ پس از آن‌که شروط فراوانی برای صلح قرار داد، آن را پذیرفت. از جملهٔ شروط این بود: معاویه ناسزاگویی به امیرمؤمنان، به‌ویژه در قنوت نماز، را ترک کند؛ شیعیان او را امان دهد؛ به هیچ یک از آنان بدی نرساند و حقّ هر صاحب حقّی را به او برساند.

[۱۲۶] ـ ۴۶ ـ ابن‌أعثم می‌گوید:

معاویه با سپاه خود به راه افتاد تا به کوفه رسید و در قصرالاماره فرود آمد. سپس پیکی نزد حسن بن علی﷣ فرستاد و پیغام داد: ابامحمّد! بیا بیعت کن. و حسن بن علی﷣ پیغام نزد معاویه فرستاد: به شرطی با تو بیعت می‌کنم که همهٔ مردم [از شرّت] در امان باشند. معاویه گفت: همه در امانند جز قیس بن سعد، او نزد من امان ندارد. حسن﷣ پیغام فرستاد: بیعت نمی‌کنم مگر آن که همه را امان دهی. معاویه پذیرفت و حسن﷣ آمد و بیعت کرد.

معاویه پیکی نزد حسین بن علی﷣ فرستاد و از او خواست تا بیعت کند. حسین﷣ نپذیرفت. حسن﷣ فرمود: معاویه! حسین﷣ را مجبور نکن، که او هرگز بیعت نمی‌کند تا این که کشته شود، و کشته نمی‌شود تا این که خاندانش کشته شوند، و خاندانش کشته نمی‌شوند، تا این که شیعیانش کشته گردند، و شیعیانش کشته نمی‌شوند تا این که شامیان نابود گردند. معاویه از حسین﷣ دست کشید و مجبورش نکرد.

سپس‌معاویه پیکی نزد قیس‌بن‌سعد فرستاد و از اوخواست تا بیعت کند. او نیز نپذیرفت. حسن﷣ او را خواست و به او دستور داد بیعت کند. او گفت: ای فرزند رسول خدا! بیعت تو در گردن من است. سوگند به خدا! هرگز آن را برندارم تا تو آن را برداری. حسن﷣ فرمود: از بیعت من آزادی. بیعت کن که من نیز بیعت کردم. پس قیس نیز بیعت کرد. معاویه گفت: قیس! برایم ناگوار است که مردم نزد من باشند، و تو زنده باشی. قیس گفت: معاویه! سوگند به خدا! برای من نیز تلخ است که ولایت مسلمانان به تو رسد، و من زنده باشم.

[١٢٧] ـ ٤٧ ـ قال الطّوسيّ:

حدّثني جعفر بن معروف، قال: حدّثني محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب، عن جعفر بن بشير، عن ذريح، قال: سمعت أبا عبدالله ﷺ يقول دخل قيس بن سعد بن عبادة الأنصاريّ صاحب شرطة الخميس على معاوية، فقال له معاوية بايع! فنظر قيس إلى الحسن ﷺ فقال: أبا محمّد بايعت؟ فقال له معاوية: أما تنتهي أما والله إنّي، فقال له قيس: ما شئت أما والله لإن شئت لتناقصنّ، فقال، وكان مثل البعير جسيماً، وكان خفيف اللّحية، قال، فقام إليه الحسن فقال له: **بايع يا قيس فبايع**[1].

خطبته عند معاوية بعد البيعة

[١٢٨] ـ ٤٨ ـ قال الدّينوريّ:

فلمّا تمّت البيعة لمعاوية ... صعد الحسن إلى المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال:

أيّها النّاس، إنّ الله هدى أوّلكم بأوّلنا، وحقن دماءكم بآخرنا، وكانت لي في رقابكم بيعة، تحاربون من حاربت، وتسالمون من سالمت، وقد سالمت معاوية، وبايعته فبايعوه ﴿وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ﴾[2] وأشار إلى معاوية[3].

[١٢٩] ـ ٤٩ ـ قال ابن أعثم:

ثمّ انصرف النّاس يومهم ذلك، فلمّا كان من الغد أقبل الحسن إلى معاوية حتّى دخل عليه، فلمّا اطمأنّ به المجلس قال له معاوية: أبا محمّد: إنّك قد جدت بشيء لا تجود به أنفس الرّجال، ولا عليك إن تتكلّم وتعلم النّاس بأنّك قد بايعت حتّى يعلموا ذلك! قال الحسن [ﷺ]: **فإنّي أفعل**.

---

١ ـ اختيار معرفة الرّجال ١: ٣٢٦ ح ١٧٧، بحار الأنوار ٤٤: ٦١ ح ١٠.

٢ ـ الانبياء: ١١١.

٣ ـ الإمامة والسياسة: ١٦٣، كشف الغمة ١: ٥٦٦ مع اختلاف يسير.

[۱۲۷] ـ ۴۷ ـ شیخ طوسی‌؛ با سند خود از ذریح نقل کرده است:

امام صادق‌ؑ فرمود: قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری ـ که فرماندهٔ سپاه امام بود ـ نزد معاویه رفت؛ معاویه به او گفت: بیعت کن! او به حسن‌ؑ نگریست و عرض کرد: ابامحمّد! آیا بیعت کردی؟ معاویه گفت: چرا [از مخالفت] دست برنمی‌داری؟ سوگند به خدا! تو را می‌کشم. قیس گفت: هرچه می‌خواهی بکن. سوگند به خدا! اگر بخواهی [نیز] کم می‌آوری. او همچون شتر، تنومند بود، و ریشی کم‌پشت داشت. حسن‌ؑ به سوی قیس برخاست و فرمود: قیس! بیعت کن. قیس بیعت کرد.

سخنان امام حسن‌ؑ در مجلس معاویه

[۱۲۸] ـ ۴۸ ـ دینوری می‌گوید:

پس از آن که بیعت با معاویه تمام شد... حسن‌ؑ بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به‌جا آورد و فرمود: هان، ای مردم! خدا! اوّلِ شما را با اوّلِ ما (خاندان نبوّت) هدایت کرد و خون شما را با آخر ما حفظ کرد. و من بر عهدهٔ شما بیعتی داشتم که بجنگید با هر که جنگیدم، و صلح کنید با هر که صلح کردم. اینک با معاویه، صلح و بیعت کردم، شما نیز بیعت کنید. حسن‌ؑ اشاره به معاویه کرد (و این آیه را تلاوت فرمود:) «و نمی‌دانم، شاید او فتنه‌ای برای شما، و تا چندگاهی وسیلهٔ برخورداری باشد.».

[۱۲۹] ـ ۴۹ ـ ابن‌أعثم می‌گوید:

آن روز، مردم رفتند. فردا، حسن‌ؑ نزد معاویه رفت و چون در جای خود قرار گرفت، معاویه به او گفت: ابامحمّد! تو چنان سخاوتی کردی که نفوس رادمردان از آن، ناتوان است. باکی بر تو نیست که سخن گویی و بیعتت را به مردم اعلام کنی تا بدانند که بیعت کرده‌ای! حسن‌ؑ فرمود: این کار را خواهم کرد.

ثمّ تكلّم الحسن وقال: **أيّها النّاس! إنّ أكيس الكيّس التقي، وإنّ أحمق الحمق الفجور، وإنّكم لو طلبتم ما بين جابلق وجابرص[1] رجلاً جدّه رسول الله ﷺ ما وجدتموه غيري وغير أخي الحسين، وقد علمتم أنّ الله تعالى هداكم بجدّي محمّد، وأنقذكم به من الضّلالة ورفعكم به من الجهالة وأعزّكم به بعد الذّلة، وكثّركم به بعد القلّة، وأنّ معاوية نازعني على حقّ هو لي دونه، فنظرت صلاح الأمّة، وقد كنتم بايعتموني على أن تسالموا من سالمت وتحاربوا من حاربت، وانّ معاوية واضع الحرب بيني وبينه، وقد بايعته ورأيت أنّ ما حقن الدّماء خير ممّا سفكها، ولم أرد بذلك إلّا صلاحكم وبقاءكم ﴿وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ﴾**[2].

سبب تركه الخلافة

[۱۳۰] - ۵۰ - روى الإصبهانيّ:

حدّثنا سليمان بن أحمد، حدّثنا عبدالله بن أحمد بن حنبل، حدّثني أبي، حدّثنا محمّد بن جعفر، حدّثنا شعبة قال: سمعت يزيد بن خمير يحدث، عن عبدالرّحمن ابن جبير بن نفير عن أبيه. قال قلت للحسن [عليه السلام]: إنّ النّاس يقولون إنّك تريد الخلافة؟ فقال [عليه السلام]:

قد كانت جماجم العرب في يديّ يحاربون من حاربت، ويسالمون من سالمت، فتركتها ابتغاء وجه الله وحقن دماء أمّة محمّد ﷺ[3].

---

۱ - كذا في المصدر وفي معجم الكبير للطبراني: ۳/۸۷/۲۷٤۸ جابرس.

۲ - الفتوح ۳ و٤: ۲۹٥، حلية الأولياء ۲: ۳۷، المعجم الكبير ۳: ۲٦ ح ۲٥٥۹ ذكر كلمات الحسن عليه السلام فقط مع اختلاف في بعض الألفاظ، كشف الغمة ۱: ٥۷۱ وبحار الأنوار ٤٤: ٦٥ وفيه بعد قوله «وتحاربوا من حاربت» «فرأيت أن أسالم معاوية وأضع الحرب ...».

۳ - حلية الأولياء ۲: ۳٦، الذرية الطاهرة: ۱۰٤ ح ۱۰۳، كشف الغمة ۱: ٥۲۳ و٥۲۹ و٥٦٦، بحار الأنوار ٤٤: ۲٥ ح ۸، ذخائر العقبى: ۱۳۹، البداية والنهاية ۸: ٤٦.

سپس فرمود: هان، ای مردم! هوشمندترین هوشمندان، پارسایانند و نادان‌ترین نادانان، فاجران. شما اگر میان شرق و غرب عالم را جست و جو کنید، کسی را که جدّش رسول خدا باشد جز من و برادرم حسین نیابید. شما می‌دانید که خدای تعالیٰ به وسیلهٔ جدّم، محمّد شما را هدایت کرد و از گمراهی نجات داد. و از [چاه] نادانی برآورد، و پس از ذلّت، عزّت بخشید، و پس از کمی [عِدّه و عُدّه] فراوان کرد. و نیز می‌دانید که معاویه، ـ در حقّی که متعلّق به من است نه او ـ با من ستیز کرد. و من مصلحت امّت [و دفع فتنه] را در نظر گرفتم، و شما با من بیعت کردید که صلح کنید با هر که من صلح می‌کنم، و بجنگید با هر که من می‌جنگم، و من از جنگ میان خود و او، دست شستم و با او بیعت کردم، و دیدم که حفظ خون‌ها، بهتر از ریختن آن است، و در این کار، جز صلاح و دوام شما را نخواستم. «و نمی‌دانم، شاید او فتنه‌ای برای شما، و تا چندگاهی، وسیلهٔ برخورداری باشد.».

علّت ترک خلافت

[۱۳۰] ـ ۵۰ ـ إصبهانی با سند خود از جبیر بن نفیر نقل کرده است:

به امام حسن عرض کردم: مردم می‌گویند که تو خواهان خلافتی؟ حسن فرمود: جمجمه‌های عرب در دستانم قرار دارد که می‌جنگند با هر که بجنگم، و می‌سازند با هر که بسازم، وآن را رها کردم تاخشنودی خدا را به‌دست آرم، وخون امّت محمّد را نگه‌دارم.

كلامه بعد البيعة

[١٣١] ـ ٥١ ـ قال ابن أعثم:

ثمّ تكلّم معاوية فقال: أيّها النّاس! إنّه لم تتنازع أمّة كانت قطّ من قبلنا في شيء من أمرها بعد نبيّها إلّا ظهر أهل باطلها على أهل حقّها إلّا هذه الأمّة، فإنّ الله تعالى أظهر خيارها على أشرارها، وأظهر أهل الحقّ على أهل الباطل ليتمّ لها بذلك ما أسداها من نعمة عليها فقد استقرّ الحقّ قراره، وقد كنت شرطت لكم شروطاً أردت بذلك الألفة واجتماع الكلمة وصلاح الأمّة وإطفاء النائرة، والآن فقد جمع الله لنا كلمتنا وأعزّ دعوتنا، فكل شرط شرطته لكم فهو مردود، وكلّ وعد وعدته أحداً منكم فهو تحت قدميّ، قال: فغضب النّاس من كلام معاوية وضجّوا وتكلّموا، ثمّ شتموا معاوية وهمّوا به في وقتهم ذلك، وكادت الفتنة تقع، وخشي معاوية على نفسه فندم على ما تكلّم به أشدّ النّدم.

وقام المسيّب بن نجبة الفزاريّ إلى الحسن بن عليّ فقال: لا والله جعلني الله فداك، ما ينقضي تعجبّي منك، كيف بايعت معاوية ومعك أربعون ألف سيف، ثمّ لم تأخذ لنفسك ولا لأهل بيتك ولا لشيعتك منه عهداً وميثاقاً في عقد طاهر، لكنّه أعطاك أمراً بينك وبينه ثمّ إنّه تكلّم بما قد سمعت، والله ما أراد بهذا الكلام أحداً سواك، فقال له الحسن: **صدقت يا مسيّب! قد كان ذلك فما ترى الآن؟** فقال: أرى والله أن ترجع إلى ما كنت عليه وتنقض هذه البيعة، فقد نقض ما كان بينك وبينه! قال: ونظر الحسن بن عليّ إلى معاوية وإلى ما قد نزل به من الخوف والجزع، فجعل يسكن النّاس حتّى سكنوا، ثمّ قال للمسيّب:

يا مسيّب! إنّ الغدر لا يليق بنا لا خير فيه، ولو أنّي أردت بما فعلت الدّنيا لم يكن معاوية بأصبر منّي على اللّقاء ولا أثبت عند الوغاء، ولا أقوى على المحاربة

سخن امام حسن ﷺ پس از بیعت

[۱۳۱] ـ ۵۱ ـ ابن اعثم می‌گوید:

سپس معاویه گفت: ای مردم! پیش از ما هیچ امّتی ـ پس از پیامبر خود ـ در چیزی اختلاف نکرد مگر آن که باطل‌گرایان آن، بر حقّ‌گرایان چیره شدند، جز این امّت؛ زیرا خدای تعالی، نیکان این امّت را بر اشرار آن و حق‌گرایان آن را بر باطل‌گرایانش چیره ساخت تا نعمتی را که بر آنان احسان فرموده بود، تمام کند. اینک حقّ در جای خود قرار گرفت و من با شما پیمان هایی بستم که خواستم با آن، الفت و وحدت و مصلحت امّت پدید آید و آتش جنگ خاموش شود. اکنون خدا برای ما یک پارچگی را پدید آورد و خواستهٔ ما را [برآورد، و] عزّت داد. پس هر پیمانی که با شما بستم، مردود و هر وعده‌ای که به کسی دادم، زیر پاهای من است.

مردم از سخن معاویه برآشفتند و سر و صدا راه انداختند و به معاویه ناسزا گفتند و آهنگ کشتنش کردند. نزدیک بود فتنه‌ای رخ دهد، که معاویه ترسیده و از گفتار خود سخت پشیمان شد.

مسیّب بن نجبه نزد حسن بن علی ﷺ آمد و عرض کرد: نه، به خدا سوگند [باور ندارم]! خدا مرا فدایت کند! هنوز در شگفتم که چگونه با معاویه بیعت فرمودی؛ با این که ۴۰/۰۰۰ شمشیر همراه خود داشتی؟! چرا برای خود و خاندان و شیعیانت، عهد و پیمانِ آشکار نگرفتی؟ او پیمانی بسته است که [تنها] میان تو و اوست، و اینک این سخنان را می‌گوید. سوگند به خدا! از این سخنان، جز تو کسی را در نظر ندارد.

حسن ﷺ فرمود: مسیّب! همین‌طور است؛ اکنون چه فکر می‌کنی؟ مسیّب گفت: سوگند به خدا! من مصلحت را این می‌بینم که به آنچه بودی، برگردی و بیعت را بشکنی که او بیعت میان تو و خود را شکست! حسن بن علی ﷺ به معاویه نگریست. معاویه در هراس و بی‌تابی بود. حسن بن علی ﷺ مردم را آرام کرد و فرمود:

مسیّب! پیمان‌شکنی، شایستهٔ ما نیست و خیری ندارد. اگر در این بیعت، دنیا را

إذا استقرّت الهيجاء، ولكنّي أردت بذلك صلاحكم وكفّ بعضكم عن بعض، فارضوا بقضاء الله وسلّموا الأمر لله حتّى يستريح برّ ويُستراح من فاجر.

قال: فبينما الحسن بن عليّ يكلّم المسيّب بهذا الكلام إذا برجل من أهل الكوفة يقال له: عبيدة بن عمرو الكنديّ قد دخل، وفي وجهه ضربة منكرة قال: وعرفه الحسن فقال: ما هذا الّذي بوجهك يا أخا كندة؟ قال: هذه ضربة أصابتني مع قيس ابن سعد. فقال حجر بن عديّ الكنديّ: أما والله لقد وددت إنّك متّ في ذلك ومتنا معك، ثمّ لم نر هذا اليوم. فإنّا رجعنا راغمين بما كرهنا، ورجعوا مسرورين بما أحبّوا.

قال: فتغيّر وجه الحسن ثمّ قام عن مجلس معاوية وصار إلى منزله؛ ثمّ أرسل إلى حجر بن عديّ فدعاه، ثمّ قال له: يا حجر! **إنّي قد سمعت كلامك في مجلس معاوية، وليس كلّ إنسان يحبّ ما تحبّ ولا رأيه كرأيك، وإنّي لم أفعل ما فعلت إلّا ابقاء عليكم والله تعالى كلّ يوم في شأن.**

قال: فبينا الحسن يكلّم حجر بن عديّ إذا برجل من أصحابه قد دخل عليه يقال له: سفيان بن اللّيل البهميّ فقال له: السّلام عليك يا مذلّ المؤمنين، فلقد جئت بأمر عظيم، هلاّ قاتلت حتّى تموت ونموت معك! فقال له الحسن:

يا هذا! إنّ رسول الله ﷺ لم يخرج من الدّنيا حتّى رفع له ملك بني أميّة، فنظر إليهم يصعدون منبره واحداً بعد واحد، فشقّ ذلك عليه، فأنزل الله تعالى في ذلك قرآنا فقال: **﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾**[1] يقول: إنّ ليلة القدر خير من ألف شهر من سلطان بني أميّة.

قال: فالتفت الحسين إلى أخيه الحسن فقال: والله لو اجتمع الخلق طرّاً على أن لا يكون

---

١ ـ القدر: ١ ـ ٣.

می‌خواستم [قطعاً با او می‌جنگیدم؛ زیرا] معاویه در برخورد [و درگیری]، از من شکیباتر نیست، و در هنگامهٔ نبرد، از من پایدارتر نیست و چون کارزار، ماندگار گردد، از من نیرومندتر نخواهد بود؛ لیکن با این بیعت، مصلحت شما و بازداشتن از درگیری شما را می‌خواستم. پس به قضای خداوند، خشنود باشید و کار را به خدا واگذارید؛ تا نیکوکار، آسوده گردد و از شرّ تبهکار، در امان باشد.

در همین هنگام که حسن بن علی‌ؑ با مسیّب سخن می‌گفت، یک نفر از کوفیان به نام عبیدة بن عمرو کندیّ، که در چهره‌اش زخمی ناجور بود، وارد شد. حسن‌ؑ او را شناخت و به او فرمود: برادر کندیّ! چرا صورتت زخمی است؟ گفت: این، ضربتی است که در سپاه قیس بن سعد (از سپاه معاویه) خوردم.

حجر بن عدیّ کندیّ گفت: هان، سوگند به خدا! دوست داشتم همه می‌مردیم و این روز را نمی‌دیدیم زیرا ما به آنچه [پیش آمد و] دوست نداشتیم، خوار و زبون شدیم، و آنان به آنچه [به دست آوردند و] دوست داشتند، شادمان شدند.

چهرهٔ حسن‌ؑ برافروخته شد و از مجلس معاویه برخاست و به منزل رفت. سپس سراغ حجر بن عدیّ فرستاد و او را خواست و فرمود: حجر! من در مجلس معاویه، سخن تو را شنیدم. این‌گونه نیست که همه چون تو بخواهند و چون تو بیاندیشند. من، این کار را جز برای بقای شما [و دین شما] انجام ندادم «و خدای تعالی، هر زمان، در کاری است».

هنگامی که حسن‌ؑ با حجر بن عدیّ سخن می‌گفت، سفیان بن لیل بهمی وارد شد و گفت: سلام بر تو ای خوارکنندهٔ مؤمنان! امر خطیری مرتکب شدی. چرا نجنگیدی تا همه بمیریم؟!

امام فرمود: فلانی! رسول خداﷺ از دنیا نرفت تا برایش، از پادشاهی بنی‌امیّه، پرده برداشتند و او آنان را دید که یکی پس از دیگری، بر منبرش بالا می‌روند و این، بر او گران آمد. پس خدای متعال این آیات را فرستاد و فرمود: **﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾**. خدا می‌فرماید: شب قدر از

الّذي كان إذاً ما استطاعوا، ولقد كنت كارهاً لهذا الأمر ولكنّي لم أحبّ أن أغضبك، إذ كنت أخي و شقيقي ...، قال: فقال المسيّب: أما والله يابن رسول الله! ما يعظم علينا هذا الأمر الّذي صار إلى معاوية، ولكنّا نخاف عليكم أن تضاموا بعد هذا اليوم، وأمّا نحن فإنّهم يحتاجون إلينا وسيطلبون المودّة منّا كلّما قدروا عليه. فقال له الحسن [ﷺ]:

لا عليك يا مسيّب! فإنّه من أحبّ قوماً كان معهم. ثمّ رحل معاوية وأصحابه إلى الشّام ورحل الحسن بن عليّ ﷺ ومن معه إلى المدينة وهو عليل[1].

[۱۳۲] ـ ۵۲ ـ قال الطّوسيّ:

أخبرنا جماعة عن أبي المفضّل، قال: حدّثنا عبدالرّحمن بن محمّد بن عبيدالله العرزميّ، عن أبيه، عن عثمان أبي اليقظان، عن أبي عمر زاذان، قال: لمّا وادع الحسن بن عليّ ﷺ معاوية، صعد معاوية المنبر، وجمع النّاس فخطبهم، وقال: إنّ الحسن بن عليّ رآني للخلافة أهلاً ولم ير نفسه لها أهلاً، وكان الحسن ﷺ أسفل منه بمرقاة، فلمّا فرغ من كلامه، قام الحسن ﷺ فحمد الله تعالى بما هو أهله، ثمّ ذكر المباهلة فقال:

جاء رسول الله ﷺ من الأنفس بأبي، ومن الأبناء بي وبأخي، ومن النّساء بأمّي وكنّا أهله ونحن له، وهو منّا ونحن منه.

ولمّا نزلت آية التطهير جمعنا رسول الله ﷺ في كساء لأمّ سلمة رضي الله عنها **خيبريّ، ثمّ قال: «اللّهمّ هؤلاء أهل بيتي وعترتي فأذهب عنهم الرّجس وطهّرهم تطهيراً» فلم يكن أحد في الكساء غيري وأخي وأبي وأمّي، ولم يكن أحد يجنب في المسجد ويولد له فيه إلّا النّبيّ ﷺ وأبي تكرمة من الله تعالى لنا، وتفضيلاً منه لنا.**

---

۱ ـ الفتوح ۳ و ٤: ۲۹٥.

هزار ماه سلطنت بنی‌امیّه، بهتر است. حسین‌علیه السلام به برادر خود، حسن‌علیه السلام رو کرد و فرمود: سوگند به خدا! اگر همهٔ آفریده‌ها گرد آیند و بخواهند جلوی آنچه انجام شده را بگیرند، نمی‌توانند. من [نیز مثل شما] بیعت را نمی‌خواستم، ولی دوست ندارم تو را که برادر و یار [و امام] من هستی، ناراحت کنم... . مسیّب گفت: فرزند رسول خدا! این که حکومت به معاویه رسید، بر ما گران نیست؛ ما نگرانیم که پس از این، به شما (خاندان نبوّت) ستم شود. امّا [بر] ما (اصحاب) باکی نیست؛ زیرا به ما نیاز دارند و به زودی، هر چه بتوانند دوستی ما را می‌جویند.

حسن‌علیه السلام فرمود: مسیّب! گناهی بر تو نیست؛ زیرا هر که قومی را دوست دارد، با آنان خواهد بود.

سپس معاویه و یارانش به شام کوچ کردند و حسن بن علی‌علیه السلام در حالی که بیمار بود، با همراهان خود به مدینه رفت.

[۱۳۲] ـ ۵۲ ـ شیخ طوسی‌رحمه الله با سند خود از ابوعمر زاذان نقل کرده است:

پس از آن که حسن بن علی‌علیه السلام با معاویه سازش کرد، معاویه مردم را جمع کرد و بر منبر رفت و گفت: حسن بن علی، مرا شایستهٔ خلافت دید و خود را شایسته ندید. پس از آن که سخنش تمام شد، حسن‌علیه السلام که یک پلّه پایین‌تر بود، برخاست و خدا را آن‌گونه که شایسته بود، ستود و از مباهله یاد کرد و فرمود:

پیامبر خداصلی الله علیه وآله از «أنفس»، پدرم را [برای مباهله،] آورد، و از «أبناء»، من و برادرم را و از «نساء»، مادرم را. ما خاندان او، برای اوییم، و او از ما، و ما از اوییم. و چون آیهٔ تطهیر نازل شد، رسول خداصلی الله علیه وآله ما را در کسای خیبری امّ‌سلمه گردآورد، و فرمود: «خدایا! اینان خاندان و دودمان من‌اند، پلیدی [و ناپاکی] را از ایشان بزدا، و پاک و پاکیزه‌شان گردان»، و [در آن زمان] در زیر کساء کسی جز من و برادر و پدر و مادرم نبود. و در مسجد برای کسی، نطفهٔ فرزندی بسته نشد، و زاده نشد جز پیامبرصلی الله علیه وآله و پدرم، که این، اکرام و تفضّلی از خدا بر ماست.

و شما از منزلت ما نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آگاهید. او مأمور شد تا درهای منازل به

وقد رأيتم مكان منزلنا من رسول الله صلى الله عليه وآله، وأمر بسدّ الأبواب فسدّها وترك بابنا، فقيل له في ذلك، فقال: «أما إنّي لم أسدّها وأفتح بابه، ولكنّ الله عزّوجلّ أمرني أن أسدّها وأفتح بابه».

وأنّ معاوية زعم لكم أنّي رأيته للخلافة أهلاً ولم أر نفسي لها أهلاً، فكذب معاوية، نحن أولى النّاس بالنّاس في كتاب الله وعلى لسان نبيّه صلى الله عليه وآله ولم نزل أهل البيت مظلومين منذ قبض الله تعالى نبيّه صلى الله عليه وآله، فالله بيننا وبين من ظلمنا حقّنا، وتوثّب على رقابنا، وحمل النّاس علينا، ومنعنا سهمنا من الفيء، ومنع أمّنا ما جعل لها رسول الله صلى الله عليه وآله.

وأقسم بالله لو أنّ النّاس بايعوا أبي حين فارقهم رسول الله صلى الله عليه وآله لأعطتهم السّماء قطرها، والأرض بركتها وما طمعت فيها يا معاوية، فلمّا خرجت من معدنها تنازعتها قريش بينها، فطمعت فيها الطّلقاء وأبناء الطلقاء أنت وأصحابك، وقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

«ما ولّت أمّة أمرها رجلاً وفيهم من هو أعلم منه إلّا لم يزل أمرهم يذهب سفالاً حتّى يرجعوا إلى ما تركوا».

وقد ترك بنو إسرائيل هارون وهم يعلمون أنّه خليفة موسى عليه السلام فيهم واتّبعوا السّامريّ، وقد تركت هذه الأمّة أبي وبايعوا غيره، وقد سمعوا رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا النّبوّة»، وقد رأوا رسول الله صلى الله عليه وآله نصب أبي يوم غدير خمّ، وأمرهم أن يبلّغ الشّاهد منهم الغائب، وقد هرب رسول الله صلى الله عليه وآله من قومه وهو يدعوهم إلى الله تعالى حتّى دخل الغار، ولو وجد أعواناً ما هرب، وقد كفّ أبي يده حين ناشدهم واستغاث فلم يغث، فجعل الله هارون في سعة حين

[داخل] مسجد را ببندند، و درها را بست و در خانهٔ ما را باز گذاشت. علّت این کار را از او پرسیدند، فرمود: «من از پیش خود، آن‌ها را نبستم و این را باز نگذاشتم، بلکه خدای سبحان فرمود تا آن‌ها را ببندم، و این را باز بگذارم».

و اینک معاویه می‌پندارد که من او را شایستهٔ خلافت دیدم و خود را شایسته ندیدم. او دروغ می‌گوید! ما بنا بر کتاب خدا و فرمودهٔ پیامبرش، از خود مردم، به مردم، سزاوارتریم. از روزی که خدا پیامبرش را [نزد خود] برد، ما (خاندان نبوّت) پیوسته مورد ستم بودیم. پس خدا میان ما و آنان داوری کند که در حقّ ما ستم کردند و با زور بر ما حکم راندند و مردم را علیه ما شوراندند و سهم فیئ ما را بازداشتند، و مادر ما را از آنچه رسول خداﷺ برای او نهاده بود، منع کردند.

و به خدا سوگند یاد می‌کنم، چنان چه پس از رحلت رسول خداﷺ، مردم با پدرم بیعت می‌کردند، آسمان، باران [رحمت] خود را، بر ایشان می‌بارید و زمین، برکات خود را می‌داد، و [دیگر،] تو [ای معاویه!] در آن طمع نمی‌کردی. پس چون از معدن [و جایگاه اصلی] خود بیرون شد، قریش در آن به کشمکش پرداختند و آزادشده‌ها و فرزندان آزادشده‌ها؛ تو، و یارانت در آن، طمع کردید، با این که رسول خداﷺ فرموده بود: «هیچ امّتی کار خود را به کسی که بین‌شان داناتر از او باشد، نسپرد مگر آن که امورشان در فرومایگی [و تباهی] افتد تا برگردند».

و بنی‌اسرائیل، هارون را رها کردند ـ با این که می‌دانستند او، جانشین موسی است ـ و از سامری پیروی کردند، و این امّت نیز پدرم را رها کرد و با غیر او بیعت کرد؛ با این که از رسول خداﷺ شنیدند که فرمود: «تو [ای علیّ!]، از نظر من، همچون هارون از نظر موسی هستی، مگر در پیامبری»، و با این که دیدند رسول خداﷺ در روز غدیرخم، پدرم را [به خلافت] نصب کرد و فرمود تا حاضران آن را به اطّلاع غائبان برسانند. و رسول خداﷺ ـ با این که قوم خود را به خدای متعال فرا می‌خواند ـ از آنان فرار کرد تا به غار رفت. و چنان چه یارانی می‌یافت، فرار نمی‌کرد. پدرِ من نیز چون آنان را سوگند داد [که به بیراهه نروند] و از آنان یاری خواست، و یاری‌اش نکردند [دست کشید. و

استضعفوه وكادوا يقتلونه، وجعل الله النّبيّ ﷺ في سعة حين دخل الغار ولم يجد أعواناً، وكذلك أبي وأنا في سعة من الله حين خذلتنا الأمّة وبايعوك يا معاوية، وانّما هي السّنن والأمثال يتبع بعضها بعضاً.

أيّها النّاس، إنّكم لو التمستم فيما بين المشرق والمغرب أن تجدوا رجلاً ولده نبيّ غيري وأخي لم تجدوه، وإنّي قد بايعت هذا: ﴿وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ﴾[1][2].

[۱۳۳] ـ ۵۳ ـ وقال أيضاً:

حدّثنا الشيّخ أبو جعفر محمّد بن الحسن بن عليّ الطّوسيّ (ﷺ) قال: أخبرنا جماعة، عن أبي المفضّل، قال: حدّثنا أبو العبّاس أحمد بن محمّد بن سعيد بن عبدالرّحمن الهمدانيّ بالكوفة وسألته، قال: حدّثنا محمّد بن المفضّل بن إبراهيم بن قيس الأشعريّ، قال: حدّثنا عليّ بن حسّان الواسطيّ، قال: حدّثنا عبدالرّحمن بن كثير، عن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه عليّ بن الحسين ﷺ قال: لمّا أجمع الحسن بن عليّ ﷺ على صلح معاوية خرج حتّى لقيه، فلمّا اجتمعا قام معاوية خطيباً، فصعد المنبر وأمر الحسن ﷺ أن يقوم أسفل منه بدرجة، ثمّ تكلّم معاوية، فقال: أيّها النّاس، هذا الحسن بن عليّ وابن فاطمة، رآنا للخلافة أهلاً، ولم ير نفسه لها أهلاً، وقد أتانا ليبايع طوعاً، ثمّ قال: قم يا حسن؛ فقام الحسن ﷺ فخطب فقال:

الحمد لله المستحمد بالآلاء، وتتابع النّعماء، وصارف الشدائد والبلاء، عند الفهماء وغير الفهماء، المذعنين من عباده لامتناعه بجلاله وكبريائه، وعلوّه عن

---

۱ ـ الأنبياء: ۱۱۱.

۲ ـ الأمالي: ۵۵۹ ح ۱۱۷۳، الاحتجاج ۲: ٦٦ ح ۱۵٦ مختصراً، حلية الأبرار ۱: ۲۵۹، بحار الأنوار ٤٤: ۲۲ ح ٦ وفيه: لم تجدوا من ولد نبيّ غيري وغير أخي، و٤۵: ٦۲ ح ۱۲ و۷۲: ۱۵۱ ح ۲۹ مفصلاً.

خدا هارون را] چون قوم او، ناتوان شمردند، و نزدیک بود که او را بکشند - [از جانب خود] آزاد گذاشت، و پیامبرﷺ را - چون داخل غار شد و یارانی نیافت - آزاد گذاشت، و به همین سان، پدرم و مرا که امّت رهایم کرد و با تو - ای معاویه! - بیعت کرد، از جانب خدا، دستم باز است. و همانا این‌ها، سنّت‌ها و نمونه‌هایی است که یکی پس از دیگری می‌آید.

هان، ای مردم! اگر شما شرق و غرب جهان را بگردید تا کسی را پیدا کنید که زادهٔ پیامبرﷺ باشد، جز من و برادرم پیدا نمی‌کنید، و اینک من [به این روز افتاده‌ام که] با این، بیعت می‌کنم! «و نمی‌دانم شاید او برای شما، فتنه و تا چندگاهی، وسیلهٔ برخورداری باشد».

[۱۳۳] - ۵۳ - و نیز شیخ طوسی﵀ با سند خود از امام صادق﷣، از امام باقر﷣، از امام سجاد﷣، نقل کرده است:

چون حسن بن علی﷣، تصمیم بر صلح گرفت، آمد با معاویه دیدار کرد و چون [در جمع مردم] نزد هم گرد آمدند، معاویه به سخن برخاست و بر منبر رفت، و خواست تا حسن یک پلّه پایین‌تر بایستد. سپس به سخن آمد و گفت: ای مردم! این حسن بن علیّ، و فرزند فاطمه است که ما را شایستهٔ خلافت دید و خود را شایسته ندید، و اینک با اختیار خود آمده است تا بیعت کند. سپس معاویه گفت: حسن! بایست [و سخن بگو]. حسن﷣ برخاست و فرمود: سپاس خدا را که بندگان معترف [و مطیع] خود را - در برابر نعمت‌ها، و پی‌درپی بودن آن‌ها، و سختی‌ها و بلاهای برگشته از کاردان‌ها و غیرکاردان‌ها - به ستایش خود خواند؛ زیرا با جلال و کبریایی و علوّ مرتبهٔ خود، از رسیدن اوهام [و عقول آدمیان] به [حقیقت وجود و] جاودانگی‌اش، إبا دارد. و [کنه ذاتش،] از دسترس پندارِ ژرف مخلوقان و نیز غیب مستورش، از تدابیر عقول خرد ورزان، به دور است.

و شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست؛ آن خدایی که در ربوبیّت و وجود و وحدانیّت خود، یگانه و بی‌نیازِ بی‌شریک، و بی‌همتایی بی‌دستیار است. و گواهی

لحوق الأوهام ببقائه ، المرتفع عن كنه ظنانة المخلوقين ، ومن أن تحيط بمكنون غيبه رويّات عقول الرّائين ، وأشهد أن لا إله إلاّ الله وحده في ربوبيّته ، ووجوده ووحدانيّته ، صمداً لا شريك له ، فرداً لا ظهير له ، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله ، اصطفاه وانتجبه وارتضاه ، وبعثه داعياً إلى الحقّ وسراجاً منيراً ، وللعباد ممّا يخافون نذيراً ، ولما يأملون بشيراً ، فنصح للأمّة ، وصدع بالرّسالة ، وأبان لهم درجات العمالة ، شهادةً عليها أموت وأحشر ، وبها في الآجلة أقرب وأحبر .

وأقول معشر الخلائق فاسمعوا ، ولكم أفئدةٌ وأسماع فعوا : إنّا أهل بيت أكرمنا الله بالإسلام ، واختارنا واصطفانا واجتبانا ، فأذهب عنّا الرّجس وطهّرنا تطهيراً ، والرّجس هو الشكّ ، فلا نشكّ في الله الحقّ ودينه أبداً وطهّرنا من كلّ أفن وغيّة ، مخلصين إلى أدم نعمة منه ، لم يفترق النّاس قطّ فرقتين إلّا جعلنا الله في خيرهما ، فأدّت الأمور وأفضت الدّهور إلى أن بعث الله محمّداً صلى الله عليه وآله للنّبوّة ، واختاره للرّسالة ، وأنزل عليه كتابه ، ثمّ أمره بالدّعاء إلى الله عزّوجلّ فكان أبي عليه السلام أوّل من استجاب لله تعالى ولرسوله صلى الله عليه وآله وأوّل من آمن وصدّق الله ورسوله ، وقد قال الله تعالى في كتابه المنزل على نبيّه المرسل ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾[1] فرسول الله الّذي على بيّنة من ربّه ، وأبي الّذي يتلوه ، وهو شاهد منه وقد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله حين أمره أن يسير إلى مكّة والموسم ببراءة :

«سر بها يا عليّ ، فإنّي أمرت أن لا يسير بها إلّا أنا أو رجل منّي ، وأنت هو يا عليّ» فعليّ من رسول الله ، ورسول الله منه ، وقال له نبيّ الله صلى الله عليه وآله حين قضى بينه وبين أخيه جعفر بن أبي طالب ومولاه زيد بن حارثة في ابنة حمزة :

---

۱ ـ هود: ۱۷.

می‌دهم محمّد، بنده و پیامبر اوست که خدا او را انتخاب کرد و برگزید و پسندید و فرستاد تا دعوت‌کنندهٔ به حقّ و چراغ فروزان باشد و بندگان را از آنچه می‌ترسند، بیم‌دهنده، و به آنچه آرزو می‌کنند، مژده دهنده باشد؛ پس امّت را پند داد و از روی رسالت [و وحی]، با ایشان سخن گفت، و درجات پُرکاران [راه خدا] را آشکار کرد؛ شهادتی که بر آن بمیرم و محشور شوم، و در آخرت، با آن تقرّب جویم و خرسند شوم.

مردم! شما دل و گوش دارید، پس آنچه می‌گویم، بشنوید و دقّت کنید. ما خاندانی هستیم که خدا ما را با اسلام، گرامی داشت؛ و ما را انتخاب کرده و برگزید؛ و «رِجس» را از ما زدود؛ و به پاکی ویژه‌ای، پاک کرد؛ و «رِجس» همان شک است، پس در حقّانیّت خدا، و دین او هرگز دو دل نمی‌شویم. و ما را از هر کاستی و گمراهی پاکیزه ساخت، در حالی که تا آدم‌؈ از زلال‌شدگانیم، و این نعمت اوست. مردم هرگز دو دسته نشدند مگر آن که ما را در بهترین‌شان قرار داد. پس کارها انجام نگرفتند، و روزگاران سرآمدند تا این که خدا، محمّد‌ﷺ را به پیامبری برانگیخت و به رسالت خود برگزید و کتاب خود را به او نازل کرد؛ سپس به او فرمود تا مردم را به سوی خدای‌ﷻ دعوت کند. پدر من، اوّلین کسی بود که خدا و پیامبرش را پاسخ داد، و اوّلین کسی بود که ایمان آورد و خدا و رسولش را تصدیق کرد. خدای متعال در قرآن می‌فرماید: «آیا کسی که از جانب پروردگارش بر حجّتی روشن است، و شاهدی از [خویشان] او، پیرو اوست...»، و رسول خدا‌ﷺ، همان فرد و پدرم، همان شاهد است. رسول خدا‌ﷺ هنگامی که به پدرم دستور داد به مکّه برود و در موسم حج، ابلاغ برائت کند، به او فرمود: «علی جان! آیات برائت را تو ببر؛ زیرا به من [از جانب خدا] دستور داده شده است که آن را جز من یا فردی از من، نبرد و تو همان فردی، ای علی!». پس علی‌؈ از رسول خدا‌ﷺ و رسول خدا‌ﷺ از اوست.

و پیامبر خدا‌ﷺ چون میان او و برادرش، جعفر بن ابیطالب، و غلامش زید بن حارثه، دربارهٔ دختر حمزه داوری کرد، به او فرمود: «امّا، ای علی! تو از من هستی و من از تو هستم، و تو پس از من، مولای هر مؤمنی». پس رسول خدا‌ﷺ پیشاپیش، پدرم را

«أمّا أنت يا عليّ فمنّي وأنا منك ، وأنت وليّ كلّ مؤمن بعدي» .

فصدق أبي رسول الله صلى الله عليه وآله سابقاً ووقاه بنفسه ، ثمّ لم يزل رسول الله صلى الله عليه وآله في كلّ موطن يقدّمه ، ولكل شديدةٍ يرسله ثقة منه وطمأنينة إليـه ، لعـلمه بـنصيحته لله ورسوله صلى الله عليه وآله ، وأنّه أقـرب المـقرّبين مـن الله ورسـوله وقـد قـال الله عـزّوجلّ : ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُوْلَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾[1] وكان أبي سابق السّابقين إلى الله عزّوجلّ وإلى رسوله صلى الله عليه وآله وأقرب الأقربين ، فقد قال الله تعالى : ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُوْلَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً﴾[2].

فأبي كان أوّلهم إسلاماً وإيماناً وأوّلهم إلى الله ورسوله هجرة ولحوقاً وأوّلهم علىٰ وُجده ووسعه نفقةً ، قال سبحانه : ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾[3].

فالنّاس من جميع الأمم يستغفرون له بسبقه إيّاهم الإيمان بنبيّه صلى الله عليه وآله وذلك أنّه لم يسبقه إلى الإيمان أحد ، و قد قال الله تعالى: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾[4].

فهو سابق جميع السّابقين ، فكما أنّ الله عزّوجلّ فضّل السّابقين على المتخلّفين والمتأخّرين ، فكذلك فضّل سابق السّابقين على السّابقين ، وقد قال الله عزّوجلّ :

﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾[5].

---

١ ـ الواقعة : ١٠ ، ١١ .
٢ ـ الحديد : ١٠ .
٣ ـ الحشر : ١٠ .
٤ ـ التوبة : ١٠٠ .
٥ ـ التوبة : ١٩ .

تصدیق فرمود، و خود از او حمایت کرد. و در هر جایی، پیوسته او را مقدّم می‌داشت و برای هر کار سختی، به سبب اطمینان و آرامشی که از او داشت، او را می‌فرستاد؛ زیرا می‌دانست که او برای خدا و پیامبرش، خیرخواه و نزدیک‌ترینِ مقرّبان است. خدایﷻ فرمود: «و سبقت‌گیرندگان، پیشتازند؛ آنانند همان مقرّبان خدا» و پدرم، پیشتازِ پیشتازان، و نزدیک‌ترینِ نزدیکان به خدایﷻ، و پیامبرش بود. خدای متعال فرمود: «کسانی از شما که پیش از فتح [مکّه]، انفاق و جهاد کرده‌اند، [با دیگران] یک‌سان نیستند؛ آنان درجه‌ای بزرگ‌تر دارند».

پدرم اوّلین مسلمان و مؤمن، و اوّلین مهاجر، و پیوستهٔ به خدا و رسول، و اوّلین انفاق کنندهٔ در حدّ توان بود. خدای سبحان فرمود: «و کسانی که بعد از آنان آمدند، می‌گویند: پروردگارا! بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان آوردن، بر ما پیشی گرفتند، ببخشای و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند، هیچ‌گونه کینه‌ای مگذار. پروردگارا! به راستی که تو رئوف و مهربانی». پس مردم از همهٔ امّت‌ها ـ به سبب پیشتازی پدرم در ایمان به پیامبرﷺ ـ برایش استغفار کنند و این، از آن روست که در ایمان، هیچ‌کس بر او سبقت ندارد، و خدای متعال فرمود: «و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار، و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند [خدا از ایشان خشنود، و آنان نیز از او خشنودند.]»

و پدرم پیشگامِ پیشگامان است، و همان‌گونه که خدایﷻ، پیشگامان را بر جاماندگان و پس‌ماندگان فضیلت داده، پیشگامِ پیشگامان را نیز بر پیشگامان، فضیلت بخشیده است.

و خدایﷻ فرمود: «آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را همانند [کار] کسی پنداشته‌اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده [و در راه خدا جهاد می‌کند]؟» و پدرم همان ایمان‌آورندهٔ به خدا و روز جزا و همان جهادکنندهٔ به حقّ در راه خداست، و این آیه در شأن او نازل شده است.

و از جملهٔ کسانی که به [دعوت] رسول خداﷺ پاسخ دادند، عموی او، حمزه و

[فكان أبي المؤمن بالله واليوم الآخر] والمجاهد في سبيل الله حقّاً، وفيه نزلت هذه الآية.

وكان ممّن استجاب لرسول الله ﷺ عمّه حمزة وجعفر ابن عمّه، فقتلا شهيدين رضي الله عنهما في قتلى كثيرة معهما من أصحاب رسول الله ﷺ، فجعل الله تعالى حمزة سيّد الشهداء من بينهم وجعل لجعفر جناحين يطير بهما مع الملائكة كيف يشاء من بينهم، وذلك لمكانهما من رسول الله ﷺ، ومنزلتهما وقرابتهما منه ﷺ، وصلّى رسول الله ﷺ على حمزة سبعين صلاةً من بين الشهداء الذين استشهدوا معه.

وكذلك جعل الله تعالى لنساء النّبيّ ﷺ للمحسنة منهنّ أجرين، وللمسيئة منهنّ وزرين ضعفين، لمكانهنّ من رسول الله ﷺ، وجعل الصّلاة في مسجد رسول الله بألف صلاة في سائر المساجد إلّا مسجد خليله إبراهيم ﷺ بمكّة وذلك لمكان رسول الله ﷺ من ربّه.

وفرض الله عزّوجلّ الصّلاة على نبيّه ﷺ على كافّة المؤمنين، فقالوا: يا رسول الله كيف الصّلاة عليك؟ فقال: قولوا: «اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد» فحقّ على كلّ مسلم أن يصلّي علينا مع الصّلاة على النّبيّ ﷺ فريضة واجبة وأحلّ الله تعالى خمس الغنيمة لرسوله ﷺ وأوجبها له في كتابه، وأوجب لنا من ذلك ما أوجب له، وحرّم عليه الصّدقة، وحرّمها علينا معه، فأدخلنا ـ فله الحمد ـ فيما أدخل فيه نبيّه ﷺ وأخرجنا ونزّهنا ممّا أخرجه منه ونزّهه عنه، كرامة أكرمنا الله عزّوجلّ بها، وفضيلة فضّلنا بها على سائر العباد، فقال الله تعالى لمحمّد ﷺ حين جحده كفرة أهل الكتاب وحاجّوه:

﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ

پسرعموی او، جعفر بود، که هر دو در میان کشتگان فراوانی از اصحاب رسول خداﷺ، به شهادت رسیدند ـ خدا از هر دو خشنود باد ـ و خدا از میان همه، حمزه را «سالار شهیدان» قرار داد، و برای جعفر، دو بال آفرید که با آن، همراه فرشتگان، هرگونه که بخواهد، پرواز کند. این، به علّت جایگاه و منزلت آنان و قرابتی بود که با رسول خداﷺ داشتند. رسول خداﷺ در میان شهدا، تنها بر حمزه بود که نماز را با هفتاد تکبیر خواند.

و همین‌طور، خدای متعال برای زنانِ نیکوکار پیامبرﷺ، دو برابر پاداش، و برای زنانِ گنهکار وی، دوبرابر گناه مقرّر داشت، به سببِ جایگاهی که نسبت به پیامبرﷺ دارند. و نیز هر نماز در مسجد رسول خداﷺ را برابر هزار نماز در مساجد دیگر ـ بجز مسجد ابراهیم خلیل در مکّه ـ قرار داد، و این نیز به سبب جایگاهی است که رسول خداﷺ نزد پروردگار خود دارد.

و خدای﷯، صلوات بر پیامبرﷺ را بر همهٔ مؤمنان واجب فرمود. گفتند: ای رسول خدا! چگونه صلوات بفرستیم؟ پیامبرﷺ فرمود: بگویید: «**اللهمّ صلّ علی محمّد وآل محمّد**». پس بر هر مسلمانی، واجب قطعی است که همراه پیامبرﷺ، بر ما نیز صلوات فرستد. و خدای متعال خمس غنائم را برای پیامبر خود، حلال کرد، و آن را در کتاب خود برای او واجب فرمود، و از آن، برای ما نیز همان را واجب کرد که برای او واجب شمرد، و صدقه را بر پیامبرﷺ حرام فرمود، و آن را بر ما نیز حرام شمرد. پس ـ سپاس خدا را ـ که ما را در همان [صف] داخل کرد که پیامبرش را، و از آن [صف] بیرون برد، و پاکیزه ساخت که او را. این، کرامت و فضیلتی است که خدای﷯ با آن، ما را بر دیگران گرامی داشته است.

و چون کافران اهل کتاب با محمّدﷺ محاجّه کردند و به انکارش پرداختند، خدای متعال فرمود: «پس [به اینان] بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و خویشان نزدیکمان، و خویشان نزدیکتان را فراخوانیم، سپس مباهله کنیم، ولعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم»، و رسول خداﷺ از بین «خویشان نزدیک خود»، پدرم را، و از بین «پسران»، من و برادرم را، و از بین «زنان»، مادرم (فاطمه﷩) را از میان همهٔ

نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾[1].

فأخرج رسول الله من الأنفس، معه أبي، ومن البنين إيّاي وأخي، ومن النّساء أمّي فاطمة من النّاس جميعاً فنحن أهله ولحمه ودمه ونفسه، ونحن منه وهو منّا وقد قال الله تعالى: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[2].

فلمّا نزلت آية التطهير جمعنا رسول الله ﷺ أنا وأخي وأمّي وأبي، فجلّلنا ونفسه في كساء لأمّ سلمة خيبريّ، وذلك في حجرتها وفي يومها، فقال:

اللّهمّ هؤلاء أهل بيتي، وهؤلاء أهلي وعترتي، فأذهب عنهم الرّجس وطهّرهم تطهيراً. فقالت أمّ سلمة رضی الله عنها أدخل معهم يا رسول الله؟ فقال لهاﷺ يرحمك الله، أنت على خير وإلى خير، وما أرضاني عنك! ولكنّها خاصّة لي ولهم.

ثمّ مكث رسول الله ﷺ بعد ذلك بقيّة عمره حتّى قبضه الله إليه، يأتينا كلّ يوم عند طلوع الفجر فيقول: «الصّلاة يرحمكم الله، ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾».

وأمر رسول الله ﷺ بسدّ الأبواب الشّارعة في مسجده غير بابنا، فكلّموه في ذلك، فقال: «إنّي لم أسدّ أبوابكم وأفتح باب عليّ من تلقاء نفسي، ولكنّي أتّبع ما يوحىٰ إليّ، وإنّ الله أمر بسدّها وفتح بابه» فلم يكن من بعد ذلك أحد تصيبه جنابة في مسجد رسول الله ﷺ ويولد فيه الأولاد غير رسول الله وأبي عليّ بن أبي طالب ﷺ تكرمة من الله تعالى لنا، وفضلاً اختصّنا به على جميع النّاس.

وهذا باب أبي قرين باب رسول الله ﷺ في مسجده، ومنزلنا بين منازل

---

۱ ـ آل عمران: ٦١.　　۲ ـ الأحزاب: ۳۳.

مردم برگزید [و برای مباهله آورد]. پس ما خاندان، گوشت، خون و جان پیامبریم، و ما از اوییم و او از ماست.

و خدای متعال فرمود: «همانا خدا می‌خواهد که پلیدی [و ناخالصی] را از شما خاندان [پیامبر] بزداید، و شما را به پاکی ویژه‌ای، پاکیزه کند». و چون آیهٔ تطهیر نازل شد در همان روز، رسول خداﷺ در حجرهٔ امّ‌سلمه، ما: (من، برادرم، مادرم و پدرم) را در محضر خود، در زیر کسای خیبری امّ‌سلمه گرد آورد و فرمود: «خدایا! اینان، اهل‌بیت من هستند و اینان، خاندان و دودمان من هستند. پس رِجس را از ایشان بزدا، و پاکی [و خلوص] ویژه را عطایشان فرما». امّ‌سلمه ـ که خدا از او خشنود باد ـ عرض کرد: ای رسول خدا! آیا من نیز همراه آنان شوم؟ رسول خدا فرمود: «خدا تو را رحمت کند! تو بر خیر و به سوی خیری و چقدر من از تو راضی‌ام؛ ولی این، ویژهٔ من و آنان است».

پس رسول خداﷺ از آن زمان، تا زمانی که خدا او را به سوی خود برد، هر روز هنگام سپیدهٔ فجر، به سراغ ما می‌آمد و می‌فرمود: «نماز! خدا شما را رحمت کند. ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾

و رسول خداﷺ فرمان داد تا همهٔ درهایی را که به مسجدش راه داشت، ببندند جز در خانهٔ ما را. علّت این کار را که از آن حضرت پرسیدند، فرمود: «من این کار را از جانب خود نکردم، بلکه از وحی (خدا) پیروی کردم؛ خدا فرمود که همهٔ درها بسته شود و درِ خانهٔ علی باز بماند.» پس از آن، در مسجد رسول خداﷺ، نطفه‌ای بسته نشد و فرزندی به دنیا نیامد جز از رسول خداﷺ و پدرم، علیّ بن ابیطالب‌ﷺ. و این، کرامت و فضل ویژه‌ای از خدای متعال بر ما بود. و این، درِ خانهٔ پدرم، کنار درِ خانهٔ رسول خداﷺ (در مسجدالنبیﷺ) است، [که همه می‌بینید]. و خانهٔ ما، میان خانه‌های رسول خدا است و این، از آن روست که خدا به پیامبرﷺ فرمود تا مسجد خود را بسازد، و پیامبرﷺ در آن، ۱۰ خانه [نیز] ساخت که ۹ خانه برای فرزندان و همسران او بود و دهمین خانه ـ که میانهٔ آن‌هاست ـ برای پدرم. اینک، آن بر سر راه [شما] برجاست [که می‌بینید]، و «بیت»، همان مسجد پاکیزهٔ رسول خداست و آن، همان است که خدا (در آیهٔ تطهیر)

رسول الله ﷺ وذلك إنّ الله أمر نبيّه ﷺ أن يبني مسجده، فبنى فيه عشرة أبيات تسعة لبنيه وأزواجه وعاشرها وهو متوسّطها لأبي فها هو لبسبيل مقيم، والبيت هو المسجد المطّهر، وهو الّذي قال الله تعالى: ﴿أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ فنحن أهل البيت، ونحن الّذين أذهب الله عنّا الرّجس وطهّرنا تطهيراً.

أيّها النّاس، إنّي لو قمت حولاً فحولاً أذكر الّذي أعطانا الله عزّوجلّ وخصّنا به من الفضل في كتابه وعلى لسان نبيّه ﷺ لم أحصه، وأنا ابن النّبيّ النّذير البشير، السّراج المنير، الّذي جعله الله رحمة للعالمين، وأبي عليّ، وليّ المؤمنين، وشبيه هارون، وإنّ معاوية بن صخر زعم أنّي رأيته للخلافة أهلاً، ولم أر نفسي لها أهلاً، فكذب معاوية، وأيم الله لأنا أولى النّاس بالنّاس في كتاب الله وعلى لسان رسول الله ﷺ غير أنّا لم نزل أهل البيت مخيفين مظلومين مضطهدين منذ قبض رسول الله ﷺ فالله بيننا وبين من ظلمنا حقّنا، ونزل على رقابنا، وحمل النّاس على أكتافنا، ومنعنا سهمنا في كتاب الله [من الفيء] والغنائم، ومنع أمّنا فاطمة إرثها من أبيها.

إنّا لا نسمّي أحداً، ولكن أقسم بالله قسماً تالياً، لو أنّ النّاس سمعوا قول الله عزّوجلّ ورسوله، لأعطتهم السّماء قطرها، والأرض بركتها، ولما اختلف في هذه الأمّة سيفان، ولأكلوها خضراء خضرة إلى يوم القيامة، وما طمعت فيها يا معاوية، ولكنّها لمّا أخرجت سالفاً من معدنها، وزحزحت عن قواعدها، تنازعتها قريش بينها، وترامتها كترامي الكرة حتّى طمعت فيها أنت يا معاوية وأصحابك من بعدك، وقد قال رسول الله [ﷺ]:

«ما ولّت أمّة أمرها رجلاً قطّ وفيهم من هو أعلم منه إلّا لم يزل أمرهم يذهب سفالاً حتّى يرجعوا إلى ما تركوا».

فرمود: «أهل‌البیت»؛ پس ماییم أهل‌البیت، و ماییم آن کسانی که خدا پلیدی [و ناخالصی] را از ما زدود، و به ما پاکی ویژه عطا کرد.

هان، ای مردم! اگر من، سالی و باز سال دیگری بایستم و از آن فضایلی که خدای سبحان، به ما عطا فرموده ـ و نیز در کتاب خود و زبان پیامبرش، ویژهٔ ما ساخته است ـ یاد کنم، نمی‌توانم آن‌ها را شمارش کنم. من فرزندِ آن پیامبرِ بیم‌دهندهٔ مژده‌دهنده، و چراغ تابانم که خدا او را رحمتِ جهانیان قرار داد، و پدرم، علیّ‌ﷺ مولای مؤمنان و همانند هارون است. معاویة بن صخر می‌پندارد که من او را شایستهٔ خلافت دیدم، و خود را شایسته ندیدم. او دروغ می‌گوید! سوگند به خدا! من بنا بر کتاب خدا و فرمودهٔ پیامبرﷺ، از همهٔ مردم، به خودشان سزاوارترم جز این که ما (خاندان پیامبرﷺ) از زمانی که رسول خداﷺ از دنیا رفت، پیوسته، خوفناک و مورد ستم و آزار بوده‌ایم. پس خدا داوری کند میان ما و آنان که در حقّ ما ستم کردند؛ بر گردهٔ ما فرود آمدند، مردم را بر دوش ما سوار کردند، سهم قرآنی ما از «فیئ» را منع کردند و ارث پدری مادر ما (فاطمه‌ﷺ) را ندادند.

ما از کسی نام نمی‌بریم. ولی پی‌درپی به خدا قسم می‌خورم که اگر مردم از خدای سبحان و پیامبرﷺ می‌شنیدند (و حقّ را به اهلش می‌سپردند) آسمان، باران خویش را به آنان هدیه می‌کرد و زمین، برکات خود را می‌داد، و در این امّت، دو شمشیر [برابر هم نمی‌ایستاد و] دم اختلاف نمی‌کرد، و تا قیامت، سرسبز و خرّم، (از حکومت) بهره می‌بردند، و دیگر تو ـ ای معاویه! ـ در آن طمع نمی‌کردی؛ ولیکن چون ـ در گذشته ـ از جایگاه اصلی خود خارج شد، و از پایگاه‌های خود دور شد، قریش در آن به کشمکش پرداختند و همچون توپ، آن را به هم پاس دادند، تا آن‌جا که تو نیز ـ ای معاویه! ـ و یارانت در آن طمع کردید؛ در حالی که رسول خداﷺ فرمود: «هیچ امّتی کار خود را به کسی که در میان آنان داناتر از او باشد، نسپرد مگر آن که امورشان، پیوسته در تباهی و فرومایگی افتد، تا برگردند.»

و بنی‌اسرائیل ـ که اصحاب موسی‌ﷺ بودند ـ هارون را که برادر و جانشین و وزیر او

وقد تركت بنو إسرائيل ـ وكانوا أصحاب موسى ﷺ ـ هارون أخاه وخليفته ووزيره، وعكفوا على العجل وأطاعوا فيه سامريّهم، وهم يعلمون أنّه خليفة موسى، وقد سمعت هذه الأمّة رسول الله ﷺ يقول ذلك لأبي ﷺ «إنّه منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي» وقد رأوا رسول الله ﷺ حين نصبه لهم بغدير خمّ وسمعوه، ونادى له بالولاية، ثمّ أمرهم أن يبلّغ الشاهد منهم الغائب وقد خرج رسول الله ﷺ حذاراً من قومه إلى الغار ـ لمّا أجمعوا أن يمكروا به، وهو يدعوهم ـ لما لم يجد عليهم أعواناً، ولو وجد عليهم أعواناً لجاهدهم.

وقد كفّ أبي يده وناشدهم واستغاث أصحابه فلم يُغث ولم يُنصر، ولو وجد عليهم أعواناً ما أجابهم، وقد جعل في سعة كما جعل النّبيّ ﷺ في سعة.

وقد خذلتني الأمّة وبايعتك يابن حرب، ولو وجدت عليك أعواناً يخلصون ما بايعتك، وقد جعل الله عزّوجلّ هارون في سعة حين استضعفه قومه وعادوه، كذلك أنا وأبي في سعة حين تركتنا الأمّة وبايعت غيرنا، ولم نجد عليهم أعواناً وإنّما هي السّنن والأمثال تتبع بعضها بعضاً.

أيّها النّاس، إنّكم لو التمستم بين المشرق والمغرب رجلاً جدّه رسول الله ﷺ وأبوه وصيّ رسول الله ﷺ لم تجدوا غيري وغير أخي، فاتّقوا الله ولا تضلّوا بعد البيان وكيف بكم وأنّىٰ ذلك منكم! ألا وإنّي قد بايعت هذا ـ وأشار بيده إلى معاوية ﴿وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ﴾[1].

أيّها النّاس، إنّه لا يعاب أحد بترك حقّه، وإنّما يعاب أن يأخذ ما ليس له، وكلّ صواب نافع، وكلّ خطأ ضارّ لأهله، وقد كانت القضيّة ﴿فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ﴾[2] فنفعت سليمان ولم تضرّ داود.

---

۱ ـ الأنبياء: ۱۱۱.

۲ ـ الأنبياء: ۷۹.

بود، رها کردند و به گوساله چسبیدند و از سامریّ اطاعت کردند؛ با این که می‌دانستند هارون، جانشین موسی است. مردم از رسول خداﷺ شنیدند که به پدرم فرمود: «او از نظر من، همچون هارون از نظر موسی است؛ جز این که پس از من، پیامبری نیست»، و نیز در غدیر خم، دیدند و شنیدند که رسول خداﷺ او را به جانشینی خود نصب کرد و مردم را به ولایت او فراخواند، و فرمود تا (این خبر مهمّ را) حاضران به غائبان برسانند.

و رسول خداﷺ ـ آن زمان که مشرکان مکّه گرد آمدند تا بر او، که ایشان را به سوی خدا دعوت می‌کرد، مکر کنند ـ چون یاوری نداشت، از بیم آنان، از مکّه بیرون آمد و به غار رفت، و اگر یاورانی می‌داشت، با آنان جهاد می‌کرد.

و پدر من نیز ـ چون اصحابِ خود را سوگند داد و از آنان یاری خواست و به دادش نرسیدند و یاری‌اش نکردند ـ (از خلافت) دست کشید، و چنانچه یاورانی داشت، تسلیم نمی‌شد. و او نیز همچون پیامبرﷺ، (از جانب خدا،) دستش باز بود. و اینک، این امّت، مرا رها کرده‌اند، و با تو ـ ای فرزند حرب! ـ بیعت کرده‌اند، و چنانچه من بر ضدّ تو، یاورانی مخلص می‌یافتم، با تو بیعت نمی‌کردم. و خدایﷻ هنگامی که مردم، هارون را ضعیف شمردند و با او دشمنی کردند، او را (از جانب خود) در آزادی قرار داد. این‌چنین من و پدرم ـ چون امّت، ما را رها کردند و با دیگران بیعت کردند، و یاورانی نداشتیم ـ در آزادی هستیم. همانا این‌ها، سنّت‌ها و نمونه‌هایی است که یکی پس از دیگری فرا می‌رسد.

هان، ای مردم! شما اگر میان مشرق و مغرب را جست‌وجو کنید تا کسی را که جدّش رسول خداﷺ، و پدرش وصیّ رسول خداﷺ باشد، پیدا کنید، جز من و برادرم را پیدا نخواهید کرد. از خدا بترسید و بعد از این سخنان، گمراه نشوید؛ امّا چگونه و کجا شما این کار را خواهید کرد؟!

و با اشاره به معاویه، فرمود: آگاه باشید! من با این [فرد] بیعت کردم، «و نمی دانم، شاید او برای شما فتنه، و تا چندگاهی وسیلهٔ برخورداری باشد.»

هان، ای مردم! واگذاری حقِّ خود، عیب نیست؛ حقِّ دیگران را گرفتن، عیب است.

فأمّا القرابة فقد نفعت المشرك وهي والله للمؤمن أنفع، قال رسول الله ﷺ لعمّه أبي طالب وهو في الموت: «قل لا إله إلّا الله، أشفع لك بها يوم القيامة» ولم يكن رسول الله ﷺ يقول له إلّا ما يكون منه على يقين، وليس ذلك لأحد من النّاس كلّهم غير شيخنا ـ أعني أبا طالب ـ يقول الله عزّوجلّ: ﴿وَلَيْسَتْ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمْ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُوْلَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾(١).

أيّها النّاس، إسمعوا وعوا، واتّقوا الله وراجعوا، وهيهات منكم الرّجعة إلى الحقّ، وقد صارعكم النّكوص، وخامركم الطّغيان والجحود؟! ﴿أَنُلْزِمُكُمُوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ﴾(٢) والسّلام على من اتّبع الهدى.

قال: فقال معاوية: والله ما نزل الحسن حتّى أظلمت عليَّ الأرض وهممت أن أبطش به، ثمّ علمت أنّ الإغضاء أقرب إلى العافية(٣).

[١٣٤] ـ ٥٤ ـ قال ابن أبي الحديد:

روى أبو الحسن المدائني، قال: سأل معاوية الحسن بن عليّ عليهما السلام بعد الصّلح أن يخطب النّاس فامتنع، فناشده أن يفعل، فوضع له كرسيّ، فجلس عليه، ثمّ قال:

الحمد الله الّذي توحّد في ملكه، وتفرّد في ربوبيّته يؤتي الملك من يشاء، وينزعه عمّن يشاء، والحمد لله الّذي أكرم بنا مؤمنكم، وأخرج من الشّرك أوّلكم، وحقن دماء آخركم، فبلاؤنا عندكم قديما وحديثا أحسن البلاء، إن شكرتم أو كفرتم.

أيّها النّاس إنّ ربّ عليّ كان أعلم بعليّ حين قبضه إليه، ولقد اختصّه بفضل لن تعتادوا بمثله، ولن تجدوا مثل سابقته.

---

١ ـ النساء: ١٨. ٢ ـ هود: ٢٨.

٣ ـ الأمالي: ٥٦١ ح ١١٧٤، حلية الأبرار ١: ٢٥٣، تفسير البرهان ٣: ٣١٥ ح ٢٦، بحار الأنوار ١٠: ١٣٨ ح ٥.

هر کار درستی، سودبخش است و هر کار نادرستی، زیان بخش. آن قضیّه رخ داد، «و ما (داوری) آن را به سلیمان فهماندیم»، پس او سود کرد. و داوود زیان ندید.... .

هان، ای مردم! بشنوید و دقّت کنید و از خدا بترسید و برگردید، و از شما چه دور است که به سوی حقّ، برگردید؛ در حالی که روی‌گردانی از حقّ، بر شما چیره گشته و سرکشی و انکار، به جانتان رسیده است؟! «آیا ما باید شما را در حالی که بدان اکراه دارید، به آن وادار کنیم؟» والسلام علی من اتّبع الهدی.

راوی می‌گوید: معاویه گفت: سوگند به خدا! حسن پایین نیامد تا این که زمین را بر من تیره ساخت، و تصمیم داشتم به او حمله کنم، سپس دیدم خاموش ماندن، نزدیک‌تر به عافیت است.

[۱۳۴]ـ ۵۴ ـ ابن ابی‌الحدید می‌گوید:

ابوالحسن مدائنی نقل کرده است: پس از صلح، معاویه از حسن بن علی‌ﷺ درخواست کرد که با مردم سخن گوید. او نپذیرفت. پس او را سوگند داد و تختی نهاد و او بر آن نشست و فرمود:

سپاس آن خدایی را که در پادشاهی خود، یگانه است و در پروردگاری خود، بی‌نظیر، و سلطنت را به هر که خواهد، عطا کند و از هر که خواهد، بستاند و سپاس آن خدایی را که به وسیلهٔ ما، مؤمن شما را گرامی داشت، و اوّلِ شما را از شرک بیرون آورد، و خون آخرِ شما را حفظ کرد. پس آزمون دیروز و امروز ما برای شما، بهترین آزمون است؛ چه سپاسگزار باشید، چه ناسپاس.

هان، ای مردم! پروردگارِ علی‌ﷺ چون او را نزد خود برد، به او داناتر بود، و او را با فضیلتی امتیاز بخشیده بود که همانند آن را هرگز سراغ نداشتید، و پیشینه‌ای برای آن نداشتید. پس هیهات، هیهات (که پیدا کنید)!

چه بسیار که کارها را برای او زیر و رو کردید تا خدا او را ـ که همنشین شما بود ـ بر شما برتری داد. او در بدر و جنگ‌های دیگر، با شما جنگید و آب تیرهٔ (شکست) را جرعه‌جرعه، بر شما نوشانید. از گلِ چسبندهٔ (درماندگی)، شما را سیراب کرد و از

فهيهات هيهات! طالما قلّبتم له الأمور حتّى أعلاه الله عليكم وهو صاحبكم، غزاكم في بدر وأخواتها، جرّعكم رنقاً، وسقاكم علقاً، وأذلّ رقابكم وأشرقكم بريقكم فلستم بملومين على بغضه. وأيم الله لا ترى أمّة محمّد [صلى الله عليه وآله] خفضاً ماكانت سادتهم وقادتهم في بني أميّة ولقد وجّه الله إليكم فتنة لن تصدّوا عنها حتّى تهلكوا، لطاعتكم طواغيتكم، وانضوائكم إلى شياطينكم، فعند الله أحتسب ما مضى وما ينتظر من سوء دعتكم، وحيف حكمكم. ثمّ قال:

يا أهل الكوفة لقد فارقكم بالأمس سهم من مرامي الله، صائب على أعداء الله، نكال على فجّار قريش، لم يزل آخذاً بحناجرها، جاثماً على أنفاسها، ليس بالملومة في أمر الله، ولا بالسّروقة لمال الله، ولا بالفروقة في حرب أعداء الله، أعطى الكتاب خواتيمه وعزائمه، دعاه فأجابه، وقاده فاتّبعه لا تاخذه في الله لومة لائم فصلوات الله عليه ورحمته ثمّ نزل.

فقال معاوية أخطا عجل أو كاد، وأصاب مثبت أو كاد، ماذا أردت من خطبة الحسن عليه السلام ![1].

حقن دماء المسلمين

[۱۳۵] ـ ۵۵ ـ قال الإربليّ:

لمّا خرج حوثرة الأسديّ على معاوية وجّه معاوية إلى الحسن عليه السلام يسأله أن يكون هو المتولّي لقتاله فقال: **والله لقد كففت عنك لحقن دماء المسلمين وما أحسب ذلك يسعني أن أقاتل عنك قوما أنت والله أولى بقتالي منهم**[2].

۱ ـ شرح ابن أبي الحديد ۱۶: ۲۸. بحار الأنوار ج ۴۴: ۴۲ ح ۳.

۲ ـ كشف الغمة ۱: ۵۷۳، بحار الأنوار ۴۴: ۱۰۶ ح ۱۵.

گردن‌فرازی، شما را به زیر کشید و (سخت) اندوهگین ساخت. پس، از این که کینهٔ او را (به دل) دارید، نباید شما را ملامت کرد.

سوگند به خدا! تا آن‌زمان که سروران و رهبرانِ امّت محمّد از بنی‌امیّه باشند، روزگار خوش نخواهند دید، و خدا ـ در اثر پیروی شما از طاغوت‌ها، و گرایش شما به شیاطین خود ـ فتنه‌ای به سوی شما روانه کرد که از آن باز نمانید تا نابود شوید. من آنچه گذشت و آنچه می‌آید از رفتار قهرآمیز شما و ظالمانه داوری‌نمودنتان، همه را به حساب خدا می‌گذارم. سپس فرمود: کوفیان! دیروز کسی از شما مفارقت کرد (و به دیدار حق شتافت) که تیری از تیراندازهای خداوند بود و بر (قلب) دشمنان خدا می‌نشست؛ کیفری بر تبهکاران قریش بود و پیوسته گلویشان را می‌فشرد. (همچون کابوسی) بر جانشان می‌نشست، سرزنشی در کار خدا نداشت، خیانت در مال خدا نمی‌کرد، و در جنگ با دشمنان خدا، کنار نمی‌کشید. همهٔ دانش‌های بلند و دور از دسترس قرآن و نیز احکام ظاهری آن، به او داده شده بود. [خدا] او را فراخواند و پاسخ گفت، و راهبری کرد و پیروی نمود، و در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نهراسید. پس صلوات و رحمت خدا بر او باد.

سپس پایین آمد. و معاویه (خود را سرزنش کرد و) گفت: شتاب‌کننده، خطا کرد یا در شُرُف خطاست؛ آرام و متین، بی‌خطا ماند یا در شُرُف بی‌خطایی است. من از سخنرانی حسن چه می‌خواستم؟!

حفظ خون مسلمانان

[۱۳۵] ـ ۵۵ ـ اربلی می‌گوید:

چون حوثرهٔ اسدی علیه معاویه شورش کرد، معاویه به حسن‌ﷺ رو کرد، و درخواست کرد تا آن حضرت عهده‌دار نبرد با او گردد. حسن‌ﷺ فرمود: سوگند به خدا! من از تو دست کشیدم تا خون مسلمانان مصون ماند. گمان نمی‌کردم اینک چنین شود که از جانب تو به جنگ افرادی بروم که جنگ با تو، یقیناً از نبرد با آنان، سزاوارتر است.

كلامه مع معاوية في التخريص

[١٣٦] ـ ٥٦ ـ قال المجلسيّ:

... حدّثنا أبو محمّد عبدالله بن محمّد الأحمري المعروف بابن داهر الرازيّ، قال: حدّثني أبو جعفر محمّد بن عليّ الصّيرفيّ القرشيّ أبو سمينه، قال: حدّثني داود بن كثير الرقيّ، عن أبي عبدالله ﷺ قال: لمّا صالح الحسن بن عليّ ﷺ معاوية جلسا بالنخيلة فقال معاوية:

يا أبا محمّد بلغني أنّ رسول الله ﷺ كان يخرص النّخل فهل عندك من ذلك علم؟ فإنّ شيعتكم يزعمون أنّه لا يعزب عنكم علم شيءٍ في الأرض ولا في السّماء فقال الحسن ﷺ:

إنّ رسول الله ﷺ كان يخرص كيلاً وأنا أخرص عدداً فقال معاوية: كم في هذه النّخلة؟ فقال الحسن ﷺ: أربعة آلاف بسرة وأربع بسرات[1].

ثمّ قال: أقول: ووجدت قد انقطع من المختصر المذكور كلمات فوجدتها في رواية ابن عبّاس الجوهري:

فأمر معاوية بها فصرمت وعدّت فجاءت أربعة آلاف وثلاث بسرات، ثمّ صحّ الحديث بلفظها فقال:

والله ما كذبت ولا كذبت فنظر فإذا في يد عبدالله بن عامر بن كريز بسرة ثمّ قال: يا معاوية أما والله لولا أنّك تكفر لأخبرتك بما تعمله وذلك أنّ رسول الله ﷺ كان في زمان لا يكذَّب وأنت تكذِّب وتقول: متى سمع من جدّه على صغر سنّه، والله لتدّعنّ زياداً ولتقتلنّ حجراً ولتحملنّ إليك الرؤوس من بلد إلى بلد فادّعى زياداً وقتل حجراً وحمل إليه رأس عمرو بن الحَمِق الخزاعيّ.

---

١ ـ بحار الأنوار ٤٣: ٣٢٩ ح ٩، العوالم ١٦: ٩١ ح ٧.

سخن امام حسن‌ؑ دربارهٔ حوادث آینده

[۱۳۶] ـ ۵۶ ـ مجلسی‌ؒ از امام صادق‌ؑ نقل کرده است:

چون امام حسن‌ؑ با معاویه صلح کرد، در نخیله نشستند و معاویه گفت: ابامحمّد! به من گفته‌اند که رسول خداﷺ، [خرمای] نخل‌ها را تخمین می‌زد، آیا شما چنین علمی داری؟ شیعیانِ شما عقیده دارند که هیچ دانشی، نه در زمین و نه در آسمان، از شما پنهان نیست.

امام حسن‌ؑ فرمود: رسول خداﷺ پیمانه پیمانه تخمین می‌زد و من شماره شماره.

معاویه گفت: این نخل، چقدر خرما دارد؟

امام حسن‌ؑ فرمود: چهارهزار و چهار خرمای نارس.

مجلسی‌ؒ دنبالهٔ روایت را از ابن‌عبّاس جوهری این‌چنین نقل کرده است: معاویه دستور داد تا خرماها را از درخت کندند و شمردند. چهارهزار و سه دانه بود. امام حسن‌ؑ فرمود: سوگند به خدا! به من دروغ نگفته‌اند؛ من نیز دروغ نگفته‌ام. پس نگریستند و دیدند آن یک دانه، در دست عبدالله بن عامر بن کریز است.

سپس، امام حسن‌ؑ فرمود: معاویه! اگر کافر نمی‌شدی، به تو می‌گفتم در آینده چه کارهایی خواهی کرد؛ زیرا رسول خداﷺ در زمانی بود که تکذیب نمی‌شد، و تو [مرا] تکذیب می‌کنی و می‌گویی: با آن خردسالی‌اش، چه زمانی از جدّ خود شنید؟!

سوگند به خدا! زیاد [بن ابیه] را به [پدر] خود نسبت می‌دهی، حجر را می‌کشی، و سرها را از شهری به شهر دیگر می‌بری و نزد خود می‌آوری.

پس [چنان شد که امام‌ؑ فرمود]، زیاد را [در سال ۴۴ هجری] به [پدر] خود نسبت داد [و او را زیاد بن ابی‌سفیان نامید] و حجر را کشت و سر بریدهٔ عمرو بن حمق خزاعی را نزد خود آورد.

احتجاجه مع معاوية وأصحابه

[۱۳۷] ـ ۵۷ ـ قال الخوارزميّ:

(وروى) يزيد بن أبي حبيب والحارث بن يزيد وابن هبيرة قالوا اجتمع عـند مـعاوية، عمرو بن العاص، وعتبة بن أبي سفيان، والوليد بن عقبة والمغيرة بن شعبة، فقالوا لمعاوية أرسل لنا إلى الحسن لنسبّ أباه ونصغّره بذلك فقال: إنّي أخاف أن لا تنتصروا منه واعلموا أنّي أرسلت إليه أمرته أن يتكلّم كما تتكلّمون، فقالوا افعل فوالله لنخزينّه اليوم فأرسل إليه يدعوه والحسن لا يدرى لما دعاه فلمّا قد تكلّم معاوية فقال: إنّي لم أدعك ولكن هـؤلاء أزعجوني حتّى أرسلت إليك وهم دعوك ليخبروك إنّ عثمان قتل مظلوماً وإنّ أبـاك قـتله فاسمع منهم ثمّ أجبهم ولا تمنعك هيبتي أن تجيبهم بلسانك كلّه فقال الحسن ﷺ:

ألّا أعلمتني حتّى أجئ بعدّتهم من بني عبدالمطلب، وما بي أن أكون متوحشاً إلى أحد، فإنّ الله معي اليوم وفيما قبل اليوم وفيما بعده فليتكلّموا أسمع منهم.

فتكلّم عمرو بن العاص فقال إنّكم بني عبدالمطلب لم يكن الله ليعطيكم الملك بقتلكم الخلفاء واستحلالكم ما حرّم الله من الدماء ... ثمّ تكلّم عتبة بن أبي سفيان فقال: إنّكم بني عبدالمطلب قتلة عثمان فوالله إنّ لنا فيكم دم عثمان ... ثمّ تكلّم المغيرة ... فتكلّم الحسن بن عليّ [ﷺ] فقال:

الحمد لله الّذي هدى أوّلكم بأوّلنـا وآخـركم بـآخرنا اسـمعوا مـنّي مـقالتي وأعيروني فهمكم، وبك أبدأ يا معاوية فوالله ما هؤلاء سبّوني ولكنّك يا مـعاوية سببتني فحشاء، وخلقاً سيئاً، وبغياً علينا، وعداوة لمحمّد ﷺ ولأهل بيته ﷺ قديماً وحديثاً وأيم الله لو أنّي وإيّاهم في مسجد رسول الله ﷺ وحولنا أهل المدينة مـا

احتجاج امام حسن‌ؑ با معاویه و یارانش

[۱۳۷] ـ ۵۷ ـ خوارزمی می‌گوید: یزید بن أبی‌حبیب، حارث بن یزید و ابن‌هبیره نقل کرده‌اند:

عمرو بن عاص، عتبة بن ابی‌سفیان، ولید بن عقبه و مغیرة بن شعبه نزد معاویه رفته، گفتند: بفرست حسن را بیاورند تا به او ناسزا گوییم و تحقیرش نماییم.

گفت: می‌ترسم از پسِ او برنیایید، و بدانید چنانچه او را بخواهم، می‌گویم تا همچون شما سخن گوید.

گفتند: باشد، سوگند به خدا! امروز او را خوار می‌کنیم. پس معاویه، امام حسن‌ؑ را ـ که خبر نداشت ـ خواست، و گفت: من تو را نخواستم، بلکه این‌ها مرا وادار کردند تا تو را بخواهم، و این‌ها می‌گویند: عثمان، مظلوم کشته شد و پدر تو، او را کشت. اکنون بشنو و پاسخ ایشان را بده و هیبت من تو را نگیرد که تا بیانی رسا، جوابشان گویی. امام حسن‌ؑ فرمود: چرا به من خبر ندادی تا [با خود] به شمار ایشان، از فرزندان عبدالمطّلب بیاورم! و چنان نیست که من از کسی بترسم، زیرا خدا با من است؛ هم امروز، و هم در گذشته، و هم در آینده. اینک بگویید تا بشنوم.

عمرو بن عاص گفت: خدا به شما، فرزندان عبدالمطّلب، حکومت نخواهد داد؛ زیرا خلفا را کشتید و خون‌های حرام را حلال شمردید... سپس عتبة بن ابی‌سفیان گفت: کشندگان عثمان، شما فرزندان عبدالمطّلب هستید. سوگند به خدا! این، حقّ ماست که خون عثمان را از شما بگیریم... سپس مغیره سخن گفت... .

امام حسن‌ؑ فرمود: سپاس خدایی را که اوّلِ شما را با اوّلِ ما، و آخرِ شما را با آخرِ ما هدایت فرمود! گفتارم را بشنوید و توجّهتان را به من بسپارید. از تو آغاز می‌کنم ـ ای معاویه! ـ سوگند به خدا! اینان به من ناسزا نگفتند؛ این تویی ـ ای معاویه! ـ که به من ناسزا گفتی؛ زیرا زشت‌کردار، بدخو، ظالم بر ما، و دشمن محمّدﷺ و خاندانش بودی و هستی. سوگند به خدا! اگر من و ایشان، در جمع مردم مدینه، در مسجد رسول‌خداﷺ بودیم، توان این سخنان را که گفتند، نداشتند. آری، از تو آغاز می‌کنم ـ ای معاویه! ـ بشنو، و جمعیّت نیز باید بشنود. هان ای مردم! بشنوید، و حقّی را که می‌دانید کتمان نکنید، و چنانچه باطل گفتم، تصدیقم نکنید.

استطاعوا أن يتكلّموا بما تكلّموا به ؛ ولكن بك يا معاوية أبداً فاسمع منّي وليسمع الملأ فاسمعوا أيّها الملأ ولا تكتموا حقّاً علمتوه ولا تصدّقوا باطلاً إن نطقت بـه ، أنشدكم الله هل تعلمون أنّ الرّجل الّذي تشتمونه صلّى القبلتين كلتيهما .

وأنت يا معاوية كافر بهما تراهما ضلالاً ؛ وتعبد اللّات والعزّى ؛ وبايع البيعتين كلتيهما بيعة الفتح وبيعة الرضوان .

وأنت يا معاوية بالأولىٰ كافر ؛ وبالثّانية ناكث ثمّ أنشدكم الله هل تعلمون ، أنّ نبي الله ﷺ لعنكم يوم بدر ومع عليّ راية النّبيّ والمؤمنين ، ولعنكم يوم الأحزاب ومع عليّ راية النّبيّ والمؤمنين ، ومعك يا معاوية راية المشركين من بـني أمـيّة فعليّ بذلك يفلج الله حجّته ويحقّ الله دعوته ؛ وينصر دينه ويصدّق حديثه ، وعليّ بذلك رسول الله راض عنه والمسلمون عنه راضون .

ثمّ أنشدكم الله هل تعلمون أنّ رسول الله ﷺ حاصر أهل خيبر فـبعث عـمر بـن الخطاب براية المهاجرين ؛ وبعث سعد بن معاذ براية الأنصار ؛ فأمّا سعد فجيء به جريحا ؛ وأما عمر فجاء يجبن أصحابه حتّى قال رسول الله ﷺ :

لأعطين الراية غداً رجلاً يحبّه الله ورسوله ؛ ويحبّ الله ورسوله ثـمّ لا يـنثني حتّى يفتح الله له إن شاء الله فتعرّض لها أبو بكر وعمر ومن ثـمّ مـن المـهاجرين والأنصار وعليّ يومئذ أرمد شديد الرّمد فدعاه رسول الله فتفل في عينيه وأعطاه الرّاية وقال:

اللّهمّ قه الحرّ والبرد فلم ينثن حتّى فتح الله له واستنزلهم على حكم الله وحكم رسوله وأنت يومئذ يا معاوية مشرك بمكّة عدوّ لله ولرسوله ، ثمّ أنشدكم الله هل تعلمون أن عليّاً ممّن حرم الشّهوات من أصحاب محمّد ﷺ فأنزل الله فيه :

شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید کسی را که ناسزا می‌گویید، به هر دو قبله نماز گزارد، و تو [در آن زمان] ـ ای معاویه! ـ کافر به هر دو قبله بودی، و آن‌ها را گمراهی می‌شمردی، و [بت‌های] لات و عزّی را می‌پرستیدی؟

و [شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که علی﵇] در هر دو بیعت فتح و رضوان، با پیامبرﷺ بیعت کرد، و تو ـ ای معاویه! ـ به اوّلی کافر بودی، و دومی را شکستی؟

شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که در جنگ بدر، پیامبر خداﷺ شما را لعنت فرستاد؛ در حالی که پرچم پیامبرﷺ و مؤمنان بر دوش علی﵇ بود؟ و نیز در جنگ احزاب، شما را لعنت فرستاد و باز پرچم پیامبرﷺ و مؤمنان بر دوش علی﵇ بود، و ـ ای معاویه! ـ پرچم مشرکان بنی‌امیّه، بر دوش تو بود؟ با این سوابق است که خدا حجّت (و منطق) علی﵇ را پیروز، و ادّعایش را حقّ، و آیینش را یاری، و سخنش را تصدیق می‌کند، و با این پیشینه هاست که رسول خداﷺ و مسلمانان از او خشنودند.

و شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خداﷺ، خیبریان را محاصره کرد، و عمر بن خطّاب را با پرچم مهاجران، و سعد بن معاذ را با پرچم انصار [به نبرد آنان] فرستاد، و سعد را زخمی آوردند، و عمر نیز برگشت در حالی که یاران خود را [از نبرد با ایشان] می‌ترساند و رسول خداﷺ فرمود: «فردا پرچم را به کسی دهم که خدا و رسول، او را دوست دارند، و او نیز خدا و رسول را دوست دارد، و بر نمی‌گردد تا خدا ـ به خواست خود ـ پیروزش کند». عمر، ابوبکر، مهاجران و انصار که در آن‌جا بودند، بر آن طمع بستند. علی﵇ در آن روز، به چشم‌درد سختی، مبتلا بود. پس رسول خداﷺ، علی﵇ را خواست و در دو چشم او آب دهان خود نهاد، (و شفا یافت) و پرچم را به او داد و فرمود: «خدایا! از گرما و سرما نگهش دار»، و علی﵇ برنگشت تا خدا پیروزش کرد و خیبریان را تسلیم خدا و پیامبرﷺ نمود. و تو در آن روز ـ ای معاویه! ـ در مکّه، مشرک و دشمن خدا و پیامبرﷺ بودی.

و شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که علی﵇ بود که خواسته‌های نفسانی را بر خود حرام کرد، و خدا دراین‌باره فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چیزهای پاکیزه‌ای را که خدا برای شما حلال کرده است، حرام مشمارید.»

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللهُ لَكُمْ﴾[1].

وأمّا أنت يا معاوية فلا أذكر لك إلّا حقّاً قد علمته وعلمه أصحابك الّذين حولك، أنّك كنت ذات يوم تسوق بأبيك ويقود به أخوك هذا القاعد وهو على جمل أحمر بعد ما عمي أبو سفيان فلعن رسول الله ﷺ الجمل وراكبه وقائده وسائقه وكان أبوك الراكب، وأخوك القائد وأنت السائق.

ثمّ أنشدكم الله هل تعلمون أنّ معاوية كان يكتب بين يدي رسول الله فأرسل إليه ذات يوم ليكتب إلى بني خليد فقالوا إنّه يأكل فقال لا أشبع الله بطنه.

وأنشدك الله يا معاوية هل تعرف تلك الدّعوة في أكلك وبهمتك ورغبتك.

ثمّ أنشدكم الله هل تعلمون أنّ رسول الله ﷺ لعن أبا سفيان في سبعة مواطن:

أوّلهنّ: يوم خرج إلى المدينة فلعنه.

والثّانية: يوم العير حين طردها ليحرزها من رسول الله.

والثّالثة: يوم أُحد إذ قال: «أُعل هبل أُعل هبل» فقال رسول الله: «الله أعلى وأجلّ» فقال إنّ لنا عزّى ولا عزّى لكم» فقال رسول الله «الله مولانا ولا مولى لكم» فلعنه الله يومئذ ورسوله والمؤمنون.

والرابعة: يوم الأحزاب حين جاء أبو سفيان بجميع قريش فانزل الله آيتين في سورة الأحزاب كل آية منها يسمّى أبا سفيان وأصحابه الّذين كفروا.

والخامسة: يوم الهدي معكوفاً أن يبلغ محلّه إذ رددتم رسول الله ﷺ أنت ومشركو قريش عن المسجد الحرام فرجع لم يقض نسكه ولم يطف بالبيت.

والسّادسة: يوم جاء أبو سفيان بجميع قريش؛ وعيينة بن حصن بجميع غطفان؛

---

۱ ـ المائدة: ۸۷.

و امّا تو ای معاویه! من دربارهٔ تو جز آنچه واقعیت دارد و خودت و یاران گرداگردت می‌دانند، نمی‌گویم: روزی تو شترِ پدرت (ابوسفیان) را که بعد از کوری، بر شتری سرخ‌مو سوار بود از عقب، می‌راندی و برادرت [عتبه] ـ این که نشسته است ـ از جلو، می‌کشاند. پس رسول خداﷺ (چون شما را دید،) شتر، سوارشونده، آن که از جلو می‌کشاند و آن که از عقب می‌راند را لعن فرمود؟ (آری) پدرت سوار بود، و برادرت از جلو می‌کشاند و تو از عقب می‌راندی.

و شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که روزی پیامبر خداﷺ سراغ معاویه، که از کاتبان رسول خداﷺ بود، فرستاد تا (بیاید و) نامه‌ای به بنی‌خلید بنویسد. گفتند: او غذا می‌خورد. فرمود: «خدا شکمش را سیر نسازد!»، تو را به خدا سوگند! ای معاویه! آیا این ماجرا را یاد می‌آوری؟

و شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خداﷺ، در هفت جا، ابوسفیان را لعنت کرد:

۱. روزی که (پیامبرﷺ از مکّه) به‌سوی مدینه حرکت کرد.

۲. روز کاروان [قریش] که ابوسفیان آن را دور کرد تا از رسول خداﷺ نگهش دارد.

۳. در جنگ اُحُد، ابوسفیان گفت: **«والایی أی هبل! والایی أی هبل!»** رسول خداﷺ فرمود: «خدا، والاتر و شکوهمندتر است.» ابوسفیان گفت: بت عُزّیٰ از ماست و شما عزّی ندارید. پیامبرﷺ فرمود: «خدا مولای ما است و شما مولا ندارید.» پس خدا و پیامبرﷺ و مؤمنان، آن روز او را لعنت کردند.

۴. در جنگ احزاب، که ابوسفیان همهٔ قریش را (برای نبرد) آورد، و خدای سبحان، در سورهٔ احزاب، دو آیه نازل کرد که در هر دو، ابوسفیان و یارانش را **﴿الّذین کفروا﴾**؛ «کسانی که کافرند» نامیده است.

۵. روز قربانی، که بازداشته شده بود از این که به مکانش [در منیٰ] برسد؛ آن زمان که تو و مشرکان قریش، رسول خداﷺ را از (ورود به) مسجدالحرام (بازداشتید، و) برگرداندید، و او مناسک را انجام نداده، و خانهٔ خدا را طواف نکرده، برگشت.

۶. روزی که ابوسفیان، همهٔ قریش را آورد و عیینة بن حصن، همهٔ غطفان را آورد، و رسول خداﷺ، رهبران و پیروان آنان را لعن کرد.

فلعن رسول الله ﷺ القادة والاتباع.

والسابعة: يوم حملوا على رسول الله ﷺ وهموا به في الثنية وهم اثنا عشر رجلاً سبعة من بني أميّة، وخمسة من سائر النّاس؛ وقد كان من حقّك يا معاوية أن تستحي من كتابك إلى أبيك حين أراد أن يسلّم وأنت كافر فكتبت إليه:

يا صخر لا تسلمنّ طوعاً فتفضحنا	بعد الذين ببدر أصبحوا مزقا
جدّي وعمّي وخال الأمّ يالهم	قوماً وحنظلة المهدي لنا الأرقا
لا تركنن إلى أمر تقلدنا	والراقصات به في مكّة الخرقا
فالموت أيسر من قول الصّباة لنا	خلى معاونة العزىّ لنا فرقا

فهل تستطيع يا معاوية أن ترد شيئاً ممّا قلت.

وأمّا أنت يا عمرو بن العاص فما أحسبك إلّا لزنية احتجّ فيها خمسة من قريش كلّهم يزعم أنّك ابنه فغلب عليك جزار قريش؛ ألأمهم حسبا؛ وأشرّهم منصباً وأعظمهم لعنة؛ ثمّ قمت خطيبا فقلت أنا شانيء محمّد ﷺ فأنزل الله في كتابه: ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾ ثمّ هجوت نبي الله ﷺ بسبعين بيتاً فقال: اللّهمّ إنّي لا أحسن الشعر فالعنه بكلّ بيت لعنة؛ ثمّ كنت في أصحاب السّفينة الّذين أتو النّجاشيّ يكذّبون جعفراً عنده؛ فكذّبك الله بغيظك فأنت عدوّ بني هاشم في الجاهليّة والإسلام فلست ألومك على ذلك ولا أعاتبك عليه؛ وبعد فأنت القائل في مسيرك إلى النّجاشيّ:

يقولنّ لي أين هذا المسير	وما السّير منّي بمستنكر
فقلت دعوني فإنّي امرؤ	أريد النّجاشيّ في جعفر
لاكويه عنده كية	أقيم بها نخوة الأصعر

۷. روزی که در آن پیچ گردنه، دوازده نفر ـ هفت نفر از بنی‌امیّه و پنج نفر از دیگران ـ حمله کردند تا پیامبرﷺ را بکشند [و او ایشان را لعن کرد].

و تو ـ ای معاویه! ـ سزاوار است که از نامهٔ خود به پدرت ـ چون خواست تسلیم شود و تو کافر بودی ـ شرم کنی. تو به پدر خود (این اشعار را) نوشتی:

ای صخر! با اختیار خود تسلیم مشو که پس از کشتگان بدر که تکّه‌تکّه شدند، ما را رسوا خواهی کرد.

جدّم، عمویم، دایی مادری‌ام، وه چه مردمی! و نیز حنظله که بی‌خوابی شب را به ما هدیه کرد.

[ای پدر!] دل به چیزی مبند که ـ همراه رقاصه‌ها ـ در (میان مردم) مکّه، حماقت را به گردن ما آویزد.

پس برای ما مرگ آسان‌تر از این است که بامدادان، نوباوگان به ما بگویند: یاری کردن بت عزّیٰ به ما واگذار شد.

ای معاویه! آیا هیچ‌یک از این سخنان را می‌توانی انکار کنی؟

و امّا تو ای عمرو بن عاص! من تو را نمی‌شناسم جز از عمل نامشروعی که آن پنج نفر قرشی دربارهٔ آن اختلاف داشتند، و هریک می‌پنداشت که تو، فرزند اویی، وقصّاب قریش که پست‌ترین، شرورترین و ملعون‌ترین‌شان بود، بر [انتساب] تو [به خود] غالب شد. سپس به سخن آمدی و گفتی: من (کینه‌توز، و) دشمن محمّدم. و خدا در کتاب خود نازل فرمود: «حقّا که دشمن تو، خود بی‌نسل است.» سپس در ۷۰ بیت (از اشعار خود) پیامبر خداﷺ را، عیب و ناسزا گفتی، و پیامبرﷺ فرمود: «خدایا! من شعرگویی را نیک ندانم؛ تو خود، در برابر هر بیتی، یک‌بار او را لعن فرما». سپس جزء آن کشتی‌نشینان بودی که نزد نجاشی رفتند تا «جعفر» را تکذیب کنند، و خدا شما را تکذیب کرد. پس تو در جاهلیّت و اسلام، دشمن بنی‌هاشمی ومن بر آن، تو را ملامت و نکوهش نکنم. این تو بودی که چون به سوی نجاشی راه افتادی، (این اشعار را) گفتی:

با این که این‌گونه سفرها از من ناشناخته نیست، حتماً می‌گویند: این مسافرت به کجاست؟

ولا أنثني عن بـني هـاشم	بماسطعتفيالغيبوالمحضر

وأما أنت يا عتبة فما أنت بحصيف فأجيبك ؛ ولا عاقل فأعاتبك ؛ وما فيك من خير يرجى ولا من شرّ يتقي وما أنت وأمّك إلّا سواء فأمّا وعيدك لي بـالقتل أفـلا قتلت الّذي وجدته على فراشك وشركك في عرسك ؛ ولو كنت قاتلاً أحداً لقتلته ثمّ أمسكتها عندك من بعد ما كان من بغيها ما كان ؛ ووالله ما ألومك على سبّك عليّاً ؛ وقد قتل خالك مبارزة ؛ واشترك هو وحمزة في قتل جدّك فقتلاه .

وأمّا أنت يا بن أبي معيط فوالله ما ألومك إن سببت عليّاً وقد جلّدك في الخمر ثمانين ؛ وحدّك في الزّنا مثلها ؛ وقتل أباك صبراً بأمر رسـول الله ﷺ وهـو يـقول لرسول الله والقريش علام أقتل ؛ فقال له رسول الله لعداوتك لله ولرسوله فقال من للصبية فقال النار وقتل ؛ فأنت من صبية النّار وكـيف تسبّ عـليّاً ومـن حـولك يعلمون أنّ عليّاً مؤمن وأنت كافر فاسق ، وكيف تسبّ رجلاً سمّاه الله مـؤمناً فـي عشر آيات ، ورضى عنه في عشر آيات وسمّاك تعالى في القرآن فاسقاً حتّى قال فيك شاعر المسلمين وفيه طبقاً لقول الله تعالى :

انـزل الله فـي الكـتاب عـلينا	فـي عـليّ وفـي الوليـد بـيانا
فـتبوأ الوليـد حـادث فسـق	وعـــليّ تـــبوأ الإيـمانا
ليس من كان مؤمناً عـمرك الله	كـمن كـان فـاسقاً خـوانـا
سوف يدعى الوليد بعد قـليل	وعـــليّ إلى الجـزاء عـيانا
فـعليّ يـجزى هـناك جـنانا	ووليـد يـجزى هـناك هـوانـا

ثمّ إنّـما أنت علج من أهل صفوريّة، وأقسم بالله لأنت أكبر مـن أبـيك الّـذي تـدعى له .

می‌گویم: رهایم کنید که من دربارهٔ جعفر، نزد نجاشی می‌روم.

نزد نجاشی، چنان جعفر را داغ زنم که با آن، غرور پرفخر قریش را به پـا دارم (و زنده کنم).

و من تا آن‌جا که می‌توانم از (آزار) بنی‌هاشم، در پنهان و آشکار، دست نخواهـم کشید.

و امّا تو ای عتبه! نه نیکو رأیی تا پاسخت دهم و نه خردمندی تا سرزنشت کنم و نه به خیر تو امیدی هست و نه از شرّت باکی. و تو و مادرت برابرید. امّا این که مـرا از کشتن می‌ترسانی، (اگر راست، گویی) پس چرا آن را که در بستر همسر خود دیـدی، نکشتی؟ و چنانچه می‌توانستی، او را می‌کشتی و (از بی‌غیرتی تو، همین بس که) آن زن نابکار را هنوز با خود داری. آری، بر ناسزاگویی‌ات به علی﵇، سرزنشت نکنم؛ زیرا این علی﵇ بود که دایی تو را که ـ مبارز می‌طلبید ـ کشت، و نیز در کشتن جدّ تو ـ با حمزه ـ شریک شد.

و امّا تو ای ولید! سوگند به خدا! از این که عـلی﵇ را نـاسزا مـی‌گویی، سـرزنشت نمی‌کنم؛ زیرا این علی﵇ بود که ۸۰ بار برای میگساریی‌ات تازیانه زد، و نیز حدّ زنا را بر تو جاری کرد، و پدرت را به فـرمان رسـول خـداﷺ، گـرفتار سـاخت و کشت، و او می‌گفت: چرا کشته می‌شوم؟ پیامبرﷺ فرمود: به علّت دشمنی‌ات با خدا و پیامبرش. گفت: برای فرزندانم چه کسی است؟ فرمود: آتش. پس تو [ای ولید] از فرزندان آتشی. تو چگونه علی﵇ را ناسزا می‌گویی، با این که اطرافیانت می‌دانند که علیّ، مؤمن است، و تو کافرِ فاسق؟ و چگونه کسی را ناسزا می‌گویی که خـدا در ۱۰ آیـه، او را «مـؤمن» نامیده، و در ۱۰ آیه، از او خشنود است، و (با این حال) تو را ـ در قرآن ـ «فاسق» نامیده است؛ تا آن‌جا که شاعر مسلمانان (حسّان) ـ طبق فرمودهٔ خدا ـ دربارهٔ تو (چنین) گفته است:

خدا در کتاب خود، دربارهٔ علی﵇ و ولید، بیانی بر ما فرود آورد.

[طبق آن آیه] ولید در جایگاه پدیدآورندهٔ فسق نشست و علیّ﵇ در جایگاه ایمان.

خدا عمرت دهد! چنان نیست که مؤمن، با فاسقِ خیانتکار برابر باشد.

زود باشد که پس از چندی، علی﵇ و ولید را، آشکارا به جایگاه حساب فراخوانند.

وأمّا أنت يا مغيرة ؛ فإنّما مثلك مثل البقّة قالت للنّخلة استمسكي فإنّي أريد أن أنزل عنك ؛ فقالت والله ما شعرت بوقوعك عليّ فكيف أهتم بنزولك عنّي ؛ فقل لي على أيّ الخصال تسبّ عليّاً لبعده من رسول‌الله ؛ أم لسوء بلائه فـي‌الإسـلام ؛ أم لرغبته في‌الدّنيا ؛ أم لجوره في‌الأحكام؛ فإن قلت بواحدة مـنهنّ فـقد كـذّبك الله ورسوله.

فأمّا زعمك أنّ عليّاً قتل عثمان فلست من ذلك في شيء؛ وأما قولك في الملك فإنّ الله تعالى يقول لنبيّه ﷺ: ﴿وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ﴾ ويقول تعالى: ﴿وَإِذَاأَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوافِيهَا﴾ [1] ثمّ إنّه ﷺ نفض رداءه وقام.

فقال معاوية لأصحابه : ذوقوا وبال أمركم فقالوا : والله ما ذقنا مثل ما ذقت فقال : ألم أقل لكم إنّكم لم تنتصروا من الرّجل فلا أطعتموني إذ نهيتكم ولا انتصرتم إذ فضحكم ؛ والله ما قام حتّى أظلم عليّ البيت وهممت أن أبطش به ؛ فليس فيكم خير اليوم ولا قبل اليوم ولا بعده.

وسمع مروان بن الحكم ما لقي معاوية وأصحابه من الحسن [ﷺ] فأتى معاوية فوجد عنده عمرو ؛ والوليد بن عقبة ؛ وعمرو بن عثمان ؛ وعتبة ؛ والمغيرة ؛ فسألهم عمّا بلغه من أمر الحسن فقالوا : قدكان ذلك ؛ فقال لهم مروان أفلا أحضر تموني فلو حضرت لسببته وأهل‌بيته سبّاً تتغنّى به الإماء والعبيد فقالوا له الآن لم يفتك شيء لما يعلمون من ذرابة لسان مروان وفحش منطقه ؛ فأرسل إليه معاوية ؛ فأتى الحسن فجلس على السّرير بين معاوية وعمرو فقال معاوية ما أرسلت إليك ولكن مروان أرسل إليك ؛ فقال مروان أنت يا حسن السّـاب

---

١ ـ الإسراء : ١٦.

پس علیؑ را در آن‌جا پاداش بهشت دهند، و ولید را کیفرِ خواری (و آتش).

پس تو کافری ناصبی از دیار صفور هستی، و به یقین، تو بزرگ‌تر از پدر خودی که تو را به او نسبت می‌دهند!

و امّا تو ای مغیره! مَثَل تو همانند آن پشّه‌ای است که به نخلِ سرفراز گفت: خودت را نگه دار که می‌خواهم از تو فرود آیم. نخل گفت: سوگند به خدا! من نفهمیدم، کی بر من نشستی، تا اینک بخواهی فرود آیی؟!

به من بگو که به علّت کدام صفت علیؑ او را ناسزا می‌گویی؛ آیا به علّت دوری‌اش از رسول خداست، یا به سببِ بدآزمونی‌اش در اسلام، یا گرایشش به دنیا، یا ستمگری‌اش در داوری هاست؟!

اگر یکی از این‌ها را بهانه کنی، خدا و پیامبرش تکذیبت کنند.

امّا این که می‌پنداری علیؑ عثمان را کشت، هیچ دلیلی نداری. و امّا دربارهٔ سخنانت در مورد خلافت، خدای متعال به پیامبرﷺ خود می‌فرماید: «و نمی‌دانم شاید او، فتنه‌ای برای شما و تا چندی وسیلهٔ برخورداری باشد» و نیز می‌فرماید: «و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم، خوشگذرانانش را وا می‌داریم تا در آن، به انحراف و فساد بپردازند.»

سپس امام حسنؑ ردای خود را تکان داد و برخاست.

معاویه به یاران خود گفت: عذابِ کار خود را بچشید. گفتند: سوگند به خدا! ما چون تو نچشیم. معاویه گفت: من به شما نگفتم از پس او برنمی‌آیید؟ و نشنیدید، و چون رسوایتان کرد، از پس او برنیامدید. سوگند به خدا! برنخاست تا این سرا را بر من تاریک کرد و خواستم بر او حمله کنم. پس در شما خیری نباشد نه امروز، نه دیروز، و نه در آینده.

مروان بن حکم از این دیدار آگاه شد و نزد معاویه آمد و دید عمرو بن عاص، ولیدبن عتبه، عمرو بن عثمان، عتبه و مغیره آن‌جا هستند. از صحّت ماجرا پرسید، گفتند: درست است. گفت:چرا مرا نخواستید تا او و خاندانش را چنان ناسزا گویم که بردگان و کنیزکان با آن، آواز خوانند؟ گفتند: اینک نیز دیر نشده‌است. معاویه باز امام‌حسنؑ را خواست، و چون آن حضرت، میان معاویه و عمروبن‌عاص برتخت نشست،

رجال قريش؛ فوالله لأسبّنّك وأباك وأهل بيتك سبّاً تتغنّى به الإماء والعبيد؛ فقال الحسن:

الحمد لله، ما زادك الله يا مروان بما خوّفت إلّا طغياناً كما قال الله عزّوجلّ: ﴿وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَاناً كَبِيراً﴾[1] ألست أنت وذريّتك يا مروان الشّجرة الملعونة في القرآن الكريم؛ سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يلعنك ثلاث مرّات.

فكبّر معاوية وخرّ ساجداً؛ وكان ذلك نصرة للحسن بن عليّ عليه السلام ثمّ قاموا وتفرقوا؛ ولبعض شعراء أهل البيت عليهم السلام فيهم من المدح:

إليكم كلّ منقبة تأول	إذا ما قيل جدّكم الرّسول
وفيكم كلّ مكرمة تجلّى	إذا ما قيل أمّكم البتول
فلا يبقى لمادحكم كلام	إذا تمّ الكلام فما يقول[2]

[۱۳۸] ـ ۵۸ ـ قال الإربليّ:

ولمّا قدم معاوية المدينة صعد المنبر فخطب ونال من عليّ عليه السلام فقام الحسن عليه السلام **فحمد الله وأثنى عليه ثمّ قال:**

إنّ الله لم يبعث نبيّاً إلّا جعل له عدوّاً من المجرمين قال الله: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّاً مِنَ الْمُجْرِمِينَ﴾[3] فأنا ابن عليّ وأنت ابن صخر، وأمّك هند وأمّي فاطمة، وجدّتك قتيلة وجدّتي خديجه، فلعن الله الامنا حسباً وأخملنا ذكراً وأعظمنا كفراً وأشدّنا نفاقاً.

فصاح أهل المسجد: آمين آمين فقطع معاوية خطبته ودخل منزله[4].

---

۱ ـ الإسراء: ٦٠.

۲ ـ مقتل الحسين عليه السلام ۱: ۱۱٤، الاحتجاج للطبرسي ۲: ۱۷ ح ۱۵۰ مع اختلاف يسير.

۳ ـ الفرقان: ۳۱.

٤ ـ كشف الغمة ۱: ۵۷۳، الاحتجاج ۲: ۵۳ ح ۱۵۳ عن الشعبي مع اختلاف يسير، بحار الأنوار ٤٤: ۹۰ ح ٤ و٤۹ ذح ۵ مع اختلاف في بعض الألفاظ وفيه أنّه قال في الكوفة.

معاویه گفت: من تو را نخواستم، مروان خواست. مروان گفت: حسن! آیا تو مردان قریش را ناسزا گفته‌ای؟ سوگند به خدا! آن‌چنان تو و پدر و خاندانت را ناسزا گویم که وسیلهٔ آوازخوانی بردگان و کنیزکان گردد.

امام حسن‌ؑ فرمود: مروان! سپاس خدایی را که با این تهدید تو، جز بر طغیان و سرکشی‌ات نیفزاید، چنان‌که فرمود: «و ما آنان را بیم می‌دهیم، ولی جز بر طغیانِ بیش‌تر آن‌ها نمی‌افزاید». مروان! آیا تو و فرزندانت، همان درخت لعنت‌شدهٔ در قرآن نیستید؟ سه‌بار از رسول خداﷺ شنیدم که تو را لعنت می‌کرد.

معاویه تکبیر گفت و به سجده افتاد. این، یک پیروزی برای حسن بن علی‌ؑ بود. سپس برخاستند و پراکنده شدند.

برخی از شاعران اهل‌بیت، (چه زیبا) دراین‌باره سروده‌اند:

[ای خاندان پیامبر!] هر کار نیک و مایهٔ مباهاتی به شما بازگردد؛ چون گویند جدّ شما، رسول خداست.

و هر جوان‌مردی و بزرگ‌منشی، در شما جلوه کند؛ چون گویند مادر شما، فاطمهٔ زهراست. پس دیگر برای ثناگویی شما سخنی نماند؛ هرگاه سخن کامل باشد، دیگر چه بگوید؟

[۱۳۸] ـ ۵۸ ـ اربلی می‌گوید:

و چون معاویه به مدینه آمد، بر منبر رفت و سخنرانی کرد و به علیّ‌ؑ ناسزا گفت. پس [امام] حسن‌ؑ برخاست، و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و فرمود: حقّا که خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر آن که برای او، دشمنی از مجرمان قرار داد. خدا فرمود: «و این‌گونه برای هر پیامبری، دشمنی از گناهکاران قرار دادیم». [ای معاویه!] من فرزند علی‌ؑ هستم، و تو فرزند صخر. مادر تو هند است، و مادر من فاطمه‌ؑ. مادربزرگ تو قتیله است و مادربزرگ من خدیجه‌ؑ. پس خدا لعنت کند آن کس را که در دودمان، پست‌تر؛ در یادها، گمنام‌تر؛ در کفر، بزرگ‌تر؛ و در نفاق، سخت‌تر است.

واهل مسجد، بلند گفتند: آمین، آمین. معاویه سخن خود را قطع کرد و به منزل رفت.

تفاخر معاوية وجوابه ﷺ

[۱۳۹] ـ ۵۹ ـ روى ابن شهر آشوب:

إنّ معاوية فخر يوماً، فقال: أنا ابن بطحاء مكّة، أنا ابن أعزها جوداً وأكرمها جدوداً، أنا ابن من ساد قريشاً فضلاً ناشياً وكهلاً.

فقال الحسن بن عليّ ﷺ: **أعليَّ تفخر يا معاوية! أنا ابن عروق الثّرى، أنا ابن مأوى التّقى، أنا ابن من جاء بالهدى، أنا ابن من ساد أهل الدّنيا بالفضل السّابق، والحسب الفائق، أنا ابن من طاعته طاعة الله ومعصيته معصية الله، فـهل لك أب كأبي تباهيني به؟ وقديم كقديمي تساميني به؟ تقول نعم أو لا؟**

قال معاوية: بل أقول لا وهي لك تصديق، فقال الحسن ﷺ:

الحق أبـلج مـا تـخيل سـبيله   والحقّ يعرفه ذووا الالباب[۱]

[۱۴۰] ـ ۶۰ ـ قال أيضاً:

وقال معاوية للحسن بن عليّ ﷺ: أنا أخير منك يا حسن، قال: **وكيف ذاك يا ابن هند** قال: لأنّ النّاس قد أجمعوا عليَّ ولم يجمعوا عليك، قال: **هيهات هيهات لشرّ ما علوت يا ابن آكلة الأكباد المجتمعون عليك رجلان بين مطيع ومكره فالطّائع لك عاص لله والمكره معذور بكتاب الله وحاش لله أن أقول أنا خير منك فلا خير فيك ولكنّ الله برأني من الرّذائل كما برأك من الفضائل**[۲].

---

۱ ـ المناقب ٤: ٢١، كشف الغمة ١: ١٧٥، بحار الأنوار ٤٥: ١٠٣ ح ١١.

۲ ـ المناقب ٤: ٢٢، عنه بحار الأنوار ٤٤: ١٠٤ ح ١٢.

مباهات معاویه و پاسخ امام حسن‌علیه السلام

[۱۳۹] ـ ۵۹ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید:

روزی معاویه از روی مباهات گفت: من فرزند دیار مکّه‌ام؛ من فرزند عزیزترین ایشان در بخشش، و گرامی‌ترین‌شان در دودمانم؛ من فرزند کسی هستم که به سبب فضیلتش، در جوانی و پیری، بر قریش سروری کرد.

حسن بن علی‌علیه السلام فرمود: معاویه! آیا بر من مباهات می‌کنی؟! من فرزند ریشه‌های هر خیر و خوبی‌ام؛ من فرزند پناه تقواییم؛ من فرزند کسی هستم که هدایت الهی آورد؛ من فرزند کسی هستم که با فضیلت پیشتاز خود، و با دودمان برین خود [که از پیامبران است]، بر بنی‌آدم سروری کرد؛ من فرزند کسی هستم که فرمانبری از او، فرمانبری خداست و نافرمانی از او، نافرمانی خداست. آیا تو پدری مانند من داری که به او مباهات کنی؟! آیا پیشینه‌ای مانند من داری که با من رقابت کنی؟! می‌گویی: آری یا نه؟ معاویه گفت: می‌گویم: نه، و این برای تو، تصدیق است. امام حسن‌علیه السلام فرمود:

حقّ، آشکارتر از آن است که تو، پندار در راهش بیفکنی. حقّ را ژرف اندیشان تیزهوش می‌شناسند.

[۱۴۰] ـ ۶۰ـ نیز می‌گوید:

و [روزی] معاویه به امام حسن‌علیه السلام گفت: حسن! من از تو بهترم. امام حسن‌علیه السلام فرمود: فرزند هند! چگونه؟ معاویه گفت: مردم نزد من می‌آیند، نه نزد تو. امام حسن‌علیه السلام فرمود: دور باد، دور باد شرّ! ای فرزند جگرخوار! تو والایی نداری. اینان که دور تو جمع می‌شوند، یا مطیع تو هستند و یا ناراضی از تو. کسی که از تو پیروی می‌کند، نافرمانیِ خدا می‌کند و کسی که از اِکراه و ناچاری نزد تو می‌آید، طبق کتاب خدا معذور است. حاشا که گویم: «من بهتر از توأم»؛ زیرا در تو هیچ خیر و خوبی نیست! آری، خداوند مرا از رذیلت‌ها پاک ساخته است و تو را از فضیلت‌ها زدوده است.

كتابه إلى زياد بترك التعرض لأصحابه

[١٤١] ـ ٦١ ـ قال ابن أبي الحديد:

قال أبو الحسن [المدائني]: طلب زياد رجلاً من أصحاب الحسن، ممّن كان في كتاب الأمان فكتب إليه الحسن:

من الحسن بن عليّ إلى زياد أمّا بعد، فقد علمت ما كنّا أخذنا من الأمان لأصحابنا، وقد ذكر لي فلان أنّك تعرّضت له فاحبّ أن لاتعرض له إلّابخير والسّلام.

فلمّا أتاه الكتاب، ـ وذلك بعد ادّعاء معاوية إيّاه ـ غضب حيث لم ينسبه إلى أبي سفيان، فكتب إليه:

من زياد بن أبي سفيان إلى الحسن، أمّا بعد فإنّه أتاني كتابك في فاسق تؤويه الفسّاق من شيعتك وشيعة أبيك، وأيم الله لأطلبنّه بين جلدك ولحمك وإنّ أحبّ النّاس إليّ لحماً أن آكله للحم أنت منه والسّلام.

فلمّا قرأ الحسن الكتاب بعث به إلى معاوية فلمّا قرأه غضب وكتب:

من معاوية بن أبي سفيان إلى زياد أمّا بعد، فإنّ لك رأيين رأياً من أبي سفيان ورأياً من سميّة فأمّا رأيك من أبي سفيان فحلم وحزم، وأمّا رأيك من سميّة فما يكون من مثلها إنّ الحسن بن عليّ كتب إليّ أنّك عرضت لصاحبه فلا تعرض له فإنّي لم أجعل لك عليه سبيلاً ...[1].

---

١ ـ شرح ابن أبي الحديد ١٦: ١٨، بحار الأنوار ٤٤: ٩٢ ح ٧، العوالم ١٦: ٢٣٦ ح ١.

نامهٔ امام حسنﷺ به زیاد...

[۱۴۱] ـ ۶۱ ـ ابن ابی‌الحدید از ابوالحسن مدائنی نقل کرده است:

زیاد یکی از یاران امام حسنﷺ را که نامش در امان‌نامه آمده بود، خواست. امام حسنﷺ به زیاد نوشت:

از حسن بن علی به زیاد.

امّا بعد، تو که خبر داری ما برای اصحاب خود، امان گرفتیم. فلانی به من گفت که متعرّضش شده‌ای. دوست دارم جز رفتار نیک با او نداشته باشی. والسّلام.

چون نامهٔ امام حسنﷺ به او رسید، خشمگین شد؛ زیرا این نامه، پس از آن بود که معاویه، زیاد را فرزندِ پدر خود ـ ابوسفیان ـ خوانده بود، و امام حسنﷺ در نامهٔ خود، این نسبت (فرزند ابوسفیان) را نیاورده بود. پس در پاسخ امام حسنﷺ نوشت:

از زیاد فرزند ابوسفیان! به حسن.

امّا بعد، نامهٔ تو دربارهٔ فاسقی که شیعیانِ فاسق تو و پدرت به او پناه می‌دهند، رسید. سوگند به خدا! او را لابه‌لای پوست و گوشت نیز خواهم خواست. به راستی که از لذیذترین گوشتِ خوراکی من، گوشتی است که با تو نسبت دارد. والسّلام.

امام حسنﷺ نامهٔ زیاد را خواند و آن را برای معاویه فرستاد. معاویه آن را خواند و ناراحت شد و نوشت:

از معاویه، فرزند ابوسفیان به زیاد.

امّا بعد، تو می‌توانی دو اندیشه داشته باشی؛ اندیشه‌ای از ابوسفیان و اندیشه‌ای از [مادرت،] سمیّه. و امّا اندیشهٔ تو از ابوسفیان، بردباری و دوراندیشی است، و اندیشهٔ تو از سمیّه، همان است که از همچون او سرزند. حسن بن علی به من نوشته است متعرّض یکی از یارانش شده‌ای. متعرّض مشو که من این اختیار را به تو نمی‌دهم... .

كتابه لمعاوية في يزيد

[١٤٢] - ٦٢ - روى قاضي النعمان:

انّ الحسن بن عليّ ﷺ كتب إلى معاوية كتاباً يقرعه فيه ويُبَكّتُهُ[1] بامور صنعها كان فيه:

ثمّ ولّيت ابنك وهو غلام يشرب الشّراب ويلهو بالكلاب فخنت أمانتك وأخزيت رعيّتك ولم تودّ نصيحة ربّك فكيف تولّي على أمّة محمّد ﷺ من يشرب المسكر و شارب المسكر من الفاسقين وشارب المسكر من الأشرار وليس شارب المسكر بأمين على درهم فكيف على الأمّة ؟ فعن قليل ترد على عملك حين تطوى صحائف الاستغفار[2].

خطبته عند معاوية في المدينة

[١٤٣] - ٦٣ - قال الخوارزميّ:

(وروى) إنّ معاوية نظر إلى الحسن بن عليّ ﷺ وهو بالمدينة وقد احتفّ به خلق من قريش يعظّمونه فتداخله حسد فدعا أبا الأسود الدؤلي، والضّحّاك بن قيس الفهريّ فشاورهما في أمر الحسن والّذي يهمّ به من الكلام.

فقال له أبو الأسود: رأى أميرالمؤمنين أفضل وأرى الّا يفعل فإنّ أميرالمؤمنين لن يقول فيه قولاً إلّا أنزله سامعوه منه به حسداً، ورفعوا به صعداً، والحسن يا أميرالمؤمنين معتدل

---

١ - التبكيت: التقريع والتعنيف ... وبكته إذا قرعه بالعزل تقريعاً. لسان العرب ٢: ١١ عن هامش مستدرك الوسائل.

٢ - دعائم الإسلام ٢: ١٣٣ ح ٤٦٨، بحار الأنوار ٦٦: ٤٩٥، مستدرك الوسائل ١٤: ١٧ ح ١٥٩٨٤.

نامهٔ امام حسن﵇ به معاویه دربارهٔ یزید

[۱۴۲] ـ ۶۲ ـ قاضی نعمان می‌گوید:

حسن بن علی﵇ نامه‌ای به معاویه نوشت که در آن، او را ـ به سبب کارهایش ـ سخت کوبید و سرزنش کرد. در آن، آمده بود:

سپس فرزند خود را که شراب می‌نوشد و با سگ‌ها بازی می‌کند، به ولایت‌عهدی گماردی. پس در امانت خود، خیانت کردی و به مردم، توهین نمودی و نصیحت پروردگار را انجام ندادی. تو چگونه کسی را بر امّت محمّدﷺ می‌گماری که شراب می‌نوشد؟! میگسار، از فاسقان است، میگسار، از تبهکاران است، و میگسار حتّی بر یک درهم، امین نیست؛ پس چگونه بر یک امّت امین خواهد بود؟! [ای معاویه! هشدار که] به زودی [نتائج] اعمال خود را ببینی؛ آن زمان که دیگر نامه‌های استغفار [پایان یافته و] پیچیده شده است.

سخن امام حسن﵇ نزد معاویه، در مدینه

[۱۴۳] ـ ۶۳ ـ خوارزمی می‌گوید:

روایت شده است: معاویه در مدینه، امام حسن﵇ را دید که گروه زیادی از قریش، نزد او گردآمده بودند و به او احترام می‌کردند. معاویه حسد ورزید و ابوالأسود دؤلی و ضحّاک بن قیس فهری را خواست و با آنان دربارهٔ امام حسن﵇ و سخنانی که می‌خواست بگوید، مشورت کرد.

ابوالأسود گفت: نظر امیر بهتر است، ولی نظر من این است که [این کار را] نکند؛ زیرا امیر هیچ سخنی دربارهٔ او نگوید مگر آن که نزد شنوندگانش، خود پایین آید و او بالا رود. و ای امیر! حسن، جوانی متین و حاضرجواب است. نگرانم که با گفتار قاطع خود، تیرهای (زهرآگین) سخنت را بازدارد، و ریشه‌های خشکیدهٔ درخت وجودت را

شبابه، وأحضر ما هو كائن جوابه فأخاف أن يردّ عليك كلامك، بنوافذ تردع سهامك، فيقرع بذلك ظنبوبك ويبدي به عيوبك، فإذن كلامك فيه صار له فضلاً وعليك كلّا، إلّا أن تكون تعرف له عيبا في أدب، أو وقيعة في حسب، وأنّه لهو المهذّب، قد أصبح من صريح العرب، في عزّ لبابها، وكريم محتدها، وطيب عنصرها، فلا تفعل يا أميرالمؤمنين.

وقال الضحاك بن قيس الفهريّ: امض يا أميرالمؤمنين فيه برأيك، ولا تنصرف عنه بدائك، فإنّك لو رميته بقوارص كلامك، ومحكم جوابك، لذلّ لك كما يذلّ البعير الشارف من الإبل، فقال أفعل وحضرت الجمعة فصعد معاوية على المنبر فحمد الله وأثنى عليه وصلّى على نبيّه وذكر عليّ بن أبي طالب فتنقّصه، ثمّ قال:

أيّها النّاس إنّ صبية من قريش، ذوي سفه وطيش، وتكدر من عيش، أتعبتهم المقادير، فأتخذ الشّيطان رؤوسهم مقاعد وألسنتهم مبارد، فباض وفرخ في صدورهم، ودرج في نحورهم؛ فركب بهم الزّلل؛ وزيّن لهم الخطل؛ وأعمي عليهم السّبل؛ وأرشدهم إلى البغي والعدوان؛ والزّور والبهتان؛ فهم له شركاء وهو لهم قرين: ﴿وَمَنْ يَكُنْ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِيناً فَسَاءَ قَرِيناً﴾[1] وكفى لهم مؤدّباً؛ والمستعان‌الله.

فوثب الحسن بن عليّ وأخذ بعضادتي المنبر؛ فحمد الله وصلّى على نبيّه ثمّ قال: أيّها النّاس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فأنا الحسن بن عليّ بن أبي طالب، أنا ابن نبيّ الله، أنا ابن من جعلت له الأرض مسجداً وطهوراً، أنا ابن السّراج المنير؛ أنا ابن البشير النذير؛ أنا ابن خاتم النبيّين وسيّد المرسلين وإمام

---

١ ـ النساء: ٣٨.

بشکند، و عیب‌هایت را آشکار کند، و بدین‌سان، سخن تو، برای او کمال و بـرای تـو ناتوانی و تیرگی گردد؛ مگر آن که عیبی در ادب و یا ننگی در دودمان او سراغ داشته باشی، در حالی که او پیراسته از هر عیب و ننگ است، و از (میان) عربِ اصیل، ارجمند نهاد، و بزرگوار در نسب، و پاکیزهٔ ریشهٔ آن، جا دارد. ای امیر نکن! و ضحّاک گفت: آنچه به نظرت آید، انجام ده و درد [کلام] خود را از او بازمدار؛ زیرا اگـر سـخنان قـوی و پاسخ‌های محکم خود را به سوی او افکنی، همچون شتر سالخورده رام گردد.

معاویه گفت: می‌کنم. و چون نماز جمعه شد، بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به جا آورد، و بر پیامبر(ص) درود فرستاد، و از علیّ بن ابیطالب نام برد، و او را نکوهش کرد و گفت: هان، ای مردم! کودکانی از قریش که نادان و سبک‌سر و بیچاره‌اند، موازین (و قوانین)، آنان را خسته (و ناتوان) کرده است. از این رو، شیطان سرهایشان را جایگاه و زبانشان را سوهان تیز خود کرده است، و در سینه‌هاشان تخم نهاده و جوجه آورده، و در گلویشان راه افتاده است، و آنان را به لغزش‌ها افکنده، و سخنان پوچ را زیـنتشان داده، و راه‌ها را بر آنان کور کرده، و به سوی سـتم و تـجاوز و بـیهوده‌گـویی و افـترا رهنمونشان شده است. پس آنان، شریکان شیطان و شیطان، هـمدم آنـان است، «و هرکس که شیطان، همدم او باشد، بد همدمی است»، و همین بـرای ادب آنـان بس است، و کمک من از خداست!

امام حسن(ع) باشتاب برخاست، و دست به چوب منبر گرفت، و حمد و ثنای خداوند به جا آورد، و بر پیامبر(ص) درود فرستاد و فرمود:

هان، ای مردم! هرکس مرا شناخت، شناخت و هرکس نشناخت، [اینک بشناسد] من حسن، فرزند علیّ بن ابیطالبم؛ من فرزند پیامبر خدایم؛ من فرزند کسی هستم که برایش، زمین سجده‌گاه و پاکیزه قرار داده شد؛ من فرزند آن چراغ تابان هدایتم؛ من فرزند آن مژده ده بیم‌دهنده‌ام؛ من فرزند خاتم پیامبران، سرور رسولان، امام پارسایان و رسول پروردگار جهانیانم؛ من فرزند کسی هستم که به سوی همهٔ پریان و آدمیان

المتقين ورسول ربّ العالمين ؛ أنا ابن من بعث إلى الجنّ والإنس؛ أنا ابن من بعث رحمة للعالمين .

فلمّا سمع كلامه معاوية غاظه منطقه وأراد أن يقطع عليه فقال يا حسن عليك بصفة الرّطب .

فقال الحسن : الريح تلقّحه والحر ينضجه ؛ واللّيل يبرّده ؛ ويطيبه على رغم أنفك يا معاوية ؛ ثمّ أقبل على كلامه فقال :

أنا ابن المستجاب للدّعوة ، أنا ابن الشفيع المطاع ؛ أنا ابن أوّل من ينفض رأسه من التّراب ؛ ويقرع باب الجنّة ؛ أنا ابن من قاتلت الملائكة معه ولم تقاتل مع نبيّ قبله ؛ أنا ابن من نصر على الأحزاب ؛ أنا ابن من ذلّ له قريش رغما .

فقال معاوية: أما أنّك تحدث نفسك بالخلافة ولست هناك .

فقال الحسن : أمّا الخلافة فلمن عمل بكتاب الله وسنّة نبيّه ليست الخلافة لمن خالف كتاب الله وعطّل السّنّة ؛ إنّما مثل ذلك مثل رجل أصاب ملكا فتمتعّ به وكأنه انقطع عنه وبقيت تبعاته عليه .

فقال معاوية ما في قريش رجل إلّا ولنا عنده نعم جزيلة ؛ ويد جميلة ؛ قال :

بلى من تعززت به بعد الذّلة وتكثّرت به بعد القلّة ؛ فقال معاوية : من أولئك يا حسن؟ قال : من يلهيك عن معرفته . ثمّ قال الحسن : أنّا ابن من ساد قريش شابّا وكهلا ؛ أنا ابن من ساد الورى كرماً ونبلاً ؛ أنا ابن من ساد أهل الدّنيا بالجود الصّادق ؛ والفرع الباسق والفضل السّابق ؛ أنا ابن من رضاه رضى الله وسخطه

فرستاده شد؛ من فرزند پیامبر رحمت برای جهانیانم.

و چون معاویه این سخنان را شنید، به خشم آمد و خواست تا سخنان آن حضرت را قطع کند. از این رو، گفت: حسن! خرما را توصیف کن.

امام حسن‌؈ فرمود: به کوری چشمت ای معاویه! باد، آن را بارور، و گرما آن را پخته، و شب آن را خنک و گوارا می‌کند. سپس به سخنان خود روی آورد و فرمود:

من فرزند کسی هستم که دعاهایش مستجاب است؛ من فرزند آن شفاعت‌کننده‌ای هستم که شفاعتش پذیرفته است؛ من فرزند اوّلین کسی هستم که خاکِ قبر، از سر می‌افشاند، و درِ بهشت می‌کوبد؛ من فرزند کسی هستم که فرشتگان، همراه او به پیکار برخاستند؛ در حالی که پیش از او، همراه هیچ پیامبری پیکار نکردند؛ من فرزند کسی هستم که بر همهٔ احزاب کفر و شرک پیروز شد؛ من فرزند کسی هستم که ـ علی‌رغم تو ـ قریش، رام او گشت.

معاویه گفت: هان! نفست فرمان خلافت می‌دهد، با این که در آن مقام نیستی؟

امام حسن‌؈ فرمود: امّا خلافت، سزاوار کسی است که طبق کتاب خدا و سنّت پیامبرﷺ عمل کند، نه کسی که با کتاب خدا مخالفت کرده و سنّت پیامبرﷺ را رها کرده است! مَثَل چنین آدمی، مثل کسی است که به پادشاهی رسیده است و از آن بهره می‌برد، و گویی که [زود است] از آن جدا شود، و پی‌آمدهایش بر دوشش مانَد.

معاویه گفت: در قریش کسی نیست مگر آن‌که از ما، نزد او نعمت‌های بسیار، و توانایی خوب هست.

امام حسن‌؈ فرمود: آری، کسانی که پس از خواری خود، با آنان عزیز شدی، و پس از کاستی خود، با آنان فزونی یافتی.

معاویه گفت: حسن! آنان چه کسانی اند؟

امام حسن‌؈ فرمود: چه کسی تو را از شناخت آنان بازداشته است؟

سپس فرمود: من فرزند کسی هستم که بر پیر و جوان قریش، سروری کرد؛ من

سخطه ؛ فهل لك أن تساميه يا معاوية ؟ فقال أقول لاتصديقا لقولك.

فقال له الحسن: **الحق أبلج ؛ والباطل لجلج ؛ ولم يندم من ركب الحقّ ؛ وقد خاب من ركب الباطل (والحقّ يعرفه ذوو الألباب).**

ثمّ نزل معاوية وأخذ بيد الحسن وقال: لا مرحبا بمن ساءك[١].

جوابه عن مسائل ابن العاص

[١٤٤] ـ ٦٤ ـ قال الراونديّ:

... فقال [له] ابن العاص: إجلس فإنّي أسألك عن مسائل. قال ﷺ:

سل عمّا بدا لك، قال عمرو: أخبرني عن الكرم، والنّجدة، والمروّة. فقال:

أمّا الكرم فالتّبرّع بالمعروف والإعطاء قبل السّؤال، وأمّا النّجدة فالذّبّ عن المحارم، والصّبر في المواطن عند المكاره، وأما المروّة فحفظ الرّجل دينه، وإحرازه نفسه من الدّنس، وقيامه بأداء الحقوق، وإفشاء السّلام.

فخرج، فعذل[٢] معاوية عمرو، فقال: أفسدت أهل الشّام. فقال عمرو: إليك عنّي إنّ أهل الشام لم يحبّوك محبّة [إيمان و] دين، إنّما أحبّوك للدّنيا ينالونها منك، والسّيف والمال بيدك، فما يغني عن الحسن كلامه[٣].

---

١ ـ مقتل الحسين ﷺ: ١٢٥، الخرائج والجرائح ١: ٢٣٧ ح ٢ مع اختلاف في بعض الألفاظ، حلية الأبرار ١: ٥٢٠ إلى قوله «فخشى معاوية».

٢ ـ عذل: لام، عن الخرائج.

٣ ـ الخرائج والجرائح ١: ٢٣٨.

فرزند کسی هستم که در بزرگواری و پاکدامنی، سرور همهٔ بنی‌آدم است؛ من فرزند کسی هستم که با جوانمردی راستین، و شاخه‌های [پربار و] بلند، و فضیلت‌های پیشتاز خود، بر همهٔ اهل دنیا سرور است؛ من فرزند کسی هستم که خشنودی او، خشنودی خدا و خشم او، خشم خداست. معاویه! آیا می‌توانی با او رقابت کنی؟

معاویه گفت: می‌گویم: نه، تا گفتارت را تصدیق کنم.

امام حسنؑ فرمود: حقّ، آشکار و باطل، تیره و تار است، و هرکه بر حقّ دست یافت، پشیمان نشد، و هرکه بر باطل نشست، ناامید ماند، و حقّ را ژرف اندیشانِ تیزهوش بشناسند؛ سپس معاویه از منبر فرود آمد و دست حسنؑ را گرفت و گفت: خوش مباد هرکه تو را ناراحت کند!

پاسخ امام حسنؑ به پرسش‌های عمرو بن عاص

[۱۴۴] ـ ۶۴ ـ راوندی می‌گوید:

...عمرو بن عاص، به امام حسنؑ گفت: بنشین، پرسش هایی دارم.

آن حضرت فرمود: هرچه خواهی بپرس. عمرو بن عاص گفت: بفرما! جوانمردی چیست؟ دلاوری چیست؟ مردانگی چیست؟ آن حضرت فرمود: جوانمردی، داوطلبانه کارهای نیک انجام دادن، و بخشش، پیش از تقاضا است. و امّا دلاوری، دفاع از نوامیس خویشان و پایداری در مَقرّها هنگام سختی و ناگواری‌ها است و امّا مردانگی، دین خود را حفظ کردن، و خود را از ناپاکی‌ها بازداشتن، و به پرداخت حقوق [خدا و خلق]، برخاستن، و سلام [و سلامت] را [رواج دادن و] آشکار کردن است.

و امام حسنؑ بیرون رفت و معاویه، عمرو بن عاص را نکوهش کرد و گفت: شامیان را تباه کردی! و عمرو بن عاص گفت: از من کناره گیر، که اهل شام تو را به جهت ایمان و دینشان دوست ندارند. آنان تو را تنها به سبب دنیایی که به آن می‌رسند، می‌خواهند؛ قدرت و ثروت در اختیار توست و سخن حسن سودش نمی‌دهد.

خطبته في جواب معاوية بعد الصلح

[١٤٥] - ٦٥ - روى الحرّانيّ :

إنّه عليه السلام حين قال له معاوية : اذكر فضلنا ، قال : فحمدالله وأثنى عليه وصلّى على محمّد النّبيّ وآله ، ثمّ قال : **من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا الحسن ابن رسول الله ، أنا ابن البشير النّذير ، أنا ابن المصطفى بالرّسالة ، أنا ابن من صلّت عليه الملائكة ، أنا ابن من شرّفت به الأمّة ، أنا ابن من كان جبرئيل السّفير من الله إليه ، أنا ابن من بعث رحمة للعالمين** [صلّى‌الله عليه وآله أجمعين] .

فلم يقدر معاوية أن يكتم عداوته وحسده، فقال: يا حسن عليك بالرّطب فانعته لنا .

قال :نعم يا معاوية ! الرّيح تلقّحه والشّمس تنفخه والقمر يلوّنه والحرّ ينضجه واللّيل يبرّده ، ثمّ أقبل على منطقه فقال: **أنا ابن المستجاب الدّعوة ، أنا ابن من كان من ربّه كقاب قوسين أو أدنى ، أنا ابن الشفيع المطاع ، أنا ابن مكّة ومنى ، أنا ابن من خضعت له قريش رغماً ، أنا ابن من سعد تابعه وشقى خاذله ، أنا ابن من جعلت الأرض له طهوراً ومسجداً ، أنا ابن من كانت أخبار السّماء إليه تترى ، أنا ابن من أذهب الله عنهم الرّجس وطهّرهم تطهيراً .**

فقال معاوية : أظن نفسك يا حسن تنازعك إلى الخلافة ؟ فقال :

ويلك يا معاوية إنّما الخليفة من سار بسيرة رسول‌الله صلى الله عليه وآله وعمل بطاعة الله ، ولعمري إنّا لأعلام الهدى ومنار التّقى ولكنّك يا معاوية ممن أبار السّنن وأحيا

سخن امام حسن﵇ پس از صلح در پاسخ معاویه

[۱۴۵] ـ ۶۵ ـ حرّانی روایت کرده است:

چون معاویه به امام حسن﵇ گفت: فضائل ما را بیان کن. آن حضرت حمد و ثنای خداوند به جا آورد، و بر محمّدﷺ ـ پیامبر خدا ـ و آل او درود فرستاد و فرمود:

هرکه مرا شناخت، شناخت، و هرکه مرا نشناخت، من حسن فرزند رسول خدایم؛ من فرزند آن بشارت‌دهندهٔ بیم‌دهنده‌ام؛ من فرزند آن برگزیدهٔ به رسالتم؛ من فرزند کسی هستم که فرشتگان، بر او درود فرستادند؛ من فرزند کسی هستم که امّت، با او شرف یافت؛ من فرزند کسی هستم که جبرئیل، سفیر خدا به سوی او بود؛ من فرزند پیامبر رحمت برای همهٔ جهانیانم.

معاویه نتوانست کینه و حسد خود را پنهان دارد؛ از این رو، گفت: حسن! خرما را برای ما توصیف کن! امام حسن﵇ فرمود: آری، ای معاویه! باد آن را بارور می‌سازد، آفتاب رشدش می‌دهد، ماه رنگ‌آمیزی‌اش می‌کند، گرما می‌رساندش، و شب خنکش می‌کند.

سپس به سخن خود برگشت و فرمود: من فرزند کسی هستم که دعایش مستجاب بود؛ من فرزند کسی هستم که در مقام قرب خدا، همچون «مقدار دو کمان یا کمتر» بود؛ من فرزند شافعی هستم که فرمانش برند؛ من فرزند مکّه و منیٰ هستم؛ من فرزند کسی هستم که قریش، ناچار تسلیمش شد؛ من فرزند کسی هستم که پیروش، سعادتمند و رهاکننده‌اش، تیره‌بخت است؛ من فرزند کسی هستم که زمین را برایش پاک‌کننده و سجده‌گاه قرار دادند؛ من فرزند کسی هستم که خبرهای آسمان [غیب و ملکوت] پیاپی برایش می‌آمد؛ من فرزند آن‌هایم که خدا ناپاکی‌ها [ی کفر و شرک] را از ایشان زدود، و پاکی ویژه‌ای به آنان داد.

البدع واتّخذ عباد الله خولاً ودين الله لعباً فكان قد أخمل ما أنت فيه، فعشت يسيراً وبقيت عليك تبعاته.

يا معاوية: والله لقد خلق الله مدينتين إحديهما بالمشرق والأُخرى بالمغرب أسماهما جابلقاً وجابلساً، ما بعث الله إليهما أحداً غير جدّي رسول الله ﷺ.

فقال معاوية: يا أبا محمّد أخبرنا عن ليلة القدر. قال:

نعم عن مثل هذا فسأل، إنّ الله خلق السّماوات سبعاً والأرضين سبعاً والجنّ من سبع والإنس من سبع فتطلب من ليلة ثلاث وعشرين إلى ليلة سبع وعشرين. ثمّ نهض ﷺ[1].

اجتنابه عن سفك الدّماء

[١٤٦] ـ ٦٦ ـ قال ابن كثير:

قال محمّد بن سعد: أخبرنا عليّ بن محمّد، عن إبراهيم بن محمّد، عن زيد بن أسلم، قال: دخل رجل على الحسن بن عليّ ﷺ وهو بالمدينة وفي يده صحيفة فقال: ما هذه؟

فقال: ابن [من] معاوية يعدنيها ويتوعّد، قال: قد كنت على النّصف منه.

قال: أجل ولكن خشيت أن يجيء يوم القيامة سبعون ألفاً أو ثمانون ألفاً، أو أكثر أو أقل، تنضح أوداجهم دماً كلّهم يستعدي الله فيم هريق [أهريق] دمه[2].

---

١ ـ تحف العقول: ٢٣٢، بحارالأنوار ٤٣: ٣٥٣ ح ٣١ مع اختلاف يسير و ٤٤: ٤١ ح ٣ من تحف العقول، و ٤٥: ٨٨ ح ٢.

٢ ـ البداية والنهاية ٨: ٤٦، تاريخ مدينة دمشق (دار الفكر) ١٣: ٢٨١ وفيه «من معاوية يعد فيها...».

معاویه گفت: حسن! گمان می‌کنم با خود، وسوسهٔ خلافت داری؟ آن حضرت فرمود: وای بر تو، ای معاویه! خلیفه کسی است که روش رسول خداﷺ را در پیش گیرد، و به فرمان خدا عمل کند، و به جان خودم سوگند که ما [ـ خاندان پیامبرﷺـ] نشانه‌های هدایت، و مناره [های بلند] تقواییم؛ ولی تو ای معاویه! از آن‌ها هستی که سنّت‌های خداوندی را نابود، و بدعت‌ها را زنده کردند، و بندگان خدا را برده ساختند، و دین خدا را به بازی گرفتند. پس رفتاری که تو داری، گمنام [و بی‌ارزش] است که [با آن] چندی، زندگی بگذرانی، و وزر و وبالش، بر تو [پیوسته] بماند.

معاویه! سوگند به خدا! خداوند دو شهر؛ یکی در مشرق و دیگری در مغرب، به نام جابلقا و جابلسا، بیافرید که برای آنان، پیغمبری جز جدّ من ـ رسول خداﷺ ـ نفرستاد.

معاویه گفت: ابامحمّد! ما را از شب قدر خبرده. آن حضرت فرمود: آری، چنین سؤال کن. خداوند آسمان‌ها را هفت، و زمین‌ها را هفت آفرید، و نیز جنّ را از هفت، و آدمی را از هفت بیافرید. پس [حقیقت] شب قدر [، و نیز حقیقت این‌ها] را از شب بیست و سوم تا شب بیست و هفتم باید جست؛ سپس از جا برخاست [، و رفت].

پرهیز از خونریزی

[۱۴۶] ـ ۶۶ ـ ابن‌کثیر با سند خود از زید بن اسلم نقل کرده است:

در مدینه، شخصی نزد امام حسن‌ﷺ ـ که نامه‌ای در دست داشت ـ رفت و گفت: این چیست؟ امام حسن‌ﷺ فرمود: نامه‌ای از معاویه است که در آن، مرا بیم می‌دهد و تهدید می‌کند. گفت: می‌توانی از او حقّ خود را بگیری؟ آن حضرت فرمود: آری، ولی بیم‌دارم که در قیامت، هفتاد یا هشتادهزار نفر ـ یا کمتر یا بیش‌تر ـ بیایند؛ در حالی که رگ‌های بدنشان، خون تراوش می‌کند، و همه از خدا کمک می‌جویند که چرا خونشان ریخته شد.

خلافة معاوية

[١٤٧] ـ ٦٧ ـ قال ابن أبي الحديد:

قال أبو جعفر: وروى ابن عبّاس، قال: دخل الحسن بن عليّ ﷺ على معاوية بعد عام الجماعة وهو جالس في مجلس ضيّق فجلس عند رجليه، فتحدّث معاوية بما شاء أن يتحدّث، ثمّ قال:

عجباً لعائشة! تزعم أنّي في غير ما أنا أهله. وإنّ الّذي أصبحت فيه ليس لي بحقّ ما لها ولهذا! يغفر الله لها، إنّما كان ينازعني في هذا الأمر أبو هذا الجالس وقد استأثر الله به، فقال الحسن ﷺ:

أو عجب ذلك يا معاوية! قال: إي والله، قال: **أفلا أخبرك بما هو أعجب من هذا؟** قال: ما هو قال: **جلوسك في صدر المجلس وأنا عند رجليك** فضحك معاوية، وقال: يا ابن أخي بلغني أنّ عليك ديناً، **قال: إنّ عليّ ديناً**، قال: كم هو؟ قال ﷺ: **مائة ألف** فقال: قد أمرنا لك بثلاثمائة ألف مائة منها لدينك، ومائة تقسمها في أهل بيتك، ومائة لخاصّة نفسك، فقم مكرّما فاقبض صلتك، قال يزيد بن معاوية لأبيه: تالله ما رأيت رجلاً استقبلك بما استقبلت به؛ ثمّ أمرت له بثلاثمائة ألف! قال: يا بنيّ، إنّ الحقّ حقّهم، فمن أتاك منهم فاحث له[1].

[١٤٨] ـ ٦٨ ـ قال ابن شهر آشوب:

وذكروا إنّ الحسن بن عليّ ﷺ دخل على معاوية فجلس عند رجله وهو مضطجع فقال له: ألا أعجبك من عائشة تزعم أنّي لست للخلافة أهلاً، فقال الحسن ﷺ: **وأعجب من ذلك جلوسي عند رجلك وأنت نائم**، فاستحى معاوية واستوى قاعداً واستعذره[2].

---

١ ـ شرح نهج البلاغة ابن أبي الحديد ١٦: ١٢، بحار الأنوار ٤٤: ١٠٨ ح ١٦.

٢ ـ المناقب ٤: ٢٣، كشف الغمة ١: ٥٧٣.

خلافت معاویه

[۱۴۷] ـ ۶۷ ـ ابن ابی‌الحدید، از ابوجعفر، از ابن‌عبّاس نقل کرده است:

امام حسن‌ﷺ نزد معاویه ـ که در مجلس تنگی نشسته بود ـ رفت، و کنار پاهای او نشست، و معاویه از هر دری سخن گفت، سپس گفت: در شگفتم از عایشه! می‌پندارد که من، در جای خود نیستم و شایستگی این مقام را ندارم. خدا او را بیامرزد! به او چه مربوط است؟! پدرِ این که نشسته است، با من در این باره به رقابت پرداخت، و خدا او را میراند.

امام حسن‌ﷺ فرمود: معاویه! آیا این شگفت است؟ گفت: آری به خدا! آن حضرت فرمود: آیا به شگفت‌تر از آن، توجّهت دهم؟ معاویه گفت: چیست؟ آن حضرت فرمود: این که تو در صدر مجلس نشسته‌ای، و من نزد پای تو. پس [شرمنده شد و] خندید و گفت: پسر برادرم! به من گفته‌اند که قرض داری؟ آن حضرت فرمود: آری. معاویه گفت: چقدر؟ آن حضرت فرمود: صدهزار. معاویه گفت: دستور می‌دهم سیصدهزار به تو بدهند که با صدهزار آن، قرض خود را بدهی، و صدهزار دیگر را میان خاندان خود تقسیم کنی، و صدهزار دیگر، خالص، برای خودت باشد. بزرگوارانه برخیز و صلهٔ خود را بگیر. یزید بن معاویه به پدر خود گفت: سوگند به خدا! [تاکنون] کسی را ندیده‌ام که چونان خودت؛ با تو برخورد کند، سپس سیصدهزار به او بدهی! معاویه گفت: فرزندم! این مقام، حقّ اینان است. و اگر کسی از اینان نزد تو آمد، تو نیز عطایی کن!

[۱۴۸] ـ ۶۸ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید:

گفته‌اند که حسن بن علی‌ﷺ نزد معاویه ـ که دراز کشیده بود ـ رفت و کنار پاهای او نشست. معاویه گفت: آیا از عایشه، تو را در شگفت نیاورم که می‌پندارد من شایستهٔ خلافت نیستم؟ آن حضرت فرمود: و شگفت‌تر از آن، این است که من کنار پاهای تو نشسته‌ام، و تو خوابیده‌ای! پس معاویه شرمنده شد و نشست و عذرخواهی کرد.

كلامه في ما يجب على الحاكم

[۱٤۹] ـ ٦۹ ـ روى اليعقوبيّ:

قال له معاوية يوماً [أي للحسن ﷺ]: ما يجب لنا في سلطاننا؟ قال: **ما قال سليمان بن داود**. قال معاوية: وما قال سليمان بن داود؟ قال: **قال لبعض أصحابه: أتدري ما يجب على الملك في ملكه، وما لا يضرّه؟ إذا أدّى الّذي عليه منه، وإذا خاف الله في السّرّ والعلانية، وعدل في الغضب والرّضى، وقصد في الفقر والغنى، ولم يأخذ الأموال غصباً، ولم يأكلها إسرافاً وبذاراً لم يضرّه ما تمتّع به من دنياه، إذا كان ذلك من خلّته**[۱].

[۱٥۰] ـ ۷۰ ـ قال الدّينوريّ:

ذكروا إنّه لمّا تمّت البيعة لمعاوية بالعراق، وانصرف راجعاً إلى الشّام، أتاه سليمان بن صرد، وكان غائباً عن الكوفة، وكان سيّد أهل العراق ورأسهم، فدخل على الحسن، فقال:

السّلام عليك يا مذلّ المؤمنين، فقال الحسن: **وعليك السّلام، اجلس، لله أبوك**؛ قال: فجلس سليمان، فقال: أمّا بعد، فإنّ تعجّبنا لا ينقضي من بيعتك معاوية ومعك مائة ألف مقاتل من أهل العراق، وكلّهم يأخذ العطاء مع مثلهم من أبنائهم ومواليهم، سوى شيعتك من أهل البصرة وأهل الحجاز، ثمّ لم تأخذ لنفسك ثقة في العهد، ولا حظّاً من القضية، فلو كنت إذ فعلت ما فعلت، وأعطاك ما أعطاك بينك وبينه من العهد والميثاق، كنت كتبت عليك بذلك كتاباً، وأشهدت عليه شهوداً من أهل المشرق والمغرب أنّ هذا الأمر لك من بعده، كان الأمر علينا أيسر، ولكنّه أعطاك هذا فرضيت به من قوله، ثمّ قال:

وزعم على رؤوس النّاس ما قد سمعت: إنّي كنت شرطت لقوم شروطاً، ووعدتهم عدات، ومنّيتهم أمانيّ، إرادة إطفاء نار الحرب، ومداراة لهذه الفتنة، إذ جمع الله لنا كلمتنا

---

۱ ـ تاريخ اليعقوبي ۲: ۲۲۷.

سخن امامع دربارهٔ وظائف حاکم

[۱۴۹] ـ ۶۹ ـ یعقوبی روایت می‌کند:

روزی معاویه به امام حسن‌ع عرض کرد: ما در این حکومت، چه وظائفی داریم؟ آن حضرت فرمود: آنچه سلیمان بن داود گفت. معاویه پرسید: چه گفت؟ آن حضرت فرمود: به یکی از یاران خود گفت: آیا وظائف پادشاه را در سلطنت ـ و آنچه زیانش نرساند ـ می‌دانی؟ اگر آنچه از آن به عهده دارد، انجام دهد و در پنهان و آشکار، از خدا بترسد و در خشم و خشنودی، عادل باشد و در فقر و غنا، به میانه رفتار کند و اموال را از روی غصب نگیرد و با اسراف و ریخت وپاش، به مصرف نرساند و همهٔ این‌ها، خُلق و خویش گردد، بهره‌های دنیوی آن، زیانش نرساند.

[۱۵۰] ـ ۷۰ ـ دینوری می‌گوید:

گفته‌اند که چون معاویه از مردم عراق بیعت گرفت و به شام برگشت، سلیمان بن صُرَد ـ که بزرگ و رئیس مردم عراق بود، و در کوفه نبود ـ آمد و نزد امامع رفت و گفت: **السّلام علیك یا مُذِلّ المؤمنین!** امام حسن‌ع فرمود: وعلیک السّلام پدر خوب! بنشین. و سلیمان نشست و گفت: امّا بعد، ما هنوز از بیعت شما درشگفتیم با این که بجز شیعیان بصره و حجاز، صدهزار رزمندهٔ عراقی در رکاب خود داشتی، که همه با تعدادی چونان خودشان از فرزندان، و موالیان خود، حقوق دریافت می‌کنند.

سپس برای خود، سندی در پیمان و بهره‌ای از ماجرا به دست نیاوردی و اگر می‌بایست، این کار را می‌کردی و او این پیمان، و قول را به شما می‌داد، نامه‌ای می‌نوشتی و گواهانی از مردم شرق و غرب می‌گرفتی که خلافت، پس از او برای تو باشد. [تا] کار بر ما آسان‌تر شود، ولی او پیمان شفاهی داد و شما پذیرفتی، سپس روبه‌روی [چشم] مردم آن‌سخنان راکه گفت، شنیدی: «من با مردم، شروطی بستم، و وعده‌هایی دادم، و آرزوهایی در ایشان پدید آوردم تا آتش جنگ خاموش شود و این فتنه به سامان رسد. اینک که به وحدت و الفت رسیدیم، تمام آن شروط و وعده‌ها، زیر پاهای من است». سوگند به خدا! از این سخنان، جز شکستن پیمان میان شما و خود را

وألفتنا، فان كل ما هنالك تحت قدميّ هاتين، ووالله ما عنى بذلك إلّا نقض ما بينك وبينه، فعدّ للحرب خدعة واذن لي أشخص إلى الكوفة. فأخرج عامله منها، وأظهر فيها خلعه، وأنبذ إليه على سواء إنّ الله لايهدي كيد الخائنين. ثمّ سكت.

فتكلّم كلّ من حضر مجلسه بمثل مقالته، وكلّهم يقول: ابعث سليمان بن صرد، وابعثنا معه، ثمّ ألحقنا إذا علمت أنّا قد أشخصنا عامله، وأظهرنا خلعه.

فتكلّم الحسن عليه السلام، فحمد الله، ثمّ قال:

أمّا بعد، فإنّكم شيعتنا وأهل مودّتنا ومن نعرفه بالنّصيحة والصّحبة والاستقامة لنا، وقد فهمت ما ذكرتم ولو كنت بالحزم في أمر الدّنيا وللدّنيا أعمل وأنصب، ما كان معاوية بأبأس منّي بأساً، وأشدّ شكيمة، ولكان رأيي غير ما رأيتم، ولكنّي أشهد الله وإيّاكم إنّي لم أرد بما رأيتم إلّا حقن دمائكم، وإصلاح ذات بينكم، فاتّقوا الله وارضوا بقضاء الله، وسلّموا لأمر الله، والزموا بيوتكم، وكفّوا أيديكم، حتّى يستريح برّ، أو يستراح من فاجر، مع أنّ أبي كان يحدّثني إنّ معاوية سيلي الأمر، فوالله لو سرنا إليه بالجبال والشّجر، ما شككت أنّه سيظهر، إنّ الله لا معقب لحكمه، ولا رادّ لقضائه.

وأما قولك: يا مذّل المؤمنين، فوالله لأن تذلّوا وتعافوا أحبّ إليّ من أن تعزّوا وتقتلوا، فإن ردّ الله علينا حقّنا في عافية قبلنا، وسألنا الله العون على أمره، وإن صرفه عنّا رضينا، وسألنا الله أن يبارك في صرفه عنّا، فليكن كلّ رجل منكم حلساً من أحلاس بيته، ما دام معاوية حيّاً، فإن يهلك ونحن وأنتم أحياء، سألنا الله العزيمة على رشدنا، والمعونة على أمرنا، وأن لا يكلنا إلى أنفسنا، فإنّ الله مع الّذين اتّقوا والّذين هم محسنون[1].

---

۱ ـ الإمامة والسياسة: ۱۶۳، تفسير نور الثقلين ۵: ۱۹۳ ح ۳۱ مختصراً.

قصد نکرد. پس برای جنگ، پنهانی آماده شو، و اجازه ده من به کوفه [، مقرّ فرمانداری او] بروم و فرماندار آن‌جا را برکنار، و بیرون کنم، و همچون خودش با او رفتار کنم، که خدا نیرنگ خائنان را به نتیجه نرساند.

سپس ساکت شد و تمام حاضران چون او، سخن گفتند و اظهار داشتند: ما را نیز همراه سلیمان بن صرد بفرست، و تو پس از آن که باخبر شدی که به فرماندار او دست یافتیم، به ما بپیوند.

پس امام حسن‌ؑ به سخن آمد و خدا را ستایش کرد و فرمود: امّا بعد، همانا شما شیعیان ما و دوستداران ما و کسانی هستید که ما ایشان را خیرخواه و یاور و پایدار در راه خود می‌شناسیم و آنچه را گفتید، دریافتم. و چنانچه با دوراندیشی خود، در کار دنیا تلاش می‌کردم و برای دنیا دست به جنگ می‌زدم، معاویه از من نیرومندتر و قاطع‌تر نبود. و تصمیم من جز این بود که می‌بینید، ولیکن خدا را و شما را گواه می‌گیرم که من در این صلح، جز حفظ خون شما و اصلاح پیمان شما را نخواستم. پس از خدا بترسید و به قضای خداوندی خرسند باشید، و به امر خدا تن دردهید، و در خانه‌های خود بمانید، و دست از این پیشنهاد بردارید؛ تا نیکوکار بیارمد، یا از [شرّ] تبهکار آسوده شود. علاوه، پدرم [امیرمؤمنان‌ؑ]، به من می‌فرمود: «معاویه، خلافت را تصرّف می‌کند». سوگند به خدا! اگر با همهٔ کوه‌ها و درختان به سوی وی رهسپار شویم، باز تردید ندارم که او پیروز می‌شود؛ چرا که حکم خدا را بازدارنده، و قضای او را برگرداننده‌ای نیست.

و امّا گفتار شما: «**یا مذلّ المؤمنین**»، سوگند به خدا! [در این شرائط] اگر زیردست و در عافیت باشید، نزد من محبوب‌تر است تا عزیز و کشته شوید. اگر [در این شرائط] خدا حقّ ما را در عافیت، به ما برگرداند، می‌پذیریم و از او بر آن، کمک می‌جوییم و اگر بازداشت نیز خرسندیم، و از او بر آن، خجستگی می‌خواهیم. پس تا معاویه زنده است، هریک از شما چونان فرش منزل خود باشید. و اگر به هلاکت رسید، و ما و شما زنده بودیم، از خدا، آهنگ بر رشد [و کمال] خود، و یاری بر امر خود را می‌خواهیم. و نیز می‌طلبیم که ما را به خود وامگذارد که به یقین، خدا با کسانی است که تقوا پیشه کنند و نیکوکار باشند.

[۱۵۱] ـ ۷۱ ـ روى الطبرسيّ:

عن حنّان بن سدير، عن أبيه سدير بن حكيم، عن أبيه، عن أبي سعيد عقيصا، قال: لمّا صالح الحسن بن عليّ بن أبي طالب ﷺ معاوية بن أبي سفيان دخل عـليه النّـاس فـلامه بعضهم على بيعته فقال ﷺ:

ويحكم ما تدرون ما عملت، والله للّذي عملت لشيعتي خير ممّا طلعت عـليه الشّمس أو غربت ألا تعلمون أنّي إمامكم، ومفترض الطّاعة عليكم، وأحد سيّدي شباب أهل الجنّة بنص من رسول الله [ﷺ] عليّ؟ قالوا: بلى.

قال: أما علمتم إنّ الخضر لمّا خرق السّفينة، وأقام الجدار، وقتل الغلام كـان ذلك سخطاً لموسى بن عمران ﷺ إذ خفى عليه وجه الحكمة في ذلك، وكان ذلك عند الله تعالى ذكره حكمة وصواباً؟

أما علمتم أنّه ما منّا أحد إلّا ويقع في عنقه بيعة لطاغية زمانه إلّا القائم الّـذي يصلّي خلفه روح الله عيسى بن مريم ﷺ فإنّ الله عزّوجلّ يخفي ولادتـه ويـغيّب شخصه لئلّا يكون لأحد في عنقه بيعة إذا خرج، ذاك التّاسع من ولد أخي الحسين، ابن سيدة الإماء، يطيل الله عمره في غيبته ثمّ يظهره بقدرته في صورة شابّ دون أربعين سنة، ذلك ليعلم أنّ الله على كلّ شيء قدير[1].

[۱۵۲] ـ ۷۲ ـ قال الصّدوق:

حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد، عن محمّد بن موسى بن داود الدقّاق، عن الحسن بـن أحمد بن اللّيث، عن محمّد بن حميد، عن يحيى بن أبي بكير، قال: حدّثنا أبو العلاء الخفّاف، عن أبي سعيد عقيصا، قال: قلت للحسن بن عليّ بن أبي طالب ﷺ يـا ابـن رسـول الله لم داهنت معاوية وصالحته وقد علمت أنّ الحقّ لك دونه وانّ معاوية ضـال بـاغ فـقال: **يـا أباسعيد ألست حجّة الله تعالى ذكره على خلقه وإماماً عليهم بعد أبي ﷺ**، قلت: بلى.

---

۱ ـ الاحتجاج ۲: ٦٧ ح ١٥٧، كمال الدين: ٣١٥ ح ٢، كفاية الأثر: ٢٢٤، عنه بحار الأنوار ٤٤: ١٩ ح ٣.

[۱۵۱] ـ ۷۱ ـ طبرسی با سند خود از ابوسعید عقیصا نقل کرده است:

چون حسن بن علی بن ابیطالبؑ با معاویة بن ابی‌سفیان صلح کرد، مردم نزد او آمده، برخی نکوهش کردند. امام حسنؑ فرمود: وای بر شما! شما از [اهمیّت] کار من آگاه نیستید. سوگند به خدا! آنچه کردم، برای شیعیان من، از آنچه آفتاب بر آن می‌تابد، یا از آن غروب می‌کند، بهتر است. آیا نمی‌دانید که من امام شما هستم؟ آیا نمی‌دانید که اطاعت شما از من واجب است؟ آیا نمی‌دانید که من ـ طبق نصّ صریح رسول خداﷺ ـ یکی از دو سرور جوانان بهشتم؟ مردم گفتند: آری. آن حضرت فرمود: آیا خبر ندارید که چون خضرؑ آن کشتی را شکافت و آن دیوار را به پا کرد و آن پسربچّه را کشت، این مایهٔ خشم موسی بن عمران شد؛ زیرا حکمت این امور بر او پنهان بود؛ با این که نزد خدای سبحان، حکمت و حقّ بود؟ آیا خبر ندارید که هیچ‌یک از ما [خاندان عصمتؑ] نیست مگر آن که بیعت طاغوت زمان خود را به گردن دارد، مگر قائم ما (عج) که روح خدا ـ عیسی بن مریم ـ پشت سر او نماز گزارد؟ زیرا خدای سبحان، ولادت او را پنهان، و شخص او را غایب می‌کند تا چون ظهور کرد هیچ‌کس را بر عهدهٔ او، پیمانی نباشد. او، نهمین فرزند برادرم ـ حسینؑ ـ و فرزند سرور کنیزان [باکمال] عالَم است که خدا غیبتش را طولانی کند، سپس با قدرت خود در شکل جوانی کمتر از چهل سال، آشکارش فرماید تا بدانند که خدا بر هر چیز تواناست.

[۱۵۲] ـ ۷۲ ـ صدوقؒ با سند خود از ابوسعید عقیصا نقل کرده است:

به حسن بن علیّ بن ابیطالبؑ عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! چرا با معاویه سازش و صلح کردی؛ با این که می‌دانستی حقّ با توست نه او، و معاویه گمراه و ستمگر است؟ آن حضرت فرمود: اباسعید! آیا من حجّت خدای سبحان، و ـ پس از پدرم ـ امام بر خلق خدا نیستم؟ عرض کردم: آری. آن حضرت فرمود: آیا من آن نیستم که رسول خداﷺ در حقّ من و برادرم فرمود: «حسن و حسین، دو امامند؛ قیام کنند یا

قال: ألست الّذي قال رسول الله ﷺ لي ولأخي: «الحسن والحسين إمامان قاما أو قعدا» قلت: بلى.

قال: فأنا إذن إمام لو قمت وأنا إمام إذاً لو قعدت

يا أبا سعيد علة مصالحتي لمعاوية علة مصالحة رسول الله ﷺ لبني ضمرة، وبني أشجع، ولأهل مكّة حين انصرف من الحديبيّة أوْلئك كفّار بالتنزيل، ومعاوية وأصحابه كفّار بالتأويل

يا أبا سعيد إذا كنت إماماً من قبل الله تعالى ذكره لم يجب أن يسفّه رأيي فيما أتيته من مهادنة أو محاربة وإن كان وجه الحكمة فيما أتيته ملتبساً، ألا ترى الخضر ﷺ لمّا خرق السّفينة وقتل الغلام وأقام الجدار سخط موسى ﷺ فعله لاشتباه وجه الحكمة عليه حتّى أخبره فرضى.

هكذا أنا، سخطتم عليّ بجهلكم بوجه الحكمة فيه ولو لا ما أتيت لما ترك من شيعتنا على وجه الأرض أحد إلّا قتل[1].

[۱۵۳] - ۷۳ - روى الطبرسيّ:

وعن الأعمش، عن سالم بن أبي الجعد، قال: حدّثني رجل منّا، قال: أتيت الحسن بن عليّ ﷺ فقلت: يا ابن رسول الله أذللت رقابنا، وجعلتنا معشر الشّيعة عبيداً، ما بقى معك رجل.

قال: وممّ ذاك؟

قال: قلت: بتسليمك الأمر لهذا الطّاغية.

قال: والله ما سلّمت الأمر إليه إلّا أنّي لم أجد أنصاراً، ولو وجدت أنصاراً لقاتلته ليلي ونهاري حتّى يحكم الله بيني وبينه، ولكنّي عرفت أهل الكوفة وبلوتهم، ولا يصلح لي منهم من كان فاسداً إنّهم لا وفاء لهم ولا ذمّة في قول ولا فعل، إنّهم

---

۱ ـ العدل: ۲۱۱، بحار الأنوار ٤٤: ۱ ح ۲، تفسير نور الثقلين ۳: ۲۹۰ ح ۱۹۲.

بنشینند»؟ عرض کردم: آری. آن حضرت فرمود: پس من امامم، خواه قیام کنم یا بنشینم.

ابا سعید! علّت صلح من با معاویه، همان علّت صلح رسول خداﷺ با بنی‌صخره و بنی‌اشجع و اهل مکّه است، چون از حدیبیّه برگشت. آنان ـ طبق تنزیل (و ظاهر) قرآن ـ کافرانند، و معاویه و یارانش ـ طبق تأویل (و باطن) قرآن.

اباسعید! اگر من از سوی خدای سبحان امامم، نباید نظرم را ـ در صلح یا جنگ ـ سبک بشمارند، هرچند حکمت کارم روشن نباشد. آیا نمی‌دانی که خضرﷺ چون آن کشتی را شکافت، و آن پسربچّه را کشت، و آن دیوار را به‌پا کرد، موسیﷺ از کار او به خشم آمد؛ زیرا حکمت آن امور برایش روشن نبود، تا خضرﷺ خبر داد و او راضی شد؟ و من نیز اینچنینم، چون حکمت کار مرا نمی‌دانید، به خشم آمده‌اید. و چنانچه من آن را انجام نمی‌دادم، همهٔ شیعیان روی زمین را می‌کشتند.

[۱۵۳] ـ ۷۳ ـ طبرسیﷺ از اعمش، از سالم بن ابی‌جعد نقل کرده است:

فردی از ما گفت: نزد حسن بن علیﷺ آمدم و عرض کردم: فرزند رسول خدا! آیا ما را خوار کردی و ما، گروه شیعیان را برده ساختی؟ دیگر کسی با تو نیست. آن حضرت فرمود: چرا؟ عرض کردم: به سبب سپردن خلافت به این طاغوت.

آن حضرت فرمود: سوگند به خدا! من آن را به او نسپردم مگر آن که یاورانی نیافتم، و چنانچه یاورانی داشتم، شب و روزم را با او می‌جنگیدم تا خدا میان من و او داوری فرماید؛ ولی من کوفیان را شناختم و آزمودم، فاسدان‌شان شایستهٔ من نیستند. آنان وفا ندارند و در سخن و کار خود بی‌تعهّدند و نیز دو چهره‌اند؛ به ما می‌گویند: دل‌های ما با شماست، و شمشیرهاشان بر ما آخته است.

راوی می‌گوید: با من سخن می‌گفت که ناگاه، [از دهانش] خون بیرون ریخت،

لمختلفون، ويقولون لنا: إنّ قلوبهم معنا وإنّ سيوفهم لمشهورة علينا، قال: وهو يكلّمني إذ تنخع الدّم، فدعا بطست فحمل من بين يديه ملآناً ممّا خرج من جوفه من الدّم.

فقلت له: ما هذا يا ابن رسول الله ﷺ إنّي لأراك وجعاً؟

قال: **أجل دسّ إليّ هذا الطّاغية من سقاني سمّاً فقد وقع على كبدي وهو يخرج قطعاً كما ترى.**

قلت: أفلا تتداوى؟

قال: **قد سقاني مرّتين وهذه الثالثة لا أجد لها دواء، ولقد رقى إليّ: أنّه كتب إلى ملك الرّوم يسأله أن يوجّه إليه من السّمّ القتّال شربة: فكتب إليه ملك الرّوم: أنّه لا يصلح لنا في ديننا أن نعين على قتال من لا يقاتلنا.**

فكتب إليه إنّ هذا ابن الرّجل الّذي خرج بأرض تهامة، وقد خرج يطلب ملك أبيه، وأنا أريد أن أدسّ إليه من يسقيه ذلك فأريح العباد والبلاد منه، ووجّه إليه بهدايا وألطاف فوجه إليه ملك الرّوم بهذه الشّربة التي دسّ بها إليّ فسقيتها واشترط عليه في ذلك شروطاً[۱].

[۱۵٤] ـ ۷٤ـ روى ابن حمزة:

عن جابر بن عبدالله، قال: قال رسول الله ﷺ: «حدّثوا عن بني إسرائيل ولا حرج، فإنّه قد كانت فيهم الأعاجيب، ثمّ أنشأ يحدّث ﷺ فقال:

«خرجت طائفة من بني إسرائيل حتّى أتوا مقبرة لهم، وقالوا: لو صلّينا فدعونا الله تعالى فأخرج لنا رجلاً ممّن مات نسأله عن الموت، ففعلوا، فبينما هم [كذلك]، إذ أطلع [رجل] رأسه من قبر، بين عينيه أثر السّجود. فقال: يا هؤلاء ما أردتم منّي؟ لقد متّ منذ [سبعين] عام، ما [كان] سكنت [عنّي] حرارة الموت، حتّى كأنّ الآن، فادعوا الله أن يعيدني كما كنت».

---

۱ ـ الاحتجاج ۲: ۷۱ ح ۱۵۹، عنه بحار الأنوار ٤٤: ۱٤۷ ح ۱٤، العوالم ۱٦: ۲۸۱ وفيه فسقانيها.

طشتی خواست پس آن را پر از خون، از پیش رویش برداشتند. عرض کردم: این، چیست ای فرزند رسول خدا! تو را رنجور می‌بینم؟!

فرمود: آری، این طاغوت کسی را فریب داد تا زهر بر من بنوشاند. اینک در درونم اثر گذارده، و چنان که می‌بینی، تکّه‌تکّه بیرون می‌آید.

عرض کردم: چرا درمان نمی‌کنی؟ فرمود: او دو بار به من زهر خورانده است، و این سومین بار است که دیگر درمان ندارد. و به من [خبر] رسیده که معاویه به پادشاه روم نامه نوشته، و از او درخواست کرده تا مقداری سمّ کشنده برای او بفرستد.

پادشاه روم پاسخ داد که: در دین ما، شایسته نیست بر کشتن کسی که با ما نمی‌جنگد، کمک کنیم! و معاویه نوشته است که: این، فرزند آن کسی است که در سرزمین حجاز، ظهور کرد و اینک سلطنت پدر خود را می‌خواهد، و من می‌خواهم که با نیرنگ، آن را به او بنوشانم تا همهٔ مردم و سرزمین‌ها از او آسوده شوند. و نامه را با هدایا و تحفه‌هایی برای او فرستاد، و پادشاه روم نیز این زهر را برای او فرستاد که به من خوراندند، و با او برای این کار، شروطی بست.

[۱۵۴] ـ ۷۴ ـ ابن حمزه از جابر بن عبدالله نقل کرده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: از بنی‌اسرائیل سخن بگویید، باکی نیست؛ زیرا شگفتی‌هایی بین آنان رخ داده است. سپس خود سخن آغاز کرد و فرمود: گروهی از بنی‌اسرائیل بیرون آمدند تا به قبرستان [دیار] خود رسیدند و گفتند: کاش نماز بگزاریم، و از خدای متعال بخواهیم که یک نفر از این مرده‌ها، برای ما بیرون آورد تا از او دربارهٔ مرگ بپرسیم! آنان چنین کردند و مردی سر خود را ـ که آثار سجده در پیشانی داشت ـ از قبری بیرون آورد و گفت: آقایان! از من چه می‌خواهید؟ من هفتاد سال است از دنیا رفته‌ام و تاکنون، حرارت مرگ از من جدا نشده است. پس از خدا بخواهید که مرا به حال اوّلم برگرداند.

قال جابر بن عبدالله : ولقد رأيت وحقّ الله وحقّ رسول الله من الحسن بن عليّ ﷺ أفضل وأعجب منها ، ومن الحسين بن عليّ ﷺ أفضل : وأعجب منها .

أمّا الّذي رأيته من الحسن ﷺ فهو : أنّه لمّا وقع عليه من أصحابه ما وقع ، وألجأه ذلك إلى مصالحة معاوية ، فصالحه ، واشتدّ ذلك على خواصّ أصحابه ، فكنت أحدهم فجئته فعذلته ، فقال :

يا جابر ، لا تعذلني وصدّق رسول الله في قوله : إنّ ابني هذا سيّد ، وإنّ الله تعالى يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين .

فكأنّه لم يشف ذلك صدري فقلت : لعلّ هذا شيء يكون بعد ، وليس هذا هو الصّلح مع معاوية ، فإنّ هذا هلاك المؤمنين وإذلالهم فوضع يده على صدري وقال : «**شككت وقلت كذا**» .

قال : «**أتحبّ أن أستشهد رسول الله ﷺ الآن حتّى تسمع منه ؟ !**» فعجبت من قوله ، إذ سمعت هدّة ، وإذا بالأرض من تحت أرجلنا انشقّت ، وإذا رسول الله ، وعليّ وجعفر وحمزة ﷺ قد خرجوا منها ، فوثبت فزعاً مذعوراً ، فقال الحسن :

«**يا رسول‌الله ، هذا جابر ، وقد عذلني بما قد علمت**» .

فقال ﷺ لي : «يا جابر ، إنّك لا تكون مؤمناً حتّى تكون لأئمّتك مسلماً ، ولاتكون عليهم برأيك معترضاً ، سلّم لابني الحسن ما فعل ، فإنّ الحقّ فيه ، أنّه دفع عن حياة المسلمين الاصطلام بما فعل ، وما كان ما فعله إلّا عن أمر الله وأمري» .

فقلت : قد سلّمت يا رسول الله . ثمّ ارتفع في الهواء هو وعليّ وحمزة وجعفر ، فما زلت أنظر إليهم حتّى انفتح لهم باب [من السّماء] ودخلوها ، ثمّ باب السّماء الثانية ، إلى سبع سماوات يقدّمهم سيّدنا ومولانا محمّد ﷺ[1] .

---

۱ ـ الثاقب في المناقب : ۳۰٦ ح ۲٥۷ ، مدينة المعاجز ۳ : ۷۱ ح ۷۳۷ .

جابر بن عبدالله گفت: به حقّ خدا و رسول خدا سوگند که من از حسن بن علی‌ﷺ بهتر و شگفت‌تر از آن را دیدم و از حسین بن علی‌ﷺ بهتر و شگفت‌تر از آن.

امّا آنچه از حسن‌ﷺ دیدم، این است که چون آن بی‌وفایی‌ها از یاران او رخ داد و ناچار به صلح با معاویه شد و این، بر خواصّ اصحاب حضرت گران آمد، من نیز یکی از ایشان بودم که نزد او آمدم و نکوهش کردم. فرمود: جابر! مرا ملامت نکن، و قول رسول خداﷺ را تصدیق کن که فرمود: «همانا این فرزندم، سرور است، و خداوند توسّط او میان دو گروه بزرگ از مسلمانان، آشتی آورد».

گویا دلم [آرام نگرفت، و] بهبود نیافت، و گفتم: شاید این چیزی باشد که بعداً رخ می‌دهد، نه صلح با معاویه؛ زیرا این، نابودی و خواری مؤمنان است. پس دست خود را بر سینه‌ام نهاد و فرمود: به شکّ افتادی و این را گفتی! آیا دوست داری هم‌اکنون، رسول خداﷺ را شاهد بگیرم تا از او بشنوی؟

و من از سخن او در شگفت بودم که ناگاه صدایی شنیده شد، و زمین از زیر پای ما شکافت، و دیدم رسول خداﷺ، علی‌ﷺ، جعفر و حمزه از آن بیرون آمدند، و من از ترس و وحشت، [از جا] پریدم، و حسن‌ﷺ عرض کرد: رسول خدا! این جابر است، و مرا به آنچه می‌دانی، نکوهش می‌کند. و پیامبرﷺ فرمود: جابر! تو مؤمن نیستی تا تسلیم امامان خود باشی، و با رأی [و نظر] خود، به ایشان، ایراد نگیری. به کار حسن‌ﷺ راضی شو که حقّ در آن است، و او با کار خود، [سایهٔ شوم] نابودی [و فنا] را از زندگی مسلمانان [حقیقی]، برداشت، و آن را جز از امر خدا، و امر من انجام نداد.

عرض کردم: ای رسول خدا! پذیرفتم. سپس او و علیّ‌ﷺ و جعفر و حمزه در هوا اوج گرفتند، و در دید من بودند تا درِ آسمان باز شد، و به آن درآمدند، سپس در آسمان دوم تا هفتم، در حالی که پیشاپیش ایشان، سرور و مولای ما محمّدﷺ بود.

[١٥٥] ـ ٧٥ ـ قال الطّبرانيّ :

حدّثنا أحمد بن عمرو البزّار والعبّاس بن حمدان الحنفيّ قالا : حدّثنا زيد بـن أخـزم، حدّثنا أبو داود، حدّثنا القاسم بن الفضل، عن يوسف بن مازن الرّاسبيّ، قال : قام رجل إلى الحسن بن عليّ فقال : سوّدت وجوه المؤمنين ، فقال :

لا تؤنّبني رحمك الله ، فإنّ رسول الله قد أرى بني أميّة يخطبون على منبره رجلاً فرجلاً ، فساءه ذلك ، فنزلت هذه الآية ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾ نـهر فـي الجـنّة ، ونزلت ﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ تملكه بني أميّه .

قال القاسم : فحسبنا ذلك ، فإذا هو ألف لا يزيد ولا ينقص[1] .

[١٥٦] ـ ٧٦ ـ قال الطّبريّ :

ثمّ إنّ الحسن والحسين وعبدالله بن جعفر خرجوا بحشمهم وأثقالهم حتّى أتوا الكوفة، فلمّا قدمها الحسن وبرأ من جراحـته ، خرج إلى مسجد الكوفة فقال : **يا أهل الكوفة ، اتّقوا الله في جيرانكم وضيفانكم ، وفي أهل بيت نبيّكم ﷺ الّذين أذهب الله عـنهم الرّجس وطهّرهم تطهيراً .**

فجعل النّاس يبكون ثمّ تحملوا إلى المدينة . قال : وحال أهل البصرة بينه وبين خـراج دارابجرد ؛ وقالوا : فيئنا ، فلمّا خرج إلى المدينة تلقّاه نـاس بـالقادسيّة فـقالوا : يـا مـذلّ العرب ![2] .

[١٥٧] ـ ٧٧ ـ روى ابن شهر آشوب :

عن تفسير الثّعلبيّ، ومسند الموصلي، وجامع التّرمذي واللفظ له عن يوسف بن مازن الرّاسبيّ إنّه لمّا صالح الحسن بن عليّ ﷺ عذل وقيل له يا مذلّ المؤمنين ومسوّد الوجـوه فقال ﷺ **لا تعذلوني فإنّ فيها مصلحة ولقد رأى النّبيّ ﷺ في منامه يخطب بنو أميّة واحد**

---

١ ـ المعجم الكبير ٣ : ٨٩ ح ٢٧٥٤، أعلام الورى ١ : ٩٨، البداية والنهاية ٦ : ٢٣٧، البحار ١٨ : ١٢٧ ح ٣٦.
٢ ـ تاريخ الطبري ٣ : ١٦٨.

[۱۵۵] ـ ۷۵ ـ طبرانی با سند خود از قاسم بن فضل، از یوسف بن مازن راسبیّ نقل کرده است: شخصی برخاست و به حسن بن علی‌ﷺ گفت: چهرهٔ مؤمنان را سیاه کردی. آن حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند! مرا سرزنش مکن. همانا رسول خداﷺ در رؤیا، بنی‌امیّه را دید که یکی پس از دیگری، بر منبرش سخن می‌گویند. و این، او را ناراحت کرد. پس این آیه: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾ ما به تو کوثر ـ که نهری در بهشت است ـ بخشیدیم، و این آیه نازل شد: ﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ... ﴾؛ «ما آن را در شب قدر نازل کردیم. و چه دانی که شب قدر چیست؛ شب قدر بهتر از هزار ماه است...»، که در آن، بنی‌امیّه سلطنت کنند.

قاسم می‌گوید: همین ما را بس است. پس فرمانروایی ایشان، هزار ماه خواهد شد، نه کمتر و نه بیش‌تر.

[۱۵۶] ـ ۷۶ ـ طبری می‌گوید:

سپس حسن و حسین‌ﷺ و عبدالله بن جعفر، با بارها و همراهان خود، بیرون آمدند تا به کوفه رسیدند. و چون زخم حسن‌ﷺ در کوفه بهبود یافت، به مسجد آمد و فرمود: ای کوفیان! دربارهٔ همسایه‌ها و میهمانان و نیز اهل بیت پیامبر خود ـ که خدا از ایشان، ناپاکی‌ها را زدوده و خلوص ویژه‌ای به ایشان داده است ـ [پروا کنید، و] از خدا بترسید. و مردم می‌گریستند. آن گاه به سوی مدینه رهسپار شدند.

و می‌گوید: مردم بصره، میان او، و مالیات دارابجرد، حائل شدند و گفتند: فیئ برای ما [و از آنِ ماست]. و نیز عدّه‌ای در قادسیّه، با آن حضرت برخورد کردند و گفتند: یا مذلّ العرب!

[۱۵۷] ـ ۷۷ ـ ابن شهرآشوب از تفسیر ثعلبی و مسند موصلی و جامع ترمذیّ ـ که لفظ حدیث از ایشان است ـ از یوسف بن مازن راسبیّ نقل کرده است:

چون حسن بن علیّ‌ﷺ با معاویه صلح کرد، مورد سرزنش واقع شد، و به او گفته شد: ای کسی که مؤمنان را خوار کردی و چهره‌ها را سیاه نمودی! پس آن حضرت فرمود: مرا نکوهش نکنید؛ زیرا مصلحتی در آن است، و پیامبرﷺ در رؤیا دید که

بعد واحد فحزن فأتاه جبرئيل بقوله: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾ و ﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾.

وفي خبر عن أبي عبدالله ﷺ فنزل: ﴿أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ﴾ إلى قوله: ﴿يُمَتَّعُونَ﴾ [1] ثمّ أنزل ﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ﴾ يعني جعل الله ليلة القدر لنبيّه خيراً من ألف شهر ملك بني أميّة [2].

[١٥٨] ـ ٧٨ ـ قال ابن عساكر:

أنبأنا ابن أبي خيثمة، أنبأنا هارون بن معروف، أنبأنا ضمرة، عن ابن شوذب، قال: لمّا قتل عليّ سار الحسن في أهل العراق وسار معاوية في أهل الشّام، قال: فالتقوا، فكره الحسن القتال وبايع معاوية على أن جعل العهد للحسن من بعده، قال: فكان أصحاب الحسن يقولون [له] يا عار المؤمنين. قال: فيقول لهم: **العار خير من النّار** [3].

[١٥٩] ـ ٧٩ ـ قال الطّبريّ:

حدّثنا أبو محمّد، قال: أخبرنا عمارة بن زيد، قال: حدّثنا إبراهيم بن سعد، قال: حدّثنا محمّد بن جرير، قال: أخبرني ثقيف البكّاء، قال: رأيت الحسن بن عليّ ﷺ عند منصرفه من معاوية وقد دخل عليه حجر بن عديّ، فقال: السّلام عليك يا مذلّ المؤمنين.

فقال: مه، ما كنت مذلّهم بل أنا معزّ المؤمنين وإنّما أردت البقاء عليهم، ثمّ ضرب برجله في فسطاطه، فإذا أنا في ظهر الكوفة وقد خرج إلى دمشق ومصر حتّى رأينا عمرو بن العاص بمصر، ومعاوية بدمشق وقال: لو شئت لنزعتهما، ولكن هاه هاه، مضى محمّد على منهاج، وعليّ على منهاج، وأنا أخالفهما؟! لا يكون ذلك منّي [4].

---

١ ـ الشعراء: ٢٠٥ ـ ٢٠٧.

٢ ـ المناقب ٤: ٣٥، بحار الأنوار ٤٤: ٥٨ ح ٧، تفسير نور الثقلين ٥: ٦٨٣ ح ١٤.

٣ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٧١ ح ٢٩١، ذخائر العقبى: ١٣٩.

٤ ـ دلائل الإمامة: ١٦٦ ح ٧٧، مدينة المعاجز ٣: ٢٣٣ ح ٨٥٢.

بنی‌امیّه، یکی پس از دیگری [بر منبرش،] سخن می‌گویند و این، او را غمگین کرد؛ پس جبرئیل، فرمودهٔ خدا: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾ و ﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ را نازل کرد.

و در خبر دیگری از امام صادق‌ﷺ نقل شده است که فرمود: پس نازل شد: «مگر نمی‌دانی که اگر سال‌ها آنان را برخوردار کنیم و آن‌گاه آنچه که [بدان] بیم داده می‌شوند بدیشان برسد، آنچه از آن برخوردار می‌شدند، به کارشان نمی‌آید و عذاب را از آنان دفع نمی‌کند» سپس ﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ...﴾ را نازل فرمود؛ یعنی خدا برای پیامبر خود، شب قدر را بهتر از هزار ماه پادشاهی بنی‌امیّه قرار داد.

[۱۵۸] ـ ۷۸ ـ ابن عساکر با سند خود از ابن شوذب نقل کرده است:

چون علیﷺ به شهادت رسید، حسن‌ﷺ کار خود را در عراق پیش برد و معاویه در شام. پس با هم برخورد کردند و حسن‌ﷺ خواهان جنگ نبود و با معاویه بیعت کرد تا خلافت پس از معاویه برای او باشد، و اصحاب آن حضرت، به او می‌گفتند: ای عار مؤمنان! و او می‌فرمود: [در این شرائط،] عار بهتر از نار است.

[۱۵۹] ـ ۷۹ ـ طبری با سند خود از ثقیف بکّاء نقل کرده است:

حسن بن علی‌ﷺ را وقتی که از پیش معاویه برگشته بود، دیدم که حجر بن عدیّ نزد او آمد و گفت: السّلام علیک یا مذلّ المؤمنین![1] آن حضرت فرمود: آرام باش! من خوارکننده نیستم، بلکه عزّت‌بخش مؤمنانم، و بقای ایشان را می‌خواهم. سپس در همان خیمه، پای [مبارک] خود را بر زمین زد، ناگاه مشاهده کردم من [و حجر] در بیرون کوفه و امام‌ﷺ نیز بیرون آمده، به سوی دمشق و شام رهسپاریم، تا آن جا که دیدم عمرو بن عاص در مصر است و معاویه در دمشق، و امام‌ﷺ فرمود: اگر بخواهم هر دو را کنار می‌زنم، ولی دور باد! دور باد! محمّدﷺ بر روشی گذراند و علی‌ﷺ نیز بر روشی، آیا من با ایشان مخالفت کنم؟! این، از من نخواهد شد.

---

۱. آری در شرایط سخت و بحرانی، أمثال حجر بن عدیّ نیز می‌لرزند مگر خدا نگهدارد.

[١٦٠] ـ ٨٠ـ قال الطّوسيّ:

روى عن عليّ بن الحسن الطّويل، عن عليّ بن النّعمان، عن عبدالله بن مسكان، عن أبي حمزة، عن أبي جعفر ﷺ قال: جاء رجل من أصحاب الحسن ﷺ يقال له: سفيان بن ليلى وهو على راحلة له، فدخل على الحسن ﷺ وهو محتب[1] في فناء داره، قال: فقال له: السّلام عليك يا مذلّ المؤمنين!

فقال له الحسنﷺ: **انزل ولا تعجل**، فنزل فعقل راحلته في الدّار، وأقبل يمشي حتّى انتهى إليه، قال: فقال له الحسن ﷺ: **ما قلت؟** قال: قلت: السّلام عليك يا مذلّ المؤمنين، **قال: وما علمك بذلك؟** قال: عمدت إلى أمر الأمّة فخلعته من عنقك وقلّدته هذه الطّاغية يحكم بغير ما أنزل الله.

قال: فقال له الحسنﷺ: **ما خبرك لم فعلت ذلك** قال: سمعت أبي يقول: قال رسول‌الله ﷺ: لن تذهب الأيّام واللّيالي حتّى يلي أمر هذه الأمّة رجل واسع البلعوم رحب الصّدر يأكل ولا يشبع وهو معاوية، فلذلك فعلت، **ما جاء بك؟** قال: حبّك **قال: الله**، قال: الله، فقال الحسن ﷺ: **والله لا يحبّنا عبد أبداً ولو كان أسيراً في الدّيلم إلّا نفعه الله بحبّنا، وإنّ حبّنا ليساقط الذنوب من بني آدم، كما تساقط الرّيح الورق من الشّجر**[2].

إخباره عن زوال حكومة معاوية

[١٦١] ـ ٨١ـ قال ابن شهر آشوب:

[روى] إسماعيل بن أبان بإسناده، عن الحسن بن عليّ ﷺ **إنّه** مرّ في مسجد رسول‌الله بحلقة فيها قوم من بني أميّة فتغامزوا به وذلك عند ما تغلّب معاوية على ظاهر أمره فرآهم وتغامزهم به فصلّى ركعتين ثمّ قال:

---

١ ـ الاحتباء: هو أن يضم الإنسان رجليه إلى بطنه بثوب يجمعها به مع ظهره ويشدّه عليها، وقد يكون الاحتباء باليدين عوض الثوب عن النهاية لابن الأثير.

٢ ـ اختيار معرفة الرجال ١: ٣٢٧ ح ١٧٨، شرح ابن أبي الحديد ١٦: ١٦، بحارالأنوار ٤٤: ٢٣ ح ٧.

[۱۶۰] ـ ۸۰ ـ شیخ طوسی‌ رحمه الله با سند خود از ابوحمزه، از امام باقرعلیه السلام نقل کرده است که فرمود:

یک نفر از یاران امام حسن‌علیه السلام به نام سفیان بن‌لیلی ـ که بر شتر خود سوار بود ـ نزد آن حضرت ـ که جامه به خود پیچیده و در حیاط منزل نشسته بود ـ آمد و گفت: **السّلام علیک یا مذلّ المؤمنین!** امام حسن‌علیه السلام فرمود: پیاده شو، و شتاب مکن. و او پیاده شد و شتر خود را در آن جا بست و آمد تا به امام حسن‌علیه السلام رسید. آن حضرت فرمود: چه گفتی؟ او عرض کرد: گفتم: **السّلام علیک یا مذلّ المؤمنین!** آن حضرت فرمود: چه دلیلی داری؟ او عرض کرد: آهنگ ولایت این امّت کردی، سپس از عهدهٔ خود برداشتی، و بر گردن این طاغوت ـ که به فرمان خدا عمل نمی‌کند ـ آویختی!

آن حضرت فرمود: تو چه می‌دانی که چرا این کار را کردم؟ از پدرم شنیدم که فرمود: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «روزها و شب‌ها سپری نمی‌شود مگر آن‌که مردی گلوگشاد وسینه‌فراخ (یعنی معاویه) که می‌خورد و سیر نمی‌شود، امر این امّت را به دست می‌گیرد»؛ از این رو، چنان کردم. چه چیز تو را این‌جا آورد؟ او عرض کرد: محبّت تو. آن حضرت فرمود: [برای] خدا؟ عرض کرد: [برای] خدا. آن حضرت فرمود: سوگند به خدا! هرگز بنده‌ای ـ هرچند در دیلم، اسیر باشد ـ ما را دوست نمی‌دارد مگر آن که خداوند با محبّت ما به او سود رساند، و محبّت ما ـ چونان باد که برگ‌های درخت را می‌ریزد ـ گناهان بنی‌آدم را می‌ریزد.

از زوال حکومت معاویه خبر می‌دهد

[۱۶۱] ـ ۸۱ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید: اسماعیل بن ابان با سند خود نقل کرده است:

زمانی که معاویه با زور بر اوضاع مسلّط شد، [روزی] امام حسن‌علیه السلام در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله، بر مردی ـ که در میانشان گروهی از بنی‌امیّه بود ـ گذر کرد، و آنان [چون امام حسن‌علیه السلام را دیدند] با چشم به یکدیگر اشاره کردند، پس آن حضرت دو

قد رأيت تغامزكم أما والله لا تملكون يوماً إلّا ملكنا يومين ولا شهراً إلّا ملكنا شهرين ولا سنة إلّا ملكنا سنتين وأنّا لنأكل في سلطانكم ونشرب ونلبس وننكح ونركب وأنتم لا تأكلون في سلطاننا ولا تشربون ولا تنكحون.

فقال له رجل: فكيف يكون ذلك يا أبا محمّد وأنتم أجود النّاس وأرأفهم وأرحمهم تأمنون في سلطان القوم ولا يأمنون في سلطانكم. فقال:

لأنّهم عادونا بكيد الشّيطان وكيد الشيطان ضعيف وعاديناهم بكيدالله وكيدالله شديد(1).

كلامه مع حبيب بن مسلمة

[١٦٢] ـ ٨٢ـ قال ابن شهر آشوب:

قال الحسن بن عليّ ﷺ لحبيب بن مسلمة الفهريّ: **ربّ مسير لك في غير طاعة.** قال: أمّا مسيري إلى أبيك فلا. قال: **بلى ولكنّك أطعت معاوية على دنيا قليلة فلئن قام بك في دنياك لقد قعدبك في آخرتك فلو كنت إذ فعلت شرّاً قلت خيراً كنت كما قال الله عزّوجلّ: ﴿خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً﴾**(2) **ولكنك كما قال: ﴿كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾**(3)(4).

اظهاره ﷺ فتنة معاوية

[١٦٣] ـ ٨٣ـ قال الإربلي:

ولمّا وصفهم معاوية وصف بنيهاشم بالسّخاء وآلالزّبير بالشّجاعة وبني مخزوم بالتّيه وبني أميّة بالحلم فبلغ ذلك الحسن بن عليّ ﷺ فقال: **قاتله الله أراد أن يجود بنيهاشم**

---

١ ـ المناقب ٤: ٨، عنه بحار الأنوار ٤٤: ٩٠ ح ٣. ٢ ـ التوبة: ١٠٢.

٣ ـ المطففين: ١٤.

٤ ـ المناقب ٤: ٢٤، تفسير نور الثقلين ٥: ٥٣٢ ح ٢٥، بحار الأنوار ٤٤: ١٠٦ ح ١٤.

ماه فرمانروایی کنیم، و نه یک سال مگر آن که ما دو سال فرمانروایی کنیم، و ما در حکومت شما، می‌خوریم و می‌آشامیم و می‌پوشیم و ازدواج می‌کنیم و سوار [مرکب] می‌شویم، در حالی که شما در حکومت ما نه می‌خورید و نه مـی‌آشامید و نـه ازدواج می‌کنید.

فردی گفت: ابامحمّد! ایـن، چگـونه مـی‌شود در حـالی کـه شـما بـخشنده‌ترین و رئوف‌ترین و مهربان‌ترین مردم هستید؟! آیا شما در حکومت آنان در امانید، ولی آنان در حکومت شما در امان نیستند؟!

آن حضرت فرمود: علّتش این است که آنان با کید شیطانی با ما دشمنی کنند، ولی ما با کید خداوندی با آنان دشمنی کنیم، و کید خداوندی [نیرومند و] سخت است.

سخن او با حبیب بن مسلمه

[۱۶۲] ـ ۸۲ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید: امام حسن‌﵇ به حبیب بن مسلمه فهری فرمود:

چه بسا در گناه [و نافرمانی] حرکت می‌کنی؟! عرض کرد: اما حرکتم به سوی پدر شما، گناه نبود. آن حضرت فرمود: آری. ولی برای دنیای ناچیز، از معاویه پیروی کردی، که اگر دنیای تو را به پا دارد، تو را از آخرتت باز می‌دارد. ای کاش این گونه بودی که چون بدی می‌کردی، می‌گفتی خیر نیز انجام دادم، چنان‌که خدای سبحان فرمود: «و کار شایسته را با کاری دیگر که بد است، در آمیخته‌اند»، ولی تو چنانی که فرمود: «نه چنین است، بلکه آنچه مرتکب می‌شوند، زنگار بر دل‌هایشان بسته است».

هوشمندی امام حسن‌﵇ در نقد سخن معاویه

[۱۶۳] ـ ۸۳ ـ اربلی می‌گوید:

و چون معاویه مردم را توصیف کرد، بنی‌هاشم را سخاوتمند، و آل‌زبیر را شجاع، و بنی‌مخزوم را خود بزرگ‌بین، و بنی‌امیّه را بردبار توصیف کرد، و حسن بن علی‌﵉ این گفتار را شنید، و فرمود: خدا او را بکشد! می‌خواهد که بنی‌هاشم هر چه دارند، ببخشند

بما في أيديهم فيحتاجوا إليه ، وأن يشجع آل الزّبير فيقتلون ، وأن يتيه المخزوميّون فيمقتوا ، وأن تحلم بنو أميّة فيحبّهم النّاس[1] .

[١٦٤] ـ ٨٤ ـ قال ابن عساكر :

وأنبأنا الأصمعيّ ، أنبأنا عيسى بن سليمان ، عن أبيه قال: قال معاوية يوماً في مجلسه إذا لم يكن الهاشميّ سخيّاً لم يشبه حسبه ، وإذا لم يكن الزّبيريّ شجاعاً لم يشبه حسبه ، وإذا لم يكن المخزوميّ تائهاً لم يشبه حسبه ، وإذا لم يكن الأمويّ حليماً لم يشبه حسبه .

فبلغ ذلك الحسن بن عليّ ﷺ فقال: **والله ما أراد الحقّ ولكنّه أراد أن يغري بني هاشم بالسّخاء فيفنوا أموالهم ويحتاجون إليه ، ويغري آل الزّبير بالشّجاعة فيفنوا بالقتل ، ويغري بني مخزوم بالتيه فيبغضهم النّاس ويغري بني أميّة بالحلّم فيحبّهم النّاس**[2] .

رفضه بيع ما أوقفه أبيه ﷺ

[١٦٥] ـ ٨٥ ـ قال الديلميّ :

كان أمير المؤمنين يغرس النّخل ويبيعها ويشتري بثمنها العبيد ويعتقهم ويعطيهم مع ذلك ما يغنيهم عن النّاس وأخبره بعض عبيده إنّه قد نبع في بستانه عين ينبع الماء منها مثل عنق البعير ، فقال: بشّر الوارث بشّر الوارث بشّر الوارث ثمّ أحضر شهوداً فأشهدهم أنّه أوقفها في سبيل الله حتّى يرث الله الأرض ومن عليها ، وقال: إنّما فعلت ذلك ليصرف الله عن وجهي النّار .

وأعطى معاوية للحسن ﷺ فيها مائتي ألف دينار ، فقال: **ما كنت لأبيع شيئاً أوقفه أبي في سبيل الله ، وما عرض له أمران إلّا عمل بأشدّهما طاعة .**

---

١ ـ كشف الغمة ٢: ٢٥ ، عنه بحار الأنوار ٤٤: ١٠٦ ح ١٥.

٢ ـ تاريخ ابن عساكر: ١٦٦ ح ٢٨١ ، كشف الغمة ١: ٥٧٤ وبحار الأنوار ٤٤: ١٠٦ مع اختلاف يسير.

تا به او محتاج شوند، و آل‌زبیر بی‌باک شوند تا کشته شوند، و بنی‌مخزوم تکبّر کنند تا منفور گردند، و بنی‌امیّه بردبار شوند تا مردم آنان را دوست بدارند.

[۱۶۴] ـ ۸۴ ـ ابن عساکر با سند خود از سلیمان نقل کرده است:

روزی معاویه در مجلس خود گفت: اگر هاشمیّ بخشنده نباشد، به خانوادهٔ خود شباهت ندارد، واگر زبیری شجاع نباشد، به‌خانوادهٔ خود شباهت ندارد، واگر مخزومیّ خود بزرگ‌بین نباشد، به‌خانوادهٔ خود شباهت ندارد، واگر امویّ بردبار نباشد، به خانوادهٔ خود شباهت ندارد.

چون این خبر به امام حسن‌ﷺ رسید، فرمود: سوگند به خدا! حقّ را نخواسته، بلکه خواسته است تا بنی‌هاشم را به سخاوت وادارد تا اموالشان تمام شود و به او محتاج شوند، و آل‌زبیر را به بی‌باکی برانگیزد تا با کشته شدن نابود شوند، و بنی‌مخزوم را به تکبّر وادارد تا منفور مردم گردند، و بنی‌امیّه را به بردباری برانگیزد تا مردم آنان را دوست بدارند.

فروش موقوفات پدر را نپذیرفت

[۱۶۵] ـ ۸۵ ـ دیلمی می‌گوید:

امیرمؤمنان‌ﷺ درخت‌های خرما می‌کاشت و می‌فروخت و با پول آن، برده‌ها را می‌خرید و آزاد می‌کرد و به اندازه‌ای که بی‌نیاز از مردم باشند، به آنان می‌بخشید. و [روزی] یکی از بردگان به حضرت امیرﷺ خبر داد که در بستانش، چشمه‌ای جوشیده که همچون گردن شتر، آب از آن می‌جوشد، فرمود: وارث‌ها را مژده ده، وارث‌ها را مژده ده، وارث‌ها را مژده ده! سپس شاهدانی حاضر کرد، و آنان را گواه گرفت که آن را در راه خدا ـ تا [قیامت، یعنی] روزی که خدا زمین و زمینیان را به ارث می‌برد ـ وقف کرد و فرمود: من این را از آن جهت انجام دادم که خدا از من، آتش را برگرداند.

و معاویه حاضر شد که برای خرید این چشمه و بستان، دویست‌هزار دینار به امام حسن‌ﷺ بدهد، امام‌ﷺ فرمود: من چیزی را که پدرم در راه خدا وقف کرده است، هرگز

وكان إذا سجد سجدة الشكر غشى عليه من خشية الله تعالى، وكانت فاطمة ﷺ تنهج في صلاتها من خوف الله تعالى(۱).

استلامه جوائز معاوية

[١٦٦] ـ ٨٦ـ قال الراونديّ:

روي عن الصّادق، عن آبائه ﷺ إنّ الحسن ﷺ قال [يوماً] لأخيه الحسين [ﷺ] ولعبدالله بن جعفر: **إنّ معاوية قد بعث إليكم بجوائزكم وهي تصل إليكم يوم كذا لمستهلّ الهلال**. وقد أضاقا، فوصلت في الساعة الّتي ذكر لمّا كان رأس الهلال فلمّا وافاهم المال كان على الحسن ﷺ **دين كثير فقضاه ممّا بعثه إليه، وفضّلت فضلة ففرّقها في أهل بيته ومواليه**، وقضى الحسين ﷺ أيضا دينه، وقسّم ثلث ما بقى في أهل بيته ومواليه، وحمل الباقي إلى عياله.

وأما عبدالله فقضى دينه، وما فضل دفعه إلى الرّسول ليتعرّف معاوية من الرّسول ما فعلوا، فبعث إلى عبدالله أموالاً حسنة(۲).

احتجاجه على عمرو بن العاص

[١٦٧] ـ ٨٧ـ قال ابن أبي الحديد:

روى المدائنيّ قال: لقى عمرو بن العاص الحسن ﷺ في الطّواف، فقال له: يا حسن، زعمت أنّ الدّين لا يقوم إلّا بك وبأبيك، فقد رأيت الله أقامه بمعاوية، فجعله راسياً بعد ميله، وبيّناً بعد خفائه، أفرضى الله بقتل عثمان، أو من الحقّ أن تطوف بالبيت كما يدور الجمل بالطّحين، عليك ثياب كغرقئ(۳) البيض، وأنت قاتل عثمان، والله إنّه لألمّ للشّعث وأسهل

---

۱ ـ إرشاد القلوب: ۱۰۵.

۲ ـ الخرائج والجرائح ۱: ۲۳۸ ح ۳، بحار الأنوار ۴۳: ۳۲۳ ح ۲.

۳ ـ الغرقىء: القشرة الملتزقة ببياض البيض، عن هامش شرح ابن أبي الحديد.

نخواهم فروخت.

[و می‌گوید:] وحضرت امیرﷺ میان هیچ دو کاری مخیّر نمی‌شد مگر آن‌را که درطاعت خدا، سخت‌تر بود، انجام می‌داد. و چون سجدهٔ شکر به جا می‌آورد، از خشیت خدای متعال بی‌هوش می‌شد. و فاطمه زهراﷺ در نماز خود از خوف خدا از نَفَس باز می‌ماند.

دریافت هدایای معاویه

[۱۶۶] ـ ۸۶ ـ راوندی می‌گوید: از امام صادقﷺ، از پدران بزرگوارش نقل شده است:

روزی حسنﷺ، به برادر خود ـ حسینﷺ ـ، و عبدالله بن جعفر فرمود: معاویه برای شما هدایایی فرستاده که در [فلان ساعتِ] فلان روزِ آغاز ماه به شما می‌رسد. و آن دو در تنگنا بودند، و چون آغاز ماه شد، در همان ساعتی که فرموده بود، رسید و چون دریافت کردند، حسنﷺ، با آن، بدهی فراوان خود را پرداخت کرد و باقی‌مانده را میان خاندان و یاوران خود تقسیم کرد و حسینﷺ نیز بدهی خود را پرداخت و ثلث باقی‌مانده را میان خاندان و دوستداران خود تقسیم کرد، و باقی را برای همسر و فرزندان خود برد.

و امّا عبدالله دیون خود را پرداخت و باقی‌مانده را به پیک معاویه داد تا به‌وسیلهٔ پیک خود دریابد که چه کردند. پس معاویه اموال خوبی را برای عبدالله فرستاد.

احتجاج امام حسنﷺ با عمرو بن عاص

[۱۶۷] ـ ۸۷ ـ ابن ابی‌الحدید می‌گوید: مدائنی روایت کرده است:

عمرو بن عاص در طواف، با امام حسنﷺ رو به رو شد و گفت: حسن! آیا تو پنداشتی که دین، جز با تو و پدر تو به پا نمی‌شود؟ اینک دیدی که خدا آن را با معاویه به پا کرد، و پس از کژی، استوار ساخت، و پس از ناپیدایی، آشکار کرد؟ آیا خدا خشنود به کشتن عثمان است؟ آیا درست است که تو ـ همچون شتری که [آسیابِ] آرد را

للوعث، أن يوردك معاوية حياض أبيك؛ فقال الحسن ﷺ:

إنّ لأهل النّار علامات يعرفون بها، إلحاداً لأولياء الله؛ وموالاة لأعداء الله، والله إنّك لتعلم أنّ عليّاً لم يرتب في الدّين، ولا يشكّ في الله ساعة ولا طرفة عين قطّ، وأيم الله لتنتهينّ يابن أمّ عمرو أو لأنفذنّ حضنيك بنوافذ أشدّ من القعضبيّة[1]: فإيّاك والتهجّم عليّ، فإني من قد عرفت؛ لست بضعيف الغمزة، ولا هشّ المشاشة[2]؛ ولا مرى الماكلة، وإنّي من قريش كواسطة القلادة يعرف حسبي، ولا أدعى لغير أبي، وأنت من تعلم ويعلم النّاس، تحاكمت فيك رجال قريش، فغلب عليك جزّاروها، ألأمهم حسباً، وأعظمهم لؤماً، فإيّاك عنّي، فإنّك رجس، ونحن أهل بيت الطّهارة، أذهب الله عنّا الرّجس وطهّرنا تطهيرا. فأفحم عمرو وانصرف كئيباً[3].

احتجاجه على عمرو بن العاص وأبي الأعور

[١٦٨] ـ ٨٨ ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا محمّد بن عون السيرافيّ، حدّثنا الحسن بن عليّ الواسطيّ، حدّثنا يزيد ابن هارون أنبأنا حريز بن عثمان، عن عبدالرّحمن بن أبي عوف، قال: قال: عمرو ابن العاص وأبوالأعور السلميّ لمعاوية: ان الحسن بن عليّ رضي‌الله عنهما رجل عيى فقال معاوية: لاتقولا ذلك، فان رسول الله ﷺ قد تفل في فيه، ومن تفل رسول الله ﷺ في فيه فليس بعيي.

فقال الحسن بن عليّ رضي‌الله عنهما: **أمّا أنت يا عمرو فإنّه تنازع فيك رجلان، فانظر أيّهما أباك؟**

---

١ ـ القعضبيّة: الأسنه، منسوبة إلى قعضب اسم رجل كان يعمل الأسنة فى الجاهلية عنه أيضاً.

٢ ـ المشاش في الاصل: رؤوس العظام وعنه أيضاً.

٣ ـ شرح ابن أبي الحديد ١٦: ٢٧، بحار الأنوار ٤٤: ١٠٢، العوالم ١٦: ٢٣٢ ح ١.

می‌چرخاند، با جامه‌ای همچون پوستهٔ نازک تخم‌مرغ ـ خانهٔ خدا را طواف کنی، و قاتل عثمان باشی؟ سوگند به خدا! این که معاویه تو را در آبشخور پدرت درآورد، برای جمع پراکندگی، بهتر و برای [مقابله با] دشواری‌ها، آسان‌تر خواهد بود.

امام حسن‌ؑ فرمود: حقّا که اهل آتش، نشانه‌هایی دارند که با آن شناخته می‌شوند: بدگویی و انکار اولیای خدا، و یاوری و دوستی با دشمنان خدا. سوگند به خدا! تو به یقین، می‌دانی که علیؑ یک ساعت، و نه [حتّی] چشم به‌هم‌زدنی، در خدا، و در دین خدا شک نکرد، و سوگند به خدا! ای فرزند اُمّ عمرو! یا [از این بیهوده‌گویی‌های خود] دست برمی‌داری و یا پهلوهایت را با آن‌چنان ابزار بزنده‌ای می‌شکافم که سخت‌تر از سرنیزه‌های قَعْضَب[1] باشد. از حملهٔ بر من، باز ایست که من کسی هستم که می‌شناسی، نه اشارهٔ چشم ناتوانی، دارم و نه [برای تو] سرِ نرمِ استخوان، و خوردنیِ گوارایم. و من در قریش، همچون میانهٔ گردن‌بند زینتی می‌درخشم. بزرگی خاندانم، معروف است، و به غیر پدرم، انتساب ندارم. و تو آن کسی که هم خود می‌دانی و هم مردم. مردانی از قریش دربارهٔ تو اختلاف کردند تا سلاّخان ایشان ـ که در وجههٔ خانوادگی، پست‌تر، و در پَستی، بزرگ‌تر بودند ـ بر [انتساب] تو [، به خود] پیروز شدند. دور شو از من، که تو ناپاکی، و ما خاندان طهارتیم که خداوند از ما، هر ناپاکی را زدود، و خلوص ویژه‌ای به ما بخشید.

پس عمرو بن عاص خاموش شد و امام حسن‌ؑ، غمگین برگشت.

احتجاج امام حسن‌ؑ با عمرو بن عاص و ابوالأعور

[۱۶۸] ـ ۸۸ ـ طبرانی با سند خود از عبدالرّحمن بن ابی‌عوف نقل کرده است:

عمرو بن عاص و ابوالاعور سلمیّ به معاویه گفتند: حسن بن علی ـ که خدا از هر دو خشنود باد ـ مردی ناتوان در سخن است. معاویه گفت: این سخن را نگویید؛ زیرا رسول

---

۱. نام کسی است که در جاهلیت، سرنیزه می‌ساخته است.

وأمّا أنت يا أبا الأعور فإنّ رسول الله لعن رعلاً وذكواناً وعمرو بن سفيان[1].

احتجاجه مع عمرو بن العاص والمغيرة

[١٦٩] ـ ٨٩ ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا زكريّا بن يحيي السّاجيّ، حدّثنا محمّد بن بشار بندار، حدّثنا عبدالملك ابن الصبّاح المسمعيّ، حدّثنا عمران بن حدير أظنّه، عن أبي مجلز، قال: قال: عمرو بن العاص والمغيرة بن شعبة لمعاوية: إنّ الحسن بن عليّ عييّ، وان له كلاماً ورأياً وأنّه قد علمنا كلامه فيتكلّم كلاماً فلا يجد كلاماً، فقال: لا تفعلوا فأبوا عليه، فصعد عمرو المنبر فذكر عليّاً ووقع فيه، ثمّ صعد المغيرة بن شعبة فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ وقع في عليّ ﷺ، ثمّ قيل للحسن بن عليّ: أصعد.

فقال لا أصعد ولا أتكلّم حتّى تعطوني إن قلت حقّاً أن تصدّقوني، وإن قلت باطلاً أن تكذّبوني.

فأعطوه، فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه، فقال: بالله يا عمرو وأنت يا مغيرة تعلمان أنّ رسول الله قال: «لعن الله السّائق والرّاكب» أحدهما فلان؟ قالا: اللّهمّ نعم بلى، قال: **أنشدك الله يا معاوية ويا مغيرة أتعلمان أنّ رسول الله لعن عمرو بكل قافية قالها لعنة؟** قالا: اللّهمّ بلى، قال: **أنشدك الله يا عمرو وأنت يا معاوية بن أبي سفيان أتعلمان أنّ رسول الله لعن قوم هذا؟** قالا: بلى قال الحسن: **فإنّي أحمد الله الّذي وقعتم فيمن تبرأ من هذا** [وذكر الحديث][2].

---

١ ـ المعجم الكبير ٣: ٧٢ ح ٢٦٩٩، مجمع الزوائد ٩: ١٧٨، كنز العمال ١٣: ٦٤٨ ح ٣٧٦٣٨ إلى قوله: فليس بعيي.

٢ ـ المعجم الكبير ٣: ٧١ ح ٢٦٩٨، مجمع الزوائد ٧: ٢٤٧.

خداﷺ در کام او آب دهان خود افکند، و هرکس چنین باشد، لکنت‌زبان ندارد.

و امام﷣ فرمود: امّا تو ای عمرو! دو نفر دربارهٔ تو، بگومگو کردند. اینک ببین کدام‌یک پدر توست؟ و امّا تو ای ابوالاعور، همانا رسول خداﷺ، رعل، و ذکوان و عمرو بن سفیان را لعنت کرد.

احتجاج امام حسن﷣ با عمرو بن عاص و مغیره

[۱۶۹] ـ ۸۹ ـ طبرانی با سند خود از ابومجلز نقل کرده است:

عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه به معاویه گفتند: حسن بن علی﷣ لکنت زبان دارد؛ سخن و اندیشه‌ای دارد که ما می‌دانیم چیست، ولی خود به سخن می‌آید و نمی‌تواند [، اینک بگذار ما او را تحقیر کنیم]. معاویه گفت: نکنید. و نپذیرفتند. پس عمرو بن عاص بر منبر رفت و از علی﷣ بدگویی کرد. سپس مغیره منبر رفت و حمد و ثنای خدا به جا آورد، و از علی﷣ بدگویی کرد. سپس به حسن بن علی﷣ گفته شد که منبر برو.

آن حضرت فرمود: من منبر نمی‌روم و سخن نمی‌گویم تا به من قول دهید که اگر حقّ گفتم، تصدیقم کنید و اگر باطل گفتم، تکذیبم کنید.

و قول دادند. پس بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و فرمود: تو را به خدا سوگند، ای عمرو و ای مغیره! آیا می‌دانید که رسول خداﷺ آن را که از پی شتر بود، (معاویه)، و آن را که بر شتر سوار بود (ابوسفیان) لعن فرمود که یک نفرشان فلانی است؟ گفتند: خدایا! آری. فرمود: ای معاویه؛ ای مغیره! شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که رسول خداﷺ، عمرو بن عاص را در هر بیتی که سرود، یک لعنت فرستاد؟ گفتند: خدایا! آری. فرمود: ای عمرو بن عاص و تو ای معاویه فرزند ابوسفیان! شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که رسول خدا قوم این (مغیره) را لعنت کرد. گفتند: آری. فرمود: پس من سپاس می‌گویم خدا را که شما از کسی بد گفتید که از همهٔ این‌ها مبرّاست.

احتجاجه مع مروان

[۱۷۰] ـ ۹۰ ـ قال الفقيه الأندلسيّ:

أنّ مروان بن الحكم، قال: للحسن بن عليّ عليه السلام بين يدي معاوية: أسرع الشّيب إلى شاربك يا حسن، ويقال إنّ ذلك من الخُرق فقال عليه السلام: **ليس كما بلغك، ولكنّا معشر بني هاشم طيّبة أفواهنا عذبة شفاهنا، فنساءنا يقبلن علينا بأنفاسهن وقبلهنّ؛ وأنتم معشر بني أميّة فيكم بخر شديد، فنساءكم يصرفن أفواههن وأنفاسهن إلى أصداغكم فإنّما يشيب منكم موضوع العذار من أجل ذلك.**

قال مروان: إنّ فيكم يا بني هاشم خصلة سوء، **قال: وما هي؟** قال: الغُلمة قال: **أجل نُزعت الغُلمة من نساءنا ووضعت في رجالنا، ونزعت الغلمة من رجالكم ووضعت في نساءكم فما قام لأمويّة إلّا هاشمي!** فغضب معاوية وقال: قد كنت أخبرتكم فأبيتم حتّى سمعتم ما أظلم عليكم بيتكم وأفسد عليكم مجلسكم **فخرج الحسن [عليه السلام] وهو يقول:**

ومارَستُ هذا الدّهر خمسين حجّة	وخمساً أُرجّى قابلاً بعد قابل
فلا أنا في الدّنيا بلغت جسيمها	ولا في الّذي أهوى كدحت بطائل
وقد أشرعت فيّ المنايا أكفّها	وأيقنتُ أنّي رهن موت بعاجل[۱].

[۱۷۱] ـ ۹۱ ـ قال ابن عساكر:

أنبأنا الفضل بن دكين، أنبأنا مسافر الجصّاص، عن رزيق بن سوار، قال: كان بين الحسن بن عليّ [عليه السلام] وبين مروان كلام فأقبل عليه مروان فجعل يغلظ له وحسن ساكت، فامتخط مروان بيمينه فقال له الحسن [عليه السلام]: ويحك: **أما علمت أنّ اليمين للوجه والشّمال للفرج؟ أُفّ لك فسكت مروان**[۲].

---

۱ ـ العقد الفريد ٤: ۱۹، المناقب لابن شهر آشوب ٤: ۲۳، عنه البحار ٤٤: ۱۰٥ ح ۱۳، العوالم ۱٦: ۲۳۳ ح ۱، تفسير نور الثقلين ۳: ۳۲۱ ح ۱٤.

۲ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن عليه السلام: ۱٥۸ ح ۲۷۰، البداية والنهاية ۸: ٤۳.

احتجاج امام حسن‌ؑ با مروان

[۱۷۰] ـ ۹۰ ـ فقیه اندلسی گوید:

مروان بن حکم نزد معاویه به حسن‌بن‌علی‌ؑ گفت: حسن! پیری زودرس به سبیل تو روی آورده‌است؛ می‌گویند این،از نابخردی است؟ فرمود: چنان نیست که شنیده‌ای، بلکه ما ـ بنی‌هاشم ـ کام‌مان خوشبو و لبان‌مان گواراست؛ از این رو، همسرانمان با همهٔ وجود، به‌ما رو می‌کنند وشما ـ بنی‌امیّه ـ دهانتان بوی بسیار بد می‌دهد؛ از این‌رو، همسرانتان دهان ودَمِ خود را به‌گیجگاهتان می‌گردانند وبدین‌سبب است‌که از سمت‌گوش، پیر می‌شوید.

مروان گفت: شما، بنی‌هاشم یک خصلت بد دارید. امام حسن‌ؑ فرمود: چیست؟ مروان گفت: شهوت. آن حضرت فرمود: آری، شهوت را از زنان ما برداشته‌اند و در مردان‌مان نهاده‌اند، ولی آن را از مردان شما برداشته‌اند و در زنانتان نهاده‌اند؛ از این رو، برای زن اموی، برنخیزد جز هاشمی!

معاویه ناراحت شد و گفت: من گفتم نکنید، و نپذیرفتید تا شنیدید سخنانی را که خانهٔ شما را تار و نشست شما را تباه کرد.

و امام حسن‌ؑ بیرون آمد درحالی‌که [این اشعار را] می‌خواند:

در این روزگار، پنجاه‌وپنج سال، همواره رنج بردم درحالی‌که هر سال نو را پس از سال دیگر، امید می‌بندم. پس در این دنیا، نه به آن درشت و مهمّش رسیدم، و نه در آنچه می‌خواهم، با رنج فراوان، به سودی دست یافتم، و پنجه‌های مرگ در وجود من راه یافت، و یقین دارم که به همین زودی، در گرو مرگ خواهم بود.

[۱۷۱] ـ ۹۱ ـ ابن عساکر با سند خود از رزیق بن سوار نقل کرده است:

میان حسن بن علی‌ؑ و مروان سخنی رخ داد، پس مروان رو به امام حسن‌ؑ کرد و با [توهین و] درشتی سخن گفت، و حسن‌ؑ ساکت بود، و مروان آب بینی خود را با

[۱۷۲] ـ ۹۲ـ قال ابن كثير:

قال له [أي لمروان بن الحكم] الحسن بن عليّ ﷺ: **لقد لعن الله أباك الحكم وأنت في صلبه على لسان نبيّه فقال: لعن الله الحكم وما ولد**(۱).

[۱۷۳] ـ ۹۳ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا عليّ بن عبدالعزيز وأبومسلم الكشّيّ، قالا: حدّثنا حجّاج بن المنهال الأنماطيّ وحدّثنا عبدالله بن أحمد بن حنبل، حدّثنا إبراهيم بن الحجّاج السّاميّ، قالا: حدّثنا حمّاد بن سلمة، عن عطاء بن السّائب، عن أبي يحيى قال: كنت بين الحسن و الحسين و مروان يتسابّان، فجعل الحسن يسكّت الحسين، فقال مروان: أهل بيت ملعونون، فغضب الحسن، وقال: **قلت أهل بيت ملعونون، فوالله لقد لعنك الله على لسان نبيّه، وأنت في صلب أبيك**(۲).

احتجاجه على ابن حديج

[۱۷٤] ـ ۹٤ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا عبدالله بن أحمد بن حنبل، وحدّثنا عبدالرّحمن بن سلم الرّازيّ، قالا: حدّثنا عبّاد بن يعقوب الأسديّ، حدّثنا عليّ بن عابس، عن بدر بن الخليل أبي الخليل، عن أبي كبير قال: كنت جالسا عند الحسن بن عليّ ﷺ، فجاءه رجل فقال: لقد سبّ عند معاوية عليّاً ﷺ سبّاً قبيحاً رجلٌ يقال له معاوية يعني ابن حديج، **تعرفه؟** قال: نعم، **قال: إذا رأيته فائتني به**، قال: فرآه عند دار عمرو بن حريث، فأراه إيّاه قال: **أنت معاوية بن حديج؟** فسكت فلم يجبه ثلاثاً. ثمّ قال: **أنت السبّاب عليّاً عند ابن آكلة الأكباد، أما لئن وردت عليه الحوض، وما أراك ترده، لتجدنه مشمراً حاسراً ذراعيه يذود الكفار والمنافقين عن حوض رسول الله كما تذاد غريبة الأبل عن صاحبها قول الصّادق المصدوق أبي القاسم**(۳).

---

۱ ـ البداية والنهاية ۸: ۲۸٤.
۲ ـ المعجم الكبير ۳: ۸۵ ح ۲۷٤۰، مجمع الزوائد ۵: ۲٤۰.
۳ ـ المعجم الكبير ۳: ۸۱ ح ۲۷۲۷ و ۹۱ ح ۲۷۵۸، شرح ابن أبي الحديد ۱٦: ۱۸ مع اختلاف.

دست راست افکند. امام حسنؑ فرمود: وای بر تو! آیا نمی‌دانی که دست راست برای صورت است، و دست چپ برای نشیمنگاه؟ اف بر تو! پس مروان خاموش شد.

[۱۷۲] ـ ۹۲ ـ ابن کثیر می‌گوید:

حسن بن علیؑ به مروان بن حَکَم فرمود: خدا بر زبان پیامبر خود، پدر تو ـ حَکَم ـ را در حالی که تو در صلبش بودی، لعن کرد و فرمود: خدا حَکَم و آنچه زاید را لعنت کند.

[۱۷۳] ـ ۹۳ ـ طبرانی با سند خود از ابویحیی نقل کرده است:

من میان حسن و حسینؑ و مروان بودم که حسینؑ و مروان با هم بگومگو داشتند. حسنؑ، حسینؑ را ساکت کرد و مروان گفت: خاندان ملعون! پس حسنؑ به خشم آمد و فرمود: گفتی: خاندان ملعون! سوگند به خدا! خداوند بر زبان پیامبر خود، تو را ـ با این که در صلب پدر بودی ـ لعنت کرد.

احتجاج او با ابن حدیج

[۱۷۴] ـ ۹۴ ـ طبرانی با سند خود از ابوکبیر نقل کرده است:

من نزد حسن بن علیؑ نشسته بودم که مردی آمد و گفت: کسی به نام معاویة بن حدیج نزد معاویة بن ابی‌سفیان، علیؑ را ناسزا گفت. [امام حسنؑ فرمود:] آیا او را می‌شناسی؟ او عرض کرد: آری. امام حسنؑ فرمود: هر وقت او را دیدی، نزد من بیاور. پس نزدیک خانهٔ عمرو بن حریث، او را دیده و او را به حضرت نشان داد، و حضرت [چون نزدیک او شد،] فرمود: آیا تو معاویة بن حدیجی؟ او خاموش ماند و تا سه بار پاسخ نداد، و امام حسنؑ فرمود: تو نزد آن فرزند زن جگرخوار، علیؑ را ناسزا گفتی؟ آگاه باش، چنانچه در حوض کوثر، نزد او بروی ـ که گمان نمی‌کنم ـ او را [در آن‌جا] آماده ببینی که آستین خود را بالا زده و کافران و منافقان را از [نزدیک شدن به] حوض رسول خداﷺ می‌راند، آن‌چنان که شترِ بیگانه رانده می‌شود؛ این، فرمودهٔ آن راستگویِ تصدیق شده، ابوالقاسمﷺ است.

نصه على إمامة أخيه الحسين ﷺ

[۱۷۵] ـ ۹۵ ـ روى الكلينيّ:

عن محمّد بن الحسن وعليّ بن محمّد، عن سهل بن زياد، عن محمّد بن سليمان الدّيلميّ، عن بعض أصحابنا، عن المفضّل بن عمر، عن أبي عبدالله ﷺ قال: لمّا حضرت الحسن بن عليّ ﷺ الوفاة قال:

يا قنبر انظر هل ترى من وراء بابك مؤمناً من غير آل محمّد ﷺ فقال: الله تعالى ورسوله وابن رسوله أعلم به منّي، قال: **أدع لي محمّد بن عليّ**، فأتيته فلمّا دخلت عليه قال: هل حدث إلّا خير قلت: أجب أبا محمّد فعجل على شسع نعله فلم يسوّه وخرج معي يعدو، فلمّا قام بين يديه سلّم.

فقال له الحسن بن عليّ ﷺ **اجلس فإنّه ليس مثلك يغيب عن سماع كلام يحيي به الأموات ويموت به الأحياء كونوا أوعية العلم ومصابيح الهدى فإنّ ضوء النّهار بعضه أضوء من بعض أما علمت أنّ الله جعل ولد إبراهيم ﷺ أئمّة وفضّل بعضهم على بعض وآتى داود ﷺ زبوراً وقد علمت بما استأثر به محمّداً ﷺ.**

يا محمّد بن عليّ إنّي أخاف عليك الحسد وإنّما وصف الله به الكافرين فقال الله عزّوجلّ: ﴿كُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ﴾[1] ولم يجعل الله عزّوجلّ للشيطان عليك سلطاناً.

يا محمّد بن عليّ ألا أخبرك بما سمعت من أبيك فيك قال: بلى. قال: سمعت

---

۱ ـ البقرة: ۱۰۹.

تصریح او بر امامت برادرش، حسین‌علیه‌السلام

[۱۷۵] - ۹۵ - کلینی با سند خود از مفضّل بن عمر نقل کرده است:

امام صادق‌علیه‌السلام فرمود: چون وفات حسن بن علی‌علیه‌السلام فرا رسید، فرمود: قنبر! ببین آیا پشت در، مؤمنی از غیر آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله حضور دارد؟ قنبر گفت: خدا و پیامبر او و فرزند پیامبر، از من داناترند. امام حسن‌علیه‌السلام فرمود: محمّد بن علیّ [ابن حنفیّه] را بخوان. و [قنبر می‌گوید:] من نزد او رفتم، و چون داخل شدم، گفت: [امیدوارم] جز خیر نباشد؟ گفتم: ابامحمّد تو را می‌خواهد. و او - بدون آن که بند کفش خود را ببندد - همراه من با شتاب آمد، و چون مقابل امام حسن‌علیه‌السلام ایستاد، سلام کرد. امام حسن‌علیه‌السلام به او فرمود: بنشین که همچون تو نباید از شنیدن - سخنی که با آن، مرده‌ها زنده و زنده‌ها مرده می‌شوند - غایب باشد. [ای محمّد!] گنجینهٔ علم و چراغ هدایت باشید که روشنایی روز، برخی درخشان‌تر از برخی دیگر است. آیا نمی‌دانی که خداوند از فرزندان ابراهیم، امامان را قرار داد و برخی را بر برخی دیگر برتری داد و به داود‌علیه‌السلام زبور عطا کرد؟ و از امتیازات محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز آگاهی.

محمّد بن علی! من بر تو از حسد بیم دارم که خدا آن را وصفِ کافران قرار داد و فرمود: «[بسیاری از اهل کتاب می‌خواهند] با وجود این که حقّ بر آن‌ها روشن شده است، به سبب حسدی که در دل خود دارند، شما را کافر کنند، [ولی] خدای عزّتمند و باشکوه، شیطان را بر تو مسلّط نساخته است».

محمّد بن علیّ! آیا از آن سخنی که پدرت دربارهٔ تو فرمود، نگویم؟ او عرض کرد: آری. آن حضرت فرمود: در نبرد بصره (جنگ جمل) از پدر شنیدم که فرمود: هرکس می‌خواهد در دنیا و آخرت به من نیکی کند، به فرزندم، محمّد نیکی کند.

محمّد بن علی! اگر بخواهی از آن زمان که در صلب پدر، نطفه بودی، خبر خواهم داد. محمّد بن علی! آیا نمی‌دانی که حسین بن علی‌علیه‌السلام - پس از درگذشت من و جدایی

أباك ﷺ يقول يوم البصرة من أحبّ أن يبرّني في الدّنيا والآخرة فليبرّ محمّداً ولدي .

يا محمّد بن عليّ لو شئت أن أخبرك وأنت نطفة في ظهر أبيك لأخبرتك .

يا محمّد بن عليّ أما علمت أنّ الحسين بن عليّ ﷺ بعد وفاة نفسي ومفارقة روحي جسمي ، إمام من بعدي وعند الله جلّ اسمه في الكتاب وراثة من النّبيّ ﷺ أضافها الله عزّوجلّ له في وراثة أبيه وأمّه فعلم الله أنّكم خيرة خلقه فاصطفى منكم محمّداً ﷺ واختار محمّد عليّاً ﷺ واختارني عليّ ﷺ بالإمامة واخترت أنا الحسين ﷺ .

فقال له محمّد بن عليّ : أنت إمام وأنت وسيلتي إلى محمّد ﷺ والله لوددت أنّ نفسي ذهبت قبل أن أسمع منك هذا الكلام ألا وإنّ في رأسي كلاماً لا تنزفه الدلاء ولا تغيّره نغمة الرّياح كالكتاب المعجم في الرق المنمنم أهمّ بابدائه فأجدني سبقت إليه سبق الكتاب المنزل أو ما جائت به الرّسل وأنّه لكلام يكل به لسان الناطق ويد الكاتب حتّى لا يجد قلماً ويؤتوا بالقرطاس حمماً فلا يبلغ إلى فضلك ، وكذلك يجزي الله المحسنين ولا قوّة إلّا بالله .

الحسين أعلمنا علماً وأثقلنا حلماً وأقربنا من رسول‌الله ﷺ رحماً كان فقيها قبل أن يخلق وقرأ الوحي قبل أن ينطق ولو علم الله في أحد خيراً ما اصطفى محمّداً ﷺ فلمّا اختار الله محمّداً واختار محمّد عليّاً واختارك عليّ إماماً واخترت الحسين سلّمنا ورضينا من هو بغيره يرضى ومن غيره كنّا نسلم به من مشكلات أمرنا[1] .

[۱۷٦] ـ ٩٦ ـ وروى أيضاً :

عن عليّ بن محمّد ، عن بعض أصحابنا ذكر اسمه ، قال : حدّثنا محمّد بن إبراهيم ، قال :

---

١ ـ الكافي ١ : ٣٠٠ ح ٢ ، إعلام الورى ١ : ٤٢٢ ، بحار الأنوار ٤٤ : ١٧٤ ح ٢ .

روح از بدنم ـ امامِ پس از من خواهد بود، و نزد خدای سبحان در کتاب [لوح محفوظ]، علاوه بر وراثت از پدر و مادر خود، وراثت پیامبرﷺ را دارد؟ پس خدا دانست که شما [خاندان پاک] بهترین خلق او هستید؛ لذا محمّدﷺ را از میان شما برگزید و محمّدﷺ، علیّﷺ را و علیّﷺ، مرا و من نیز حسینﷺ را به امامت برگزیدم.

محمّد بن علیّ گفت: تو، امام و وسیلهٔ من به محمّدﷺ هستی. به خدا دوست داشتم پیش از آن که این سخن را از تو بشنوم، مرده باشم. هان! در سرم [از مهر و کمال شما] سخنی است که دَلْوها نتوانند کشید، و ترانهٔ بادها [ی مخالف زودگذر] آن را دگرگون نسازد. همچون نوشتهٔ سربه‌مُهری که در صفحهٔ آراستهٔ خوش نقش و نگار است، می‌خواهم اظهارش کنم ولی می‌بینم کتاب وحی (قرآن) و کتاب‌های پیشین پیامبران بر من سبقت گرفته‌اند، و آن سخنی است که زبان گویا و دست نویسا از بیانش ناتوانند، تا جایی که قلمی نیابند و کاغذها سیاه شوند و باز به فضل شما نرسند. «و خداوند این چنین، نیکوکاران را پاداش دهد، و هیچ قوامی جز از خدا نیست».

حسینﷺ از جهت دانش، داناترین ما و از جهت بردباری، وزین‌ترین ما و از جهت خویشی، نزدیک‌ترین ما به رسول خداست. او پیش از آفرینش، فقیه بود و پیش از آن که به سخن آید، وحی را خواند و چنانچه خدا در کسی چیزی [برتر] سراغ داشت، محمّدﷺ را بر نمی‌گزید. پس چون خدا، محمّدﷺ را برگزید و محمّدﷺ، علیﷺ را و علیﷺ، تو را و تو، حسینﷺ را به امامت برگزیدی، ما پذیرفتیم و رضا دادیم. کیست که به غیر حسینﷺ، راضی شود؟ و جز او کیست که ما در مشکلات خود، تسلیم او شویم؟

[۱۷۶] ـ ۹۶ ـ و نیز کلینی با سند خود از جعفر بن زید بن موسی، از پدرش و او از پدرانشﷺ نقل کرده است:

روزی امّ‌اسلم در منزل امّ‌سلمه نزد پیامبرﷺ آمد و پرسید: رسول خداﷺ کجاست؟ امّ‌سلمه گفت: دنبال کاری رفته است و هم اکنون می‌آید، و امّ‌اسلم انتظار کشید تا

أخبرنا موسى بن محمّد بن إسماعيل بن عبيدالله بن العبّاس بن عليّ ابن أبي طالب، قال: حدّثني جعفر بن زيد بن موسى، عن أبيه عن آبائه ﷺ قالوا: جاءت أمّ أسلم يوما إلى النّبيّ ﷺ وهو في منزل أمّ سلمه فسألتها عن رسول‌الله ﷺ فقالت خرج في بعض الحوائج والسّاعة يجيء فانتظرته عند أمّ سلمه حتّى جاءﷺ فقالت أمّ أسلم:

بأبي أنت وأمّي يا رسول‌الله إنّي قد قرأت الكتب وعلمت كلّ نبيّ ووصيّ فموسى كان له وصيّ في حياته ووصيّ بعد موته وكذلك عيسى فمن وصيّك يا رسول‌الله فقال لها يا أمّ أسلم وصيّي في حياتي وبعد مماتي واحد ثمّ قال لها: يا أمّ أسلم من فعل فعلي هذا فهو وصيّي ثمّ ضرب بيده إلى حصاة من الأرض ففركها بإصبعه فجعلها شبه الدّقيق ثمّ عجنها ثمّ طبعها بخاتمه ثمّ قال: من فعل فعلي هذا فهو وصيّي في حياتي وبعد مماتي.

فخرجت من عنده فأتيت أميرالمؤمنين ﷺ فقلت بأبي أنت وأمّي أنت وصيّ رسول الله ﷺ قال: نعم يا أمّ أسلم ثمّ ضرب بيده إلى حصاة ففركها فجعلها كهيئة الدّقيق ثمّ عجنها وختمها بخاتمه ثمّ قال: يا أمّ أسلم من فعل فعلي هذا فهو وصيّي.

فأتيت الحسن وهو غلام فقلت له: يا سيّدي أنت وصيّ أبيك فقال: **نعم يا أمّ أسلم فضرب بيده وأخذ حصاة ففعل بها كفعلهما.**

فخرجت من عنده فاتيت الحسين ﷺ وإنّي لمستصغرة لسنّه فقلت له بأبي أنت وأمّي أنت وصيّ أخيك فقال نعم يا أمّ أسلم ايتيني بحصاة ثمّ فعل كفعلهم فعمّرت أمّ أسلم حتّى لحقت بعليّ بن الحسين بعد قتل الحسين ﷺ في منصرفه فسألته أنت وصيّ أبيك فقال نعم ثمّ فعل كفعلهم صلوات الله عليهم أجمعين[1].

---

۱ ـ الكافي ۱: ۳۵۵ ح ۱۵، مرآة العقول ٤: ۱۰۵ ح ۱۵، مدينة المعاجز ۳: ۲۵۰ ح ۸۷۲ ومقتضب الأثر: ۲۱ مع اختلاف في الالفاظ والسند.

پیامبرﷺ آمد و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد، ای رسول خدا! من کتاب‌ها را خوانده‌ام و پیامبران و وصیّ آنان را می‌شناسم. موسی﵇ در زمان حیات خود، وصیّ داشت (هارون) و پس از وفاتش نیز وصیّ داشت (یوشع)، و این‌چنین بود عیسی﵇؛ اینک وصیّ تو، ای رسول خدا! کیست؟

پیامبر فرمود: امّ‌اسلم! وصیّ من در زمان حیات و پس از وفاتم، یک نفر است. سپس فرمود: امّ‌اسلم! هرکس این کار مرا انجام دهد، او وصیّ من است. آن‌گاه با دست خود به سنگریزه‌ای بر روی زمین زد، و آن را با انگشت خود مالید تا همچون آرد شد. سپس خمیرش کرد و با انگشتر خود مُهر کرد و فرمود: هر که این کار مرا انجام دهد، او در حیات و پس از وفاتم، وصیّ من است.

امّ‌اسلم می‌گوید: من از محضر آن حضرت بیرون آمدم و نزد امیرمؤمنان﵇ آمدم و عرض کردم: پدر و مادرم فدایت باد! آیا تو وصیّ رسول خدایی؟ آن حضرت فرمود: آری، ای امّ‌اسلم! سپس دست خود را به سنگریزه‌ای زد، و آن را همچون آرد کرد و خمیر نمود و با انگشتر خود مهر زد و فرمود: ای امّ‌اسلم! هر که این کار مرا انجام دهد، او وصیّ من است. و من نزد حسن﵇ ـ که کودک بود ـ آمدم و عرض کردم: سرورم! آیا تو وصیّ پدر خود هستی؟ آن حضرت فرمود: آری، ای امّ‌اسلم! و دست خود را به سنگریزه‌ای زد و همان کرد که آن دو بزرگوار کردند.

و از نزد او بیرون آمدم، و خدمت حسین﵇ ـ که سنّش را کوچک می‌دیدم ـ رسیدم و عرض کردم: پدر و مادرم فدایت باد! آیا تو وصیّ برادر خود هستی؟ آن حضرت فرمود: آری، ای امّ‌اسلم! سنگریزه‌ای به من بده. آن‌گاه مانند کار آن‌ها انجام داد.

امّ‌اسلم زنده بود تا پس از شهادت حسین﵇ و برگشتن علیّ بن الحسین﵇ [به مدینه]، نزد او آمد و پرسید: آیا تو وصیّ پدر خود هستی؟ سپس امام سجّاد﵇ نیز همانند کار آن‌ها ـ که صلوات خدا بر همهٔ آنان باد ـ انجام داد.

كلامه في مدفنه قبل موته

[۱۷۷] ـ ۹۷ ـ قال أبو الفرج:

أخبرني أحمد بن سعيد، قال: حدّثنا يحيى بن الحسن بن بكّار، عن محمّد بن إسماعيل، عن قائد مولى عبّاد، وحدّثنا جرميّ، عن زبير، فقال: عبادك وهو الصّواب، وقال: أحمد بن سعيد هو عبادك ولكن هكذا، قال: يحيى بن عبيدالله بن عليّ، أخبره وغيره أخبره. إنّ الحسن بن عليّ أرسل إلى عائشة أن تأذن له أن يدفن مع النّبيّ ﷺ فقالت: نعم ما كان بقى إلّا موضع قبر واحد، فلمّا سمعت بذلك بنو أميّة اشتملوا بالسّلاح هم وبنو هاشم للقتال، وقالت بنو أميّة: والله لا يدفن مع النّبيّ ﷺ أبداً. فبلغ ذلك الحسن **فأرسل إلى أهله أما إذاكان هذا فلا حاجة لي فيه ادفنوني إلى جانب أمّي فاطمة**. فدفن إلى جنب أمّه فاطمة ﷺ[1].

كلماته عند احتضاره

[۱۷۸] ـ ۹۸ ـ قال ابن الجوزي:

وقال أبو نعيم: أنبأنا محمّد بن عليّ، حدّثنا أبو عروبة الحرّانيّ، عن سليمان بن عمرو بن خالد، عن ابن عليّة، عن ابن عون، عن عمير بن إسحاق، قال: دخلت أنا ورجل على الحسن نعوده في مرض موته فقال:

يا فلان سلني حاجة، فقال: لا والله لانسألك حتّى يعافيك الله، **فقال: سلني قبل أن لاتسألني فلقد القيت طائفة من كبدي وإنّي سقيت السّمّ مراراً فلم أسق مثل هذه المرّة.**

قال: ثمّ دخلت عليه من الغد وهو يجود بنفسه والحسين عند رأسه فقال له يا أخي من تتهم؟ **قال لم لتقتله؟** قال: نعم. **قال: ان يكن الّذي اظن فالله أشدّ بأساً وأشدّ تنكيلاً**

---

۱ ـ مقاتل الطالبيين: ۷۵.

دربارهٔ محلّ دفن خود

[۱۷۷] ـ ۹۷ ـ ابوالفرج در مقاتل‌الطّالبیین، با سند خود نقل کرده است:

حسن بن علیؑ، پیکی را نزد عایشه فرستاد که بگذارد کنار پیامبرﷺ دفن شود. عایشه گفت: باشد، جز جای قبر یک نفر، نمانده است. چون بنی‌امیّه این خبر را شنیدند [، اعتراض کردند و] ایشان و بنی‌هاشم سلاح جنگ پوشیدند، و بنی‌امیّه گفتند: سوگند به خدا! کسی با پیامبرﷺ دفن نخواهد شد. و این خبر به امام حسنؑ رسید، پیکی را نزد خاندان خود فرستاد که: حال که چنین است، دیگر به آن‌جا نیازی نیست؛ مرا در جوار مادرم ـ فاطمهؑ ـ دفن کنید. و در جوار مادرش، فاطمهؑ دفن شد.

هنگام احتضار

[۱۷۸] ـ ۹۸ ـ ابن‌جوزی با سند خود از عمیر بن اسحاق نقل کرده است:

من و شخص دیگری در بیماری حسنؑ، به عیادتش رفتیم؛ فرمود: فلانی! از من سؤالی کن. گفت: نه، به خدا! تا شفا نیابی، چیزی نخواهم پرسید. آن حضرت فرمود: از من بپرس پیش از آن که دیگر نتوانی؛ چرا که قسمتی از اعضای درونم [قطعه‌قطعه] بیرون ریخته شد. پس بارها زهر دادند و هیچ‌کدام همچون این بار، نبوده است.

سپس فردا رفتم و او در حال احتضار و حسینؑ بر بالینش بود. پرسید: برادر جان! به گمانت چه کسی این کار را کرده است؟ فرمود: چرا، تا او را بکشی؟ حسینؑ گفت: آری. فرمود: اگر آن کس باشد که من گمان دارم، خدا [خود انتقام می‌گیرد که] نیرومندتر و سخت کیفرتر است، و اگر او نباشد، دوست ندارم که آدم بی‌گناهی برای من کشته شود. سپس از دنیا رفت.

و در خبری آمده است: امام حسنؑ بی‌تاب شد و سخت گریست. حسینؑ فرمود:

وإن لم يكن فما أحب أن يقتل بي بريئ ثمّ قضى نحبه.

وفي رواية: إنّه جزع وبكى بكاءً شديداً فقال له الحسين: يا أخي ما هذا الجزع وما هذا البكاء وإنّما تقدم على رسول الله ﷺ وعلى أبيك وعمّك جعفر وفاطمة وخديجة وقد قال لك جدّك: إنّك سيّد شاب أهل الجنّة ولك سوابق كثيرة منها إنّك حججت ماشياً خمس عشرة مرّة وقاسمت لله مالك مرّتين وفعلت وفعلت وعدّد مكارمه فوالله ما زاده ذلك إلّا بكاءً وانتحاباً ثمّ قال:

يا أخي ألست أقدم على هول عظيم وخطب جسيم لم أقدم على مثله قطّ ولست أدري أتصير نفسي إلى النّار فأعزّيها، أو إلى الجنّة فأهنيها.

وأخبرنا جدّي أبو الفرج ﷺ قال: أنبأنا محمّد بن أبي منصور وعليّ بن أبي عمر قال: قالا أنبأنا رزق الله وطرّاد بن محمّد الزّينيّ، قال: أنبأنا عليّ بن بشران، أنبأنا أبو بكر القرشيّ: عن إسحاق بن إسماعيل، عن أحمد بن عبدالجبّار، عن سفيان بن عيينة، عن رؤبة[1] بن مصقلة قال: لمّا نزل بالحسن ﷺ الموت قال:

أخرجوا فراشي إلى صحن الدّار فأخرجوه فرفع رأسه إلى السّماء وقال: اللّهمّ إنّي أحتسب عندك نفسي فإنّها أعزّ الأنفس عليَّ لم أصب بمثلها اللّهمّ أرحم صرعتي وآنس في القبر وحدتي. ثمّ توفّي ﷺ.

ولمّا توفّي تولّى أمره أخوه الحسين وأخرجه إلى المسجد وكان سعيد بن العاص أمير المدينة، فقالت بنو هاشم لا يصلّي عليه إلّا الحسين فقدمه الحسين وقال لولا السّنّة لما قدّمتك.

وقال ابن سعد عن الواقدي: لمّا احتضر الحسن قال: **ادفنوني عند أبي يعني رسول الله ﷺ** فأراد الحسين أن يدفنه في حجرة رسول الله ﷺ فقامت بنو أميّة ومروان بن الحكم وسعيد بن العاص وكان والياً على المدينة فمنعوه وقامت بنو هاشم لتقاتلهم فقال أبو هريرة أرأيتم لو مات ابن لموسى أما كان يدفن مع أبيه[2].

---

١ ـ كذا في الأصل والصواب: رقبة وقد صحف رقبة إلى رؤبة، انظر الجرح والتعديل: ٢٣٥٨/٥٢٢/٣.

٢ ـ تذكرة الخواص: ١٩٢، كشف الغمة ١: ٥٨٤ مختصراً ومع اختلاف في بعض الالفاظ، الفصول المهمة: ١٥٦، بحار

برادر جانم! این بی‌تابی و گریه از چیست؟ همانا تو نزد رسول خداﷺ و پدر خود و عمویت جعفر و فاطمه و خدیجه می‌روی، و جدّت [رسول خداﷺ] دربارهٔ تو فرمود: «تو سرور جوانان بهشتیانی»، و نیز برای تو آن همه پیشینهٔ نیک است: پانزده بار، پیاده حج رفته‌ای، و دو بار، همهٔ اموال خود را در راه خدا تقسیم کرده‌ای، و چنین و چنان کرده‌ای...

و مکارم آن حضرت را شمرد، و این‌ها جز بر گریه و تأثر شدید آن حضرت نیفزود و فرمود: برادر جانم! آیا بر هراسی بزرگ، و رخدادی سترگ ـ که هرگز همانندش را ندیده‌ام ـ در نمی‌آیم؛ در حالی که نمی‌دانم آیا روحم به آتش می‌رود تا تسلیتش دهم، یا به بهشت تا تهنیتش گویم؟

و راوی دیگری می‌گوید: چون هنگام وفات امام حسن‌ﷺ فرا رسید، فرمود: بسترم را به حیاط خانه ببرید. و بیرون آوردند، سر به آسمان کرد و فرمود: «خدایا! خود را به حساب تو می‌گذارم [و جانم را در راه رضای تو، می‌دهم] که آن، نزد من گرامی‌ترین‌هاست که به همانندش دست نیافته‌ام. خدایا! به زمین افتادنم را رحم کن، و تنهایی قبرم را مونس باش». سپس از دنیا رفت.

و چون وفات یافت، برادرش، حسین‌ﷺ تجهیز او را به عهده گرفت و به مسجد آورد ـ و در آن روز، سعید بن عاص حاکم مدینه بود ـ بنی‌هاشم گفتند: نماز نمی‌خواند بر او جز حسین‌ﷺ، و... .

و ابن‌سعد از واقدی نقل کرده است: چون احتضار حسن‌ﷺ فرا رسید، فرمود: مرا نزد پدرم (رسول خداﷺ) دفن کنید. و حسین‌ﷺ خواست تا او را در حجرهٔ رسول خداﷺ دفن کند که بنی‌امیّه و مروان بن حکم و سعید بن عاص ـ که حاکم مدینه بود ـ برخاستند و مانع شدند، و بنی‌هاشم برخاستند تا با آنان بجنگند، و ابوهریره گفت: به من بگویید، چنانچه فرزند موسی‌ﷺ بمیرد آیا با پدر خود دفن نخواهد شد؟

[۱۷۹] ـ ۹۹ ـ قال الصّدوق:

حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق، قال: أخبرنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفيّ، قال: حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال، عن أبيه، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرّضا، عن آبائه، عن الحسين بن عليّ ﷺ قال: لمّا حضرت الحسن ابن عليّ بن أبي طالب ﷺ الوفاة بكى فقيل يابن رسول الله أتبكي ومكانك من رسول الله ﷺ الّذي أنت به وقد قال فيك رسول الله ﷺ ما قال وقد حججت عشرين حجّة ماشياً وقد قاسمت ربك مالك ثلاث مرات حتّى النّعل والنّعل؟ فقال ﷺ: **إنّما أبكي لخصلتين لهول المطلع وفراق الأحبّة**(۱).

[۱۸۰] ـ ۱۰۰ ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا محمّد بن عبدالله الحضرميّ، حدّثنا عثمان بن أبي شيبة، حدّثنا أبو أسامة، عن سفيان بن عيينة، عن رقبة بن مصقلة، قال: لمّا حضر الحسن بن عليّ ﷺ قال:

أخرجوني إلى الصّحراء لعلّي أنظر في ملكوت السّماوات يعني الآيات، فلمّا أخرج به قال: **اللّهمّ إنّي أحتسب نفسي عندك فإنّها أعزّ الأنفس عليّ**، وكان مما صنع الله له أنّه احتسب نفسه(۲).

[۱۸۱] ـ ۱۰۱ ـ قال محبّ الدّين الطّبريّ:

قال أبو عمر روينا من وجوه إنّ الحسن بن عليّ لمّا حضرته الوفاة قال للحسين أخيه:
يا أخي إنّ أباك حين قبض رسول الله ﷺ استشرف لهذا الأمر ورجا أن يكون صاحبه فصرفه الله عنه ووليها أبو بكر فلمّا حضرت أبا بكر الوفاة تشرّف لها أيضاً فصرفت عنه إلى عمر فلمّا قبض عمر جعلها شورى بين ستّة هو أحدهم فلم يشك أنّها

---

۱ ـ الأمالي: ۲۹۰ ح ۳۲۵، روضة الواعظين: ٤٥١، بحار الأنوار ٤٤: ٥٠ ح ۱۹.
۲ ـ المعجم الكبير ۳: ۲٦۹۲، كشف الغمة ۱: ۵۸۷، البداية والنهاية ۸: ٤٧، حلية الأولياء ۲: ۳۸.

[۱۷۹] ـ ۹۹ ـ صدوق‌ؒ با سند خود از حسن بن علیّ بن فضّال، از امام هشتم‌ؑ، از پدران بزرگوار خود، از امام حسین‌ؑ نقل کرده است:

چون احتضار حسن بن علی بن ابیطالب‌ؑ فرا رسید، گریست. به او گفته شد: ای فرزند رسول خدا! آیا با آن موقعیّتی که نزد رسول خداﷺ داری، و آن سخنانی که از رسول خداﷺ دربارهٔ تو است، باز گریه می‌کنی؟ با این که بیست بار، پیاده حج رفته‌ای و سه بار همهٔ اموال ـ حتّی یک جفت کفش ـ خود را با پروردگار خود تقسیم کرده‌ای؟

فرمود: برای دوچیز می‌گریم: برای هراس‌از لحظهٔ ورود به‌آن عالَم، وجدایی از یاران.

[۱۸۰] ـ ۱۰۰ ـ طبرانی با سند خود از رقبة بن مصقله نقل کرده است:

چون احتضار حسن بن علی‌ؑ فرا رسید، فرمود: مرا به صحرا ببرید، تا به ملکوت آسمان‌ها (آیات الهی) بنگرم. و چون او را بیرون بردند، فرمود: «خدایا! من خود را به حساب تو می‌گذارم و جانم را که عزیزترین‌ها نزد من است، در راه رضای تو می‌دهم». و از احسان الهی در حقّ او، این بود که خود را به خدا سپرد.

[۱۸۱] ـ ۱۰۱ ـ محبّ الدّین طبری می‌گوید:

ابوعمر گفت: برای ما از چند طریق نقل کرده‌اند: چون احتضار حسن بن علی‌ؑ فرا رسید، به برادر خود، حسین‌ؑ فرمود: برادر جانم! چون رسول خداﷺ وفات یافت، پدر تو در شُرُف خلافت قرار گرفت و امید بود که او صاحب آن شود، ولی تقدیر چنین شد و ابوبکر آنرا به دست گرفت و چون ابوبکر درگذشت، باز در شُرُف آن واقع شد، و باز از او برگشت و به عمر رسید، و چون عمر مُرد، آن را میان شش نفر ـ که پدر نیز از آنان بود ـ به شور نهاد، و [به ظاهر] تردیدی نبود که از او نمی‌گذرد، و برگشت و به عثمان رسید، و چون عثمان به هلاکت رسید، با امیرمؤمنان‌ؑ بیعت کردند، و سپس به نبردش برخاستند تا جایی که شمشیر کشید، و دیگر صفایی نداشت و سوگند به خدا! من نمی‌بینم که خدا در ما ـ خاندان پیامبرﷺ ـ نبوّت و خلافت [ظاهری] را با هم جمع کند. پس نکند که [تا شرایط فراهم نشده] نابخردان کوفه تو را به بیراهه کشند، و [در زمان معاویه] به خروج وادارند. و من از عایشه خواستم که چون وفات یافتم، در حجرهٔ او، کنار رسول خداﷺ دفن شوم، و پذیرفت، و نمی‌دانم شاید از روی شرم پذیرفته

[لاتعدوه] فصرفت عنه إلى عثمان فلمّا هلك عثمان بويع له ثمّ نوزع حتّى جرّد السّيف وطلبها فما صفا له شيء منها وإنّي والله ما أرى أن يجمع الله فينا أهل البيت النّبوّة والخلافة فلا أعرفنّ ما استخفّك سفهاء أهل الكوفة فأخرجوك، وقد كنت طلبت إلى عائشة إذا متّ أن أدفن في بيتها مع رسول الله ﷺ فقالت نعم وإنّي لا أدري لعلّه كان ذلك منها حياء فإذا أنا مت فاطلب ذلك إليها فإن طابت نفسها فادفنّي في بيتها وما أظنّ إلّا القوم سيمنعونك إذا أردت ذلك فإن فعلوا فلا تراجعهم في ذلك وادفنّي في بقيع الغرقد فإنّ لي بمن فيه أسوة.

فلمّا مات الحسن أتى الحسين عائشة يطلب ذلك إليها فقالت: نعم حبّاً وكرامة فبلغ ذلك مروان فقال: مروان كذب وكذبت والله لا يدفن هناك أبداً منعوا عثمان من دفنه في المقبرة ويريدون دفن حسن في بيت عائشة فبلغ ذلك حسيناً فدخل هو ومن معه في السّلاح فبلغ ذلك مروان فاستلام في الحديد أيضاً فبلغ ذلك أبا هريرة فقال: والله ما هو إلّا ظلم يمنع حسن أن يدفن مع أبيه والله أنّه لابن رسول الله ﷺ ثمّ انطلق إلى حسين فكلّمه وناشده الله وقال له: أليس قد قال أخوك: **إن خفت أن يكون قتال فردّني إلى مقبرة المسلمين** ولم يزل به حتّى فعل وحمله إلى البقيع ولم يشهده يومئذ من بني أميّة إلّا سعيد بن العاص[1].

[۱۸۲] ـ ۱۰۲ ـ قال الراونديّ:

روى عن الصّادق، عن آبائه ﷺ إنّ الحسن ﷺ قال لأهل بيته: **إنّي أموت بالسّمّ، كما مات رسول الله ﷺ** فقالوا: ومن يفعل ذلك؟

قال: **إمرأتي جعدة بنت الأشعث بن قيس، فإنّ معاوية يدسّ إليها ويأمرها بذلك**. قالوا: أخرجها من منزلك وباعدها من نفسك. قال: **كيف أخرجها ولم تفعل بعد شيئاً ولو أخرجتها ما قتلني غيرها، وكان لها عذر عند النّاس.**

فما ذهبت الأيّام حتّى بعث إليها معاوية مالاً جسيماً، وجعل يمنّيها بأن يعطيها مائة ألف

۱ـ ذخائر العقبى: ۱۴۲.

باشد. پس چون من درگذشتم، باز از او بخواه؛ اگر از روی رغبت پذیرفت، مرا در حجرهٔ او [کنار رسول خداﷺ] دفن کن، ولی گمان ندارم جز این که چون بخواهی این کار را بکنی، این مردم، مانعت شوند؛ و اگر مانع شدند، دیگر سراغشان نرو، و مرا در بقیع غَرقَد دفن کن تا چون مادرم باشم.

پس چون امام حسن‌ﷺ رحلت کرد، حسین‌ﷺ آن را از عایشه خواست، و وی [پذیرفت و] گفت: آری، زیرا او محبوب و گرامی است. و به مروان خبر رسید و گفت: دروغ است، سوگند به خدا! هرگز آن‌جا دفن نمی‌شود؛ نگذاشتند عثمان در قبرستان بقیع دفن شود، اینک می‌خواهند حسن را در حجرهٔ عایشه دفن کنند؟

و این خبر به حسین‌ﷺ رسید، و با بنی‌هاشم سِلاح گرفتند، و مروان [و بنی‌امیّه] نیز مسلّح شدند، و ابوهریره شنید و گفت: به خدا! این ظلم است؛ آیا نمی‌گذارند که حسن‌ﷺ با پدر خود دفن شود؟ به خدا! او فرزند رسول خداست. سپس نزد حسین‌ﷺ رفت، و به او سوگند داد و گفت: آیا برادر شما نفرمود: اگر ترسیدی درگیری رخ دهد، مرا به قبرستان مسلمانان برگردان؟ و سرانجام [بدن] امام حسن‌ﷺ را در بقیع دفن کردند، و آن روز در تشییع پیکر آن حضرت، از بنی‌امیّه جز سعید بن عاص حاضر نبود.

[۱۸۲] ـ ۱۰۲ ـ راوندی از امام صادق‌ﷺ، از پدران بزرگوار خود نقل کرده است:

امام حسن‌ﷺ به خاندان خود، فرمود: من ـ همچون رسول خداﷺ ـ با زهر می‌میرم.

گفتند: چه کسی این کار را می‌کند؟ فرمود: همسرم [جعده] دختر اشعث بن قیس، و معاویه آن [زهر] را پنهانی می‌فرستد، و از او می‌خواهد که این کار را بکند.

عرض کردند: پس او را از خود، دور و از خانه بیرون کن. فرمود: چگونه بیرون کنم با این که هنوز کاری نکرده است! و چنانچه بیرونش کنم، باز کسی جز او مرا نخواهد کشت، و بهانه هم نزد مردم دارد.

چند روزی نگذشته بود که معاویه مال فراوانی را برای جعده فرستاد و آرزومندش کرد که صدهزار درهم دیگر نیز به او می‌دهد و او را به ازدواج یزید در می‌آورد، و شربت سمّی فرستاد تا به حسن‌ﷺ بنوشاند.

پس امام حسن‌ﷺ ـ که در روز بسیار گرمی روزه بود ـ به منزل برگشت، و او شربت

درهم أيضاً ويزوّجها من يزيد، وحمل إليها شربة سمّ لتسقيها الحسن فانصرف إلى منزله وهو صائم فأخرجت [له] وقت الإفطار ـ وكان يوماً حارّاً ـ شربة لبن وقد ألقت فيها ذلك السّمّ. فشربها وقال: **يا عدوّة الله قتلتيني قتلك الله، والله لا تصيبنّ منّي خلفاً ولقد غرّك وسخر منك، والله يخزيك ويخزيه.**

فمكث ﷺ يومين، ثمّ مضى، فغدر معاوية بها، ولم يف لها بما عاهد عليه(۱).

[۱۸۳] ـ ۱۰۳ ـ قال ابن حمزة:

[روى] عن داود الرّقّي، عن أبي عبدالله ﷺ، عن آبائه ﷺ، قال: «إنّ الحسن بن عليّ ﷺ قال لولده عبدالله: **يا بنيّ إذا كان في عامنا هذا يدفع إليّ هذا الطّاغي جارية تسمّى (أنيس) فتسمّني بسمّ قد جعله الطّاغي تحت فصّ خاتمها**. قال له عبدالله: فلم لاتقتلها قبل ذلك؟ قال: **يابنيّ جفّ القلم، وأبرم الأمر فانعقد، ولاحلّ لعقدالله [المبرم].**

فلمّا كان في العام القابل أهدى إليه جارية إسمها(أنيس) فلمّا دخلت عليه ضرب بيده على منكبها، ثمّ قال: **يا أنيس، دخلت النّار بما تحت فصّ خاتمك**(۲).

[۱۸٤] ـ ۱۰٤ ـ قال ابن شهر آشوب:

[روى] عن الحسن بن أبي العلاء، عن جعفر بن محمّد، قال الحسن بن عليّ لأهل بيته: **إنّي أموت بالسمّ كما مات رسول الله ﷺ** فقال له أهل بيته: ومن الذّي يسمّك؟ قال: جاريتي أو إمرأتي فقالوا له: أخرجها من ملكك عليها لعنة الله، فقال: **هيهات من إخراجها ومنيّتي على يدها مالي منها محيص ولو أخرجتها ما يقتلني غيرها كان قضاءً مقضيّاً وأمراً واجباً من الله.**

فما ذهبت الأيّام حتّى بعث معاوية إلى إمرأته قال: فقال الحسن: **هل عندك من شربة لبن؟** فقالت: نعم، وفيه ذلك السّمّ بعث به معاوية، فلمّا شربه وجد مسّ السّمّ في جسده

---

۱ ـ الخرائج والجرائح ۱: ۲٤۱ ح ۷، عنه بحار الأنوار ٤٤: ۱۵۳ ح ۲۳.

۲ ـ الثاقب في الناقب: ۳۱٤ ح ۲٦۲، مدينة المعاجز ۳: ۲٦۹ ح ۸۸۹.

شیری را که آغشته به آن زهر بود، برای افطار آن حضرت آورد. و آن حضرت آن را نوشید و فرمود: ای دشمن خدا! مرا کشتی، خدا تو را بکشد. سوگند به خدا! پس از من، به همسری [یزید] نخواهی رسید، و او تو را فریفت، و مسخره کرد، و خدا تو و او را خوار و زبون کند.

پس امام حسنﷺ دو روز زنده بود، سپس از دنیا رفت، و معاویه به جعده بی‌وفایی کرد، و به پیمان خود عمل نکرد.

[۱۸۳] ـ ۱۰۳ ـ ابن حمزه گفته است:

داود رقّی از امام صادقﷺ، و او از پدران (بزرگوار) خود نقل کرده که: امام حسنﷺ به فرزند خود عبدالله فرمود: فرزندم! چون سال آینده فرا رسد این طاغوت (معاویه) برای من کنیزی را می‌فرستد که انیس نام دارد، و او با زهری که معاویه در زیر نگین انگشتر او قرار داده مرا مسموم می‌کند. عبدالله گفت: چرا پیشاپیش او را نمی‌کشی؟ فرمود: فرزندم! قلم (قضا) خشکید و این امر قطعی شد، و از تقدیر حتمی خداوندگریزی نیست.

پس چون سال آینده فرا رسید معاویه کنیزی را که نامش انیس بود به عنوان هدیه برای او فرستاد، و چون نزد حضرتﷺ آمد دست خود را بر شانهٔ او نهاد و فرمود: ای انیس! به سبب آنچه در زیر انگشتر خود داری خود را جهنمی کرده‌ای.

[۱۸۴] ـ ۱۰۴ ـ ابن شهر آشوب می‌گوید:

حسن بن ابی العلاء از امام صادقﷺ نقل کرده که فرمود: امام حسنﷺ به خاندان خود فرمود: من همچون رسول خداﷺ با زهر می‌میرم. به او عرض کردند، چه کسی تو را مسموم می‌کنند؟! فرمود: کنیز من یا همسر من. عرض کردند: او را از ملک (و خانهٔ) خود بیرون کن. فرمود: چگونه بتوانم او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست اوست و از آن گریزی نیست، و اگر هم بیرونش کنم باز جز او، مرا نخواهد کشت، این قضاء حتمی و امر واجب خداوند است.

چند روزی نگذشته بود که معاویه (پیکی را همراه با زهر) نزد همسر امامﷺ (جعده) فرستاد، و امامﷺ (هنگام افطارِ روزی که روزه گرفته بود) به او فرمود: آیا آبی نزد خود داری؟ عرض کرد: آری. و آبی آورد که در آن سم معاویه بود، و چون حضرت از آن

فقال: يا عدوّة الله قتلتيني قاتلك الله أما والله لا تصيبين منّي خلفاً ولا تنالين من الفاسق عدوّ الله اللّعين خيراً أبداً(١).

[١٨٥] ـ ١٠٥ ـ قال ابن الجوزيّ:

وقال الشّعبيّ: إنّما دسّ إليها معاوية فقال: سمّي الحسن وأزوّجك يزيد وأعطيك مائة ألف درهم. فلمّا مات الحسن بعثت إلى معاوية تطلب إنجاز الوعد، فبعث إليها بالمال وقال: إنّي أحبّ يزيد وأرجو حياته لولا ذلك لزوّجتك إيّاه.

وقال الشّعبيّ: ومصداق هذا القول، إنّ الحسن كان يقول عند موته وقد بلغه ما صنع معاوية: **لقد عملت شربته وبلغ أمنيّته والله لا يفي بما وعد ولايصدق فيما يقول**(٢).

[١٨٦] ـ ١٠٦ ـ روى المجلسيّ:

عن كتاب «الأنوار» إنّه [الحسن] قال ﷺ: **سقيت السّمّ مرتين وهذه الثّالثة وقيل: إنّه سقى برادة الذّهب**(٣).

[١٨٧] ـ ١٠٧ ـ قال المسعوديّ:

وذكر إنّ إمرأته جعدة بنت الأشعث بن قيس الكنديّ سقته السّمّ، وقد كان معاوية دسّ إليها: إنّك إن احتلت في قتل الحسن وجّهت إليك بمائة ألف درهم، وزوّجتك [من] يزيد، فكان ذلك الّذي بعثها على سمّه، فلمّا مات وفىٰ لها معاوية بالمال وأرسل إليها: إنّا نحبّ حياة يزيد، ولو لا ذلك لوفينا لك بتزويجه.

وذكر إنّ الحسن قال عند موته: **لقد حاقت شربته، وبلغ أمنيّته والله لا وفىٰ [لها] بما وعد، ولا صدق فيما قال**(٤).

---

١ ـ المناقب ٤: ٨، بحار الأنوار ٤٣: ٣٢٧، العوالم ١٦: ٩٠ ح ٥.

٢ ـ تذكرة الخواص: ١٩٢.

٣ ـ المناقب ٤: ٤٢، بحار الأنوار ٤٤: ١٥٨ ح ٢٨.

٤ ـ مروج الذهب ٣: ٥.

نوشید آثار زهر را در بدن خود حس کرد و فرمود: ای دشمن خدا! مرا کشتی خدا تو را بکشد. آگاه باش، سوگند به خدا! (پس از من) همسری چون من نخواهی یافت. و از این تبهکار ملعون و دشمن خدا (معاویه) هرگز به خیری نمی‌رسی.

[۱۸۵] ـ ۱۰۵ ـ ابن جوزی از شعبی نقل کرده که گفت:

معاویه آن زن را فریفت و گفت: حسن را زهر بنوشان تا تو را به همسری یزید درآورم و صد هزار درهم به تو عطا کنم؛ پس چون حضرت (مسموم شد و) از دنیا رفت، آن زن نزد معاویه فرستاد و خواست تا به وعده‌هایش وفا کند.

معاویه پول را برای او فرستاد و گفت: من یزید را دوست دارم و به زندگی او امید دارم، اگر این نبود تو را به همسری او در می‌آوردم.

شعبی گفته است: این همان تحقّق پیشگویی امام حسن‌ؑ است که هنگام رحلت خود ـ چون نیرنگ معاویه را شنید ـ فرمود: سم او کار خود را کرد، و او به آرزوی خود رسید، ولی سوگند به خدا! او به وعدهٔ خود وفا نمی‌کند، و در گفتار خود راستگو نیست.

[۱۸۶] ـ ۱۰۶ ـ ابن شهر آشوب گوید: در کتاب الأنوار آمده است: امام حسن‌ؑ فرمود:

دو بار به من زهر داده‌اند و این، بار سوم است.

و گفته‌اند که به امام حسن‌ؑ بُرادهٔ طلا نوشاندند.

[۱۸۷] ـ ۱۰۷ ـ مسعودی می‌گوید: نقل شده است:

همسر امام [جعده] دختر اشعث بن قیس کندیّ به او زهر خورانید و معاویه، پنهانی به جعده پیام داد: اگر حسن‌ؑ را بکشی، صدهزار درهم برایت می‌فرستم، و تو را به همسری یزید در می‌آورم. و همین تطمیع، او را واداشت تا به امام حسن‌ؑ زهر دهد. پس چون امام حسن‌ؑ درگذشت، معاویه آن پول را داد و پیام فرستاد که: ما زندگی یزید را دوست داریم و اگر این نبود، تو را به همسری او درمی‌آوردیم.

و نقل شده است: امام حسن‌ؑ هنگام وفات خود، فرمود: شربت زهرآگین معاویه کار خود را کرد، و او به آرزویش رسید. سوگند به خدا! به وعده‌های خود به جعده وفا نکند و در آنچه گفته، راستگو نباشد.

[۱۸۸] ـ ۱۰۸ ـ روى الطّبرسيّ:

عن عبدالله بن إبراهيم، عن زياد المحاربيّ، قال: لمّا حضرت الحسن عليه السلام الوفاة استدعى الحسين عليه السلام وقال له: «**يا أخي إنّني مفارقك ولاحق بربّي، وقد سقيت السّمّ ورميت بكبدي في الطشّت، وإنّي لعارف بمن سقاني ومن أين دهيت، وأنا أخاصمه إلى الله** عزّوجلّ، **فبحقّي عليك إن تكلّمت في ذلك بشيء، وانتظر ما يحدث الله تبارك وتعالى فيّ، فإذا قضيت فغسّلني وكفّني، واحملني على سريري إلى قبر جدّي** رسول الله صلى الله عليه وآله **لأجدّد به عهداً، ثمّ ردّني إلى قبر جدّتي فاطمة فادفنّي هناك، وستعلم يابن أُم إنّ القوم يظنّون أنّكم تريدون دفني عند رسول الله** صلى الله عليه وآله **فيجلبون في منعكم من ذلك وبالله اقسم عليكم أن تهريق في أمري محجمة من دم**»[1].

[۱۸۹] ـ ۱۰۹ ـ قال الخزاز القميّ:

حدّثني محمّد بن وهبان البصريّ، قال: حدّثني داود بن الهيثم بن إسحاق النحويّ، قال: حدّثني جدّي إسحاق بن البهلول بن حسان، قال: حدّثني طلحة بن زيد الرقيّ، عن الزّبير بن عطاء، عن عمير بن هانئ العبسي، عن جنادة بن أبي أميّة قال: دخلت على الحسن بن عليّ عليهما السلام في مرضه الّذي توفّي فيه وبين يديه طشت يقذف فيه الدّم ويخرج كبده قطعة قطعة من السّمّ الّذي أسقاه معاوية لعنه الله، فقلت: يا مولاي مالك لا تعالج نفسك؟ فقال: **يا عبدالله بماذا أعالج الموت؟** قلت: إنّا لله وإنّا إليه راجعون، ثمّ التفت إليّ وقال: **والله إنّه لعهد عهده إلينا رسول الله** صلى الله عليه وآله **إنّ هذا الأمر يملكه إثنا عشر إماماً من ولد عليّ** عليه السلام **وفاطمة** عليها السلام، **مامنّا ألّا مسموم أو مقتول**. ثمّ رفعت الطّشت واتّكى صلوات الله عليه فقلت: عظني يابن رسول الله. قال: **نعم استعدّ لسفرك، وحصّل زادك قبل حلول أجلك، واعلم أنّه تطلب الدّنيا والموت يطلبك [ولا كمل يومك الّذي له باب على**

---

۱ ـ إعلام الورى ۱: ۴۱۴، كشف الغمة ۱: ۵۸۵، وسائل الشّيعة ۲: ۸۳۵ ح ۱۰، بحار الأنوار ۸۲: ۷۰ ح ۹ مع اختلاف يسير.

[۱۸۸] ـ ۱۰۸ ـ طبرسیؒ از عبدالله بن ابراهیم، از زیاد محاربی نقل کرده است:

چون احتضار امام حسنؑ فرا رسید، حسینؑ را خواست و فرمود: برادر جانم! من از شما جدا می‌شوم و به دیدار پروردگار خود می‌رسم. به من زهر خورانده‌اند و محتوای شکم خود را [بالا آورده،] در طشت افکندم و می‌شناسم که چه‌کسی این کار را کرد و از کجا فریب خورد و من شِکْوهٔ از او را نزد خدای سبحان می‌برم. تو را سوگند به آن حقّی که بر تو دارم، در این زمینه چیزی مگوی، و منتظرِ پیشامد خدا برای من باش. و چون درگذشتم، غسلم ده و کفنم کن و جنازه‌ام را کنار قبر جدّم رسول خداﷺ ببر تا با او تجدید پیمان کنم. سپس نزد قبر جدّه‌ام، فاطمه [در بقیع] برگردان و آن‌جا دفن کن. و ای برادرم! به زودی می‌بینی که این مردم می‌پندارند تو می‌خواهی مرا نزد رسول خداﷺ، دفن کنی، از این رو، جمع می‌شوند که نگذارند، و شما را به خدا سوگند می‌دهم که مگذار خونی در تشییع من، به اندازهٔ خون حجامتی، ریخته شود.

[۱۸۹] ـ ۱۰۹ ـ خزّاز قمی با سند خود، از جنادة بن ابی‌اميّة نقل کرده است:

خدمت حسن بن علیّؑ ـ در آن بیماری که با آن از دنیا رفت ـ تشرّف یافتم. جلو آن حضرت طشتی بود که در آن، خون و پاره‌های درون شکم ـ که آسیب‌دیده از زهر معاویه بود ـ ریخته بود. عرض کردم: آقاجان! چرا خود را معالجه نمی‌کنی؟ فرمود: عبدالله! مرگ را با چه معالجه کنم؟ عرض کردم: **انّا لله وانّا اليه راجعون.** سپس رو به من کرد و فرمود: سوگند به خدا! رسول خداﷺ این عهد را به ما سپرد که: این ولایت خداوندی را دوازده امام [که یازده نفر آنان] از فرزندان علیّؑ و فاطمهؑ [است] مالک خواهند شد که هیچ یک، جز زهرْ نوشیده یا کشته شده نخواهند بود. سپس طشت را برداشتند و امام ـ که صلوات خدا بر او باد ـ تکیه کرد، و من عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، اندرزم ده. فرمود:

آری، خود را برای سفر [آخرت] آماده کن، و پیش از آن که اجلت فرا رسد، توشهٔ خود را به دست آر. و بدان که تو دنیا را می‌جویی، و مرگ تو را. و همّ و غم [و هزینهٔ] روزی را که نرسیده، بر امروز که در آنی، بار مکن. و بدان که از مال، بیش از قوت [و نیاز] خود به دست نمی‌آوری مگر که در آن، نگهبان برای دیگرانی. و نیز بدان که در

يومك[1]] الّذي أنت فيه.

واعلم أنّك لاتكسب من المال شيئاً فوق قوتك إلّاكنت فيه خازناً لغيرك، واعلم أنّ في حلالها حساباً وفي حرامها عقاباً وفي الشّبهات عتاب، فانزل الدّنيا بمنزلة الميّتة، خذ منها ما يكفيك، فإن كان ذلك حلالاً كنت قد زهدت فيها وإن كان حراماً لم تكن قد أخذت من الميتة [لم يكن فيه وزر فأخذت كما أخذت من الميتة] وإن كان العتاب فإنّ العقاب [العتاب] يسير. واعمل لدنياك كأنّك تعيش أبداً واعمل لآخرتك كأنّك تموت غداً.

وإذا أردت عزّاً بلا عشيرة وهيبة بلا سلطان فاخرج من ذلّ معصيةالله إلى عزّ طاعةالله عزّوجلّ، وإذا نازعتك إلى صحبة الرّجال حاجة فاصحب من إذا صحبته زانك، وإذا خدمته صانك وإذا أردت منه معونة أعانك، وإن قلت صدّق قولك، وان صلت شدّ صولك، وإن مددت يدك بفضل جدها [مدّها]، وإن بدت منك ثلمة سدّها، وإن رأى منك حسنة عدّها، وإن سألته أعطاك وإن سكت عنه ابتدأك، وإن نزلت بك أحد الملمّات واساك [ساءك]، من لايأتيك منه البوائق ولايختلف عليك منه الطوالق [الطرائق] ولا يخذلك عند الحقائق، وان تنازعتما منفسّاً [منقسما] آثرك.

قال: ثمّ انقطع نفسه واصفرّ لونه حتّى خشت عليه، ودخل الحسين ﷺ والأسود ابن أبي الأسود فانكبّ عليه حتّى قبّل رأسه وبين عينيه، ثمّ قعد عنده وتسارا جميعاً، فقال أبو الأسود [الأسود بن أبي الأسود]: إنا لله إنّ الحسن قد نعيت إليه نفسه وقد أوصى إلى الحسين ﷺ. وتوفّي ﷺ في يوم الخميس في آخر صفر سنة خمسين من الهجرة وله سبعة وأربعون سنة[2].

---

۱ ـ وفي هامش الكتاب جاء في نسخة: ولا تحمل همّ يومك الّذي لم يأت على يومك وكذلك جاء ايضاً في متن البحار وغيره وهو الصحيح.

۲ ـ كفاية الأثر: ۲۲٦، عنه بحار الأنوار ٤٤: ۱۳۸ ح ٦، العوالم ١٦: ۲۸۰ ح ٥، مستدرك الوسائل ۸: ۲۱۱ ح ۹۲۷۸.

حلال دنیا، حساب و در حرام آن، عقاب، و در شبهه‌ناک آن، عتاب است. پس دنیا را همچون مردار بشمار، به اندازهٔ کفایت خود از آن بردار که اگر حلال باشد، در دنیا زهد ورزیده‌ای و اگر حرام باشد، در آن گناهی نیست؛ زیرا ـ همچون بهره‌برداری اضطراری از مردار ـ به اندازهٔ ضرورت، برداشته‌ای، و اگر [شبهه‌ناک باشد،] عتاب آن اندک است. و برای دنیای خود آن‌چنان [قوی و باتدبیر و با استحکام] کار کن که گویی تا ابد زنده می‌مانی، و برای آخرت خود آن‌چنان [خالصانه و دقیق و با مراقبه] کار کن که گویی فردا می‌میری.

و اگر خواهان عزّتی بی آن‌که خویشاوندانی داشته باشی و هیبت می‌خواهی، بی آن‌که فرمانروایی داشته باشی، از ذلّت نافرمانی خدای سبحان بیرون شو، و به عزّت فرمانبری از او، پناه بر و اگر احتیاجی، تو را به همراهی دیگران کشاند، با کسی همراهی کن که زینتت باشد؛ و چون خدمتش کردی، نگهت دارد؛ و چون یاری‌اش خواستی، کمکت کند؛ و چون سخن گفتی، راستگویت داند؛ و چون [بر دشمن] حمله بردی، توانمندت سازد؛ و چون دست خود را به نیکی گشودی، او نیز تلاش کند [و بگشاید]؛ و چون رخنه‌ای در کارت پدید آمد، ببندد؛ و چون در تو نیکی دید، به حساب آورد؛ و چون از او بخواهی، عطا کند؛ و اگر ساکت باشی، آغاز کند؛ و چون رنج آوری، بر تو رو نماید و همدردی کند؛ کسی که از او بلا و آفتی به تو نرسد، و راه‌های او به تو گوناگون نباشد؛ و آن‌جا که [حقّ و] حقیقت‌هاست، تنهایت نگذارد؛ و اگر در حال رقابت، کشمکش کردید، مقدّمت دارد.

راوی می‌گوید: سپس نَفَس آن حضرت بند آمد و رنگش زرد شد تا جایی که بر او ترسیدم. و حسین‌ؑ همراه اسود بن ابی الأسود آمد و خود را بر روی آن حضرت انداخت، و سر و پیشانی او را بوسید، و نزد او نشست، و با هم راز گفتند. و أبوالأسود [اسود بن ابی الأسود] گفت: انّا لله؛ خبر مرگ حسن‌ؑ را می‌دهند!

و او وصیّ خود را حسین‌ؑ قرار داد. و در روز پنج شنبهٔ آخر صفر سال پنجاه هجری، در چهل‌وهفت سالگی وفات یافت.

[١٩٠] ـ ١١٠ ـ قال الزاوندي:

[روي] إنّ الصّادق ﷺ قال: لمّا أن حضرت الحسن بن عليّ ﷺ الوفاة بكى بكاءً شديداً وقال: **إنّي أقدم على أمر عظيم وهول لم أقدم على مثله قطّ . ثمّ أوصى أن** يدفنوه بالبقيع، فقال: **يا أخي احملني على سريري إلى قبر جدّي رسول الله ﷺ لأجدّد به عهدي ثمّ ردّني إلى قبر جدّتي فاطمة بنت أسد فادفنّي هناك، فستعلم يا ابن أمّ أنّ القوم يظنّون أنّكم تريدون دفني عند رسول الله، فيجلبون في منعكم ذلك، وبالله أقسم عليك أن لا تهرق في أمري محجمة دم .**

فلمّا غسّله وكفّنه الحسين ﷺ حمله على سريره، وتوجّه به إلى قبر جدّه رسول الله ﷺ ليجدّد به عهداً، أتى مروان بن الحكم ومن معه من بني أميّة فقال: أيدفن عثمان في أقصى المدينة ويدفن الحسن مع النّبيّ؟ لا يكون ذلك أبداً ولحقت عائشة على بغل وهي تقول: مالي ولكم [يابني هاشم]؟ تريدون ان تدخلوا بيتي من لا أحبّ(١) .

نقل كلام أبيه ﷺ في ذمّ الأشعث بن قيس

[١٩١] ـ ١١١ ـ قال البحراني:

روي إنّه لمّا حضرت الحسن ﷺ الوفاة، قال لأخيه الحسين ﷺ **إنّ جعدة ـ لعنها الله ولعن** أباها وجدّها ـ **أن أباها قد خالف أميرالمؤمنين ﷺ وقعد عنه الكوفة بعد الرجوع من صفّين مغالياً منحرفاً لطاعته بعد أن خلّفه بالكوفة من الإمامة، ولا يجتمع معه في جماعة ولا من شيعته، ولا يصلّي عليهم منذ سمع أميرالمؤمنين ﷺ على منبره، وهو** يقول في خطبته: ويح الفرخ فرخ آل محمّد ﷺ وريحانته وقرّة عينه ابني هذا الحسين ﷺ من ابنك الّذي من صلبك وهو مع ملك متمرّد جبّار يملك بعد أبيه.

---

١ ـ الخرائج والجرائح ١: ٢٤٢ ح ٨، عنه بحار الأنوار ٤٤: ١٥٤ ح ٢٤، العوالم ١٦: ٢٩١ ح ٦.

[۱۹۰] ـ ۱۱۰ ـ راوندی از امام صادق﷣ نقل کرده است:

چون احتضار حسن بن علی﷣ فرا رسید، سخت گریست و فرمود: من بر امری بزرگ و هراسی که هرگز ندیده‌ام، در می‌آیم. سپس سفارش کرد تا در بقیع دفنش کنند و فرمود: برادرجان! مرا در تابوتم بگذار، و تا قبر جدّم رسول خدا﷦ ـ برای تجدید پیمان ـ ببر. سپس به قبر جدّه‌ام، فاطمه بنت اسد برگردان، و در آن‌جا دفن کن. و ای فرزند مادرم! به زودی خواهی دید که این مردم بپندارند تو می‌خواهی مرا نزد رسول خدا﷦ دفن کنی؛ از این رو، جمع شوند تا نگذارند. و تو را به رسول خدا سوگند می‌دهم که در تشییع من خونی، حتّی به اندازهٔ خون حجامتی نریزد. پس چون امام حسین﷣ او را غسل و کفن کرد و بر تابوت نهاد و ـ برای تجدید عهد ـ به سوی قبر جدّش، رسول خدا﷦ بُرد، مروان بن حکم با گروهی از بنی‌امیّه رسید و گفت: آیا عثمان در دورترین نقاط مدینه دفن شود و حسن﷣ با پیامبر؟ هرگز چنین نخواهد شد! و عایشه، سوار بر استری به ایشان پیوست، و می‌گفت: ای بنی‌هاشم! چه ارتباطی من با شما دارم؟ آیا می‌خواهید کسی را در حجرهٔ من وارد کنید که دوست ندارم؟

نقل سخن پدر در نکوهش اشعث بن قیس

[۱۹۱] ـ ۱۱۱ ـ بحرانی گوید:

در کتاب هدایة الحضینی نقل شده است: چون احتضار امام حسن﷣ فرا رسید، به برادر خود ـ حسین﷣ ـ فرمود: پدر جعده (اشعث بن قیس) با امیرمؤمنان﷣ به ستیز برخاست. و در کوفه، پس از بازگشت از صفّین ـ در حالی که افراطی و از طاعت امام علی﷣، منحرف شده بود ـ از او بازماند، و از امامت آن حضرت و حضور در جماعت هریک از شیعیان، خودداری می‌کرد و بر [مردهٔ] ایشان نماز نمی‌خواند، و [این،] از آن زمان [شد] که از امیرمؤمنان﷣ بر منبر شنید که فرمود: افسوس و درد این بی‌گناه را، بی‌گناه آل محمّد، و گل خوشبوی، و نور چشم ایشان، این فرزندم ـ حسین﷣ ـ را، از [ستم] فرزند صلبی تو [ای اشعث!] که با پادشاهی سرکش و ستمگر ـ که پس از پدر خود سلطنت یافته ـ همراه است.

فقام إليه أبو بحر الأحنف بن قيس التميميّ فقال له : يا أميرالمؤمنين، ما اسمه؟ قال: نعم يزيد بن معاوية ويؤمّر على قتل الحسين ﷺ عبيدالله بن زياد على الجيش السائر إلى ابني من الكوفة فتكون وقعتهم بنهر كربلاء في غربي (الفرات) فكأنّي أنظر مناخ ركابهم، وحطّ رحالهم، وإحاطة جيوش أهل الكوفة بهم، وإعمال سيوفهم ورماحهم وقسيّهم في جسومهم ودمائهم ولحومهم، وسبي أولادي وذراري رسول الله ﷺ، وحملهم على شرس الأقتاب، وقتل الشيوخ والكهول والشباب والأطفال.

فقام الأشعث بن قيس على قدميه وقال: ما ادّعى رسول الله ﷺ ما تدّعيه من العلم من أين لك هذا؟

فقال له أميرالمؤمنين: ويلك يا عنق النّار ابنك محمّد والله من قوّادهم إي والله وشمر بن ذي الجوشن، وشبث بن ربعيّ وعمرو بن الحجّاج الزبيديّ، وعمرو بن حريث، **فأسرع الأشعث في قطع الكلام، فقال**: يا بن أبي طالب، أفهمني ما تقول حتّى أجيبك.

فقال: ويلك هو ما سمعت يا أشعث.

فقال: يا بن أبي طالب ما يساوي كلامك عندي تمرتين، **وولّى وقام النّاس على أقدامهم ومدّوا أعينهم إلى أميرالمؤمنين ﷺ ليأذن لهم في قتله.**

فقال لهم: مهلاً رحمكم الله، والله إنّي لأقدر على هلاكه منكم ولابدّ أن تحقّ كلمة العذاب على الكافرين.

ومضى الأشعث ـ لعنه الله ـ وتشاغل في بنيان حيلته بالكوفة وبنى في داره مئذنة عالية، فكان إذا ارتفعت أصوات مؤذّني أميرالمؤمنين ﷺ في جامع الكوفة صعد الأشعث بن قيس مئذنته فنادى نحو المسجد يريد أميرالمؤمنين: يا رجل وما هي حتم إنّك ساحر كذّاب، فاجتاز أميرالمؤمنين ﷺ في جماعة من أصحابه بخطّة الأشعث بن قيس ـ لعنه الله ـ وهو على ذروة بنيانه، فلمّا بصر بأميرالمؤمنين ﷺ

ابوبحر احنف برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان! نام او چیست؟ فرمود: آری، یزید بن معاویه، که عبیدالله بن زیاد را به سپاهی از کوفه می‌گمارد تا حسین﷣ را بکشد، و این حادثه در دشت کربلا، در ساحل غربی فرات، رخ خواهد داد. پس گویی می‌بینم خوابگاه شتران؛ و محل فرود کاروان؛ و محاصره‌اش توسّط سپاه کوفیان را؛ و نیز می‌بینم به کار گرفتن کوفیان، شمشیرها و نیزه‌ها و کمان‌های خود را در بدن، و خون و گوشت آنان؛ و نیز می‌بینم اسیر شدن فرزندان و خاندان رسول خداﷺ را، و نیز سوار شدن آنان بر محمل‌های خشن، و کشته شدن پیران و سالمندان و جوانان و کودکان را.

پس اشعث برخاست و گفت: رسول خداﷺ ـ همچون تو ـ ادّعای علم غیب نکرد، این‌ها را از کجا می‌گویی؟ امیرمؤمنان﷣ فرمود: وای بر تو، ای عنق‌النّار! سوگند به خدا! فرزند تو ـ محمّد [اشعث] ـ از فرماندهان آنان است. آری، سوگند به خدا! شمر بن ذی‌الجوشن، شبث بن ربعیّ، عمرو بن حجّاج زبیدیّ و عمرو بن حریث نیز جزو فرماندهان آن سپاه هستند.

پس اشعث، با شتاب سخن آن حضرت را قطع کرد و گفت: ای فرزند ابوطالب! آنچه را می‌گویی به من بفهمان تا پاسخت دهم.

فرمود: وای بر تو، ای اشعث! سخن، همان است که شنیدی.

گفت: ای فرزند ابوطالب! سخن تو نزد من به اندازهٔ دو دانهٔ خرما ارزش ندارد. و پشت کرد [که برود] و مردم برخاستند، و به امیرمؤمنان﷣ چشم دوختند تا اجازه دهد او را بکشند.

آن حضرت فرمود: آرام، خدا شما را رحمت کند. سوگند به خدا! من بر هلاکت او از شما توانمندترم؛ ولی باید [با گذشت زمان،] واقعیّت بر کافران تحقّق پذیرد.

و اشعث رفت و در کوفه دست به کار پیاده کردن حیلهٔ خود شد، و در خانهٔ خود منارهٔ بلندی ساخت و چون صدای مؤذّن امیرمؤمنان﷣ در مسجد جامع کوفه بر می‌خاست، اشعث نیز بر بلندای منارهٔ خود می‌رفت، و در حالی که رو به سوی مسجد داشت، و به قصد امیرمؤمنان﷣ فریاد می‌زد: ای مرد! نمازت خالص نیست، تو جادوگر و دروغگویی.

أعرض بوجهه فقال له : ويلك يا أشعث ، حسبك ما أعدّ الله لك من عنق النّار .

فقال له أصحابه : يا أميرالمؤمنين، ما معنى عنق النّار ؟

قال : إنّ الأشعث إذا حضرته الوفاة دخلت عليه عنق من نار ممدودة حتّى تصل إليه وعشيرته ينظرون إليه فتبتلعه، فإذا خرجت به عنق من النّار لم يجدوه في مضجعه، فيأخذون عليهم أبوابهم، ويكتمون أمرهم، ويقولون لا تقرّون بما رأيتم فيشمت بكم عليّ بن أبي طالب.

فقالوا : يا أميرالمؤمنين، وما تصنع به عنق النّار بعد ذلك ؟

قال أميرالمؤمنينﷺ : يكون فيها حيّاً معذّباً إلى أن تورده النّار في الآخرة.

فقالوا: يا أميرالمؤمنين، وكيف عجّلت له النّار في الدّنيا ؟

فقال ﷺ : لأنّه كان لا يخاف الله ويخاف النّار، فعذّبه الله بالّذي كان يخاف منه.

فقالوا: يا أميرالمؤمنين وأين يكون عنق النّار هذه ؟

قال: في هذه الدّنيا والأشعث فيها تورده على كلّ مؤمن، فتقذفه بين يديه، فيراه بصورته ويدعوه ويستخبره ويقول: أيّها العبد الصالح أدع لي ربّك يخرجني من هذه النّار الّتي (ما) جعلها الله عذابي في الدّنيا ويعذّبني بها في الآخرة (إلّا) ببغضي عليّ بن أبي طالب وشكّي في محمّد ﷺ.

فيقول له المؤمن : لا أخرجك الله منها لا في الدّنيا ولا في الآخرة إي والله، وتقذفه عند عشيرته وأهله ممّن شكّ أن عنق النّار أخذته حتّى يناجيهم ويناجونه ويقولون له: قل لنا بما صرت معذّباً بهذه النّار ؟ فيقول لهم: بشكّي في محمّد، وبغضي لعليّ بن أبي طالب ﷺ وكراهتي بيعته، وخلافي عليه، وخلعي بيعته، ومبايعتي لضبّ دونه، **فيلعنونه، ويتبرّؤون منه، ويقولون له : ما نحبّ أن نصير إلى ما صرت إليه**[1].

---

۱ ـ مدينة المعاجز ۳: ۱۹۶ ح ۸۲۶ عن هداية الحضيني.

و [روزی] امیرمؤمنانؑ با گروهی از یاران خود، از کوی اشعث بن قیس ـ که بر بلندای منارهٔ خود بود ـ گذر کرد. پس اشعث چون آن حضرت را دید، رو برگرداند و آن حضرت به او فرمود: وای بر تو ای اشعث! تو را همان عنق‌النّار ـ که خدا برایت فراهم کرده ـ بس است.

اصحاب گفتند: «عنق‌النّار» چیست، ای امیرمؤمنان! آن حضرت فرمود: اشعث چون احتضارش فرا رسد، توده‌ای از آتشِ کشیده به او درآید تا به او برسد، و در حالی که خویشانش ناظرند، او را در خود فروبرد و چون آتش کنار رود، او را در بسترش نیابند، پس درهای خود را ببندند، و آن را پنهان دارند، و بگویند به آنچه دیدید، اعتراف نکنید که به شماتت علی بن ابیطالبؑ گرفتار می‌شوید.

گفتند: ای امیرمؤمنان! عنق‌النّار بعداً با او چه کند؟

فرمود: در آن، زنده و معذّب خواهد بود تا در قیامت به آتش درآید.

عرض کردند: چگونه آتش در دنیا سراغ او آمد؟

فرمود: زیرا از خدا نمی‌ترسید و از آتش می‌ترسید؛ پس خدا با همان که می‌ترسید، عذابش کند.

عرض کردند: ای امیرمؤمنان! این عنق‌النّار کجا خواهد بود؟

فرمود: در این دنیا؛ و اشعث را در خود، بر هر مؤمنی در می‌آورد، و نزد او می‌افکند، و اشعث به او پناه می‌برد و به او می‌گوید: ای بندهٔ صالح خدا! از پروردگار خود بخواه تا مرا از این آتشی که در دنیا و آخرت جز به سبب بغض علیّؑ و شکّ در محمّدﷺ نیازارد، بیرون آورد. و مؤمن می‌گوید: خدا تو را در دنیا و آخرت، از آن بیرون نکند. و او را نزد خویش و خاندانش ـ که شک در حادثهٔ او دارند ـ می‌افکند تا باهم راز گویند. به او می‌گویند: به ما بگو چرا در این آتش افتادی؟ می‌گوید: به سبب شکّ در محمّدﷺ و بغض علیّؑ و ناسازگاری با او، و از روی کینه، ناخوش داشتن، و شکستن بیعت او، و بیعتم با دیگران. و آنان لعنتش کرده، از او بیزاری می‌جویند و می‌گویند: ما نمی‌خواهیم به آنچه تو رسیدی، برسیم.

وصاياه عليه السلام

[۱۹۲] ـ ۱۱۲ ـ روى الكلينيّ:

عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن بكر بن صالح وعدّة من أصحابنا، عن سهل، عن محمّد بن سليمان، عن هارون بن الجهم، عن محمّد بن مسلم قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: لمّا احتضر الحسن بن عليّ عليه السلام قال للحسين: **يا أخي إنّي أوصيك بوصيّة فاحفظها، فإذا أنا متّ فهيّئني ثمّ وجّهني إلى رسول الله صلى الله عليه وآله لأحدث به عهداً ثمّ اصرفني إلى أمّي فاطمة عليها السلام ثمّ ردّني فادفنّي بالبقيع، واعلم أنّه سيصيبني من الحميراء ما يعلم النّاس من صنيعها وعداوتها لله ولرسوله صلى الله عليه وآله وعداوتها لنا أهل البيت**، فلمّا قبض الحسن عليه السلام [و] وضع على سريره فانطلقوا به إلى مصلّى رسول الله صلى الله عليه وآله الّذي كان يصلّي فيه على الجنائز فصلّى على الحسن عليه السلام فلمّا ان صلّى عليه حمل فأدخل المسجد، فلمّا اوقف على قبر رسول الله بلغ عائشة الخبر وقيل لها: إنّهم قد أقبلوا بالحسن بن عليّ ليدفن مع رسول الله فخرجت مبادرة على بغل بسرج ـ فكانت أوّل إمرأة ركبت في الإسلام سرجاً ـ فوقفت وقالت: نحّوا ابنكم عن بيتي، فإنّه لا يدفن فيه شيء ولا يهتك على رسول الله حجابه، فقال لها الحسين بن عليّ عليه السلام قديماً هتكت أنت وأبوك حجاب رسول الله وأدخلت بيته من لا يحبّ رسول الله قربه، وإنّ الله سائلك عن ذلك يا عائشة إنّ أخي أمرني أن أقرّبه من أبيه رسول الله صلى الله عليه وآله ليحدث به عهداً واعلمي أنّ أخي أعلم النّاس بالله ورسوله وأعلم بتاويل كتابه من أن يهتك على رسول الله ستره، لأنّ الله تبارك وتعالى يقول: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ﴾**[1] وقد أدخلت أنت بيت رسول الله صلى الله عليه وآله الرّجال بغير إذنه وقد قال الله عزّوجلّ: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا**

---

۱ ـ الأحزاب: ۵۳.

وصایای امام حسنؑ

[۱۹۲] ـ ۱۱۲ ـ جناب کلینیؒ با سند خود از محمّد بن مسلم نقل کرده است:

از امام باقرؑ شنیدم که فرمود: چون احتضار حسن بن علیؑ فرا رسید، به حسینؑ فرمود: برادر جان! من وصیّتی به تو دارم، آن را پاس دار؛ چون از دنیا رفتم، تجهیزم کن و به مرقد رسول خداﷺ ببر تا تجدید عهدی کنم، سپس به سوی مادرم ـ فاطمهؑ ـ ببر، و آن‌گاه برگردان و در بقیع دفن کن و بدان که از کینه و دشمنی حمیراء (عایشه) با خدا و رسول خداﷺ و ما، خاندان پیامبرﷺ ـ که برای مردم آشکار است ـ به من مصیبتی خواهد رسید.

و چون حسنؑ وفات یافت و [تجهیزش کردند و] بر تابوت نهادند، او را به مصلّای رسول خداﷺ ـ که در آن بر جنازه‌ها نماز می‌خواند ـ بردند، و چون امام حسینؑ بر او نماز خواند، برداشتند و به مسجد آوردند، و چون کنار قبر رسول خداﷺ ایستادند، خبر به عایشه رسید که حسن بن علیؑ را آورده‌اند تا کنارِ رسول خداﷺ دفن کنند، و او شتابان بر استر زین کرده‌ای نشست و آمد ـ و او اوّلین زن در اسلام است که بر زین سوار شد ـ و ایستاد و گفت: فرزند خود را از خانهٔ من دور کنید که نباید در آن چیزی دفن شود، و حجاب رسول خداﷺ بشکند.

و حسین بن علیؑ به او فرمود: دیر باز است که تو و پدرت، حجاب رسول خدا را شکسته‌اید، و در خانهٔ او کسی را درآورده‌ای که رسول خداﷺ، نزدیک شدن او را دوست نمی‌داشت. و ای عایشه! خدا در این باره، از تو بازخواست خواهد کرد! برادرم فرمود تا برای تجدید عهد، او را نزد پدر خود رسول خداﷺ آورم، و بدان که برادرم داناترین مردم به خدا و رسولش بود، و او به تأویل کتاب خدا، داناتر از آن است که حریم رسول خداﷺ را بشکند؛ زیرا خدای متعال می‌فرماید: «شما ای مؤمنان! به خانه‌های پیامبرﷺ درنیایید مگر آن که اجازه بگیرید»، و این تو بودی که مردان را بدون اذن رسول خداﷺ، به خانهٔ او راه می‌دادی و خدای سبحان فرمود: «ای کسانی

أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾[1] ولعمري لقد ضربت أنت لأبيك وفاروقه عند أُذن رسول الله ﷺ المعاول، وقال الله عزّوجلّ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى﴾[2] ولعمري لقد أدخل أبوك وفاروقه على رسول الله ﷺ بقربهما منه الأذى، وما رعيا من حقّه ما أمرهما الله به على لسان رسول الله ﷺ، إنّ الله حرّم من المؤمنين أمواتاً ما حرّم منهم أحياء، وتالله يا عائشة لو كان هذا الّذي كرهتيه من دفن الحسن عند أبيه رسول الله ﷺ جائزاً فيما بيننا وبين الله لعلمت أنّه سيدفن وإن رغم معطسك.

قال: ثمّ تكلّم محمّد بن الحنفيّة وقال: يا عائشة يوماً على بغل، ويوماً على جمل، فما تملكين نفسك ولا تملكين الأرض عداوة لبني هاشم، قال: فأقبلت عليه فقالت: يا ابن الحنفيّة هؤلاء الفواطم يتكلّمون فما كلامك؟ فقال لها الحسين ﷺ وأنّى تبعدين محمّداً من الفواطم، فوالله لقد ولدته ثلاث فواطم: فاطمة بنت عمران ابن عائذ بن عمرو بن مخزوم، وفاطمة بنت أسد بن هاشم، وفاطمة بنت زائدة بن الأصمّ بن رواحة بن حجر بن عبد معيص بن عامر، قال: فقالت عائشة للحسين ﷺ نحّوا ابنكم واذهبوا به فإنّكم قوم خصمون قال: فمضى الحسين ﷺ إلى قبر أمّه ثمّ أخرجه فدفنه بالبقيع[3].

---

١ ـ الحجرات: ٢. ٢ ـ الحجرات: ٣.

٣ ـ الكافي ١: ٣٠٢ ح ٣، بحار الأنوار ٤٤: ١٧٤ ح ١ و ٢ ١٠: ٢٦٤ ح ١ صدر الحديث.

که ایمان آورده‌اید، صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر مکنید»، در حالی که ـ به جانم سوگند ـ تو برای [قبر] پدرت، و فاروقش [عمر]، بغل گوش رسول خداص، کلنگ‌ها زدی، با این که خدای سبحان فرمود: «کسانی که نزد رسول خداص، صدای خود را فرومی‌کشند، همان کسانند که خدا دل‌هایشان را برای تقوا آزموده است.» و به جان خودم سوگند که پدر تو، و فاروقش با نزدیکی خود به رسول خداص، او را آزردند و آن حقّی را که خدا با زبان پیامبرص خود فرموده بود: «از مؤمنان مرده، همان حرام است که از مؤمنان زنده» رعایت نکردند. و سوگند به خدا! ای عایشه! اگر میان ما و خدا، دفن حسن‌ع نزد پدر خود، رسول خداص ـ که تو آن را خوش نداری ـ روا بود، می‌دیدی که ـ بر خلاف خواستهٔ تو ـ در آن‌جا دفن می‌شد.

سپس محمّد بن حنفیّه رشتهٔ سخن را به دست گرفت و گفت: ای عایشه! روزی بر استر می‌نشینی و روزی بر شتر، و به سبب دشمنی [و کینه‌ای] که با بنی‌هاشم داری، نه می‌توانی جلو خود را بگیری، و نه در زمین قرار می‌گیری. و عایشه رو به او کرد و گفت: پسر حنفیّه! این‌ها فرزندان فاطمه‌اند که سخن می‌گویند، تو چه می‌گویی؟

و [امام] حسین‌ع فرمود: [عایشه!] محمّد را از بنی‌فاطمه، کجا دور می‌کنی؟! به خدا که او زادهٔ سه فاطمه است: فاطمه بنت عمران بن عائذ [مادر ابوطالب] و فاطمه بنت اسد [مادر امیرمؤمنان‌ع] و فاطمه بنت زائدة بن أصمّ [مادر عبدالمطّلب]. و عایشه به آن حضرت گفت: فرزند خود را دور کنید و ببرید، که شما مردمی ستیزه جویید! و آن حضرت جنازهٔ امام مجتبی‌ع را به سوی قبر مادرش برد، و [از مسجد] بیرون آورد و در بقیع دفن کرد.

بخش دوم

سخنان امام حسن علیه السلام

بر اساس موضوع

این بخش در چهار فصل است:

فصل اول - در عقاید

فصل دوم - در احکام

فصل سوم - در اخلاق

فصل چهارم - در دعاها

فصل اول

عقـــاید

التّـوحيـد

أوصاف الله تعالى

[١٩٣] ـ ١ ـ قال الصّدوق :

حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ﷺ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار، وأحمد بن إدريس جميعاً، قالا : حدّثنا محمّد بن أحمد بن يحيى، عن بعض أصحابنا رفعه، قال : جاء رجلٌ إلى الحسن بن عليّ ﷺ فقال له : يابن رسول الله صف لي ربّك حتّى كأنّي أنظر إليه. فأطرق الحسن بن عليّ ﷺ مليّاً، ثمّ رفع رأسه، فقال :

الحمّد لله الّذي لم يكن له أوّل معلوم ولا آخر متناه، ولا قبل مدرك ولا بعد محدود، ولا أمدٌ بحتّي ولا شخص فيتجزأ، ولا اختلاف صفة فيتناهي فلا تدرك العقول وأوهامها، ولا الفكر وخطراتها ولا الألباب وأذهانها صفته، فتقول : متى ولا بدىء ممّا، ولا ظاهر على ما، ولا باطن فيما، ولا تارك فهلا، خلق الخلق فكان بديئاً بديعاً، ابتدأ ما ابتدع، وابتدع ما ابتدأ، وفعل ما أراد، وأراد ما استزاد، ذلكم‌الله ربّ العالمين[١].

---

١ ـ التوحيد: ٤٥ ح ٦، بحار الأنوار ٤: ٢٨٩ ح ٢، تفسير نور الثقلين ٥: ٢٣٦ ح ٢٤ مختصراً.

تـوحيـد

اوصاف خداوند متعال

[۱۹۳] ـ ۱ ـ صدوق‏ با سند خود نقل کرده است:

کسی نزد حسن بن علی‏ آمد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! پروردگار خود را برایم آن‌چنان توصیف کن که گویی او را می‌بینم. حسن بن علی‏ مدّتی طولانی سر به زیر افکند، سپس سر بلند کرد و فرمود:

سپاس آن خدایی را که آغازی شناخته شده، پایانی سرآمده، پیشینی ادراک شده، پسینی محدود، مدّتی پایان پذیر برای او نیست، نه شخص [و جسمیّت] دارد تا تقسیم پذیرد، و نه اختلاف صفت [با ذات] دارد تا محدود گردد. پس عقل‌ها و دریافت‌هایش، اندیشه‌ها و خطورهایش و خردها و سازوکارهایش، حقیقت صفت او را در نیابند؛ تا [بتوانی] بگویی: چه زمانی پدید آمد؟ از چه سرچشمه گرفت؟ و بر چه چیز آشکار گشت؟ در چه چیز پنهان شد؟ چرا آن چیز را نیافرید؟

او آغازکنندهٔ نوآفرین است، آغاز کرد آنچه را نو آفرید، نو آفرید آنچه را آغاز کرد؛ آنچه خواست، انجام داد و آنچه فزون پذیرد، خواست. این خدای شما، پروردگار جهانیان است.

القدر والاستطاعة

[١٩٤] ـ ٢ ـ قال الحرّاني:

كتب الحسن بن أبي الحسن البصريّ، إلى أبي محمّد الحسن بن عليّ ﷺ أمّا بعد فإنّكم معشر بني هاشم الفلك الجارية في اللّجج الغامرة والأعلام النيّرة الشّاهرة أو كسفينة نوح ﷺ الّتي نزلها المؤمنون ونجا فيها المسلمون. كتبت إليك يابن رسول الله عند اختلافنا في القدر وحيرتنا في الاستطاعة فأخبرنا بالّذي عليه رأيك ورأى آبائك ﷺ؟ فإنّ من علم الله علمكم وأنتم شهداء على النّاس والله الشّاهد عليكم. ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[1]، فأجابه الحسن ﷺ:

بسم الله الرّحمن الرّحيم وصل إليّ كتابك ولو لا ما ذكرته من حيرتك وحيرة من مضى قبلك إذاً ما أخبرتك.

أمّا بعد، فمن لم يؤمن بالقدر خيره وشرّه أنّ الله يعلمه فقد كفر، ومن أحال المعاصي على الله فقد فجر، إنّ الله لم يطع مكرهاً ولم يعص مغلوباً ولم يهمل العباد سدى من المملكة بل هو المالك لما ملّكهم والقادر على ما عليه أقدرهم، بل أمرهم تخييراً ونهاهم تحذيراً فإن ائتمروا بالطّاعة لم يجدوا عنها صادّاً وإن انتهوا إلى معصية فشاء أن يمنّ عليهم بأن يحول بينهم وبينها فعل وإن لم يفعل فليس هو الذّي حملهم عليها جبراً ولا ألزموها كرهاً بل منّ عليهم بأن بصّرهم وعرّفهم وحذّرهم وأمرهم ونهاهم لا جَبراً لهم على ما أمرهم به فيكونوا كالملائكة ولا جبراً لهم على ما نهاهم عنه ولله الحجة البالغة فلو شاء لهداكم أجمعين والسّلام على من اتّبع الهدى[2].

---

١ ـ آل عمران: ٣٤.

٢ ـ تحف العقول: ٢٣١، إرشاد القلوب: ١٦٢، أعلام الدين: ٣١٦، بحارالأنوار ١٠: ١٣٦ ح ٣ مع اختلاف.

تقدیر و اختیارات انسان

[۱۹۴] ـ ۲ ـ حرّانی می‌گوید:

حسن بصریّ به ابومحمّد حسن بن علیّ﷣ نوشت:

امّا بعد، شما، قبیلهٔ بنی‌هاشم کِشتی روان در گرداب‌های فراوان و نشانه‌های فروزان و نمایان هدایتید، یا همچون کشتی نوح ـ که مؤمنان بر آن فرود آیند و مسلمانان در آن نجات یابند ـ هستید. ای فرزند رسول خدا! هنگام اختلافاتمان در تقدیر و سرگردانی ما در اختیارِ آدمی، این نامه را به شما نوشتم. ما را از نظر خود و پدران بزرگوار خود، آگاه فرما؛ که دانش شما از دانش خداست و شما شاهدان بر مردم، و خدا شاهد بر شماست، «نسلی که برخی از برخی دیگر است، و خدا شنوای داناست».

حسن﷣ پاسخ داد:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان.

نامهٔ شما به من رسید، اگر از سرگردانی خود و پیشینیان خود، یاد نکرده بودی، پاسخت نمی‌دادم.

امّا بعد، هرکس به تقدیرِ خیر و شرّ ایمان نیاورد، خدا می‌داند که کافر است و هرکس گناهان را به خدا واگذارد [و خود را مجبور ببیند]، تبهکار است. همانا خدا نه از روی اجبار، اطاعت شود و نه از روی شکست [و عجز]، نافرمانی گردد. خدا، بندگان را در مملکت وجود، بیهوده رها نکرده است، بلکه او مالک هر چیزی است که به آن‌ها داده و توانا بر هر قدرتی است که به آنان بخشیده است. خدا، بندگان را از روزی اختیار، فرمان داده و از روی هشدار، باز داشته است. پس اگر بخواهند فرمان برند، بازدارنده‌ای نمی‌یابند و اگر بخواهند نافرمانی کنند، و خدا [بخواهد] بر آنان منّت نهد و بین آنان و معاصی قرار گیرد، انجام می‌دهد و اگر انجام ندهد، این‌گونه نیست که آنان را با زور و اکراه، بر گناه واداشته باشد، بلکه منّت بر آنان گذاشت که بینایشان ساخت و آگاهشان کرد، هشدارشان داد و امر و نهی‌شان فرمود. نه بر آنچه فرمانشان داد، مجبورند تا همچون فرشتگان باشند و نه از آنچه بازشان داشت. و خدا حجّت‌های رسایی دارد؛ اگر بخواهد، همهٔ شما را هدایت می‌کند. سلام بر کسی که پیرو هدایت باشد.

الرّضا بما قدّر الله

[١٩٥] ـ ٣ ـ قال ابن عساكر:

أخبرنا أبو بكر رستم بن إبراهيم بن أبي بكر الطّبريّ بطابران، أنبأنا أبو القاسم سهل بن إبراهيم بن أبي القاسم السّبعيّ ـ وأجازه لي سهل ـ أنبأنا الشّيخ العارف أبو سعيد فضل الله بن أبي الحسين، أنبأنا الشّيخ أبو عليّ زاهر بن أحمد السّرخسيّ، أنبأنا أبو عليّ إسماعيل بن محمّد، أنبأنا محمّد بن يزيد المبّرد، قال:

قيل للحسن بن عليّ [ﷺ]: إنّ أبا ذرّ يقول: الفقر أحبّ إليّ من الغنى، والسّقم أحبّ إليّ من الصّحة. فقال:

رحمالله أبا ذرّ، أمّا أنا فأقول: من اتّكل على حسن اختيار الله له لم يتمنّ أنّه في غير الحالة الّتي اختار الله تعالى له، وهذا حدّ الوقوف على الرّضا بما تصرّف به القضاء[1].

[١٩٦] ـ ٤ ـ قال الكلينيّ:

عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن محمّد بن عليّ، عن عليّ ابن أسباط، عمّن ذكره، عن أبي عبدالله ﷺ قال: لقى الحسن بن عليّ، عبدالله بن جعفر فقال:

ياعبدالله كيف يكون المؤمن مؤمناً وهو يسخط قسمه[2] ويُحقِّر منزلته والحاكم عليه الله فأنا الضّامن لمن لايهجس[3] في قلبه إلاّ الرّضا أن يدعوالله فيستجاب له[4].

---

١ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٥٨ ح ٢٧١، البداية والنهاية ٨: ٤٣ وفيه وهذا أحد الوقوف على الرضا بما تعرف به القضاء، كنز العمال ٣: ٧١٢ ح ٨٥٣٨.

٢ ـ القسم بالكسر: الحظّ والنصيب والبارز فيه وفي «منزلته» للمؤمن وفي بعض النسخ قسمته، من هامش الكافي.

٣ ـ في القاموس هجس الشيء في صدره يهجس، خطر بباله أو هو أن يحدّث نفسه في صدره مثل الوسواس، عنه أيضاً.

٤ ـ الكافي ٢: ٦٢ ح ١١، مشكاة الأنوار ٣٤، بحار الأنوار ٤٣: ٣٥١ ح ٢٥ و٧١: ١٥٩ ح ٧٥ و٧٢: ٣٣٥ ح ٢٣.

راضی به تقدیرِ خداوندی

[۱۹۵] ـ ۳ ـ ابن عساکر با سند خود از محمّد بن یزید مبرّد نقل کرده است:

به حسن بن علی‌ؑ گفته شد: ابوذر می‌گوید: برای من، نداری محبوب‌تر از دارایی، و بیماری محبوب‌تر از تندرستی است.

حسن بن علیّ‌ؑ فرمود: خدا، ابوذر را رحمت کند؛ امّا من می‌گویم: هرکس بر خیر بودن آنچه (از دارایی و نداری، بیماری و تندرستی) که خدا برایش برگزیده است تکیه کند، آرزو نمی‌کند که در حالت دیگری باشد. این، حدّ راضی ماندن به آن اموری است که قضا [ی خداوندی] پیش آورده است.

[۱۹۶] ـ ۴ ـ کلینیؒ با سند خود از امام صادقؑ نقل کرده است:

حسن بن علیّ‌ؑ با عبدالله بن جعفر دیدار کرد و به او فرمود: عبدالله! چگونه مؤمن، مؤمن خواهد بود، با این که از قسمت [و مقدّر] خود، ناخشنود است و مقام خود را کوچک می‌شمارد، در حالی که فرمانروای او خداست. و من برای کسی که در قلبش جز رضا [ی به مقدّرات خدا] خطور نکند، ضمانت می‌کنم که خدا را بخواند و مستجاب شود.

القرآن

اتّخاذ القرآن إماماً

[١٩٧] ـ ١ ـ قال الدّيلميّ:

قال الحسن عليه السلام: **ما بقي في الدّنيا بقيّة غير هذا القرآن فاتّخذوه إماماً يدلّكم على هداكم، وإنّ أحقّ النّاس بالقرآن من عمل به وإن لم يحفظه، وأبعدهم منه من لم يعمل به وإن كان يقرأه.**

وقال: **من قال في القرآن برأيه فأصاب فقد أخطأ.**

وقال: **إنّ هذا القرآن يجيء يوم القيامة قائداً وسائقاً يقود قوماً إلى الجنّة أحلّوا حلاله وحرّموا حرامه وآمنوا بمتشابهه، ويسوق قوماً إلى النّار ضيّعوا حدوده وأحكامه واستحلّوا محارمه**(١).

[١٩٨] ـ ٢ ـ قال الإربليّ:

ومن كلامه عليه السلام: **إنّ هذا القرآن فيه مصابيح النّور وشفاء الصّدور، فليجل جال بضوءه، وليلجم الصّفة قلبه، فإنّ التّفكير حياة القلب البصير، كما يمشي المستنير في الظّلمات بالنّور**(٢).

---

١ ـ إرشاد القلوب: ٧٩، كشف الغمة ١: ٥٧٣.

٢ ـ كشف الغمة ١: ٥٧٣، بحار الأنوار ٧٨: ١١٢، و ٩٢: ٣٢ ح ٣٥.

قــرآن

قرآن را امام خود گرفتن

[۱۹۷] ـ ۱ ـ دیلمی می‌گوید:

حسن‌ﷺ فرمود: در دنیا به جز این قرآن، چیزی باقی نمانده است پس آن را امام خود قرار دهید تا شما را به هدایت (فطرتتان) راهنمایی کند. سزاوارترین [و نزدیک‌ترین] مردم به قرآن، کسی است که به آن عمل می‌کند؛ هرچند آن را حفظ نکرده باشد و دورترین مردم از قرآن، کسی است که به آن عمل نمی‌کند؛ هرچند آن را بخواند.

و فرمود: و هر کس دربارهٔ قرآن، با رأی [و پیشداوری] خود گوید [و تفسیر کند] و حقّ باشد، باز گناه کرده است.

و فرمود: این قرآن در روز قیامت می‌آید در حالی که راهبر است و پیش‌برنده؛ مردمی را که حلال خدا را حلال، و حرام خدا را حرام گرفته‌اند و به متشابهات قرآن، ایمان آورده‌اند، به بهشت رهنمون می‌شود و مردمی را که حدود و احکام الهی را تباه کرده‌اند و حرام‌های خدا را حلال گرفته‌اند، به آتش می‌راند.

[۱۹۸] ـ ۲ ـ اربلی می‌گوید: از سخنان حسن‌ﷺ است:

در این قرآن، چراغ‌های نور وشفای سینه هاست. پس باید سالک، در نورِ آن سلوک کند و با این ویژگی، دل خود را لگام زند؛ زیرا این اندیشیدن [و از نور قرآن بهره بردن] حیاتِ دل بیناست، همان سان‌که آدمی در تاریکی‌ها، با [تابش] نور، روشنایی می‌گیرد.

جزاء قراءة القرآن

[۱۹۹] ـ ۳ ـ قال قطب الدّين الراونديّ:

قال الحسن بن عليّ ﷺ:

من قرأ القرآن كان له دعوة مجابة إمّا معجّلة وإمّا مؤجّلة[۱].

تفسير: ﴿وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾

[۲۰۰] ـ ٤ ـ قال ابن شهر آشوب:

نقلاً عن كتاب الشّيرازيّ، روى سفيان الثّوريّ عن واصل، عن الحسن، عن ابن عبّاس قوله: ﴿وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾[۲] إنّه جلس الحسن بن عليّ ﷺ ويزيد بن معاوية بن أبي سفيان يأكلان الرّطب فقال يزيد: يا حسن إنّي منذ كنت أُبغضك قال الحسن [ﷺ]:

اعلم يا يزيد إنّ إبليس شارك أباك في جماعه فاختلط الماءان فأورثك ذلك عداوتي لأنّ الله تعالى يقول: ﴿وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾ وشارك الشّيطان حرباً عند جماعه فولد له صخر فلذلك كان يبغض جدّي رسول الله [ﷺ][۳].

القرآن وأهل البيت ﷺ

[۲۰۱] ـ ٥ ـ قال فرات الكوفيّ:

حدّثني جعفر بن محمّد بن هشام [عن عبادة بن زياد، عن أبي معمّر سعيد بن خثيم، عن محمّد بن خالد الضّبي وعبدالله بن شريك العامريّ، عن سليم بن قيس]

عن الحسن بن عليّ ﷺ إنّه حمد الله تعالى وأثنى عليه وقال: **﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾[٤] فكما أنّ للسّابقين فضلهم**

---

۱ ـ الدعوات: ۲٤ ح ۳۱، بحار الأنوار ۹۲: ۲۰٤ ح ۳۱.

۲ ـ الاسراء: ٦٤.

۳ ـ المناقب ٤: ۲۲، عنه بحار الأنوار ٤٤: ۱۰٤ ح ۱۲.

٤ ـ التوبة: ۱۰۰.

پاداش قرائت قرآن

[۱۹۹] ـ ۳ ـ قطب‌الدّین راوندی می‌گوید:

حسن‌بن‌علیّ﷣ فرمود: هرکس قرآن بخواند، یک دعای مستجاب دارد، یا زود و یا دیر.

در بیان مصداق آیهٔ شریفهٔ «وشارکهم فی الأموال والأولاد»

[۲۰۰] ـ ۴ ـ ابن شهرآشوب به نقل از کتاب شیرازی، می‌نویسد:

...حسن بن علی﷣ و یزید بن معاویه نشسته بودند و خرما می‌خوردند. یزید گفت: حسن! از آن روز که به وجود آمده‌ام، تو را دشمن می‌دارم. امام حسن﷣ فرمود: بدان ای یزید! شیطان در آمیزش پدر تو شریک شد، و هر دو نطفه به هم آمیختند، و در وجود تو، دشمنی مرا نهادند؛ زیرا خدای متعال، [خطاب به شیطان] می‌فرماید: «در مال‌ها و فرزندانشان شرکت جو»، و نیز شیطان، در آمیزش «حرب»، شرکت کرد. و «صخر» از آن، زاده شد. از این رو، او جدّم، رسول خداﷺ را دشمن می‌داشت.

قرآن و اهل‌بیت﷨

[۲۰۱] ـ ۵ ـ فرات کوفی با سند خود از سلیم بن قیس نقل کرده است:

حسن بن علیّ﷣ پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود:

«و پیشگامانِ نخستین از مهاجران و انصار، و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند» [خدا از آنان خشنود است؛ آنان نیز از او خشنودند]، پس همچنان که پیشگامان بر کسانی که پس از آنان هستند، برتری دارند، پدرم علیّ بن ابیطالب نیز ـ چون پیشتازِ پیشگامان است ـ بر پیشگامان برتری دارد.

و فرمود: «آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را همانند [کار]

على من بعدهم كذلك لأبي عليّ بن أبي طالب [عليه السلام] فضيلته [فضله] على السّابقين بسبقه السّابقين .

وقال : ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللهِ﴾[1] واستجاب لرسول الله صلى الله عليه وآله وواساه بنفسه ، ثمّ عمّه حمزة سيّد الشهداء وقد كان قتل معه كثير فكان حمزة سيّدهم بقرابته من رسول الله صلى الله عليه وآله ، ثمّ جعل الله لجعفر جناحين يطير بهما مع الملائكة في الجنّة حيث يشاء وذلك لمكانهما وقرابتهما من رسول الله [صلى الله عليه وآله] ومنزلتهما منه ، وصلّى رسول الله صلى الله عليه وآله على حمزة سبعين صلاة من بين الشّهداء الّذين استشهدوا معه ، وجعل لنساء النّبيّ فضلاً على غيرهم لمكانهنّ من رسول الله [صلى الله عليه وآله] وفضّل الله الصّلاة في مسجد النّبيّ [صلى الله عليه وآله] بألف صلاة على سائر المساجد إلّا المسجد الّذي بناه إبراهيم [النّبيّ عليه السلام] عليه السلام ، بمكّة لمكان رسول الله [صلى الله عليه وآله] وفضله وعلّم رسول الله صلى الله عليه وآله [النّاس الصّلوات] فقال : قولوا : اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد كما صلّيت على إبراهيم وآل إبراهيم إنّك حميد مجيد ، فحقّنا على كلّ مسلّم أن يصلّي علينا مع الصّلاة فريضة واجبة من الله ، وأحلّ الله لرسوله الغنيمة وأحلّها لنا وحرّم الصّدقات عليه وحرّمها علينا ، كرامة أكرمنا الله وفضيلة فضّلنا الله بها[2] .

[۲۰۲] ـ ٦ ـ قال المجلسيّ :

وصح عن الحسن بن عليّ عليهما السلام إنّه خطب النّاس فقال في خطبته : أنا من أهل البيت الّذين افترض الله مودّتهم على كلّ مسلّم ، فقال : ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْناً﴾[3] واقتراف الحسنة مودّتنا أهل البيت[4] .

---

١ ـ التوبة : ١٩ .

٢ ـ تفسير فرات الكوفي : ١٦٩ ح ٢١٧ ، عنه بحار الأنوار ٢٦ : ٢٥٣ ح ٢٨ .

٣ ـ الشورى : ٢٣ .

٤ ـ بحار الأنوار ٢٣ : ٢٣٢ ح ٢٥١ ح ٢٦ وفيه : خطب الحسن حين قتل عليّ عليه السلام و ٢٤ ٤٤ ح ٩ عن المناقب .

کسی پنداشته‌اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده است؟» و [علیؑ،] از رسول خداﷺ پذیرفت، و با جان خود به او یاری رساند. سپس [این] عموی او حمزهٔ سیّدالشّهداء است. با این که شمار زیادی همراه او کشته شدند، او سیّد و سالار آنان شد؛ چون قرابت با رسول خداﷺ داشت.

سپس خدا دو بال برای جعفر قرار داد که با آن‌ها، همراه فرشتگان در هر جای بهشت که خواهد پرواز کند، و این‌ها به سبب منزلت و قرابت و مکانتی است که نزد رسول خداﷺ دارند، و رسول خداﷺ بر حمزه، در میان شهدایی که با او بودند، [با] هفتاد [تکبیر] نماز خواند.

و نیز خدا برای زنان پیامبرﷺ [در عمل نیک و بدشان] ویژگی قرار داد، به علّت موقعیّتی که نسبت به رسول خداﷺ داشتند، و خدا نماز در مسجدالنّبی را برابر با هزار نماز در مساجد دیگر ـ مگر مسجدی که ابراهیمؑ در مکّه بنا نهاد ـ قرار داد، باز؛ به سبب مکانت و فضل ارتباط آن با رسول خداﷺ.

و رسول خداﷺ صلوات را به مردم آموخت و فرمود: بگویید: «**اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد کما صلّیت علی ابراهیم و آل ابراهیم إنّک حمید مجید**؛ خدایا! بر محمّد و آل محمّد درود فرست چنان که بر ابراهیم و آل ابراهیم درود فرستادی؛ همانا تو ستودهٔ بزرگواری». پس حقّ ما بر هر مسلمانی، به‌عنوان یک فریضهٔ واجب خداوندی، این است که در [تشهّد] هر نمازی، بر ما صلوات فرستد.

و خدا غنائم را برای پیامبر خود حلال کرد و برای ما نیز؛ و صدقات را بر او حرام کرد و بر ما نیز؛ این‌ها کرامت و فضیلتی از خدا بر ماست.

[۲۰۲] ـ ۶ ـ مجلسیؒ می‌گوید: در حدیث صحیح آمده است:

امام حسنؑ برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: من از آن خاندانم که خدا دوستی

[۲۰۳] ـ ۷ ـ قال الطّبرسيّ:

حدّثنا السّيّد أبو الحمد عن أبي القاسم بإسناده عن زاذان عن الحسن بن عليّ ﷺ قال: **لمّا نزلت آية التّطهير جمعنا رسول الله ﷺ وإيّاه في كساء لأمّ سلمة خيبريّ ثمّ قال: اللّهمّ هؤلاء أهل بيتي وعترتي**[۱].

تفسير قوله: ﴿فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ﴾

[۲۰٤] ـ ۸ ـ روى العلّامه الحلّي:

في تفسير قوله تعالى: **﴿فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ﴾**[۲] عن الحسن ﷺ قال: **إستوى الإسلام بسيف عليّ ﷺ**[۳].

تفسير قوله: ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾

[۲۰٥] ـ ۹ ـ قال الصّدوق:

حدّثنا أبو الحسين محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الفارسيّ العزائميّ قال: حدّثني أبوسعيد أحمد بن محمّد بن رميح النسويّ، قال: حدّثنا عبدالعزيز بن يحيى التميميّ بالبصرة وأحمد بن إبراهيم بن معلّى بن أسد العميّ، قال: حدّثنا محمّد بن زكريّا الغلابيّ، قال: حدّثنا أحمد بن عيسى بن زيد، قال: حدّثنا عبدالله بن موسى ابن عبدالله بن حسن، عن أبيه، عن آبائه، عن الحسن بن عليّ بن أبي طالب ﷺ إنّه سئل عن قول الله عزّوجلّ: **﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾**[٤] فقال: **يقول عزّوجلّ: ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ لأهل النّار بقدر أعمالهم﴾**[٥].

تفسير قوله: ﴿وَأَدْبَارَ السُّجُودِ﴾

[۲۰٦] ـ ۱۰ ـ قال النّوريّ:

[روي] عن قطب الرّاونديّ في فقه القرآن عن الحسن بن عليّ ﷺ في قوله تعالى:

---

۱ ـ مجمع البيان ۸: ٥٦۰، بحار الأنوار ۳٥: ۲۳۲. ۲ ـ الفتح: ۲۹.
۳ ـ كشف اليقين: ۳٦۸ ح ٤۳۸، عنه بحار الأنوار ۳٦: ۱۸۰ ح ۱۷٤.
٤ ـ القمر: ٤۹. ٥ ـ التوحيد: ۳۸۲ ح ۳۰.

صمیمی آنان را بر هر مسلمانی، واجب کرد و فرمود: «بگو به ازای آن (رسالت) پاداشی از شما خواستار نیستم؛ مگر دوستی در بارهٔ خویشاوندان، و هرکس نیکی به جای آورد، برای او در ثواب آن خواهیم افزود.» و به جای آوردن نیکی، محبّت ما خاندان پیامبرﷺ است.

[۲۰۳] ـ ۷ ـ طبرسی‌ؒ با سند خود از زاذان نقل کرده است:

امام حسنؑ فرمود: چون آیهٔ تطهیر نازل شد، رسول خداﷺ ما را با خود، در کساء خیبری أمّ‌سلمه گرد آورد و فرمود: خدایا! اینان، اهل‌بیت و دودمان منند.

بیان مصداق برای آیهٔ شریفهٔ ﴿فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ﴾

[۲۰۴] ـ ۸ ـ علامهٔ حلّی در تفسیر فرمودهٔ خدای متعال: «و بر ساقه‌های خود استوار شد»، نقل کرده است: امام حسنؑ فرمود: اسلام با شمشیر علیؑ استوار شد.

بیان مصداق برای آیهٔ شریفهٔ ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾

[۲۰۵] ـ ۹ ـ صدوقؒ با سند خود نقل کرده است:

از حسن بن علیّ بن ابیطالبؑ دربارهٔ فرمودهٔ خدای سبحان: «ما هر چیز را به اندازه آفریده‌ایم» پرسیدند، فرمود: ما هر چیز را برای دوزخیان [نیز] به اندازهٔ أعمالشان آفریده‌ایم.

بیان مصداق برای آیهٔ شریفهٔ ﴿وَأَدْبَارَ السُّجُودِ﴾

[۲۰۶] ـ ۱۰ ـ محدّث نوری از قطب راوندی در فقه‌القرآن، دربارهٔ فرمودهٔ خدای متعال: «و به دنبال سجود [، او را تسبیح گوی]» نقل کرده است:

امام حسنؑ فرمود: آن، دو رکعت مستحبّی پس از نماز مغرب است.

﴿وَأَدْبَارَ السُّجُودِ﴾[1] أنّها الرّكعتان بعد المغرب تطوّعاً[2].

فضيلة قراءة آيات من سورة الحشر

[۲۰۷] ـ ۱۱ ـ روى السّيوطيّ:

عن الحسن بن عليّ ﷺ قـال **من قرأ ثلاث آيات من آخر سورة الحشر إذا أصبح فمات من يومه ذلك طبع بطابع الشّهداء وإن قرأ إذا أمسى فمات في ليـلته طـبع بطابع الشّهداء**[3].

تفسير قوله: ﴿شَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ﴾

[۲۰۸] ـ ۱۲ ـ قال الإربليّ:

قال الشّيخ كمال الدّين بن طلحة: كان الله عزّ وعلا قد رزقه [الحسن ﷺ] الله الفـطرة الثاقبة في إيضاح مراشد ما يعاينه، ومنحه الفطنة الصّائبة لإصلاح قواعد الدّين ومـبانيه، وخصّه بالجبلّة الّتي ردّد لها أخلاف مادتّها بسور العلم ومعانيه ومرّت له أطبّاء الاهتداء من نجدى جدّه وأبيه فجنى بفكرة منجبة نجاح مقاصد ما يقتفيه، وقريحة مصحبة في كلّ مقام يقف فيه، وكان يجلس في مسجد رسول الله ﷺ ويجتمع النّاس حوله، فيتكلّم بما يشـفي غليل السّائلين، ويقطع حجج القائلين.

وروى الإمام أبو الحسن عليّ بن أحمد الواحديّ ﷺ في تفسير «الوسـيط» مـا يـرفعه بسنده إنّ رجلاً قال: دخلت مسجد المدينة فإذا أنا برجل يحدّث عن رسول الله ﷺ والنّاس حوله فقلت له:

أخبرني ﴿عَنْ شَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ﴾[4] فقال: نعم، أما الشّاهد فيوم الجمعة، وأمّا المشهود فيوم عرفة.

فجزته إلى آخر يحدّث فقلت له: أخبرني عن ﴿شَاهِدٍ وَمَشْـهُودٍ﴾ فـقال: نـعم أمـا الشّاهد فيوم الجمعة، وأمّا المشهود فيوم النّحر.

---

۱ ـ ق: ٤٠. ۲ ـ مستدرك الوسائل ۳: ٦٢ ح ۳۰۲۹.
۳ ـ الدر المنثور ۲: ۲۰۲، بحار الأنوار ۹۲: ۳۱۰ ح ۳. ٤ ـ البروج: ۳.

فضیلت سه آیهٔ آخر سورهٔ مبارکهٔ حشر

[۲۰۷] ـ ۱۱ ـ سیوطی نقل کرده است:

امام حسن﵇ فرمود: هرکس چون صبح کند و سه آیهٔ آخر سورهٔ حشر را بخواند و در آن روز بمیرد، مُهْر شهدا [بر پرونده‌اش] خواهد خورد، و چون شب کند و بخواند و در آن شب بمیرد، نیز ممهور به مهر شهدا می‌شود.

دربارهٔ «وشاهد ومشهود»

[۲۰۸] ـ ۱۲ ـ اربلی می‌گوید:

شیخ کمال‌الدّین بن طلحه گفت: خدای عزیز و والامقام به [امام] حسن﵇ در تبیین مقاصد اموری که به تدبیر آن‌ها می‌پرداخت، فطرتی تیز و ژرف‌نگر روزی کرده بود، و برای اصلاح پایه‌ها و مبانی دین، هوشمندیِ استوار به او بخشیده بود. و سرشتی ویژهٔ او کرده بود که خمیرهٔ آن، سرشار از صُوَر و معانی دانش بود، و برایش [شیر] پستان‌های راه‌یابی از کمک [و هدایتِ] جدّ و پدرش را، روان ساخته بود. پس با اندیشهٔ در خور ستایش و قریحهٔ همراه خود ـ در هر جا که درنگ می‌کرد ـ با رستگاری میوه‌های اهداف دنبال شده را می‌چید، و در مسجد رسول‌خداﷺ می‌نشست، و مردم در اطرافش حلقه می‌زدند، وسخنانی می‌گفت که سوز عطش سؤال‌کنندگان را، درمان، و دستاویز گویندگان [مخالف] را می‌برید.

و امام أبوالحسن علیّ بن أحمد واحدی با سند خود، روایت می‌کند که مردی گفت:

من وارد مسجد مدینه شدم و دیدم مردم دور یک نفر گرد آمده‌اند و او از رسول خداﷺ سخن می‌گفت. به او گفتم: مرا از تفسیر آیهٔ شریفه **«شاهد و مشهود»** آگاه کن. گفت: بله، امّا «شاهد»، روز جمعه است، و «مشهود»، روز عرفه.

فجزتهما إلى غلام كان وجهه الدّينار وهو يحدّث عن رسول الله ﷺ فقلت: أخبرني عن ﴿شَاهِد ومَشْهُودٌ﴾ فقال:

نعم، أمّا الشّاهد فمحمّد ﷺ وأمّا المشهود فيوم القيامة، أما سمعته يقول ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً﴾[1] وقال تعالى: ﴿ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ﴾[2].

فسألت عن الأوّل؟ فقالوا: ابن عبّاس، وسألت عن الثّاني؟ فقالوا: ابن عمر، وسألت عن الثّالث؟ فقالوا: الحسن بن عليّ بن أبي طالب ﷺ وكان قول الحسن أحسن[3].

تفسير قوله: ﴿أَصْحَابُ الأُخْدُودِ﴾

[۲۰۹] ـ ۱۳ ـ قال المتّقي الهنديّ:

قال الحسن بن عليّ ﷺ في قوله ﴿أَصْحَابُ الأُخْدُودِ﴾[4] قال: **هم الحبشة**. [عن] ابن المنذر، وابن أبي حاتم[5].

تفسير قوله: ﴿فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ﴾

[۲۱۰] ـ ۱٤ ـ قال ابن شهر آشوب:

روى الشيّرازيّ في كتابه بإسناده إلى الحسن بن عليّ بن أبي طالب ﷺ قال في قوله: ﴿فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ﴾[6] قال:

صوّر الله عزّوجلّ عليّ بن أبي طالب في ظهر أبي طالب على صورة محمّد فكان عليّ بن أبي طالب أشبه النّاس برسول الله ﷺ، وكان الحسين بن عليّ أشبه النّاس بفاطمة وكنت أشبه النّاس بخديجة الكبرى[7].

١ـ الأحزاب: ٤٥. ٢ـ الأحزاب: ٤٥.

٣ـ كشف الغمة ١: ٥٤٣، الفصول المهمة: ١٤٧، بحار الأنوار ٤٣: ٣٤٥ ح ١٩، العوالم ١٦: ١٠٥ ح ٢.

٤ـ البروج: ٤. ٥ـ كنز العمال ٢: ٥٤٩ ح ٤٧٠٠.

٦ـ الانفطار: ٨.

٧ـ المناقب ٤: ٢، تفسير نور الثقلين ٥: ٥٢٢ ح ١١، بحار الأنوار ٢٤: ٣١٦ ح ٢١.

از او گذشتم، و به یک نفر دیگر [که مردم اطرافش بودند و] سخن می‌گفت، رسیدم، و همان سؤال را پرسیدم، گفت: بله، امّا «شاهد»، روز جمعه است، و «مشهود»، روز عید قربان.

از او نیز گذشتم، و نزد جوانی که صورتش همچون طلای سرخ می‌درخشید، و از رسول خدا ﷺ سخن می‌گفت: رسیدم، و همان سؤال را پرسیدم. گفت: آری، امّا «شاهد»، محمّد ﷺ است، و «مشهود»، روز قیامت؛ آیا نشنیدی که [خدای سبحان] می‌فرماید: «ای پیامبر! ما تو را شاهد فرستادیم» و نیز فرمود: «آن روز، روزی است که مردم را برای آن گرد می‌آورند، و آن، روز «مشهود» است [که جملگی در آن حاضرند،]».

پرسیدم: اوّلی کیست؟ گفتند: ابن‌عبّاس. و پرسیدم: دومی کیست؟ گفتند: ابن عمر، و پرسیدم: سومی کیست؟ گفتند: حسن بن علیّ بن ابیطالب علیه السلام. و پاسخ حسن علیه السلام از همه بهتر بود.

بیان مصداق آیهٔ شریفهٔ ﴿أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ﴾

[۲۰۹] ـ ۱۳ ـ متّقی هندی از ابن‌منذر و ابن ابی‌حاتم نقل کرده است:

حسن بن علی علیه السلام دربارهٔ «اصحاب اخدود» فرمود: آنان اهل حبشه هستند.

بیان مصداق آیهٔ شریفهٔ ﴿فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ﴾

[۲۱۰] ـ ۱۴ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید: شیرازی در کتابش، با سند خود نقل کرده است:

حسن بن علیّ بن ابیطالب علیه السلام دربارهٔ آیهٔ شریفهٔ «و به هر صورتی که خواست، تو را ترکیب کرد» فرمود: خدای سبحان، علیّ بن ابیطالب علیه السلام را در صُلب ابوطالب، به صورت محمّد ﷺ آفرید، از این‌رو، شبیه‌ترین مردم به رسول خدا ﷺ، علیّ علیه السلام بود، و حسین بن علی علیه السلام شبیه‌ترین مردم به فاطمه علیها السلام است و من شبیه‌ترین مردم به خدیجه کبریٰ علیها السلام هستم.

كلماته في جدّه ﷺ

[٢١١] ـ ١ ـ قال اليعقوبيّ:

مرّ الحسن يوماً وقاصٌّ يقصّ على باب مسجد رسول الله، فقال الحسن: **ما أنت؟** فقال: أنا قاصّ يا بن رسول الله. قال: **كذبت، محمّد القاصّ، قال الله عزّوجلّ: ﴿فَاقْصُصِ الْقَصَصَ﴾**[١]. قال: فأنا مذكّر قال: **كذبت محمّد المذكّر، قال الله عزّوجلّ: ﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ﴾**[٢] قال: فما أنا؟ قال: **المتكلّف من الرّجال**[٣].

[٢١٢] ـ ٢ ـ قال الدّولابيّ:

حدّثني إسحاق بن يونس، حدّثنا محمّد بن سليمان، حدّثنا حديج بن معاوية عن أبي إسحاق، عن شقيق بن سلمة، عن الحسن بن عليّ ﷺ، قال: **جاءت إمرأة إلى النّبيّ ﷺ ومعها إبناها، فسألته، فأعطاها ثلاث تمرات، فأعطت كل واحد منهما تمرة، فأكلاها، ثمّ نظرا إلى أمّهما فشقت التمرة باثنتين فأعطت كل واحد منهما شقّ تمرة.**

فقال رسول الله ﷺ: رحمها الله برحمتها إبنيها[٤].

---

١ ـ الأعراف: ١٧٦.
٢ ـ الغاشية: ٢١.
٣ ـ تاريخ اليعقوبي ٢: ١٣٦.
٤ ـ الذرية الطاهرة: ١١٩ ح ١٣٢.

سخنان امام حسنؑ دربارهٔ جدّ بزرگوار خود

[۲۱۱] ـ ۱ ـ یعقوبی می‌گوید:

روزی گذر [امام] حسنؑ بر داستان سرایی که کنار در مسجد رسول خداﷺ، داستان می‌گفت، افتاد و به او فرمود: تو چکاره‌ای؟ او گفت: ای فرزند رسول خدا! من داستان سرایم. فرمود: دروغ می‌گویی، محمّدﷺ داستان‌سرا است؛ خدای سبحان فرمود: «داستان‌ها [ی پیامبران، و اُمم پیشین] را بگو». گفت: من یادآورنده‌ام. فرمود: دروغ می‌گویی، محمّدﷺ یادآورنده است؛ خدای سبحان فرمود: «پس [فطریّات کمال‌بخش را به] یادشان آور. همانا تو، یادآورنده‌ای». گفت: پس من کیستم؟ فرمود: رنجبرِ بی‌بهره.

[۲۱۲] ـ ۲ ـ دولابی با سند خود نقل کرده است:

حسن بن علیّؑ فرمود: خانمی با دو فرزند خود، خدمت پیامبرﷺ رسید و چیزی خواست. پیامبرﷺ به او سه دانه خرما داد، و او به هریک از فرزندان خود، یک خرما داد و خوردند. سپس فرزندان به مادر خود نگریستند و مادر، آن یک خرما را نیز دو نیم کرد، و به هریک، نصف آن را داد.

رسول‌خداﷺ فرمود: به سبب مهری که به فرزندان خود ورزید، خدا نیز به او مهر ورزید.

[٢١٣] ـ ٣ـ قال الطّبرسيّ :

[روي] عن الحسن ﷺ قال: كان النّبيّ ﷺ إذا شرب اللّبن قال: اللّهمّ بارك لنا فيه وزدنا منه ... وإنّ رسول الله ﷺ قال: ذاك الأطيبان يعني التّمر واللّبن وإنّ رسول الله ﷺ كان لمّا شرب لبناً يتمضمض وقال: إنّ له لدسماً وفي رواية: قال ﷺ: إذا شربتم اللّبن فتمضمضوا فإنّ له دسماً[١].

[٢١٤] ـ ٤ـ قال المجلسيّ :

قال مولانا الحسن ﷺ: إنّ الله عزّوجلّ أدّب نبيّه أحسن الأدب فقال: ﴿خُذْ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنْ الْجَاهِلِينَ﴾[٢] فلمّا وعى الّذي أمره قال تعالى: ﴿وَمَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾[٣] فقال لجبرئيل ﷺ: وما العفو؟ قال: أن تصل من قطعك، وتعطي من حرمك، وتعفو عمّن ظلمك، فلمّا فعل ذلك أوحى الله إليه: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[٤][٥].

[٢١٥] ـ ٥ـ قال أيضاً :

وروى عن الحسن بن عليّ ﷺ في كلام له :

وأعزّ به العرب عامّة، وشرّف من شاء منهم خاصّة، فقال: ﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ﴾[٦][٧].

[٢١٦] ـ ٦ـ في التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ ﷺ :

قال الحسن بن عليّ ﷺ: محمّد وعليّ أبوا هذه الأمّة فطوبى لمن كان بحقّهما عارفاً ولهما في كلّ أحواله مطيعاً، يجعله الله من أفضل سكّان جنانه ويسعده بكراماته ورضوانه[٨].

١ـ مكارم الأخلاق: ٢٠٢ عنه بحار الأنوار ٦٦: ١٠٣ ح ٣٥ مختصراً.

٢ـ الأعراف: ١٩٩. ٣ـ الأعراف: ١٩٩.

٤ـ القلم: ٤.

٥ـ بحار الأنوار ٧٨: ١١٤ ح ٨، (عن العدد القوية: ٥٢) كشف الغمة ٢: ١٥٠ مختصراً.

٦ـ الزخرف: ٤٤. ٧ـ بحار الأنوار ٢٣: ١٧٣.

٨ـ تفسير المنسوب إلى الإمام العسكري ﷺ: ٣٣٠ ح ١٩٢، تفسير البرهان ٣: ٢٤٥ ح ٣، بحار الأنوار ٢٣: ٢٥٩

[۲۱۳] ـ ۳ ـ طبرسیؒ نقل می‌کند:

امام حسنؑ فرمود: هرگاه پیامبرﷺ شیر می‌نوشید، می‌فرمود: خدایا! در آن، برکتمان ده، و از آن، فزونی‌مان بخش... و رسول خداﷺ فرمود: آن دو (خرما، و شیر) گواراترند. و چون شیر می‌نوشید، مضمضه می‌کرد، و می‌فرمود: شیر، چربی دارد، و در حدیث دیگری آمده می‌فرمود: هرگاه شیر نوشیدید، مضمضه کنید؛ زیرا چربی دارد.

[۲۱۴] ـ ۴ ـ مجلسیؒ می‌گوید:

مولای ما [امام] حسنؑ فرمود: همانا خداوند عزیز و باجلال، پیامبر خود را به بهترین ادب‌ها، تربیت کرد و فرمود: «گذشت پیشه کن و به نیکی فرمان ده و از نادانان رو برتاب»، و چون فرمان او را دریافت، [باز] فرمود: «و آنچه را پیامبر به شما داد، آن را بگیرید، و از آنچه شما را بازداشت، بازایستید»، و به جبرئیل فرمود: عفو چیست؟ گفت: این‌که با هر که از تو برید، بپیوندی، و به هر که تو را محروم کرد، عطا کنی، و از هر که به تو ستم کرد، گذشت کنی. پس چون پیامبرﷺ، آن را انجام داد، خداوند به او وحی فرمود: «و حقّا که تو را خُلقی بزرگ است.».

[۲۱۵] ـ ۵ ـ مجلسی می‌گوید:

امام حسنؑ فرمود: و [خدا] به وسیلهٔ پیامبر، عرب را عزّت بخشید، و هر که را از ایشان خواست، بزرگی داد، و خدا فرمود: «و آن [مایهٔ] یادآوری تو و امّت توست.».

[۲۱۶] ـ ۶ ـ در تفسیر منسوب به امام عسکریؑ، آمده است:

حسن بن علیؑ فرمود: محمّدﷺ و علیؑ پدران این امّتند. پس خوشا به آن کسی که به حقّ آنان، عارف، و در همهٔ احوال، فرمانبرشان باشد که خدا او را از بهترین ساکنان بهشت خود قرار دهد، و با بخشش‌ها و خشنودی خود، او را سعادتمند کند.

[۲۱۷] ـ ۷ ـ عن التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ عليه السلام :

قال الحسن بن عليّ عليهما السلام : **عليك بالإحسان إلى قرابات أبوي دينك محمّد وعليّ وإن أضعت قرابات أبوي نسبك وإيّاك وإضاعة قرابات أبوي دينك بتلافي قرابات أبوي نسبك فإنّ شكر هؤلاء إلى أبوي دينك : محمّد وعليّ أثمر لك من شكر هؤلاء إلى أبوي نسبك ، إنّ قرابات أبوي دينك إذا شكروك عندهما بأقلّ قليل نظرهما لك ، يحطّ ذنوبك ولو كانت ملْ ما بين الثّرى إلى العرش ، وإنّ قرابات أبوي نسبك إن شكروك عندهما وقد ضيّعت قرابات أبوي دينك لم يغنيا عنك فتيلاً**[۱] .

۱ ـ التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام : ۳۳٤ ح ۲۰٤ ، بحار الأنوار ۲۳: ۲٦۲ ، مستدرك الوسائل ۱۲: ۳۷۸ ح ۱٤۳٤۲ .

[۲۱۷] ـ ۷ ـ و باز در همان تفسیر آمده است:

امام حسن علیه السلام فرمود: بر تو باد که به خویشان پدر و مادر دینی خود ـ محمّد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام ـ نیکی کنی، هرچند نیکی به خویشان پدر و مادر نسبی خود را تباه کرده باشی، و مباد تو را که [نیکی به] خویشان پدر و مادر دینی خود را برای دست‌یابی به [نیکی به] خویشان پدر و مادر نسبی، از دست بدهی؛ زیرا سپاس خویشان پدر و مادر دینی، نزد پدر و مادر دینی ـ محمّد صلی الله علیه و آله و علیّ علیه السلام ـ، از سپاس خویشان پدر و مادر نسبی، نزد پدر و مادر نسبی، سودمندتر است. اگر خویشان پدر و مادر دینی، نزد ایشان، از تو تشکّر کنند، با کم‌ترین نظر عنایتی ایشان به تو، همهٔ گناهانت ـ هرچند به پُری میان فرش تا عرش باشد ـ می‌ریزد. ولی با از دست دادن خویشان پدر و مادر دینی، تشکّر خویشان پدر و مادر نسبی، نزد پدر و مادر نسبی، کوچک‌ترین سودی برایت نخواهد داشت.

كلماته في أهل البيت عليهم‌السلام

أهل البيت عليهم‌السلام وشيعتهم

[۲۱۸] ـ ۱ ـ قال فرات الكوفيّ:

حدّثني عليّ بن الحسين [معنعناً]: عن الأصبغ بن نباتة! قال: كتب عبدالله بن جندب إلى عليّ بن أبي طالب عليه‌السلام: جعلت فداك إنّي [ب: إنّ] فيَّ ضعف فقوّني: قال: فأمر عليّ الحسن ابنه أن اكتب إليه كتاباً قال: فكتب الحسن:

إنّ محمّداً صلى‌الله‌عليه‌وآله كان أمين الله في أرضه فلمّا أن قبض محمّد [صلى‌الله‌عليه‌وآله] وكنّا أهل بيته فنحن أمناء الله في أرضه، عندنا علم المنايا والبلايا، وإنّا لنعرف الرّجل إذا رأيناه بحقيقة الايمان وحقيقة النّفاق، وإنّ شيعتنا لمعروفون [المعروفون] بأسمائهم وأنسابهم، أخذ الله الميثاق علينا وعليهم [ر: منّا (ظ) ومنهم] يردون مواردنا ويدخلون مداخلنا، ليس على ملّة أبينا إبراهيم غيرنا وغيرهم، إنّا يوم القيامة آخذين بحجزة نبيّنا وإنّ نبيّنا آخذ بحجزة [ربه والحجزة. ب] النّور، وإنّ شيعتنا آخذين بحجزتنا.

من فارقنا هلك ومن اتّبعنا [ر: تبعنا] لحق بنا، والتّارك لولايتنا كافر والمتّبع لولايتنا مؤمن، لا يحبّنا كافر ولا يبغضنا مؤمن، ومن مات وهو محبّنا كان حقّاً [ر، أ: حقيق!] على الله أن يبعثه معنا.

نحن نور لمن تبعنا وهدى لمن اقتدى بنا ومن رغب عنّا فليس منّا، ومن لم

سخنان امام﷣ دربارهٔ اهل‌بیت﷩

اهل‌بیت﷩ و شیعیان

[۲۱۸] - ۱ - فرات کوفی با سند خود از أصبغ بن نباته نقل کرده است:

عبدالله بن جندب به علیّ بن ابیطالب﷣ نوشت: فدایت شوم، ضعفی در من است. تقویتم کن. علیّ﷣ به فرزند خود - حسن﷣ - فرمود تا نامه‌ای به او بنویسد، و او نوشت:

حقّا که محمّدﷺ، امین خدا در زمینش بود. پس چون وفات یافت، ما - خاندان او - امین‌های خدا در زمینش هستیم. دانش [سررسید] مرگ‌ها و حوادث نزد ماست، و ما چون کسی را ببینیم، با واقعیّت ایمان و با واقعیّت نفاقش، او را می‌شناسیم، و شیعیان ما، با نام و نسب، [برای ما،] شناخته‌شده‌اند. خدا از ما و ایشان پیمان [پایداری در راه خدا] گرفته است، به سرچشمه‌های ما می‌رسند، و به قدمگاه‌های ما در می‌آیند. کسی جز ما و ایشان، بر آیین [توحیدی] پدر ما - ابراهیم﷣ - نیست. ما در روز قیامت، دامن پیامبرمان را می‌گیریم و پیامبرمان دست به دامن نور پروردگار است و شیعیان ما دست به دامن ما دارند.

هر که از ما جدا شود، به هلاکت می‌رسد، و هر که از ما پیروی کند، به ما می‌پیوندد، و ترک‌کنندهٔ ولایت ما، کافر است، و پیرو ولایت ما، مؤمن است. هیچ کافری ما را دوست نمی‌دارد، و هیچ مؤمنی ما را دشمن نمی‌دارد و هرکس با محبّت ما بمیرد، خدا را سزد که او را با ما مبعوث کند.

يكن منّا فليس من الإسلام في شيء .

بنا فتح الله الدّين وبنا يختمه وبنا أطعمكم الله عشب الأرض وبنا منّ الله عليكم [ب : أمنكم الله] من الغرق وبنا ينقذكم الله في حياتكم وفي قبوركم وفي محشركم وعند الصّراط والميزان وعند ورود [كم . ب ، ر] الجنان .

وإنّ مثلنا في كتاب الله كمثل المشكاة والمشكاة هي [ر ، أ : هو] القنديل وفينا المصباح والمصباح محمّد ﷺ وأهل بيته والمصباح في زجاجة [نحن . أ] ﴿الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ﴾ عليّ بن أبي طالب ﷺ .

﴿لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ﴾ معروفة لايهوديّة ولا نصرانيّة ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾[1] .

وحقيق [ب.: حق] على الله أن يأتي وليّنا يوم القيامة مشرقاً وجهه نيّراً برهانه عظيمة عند الله [تعالى . ر] حجّته .

وحقيق [ب : حق] على الله أن يجعل وليّنا رفيق الأنبياء والشّهداء والصّدّيقين والصّالحين وحسن أولئك رفيقاً .

وحقيق [ب : حق] على الله أن يجعل عدوّنا والجاحد لولايتنا رفيق الشّياطين والكافرين وبئس أولئك رفيقاً .

ولشهيدنا فضل على شهداء غيرنا بعشر درجات ولشهيد شعيتنا فضل على شهيد [ب ، ر : الشهداء] غير شيعتنا بسبع درجات .

فنحن [أ : نحن] النّجباء ، ونحن أفراط الأنبياء ونحن خلفاء [الله في . ب] الأرض ، ونحن المخصوصون [ب : المخلصون] في كتاب الله ، ونحن أولى النّاس بنبيّ الله ، ونحن الّذين شرع الله لنا الدّين فقال في كتابه : ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾[2] وكونوا على جماعة محمّد ﷺ ﴿كَبُرَ

---

۱ ـ النور : ۳۵. ۲ ـ الشورى : ۱۳.

ما برای پیروان خود، نوریم و برای آن که از پی ما می‌آید، هدایتیم، و کسی که از ما رو برتابد، از ما نیست، و هر کس از ما نباشد، بهره‌ای از اسلام ندارد.

خدا به وسیلهٔ ما دین خود را آغاز کرد، و با ما به پایان می‌برد، و با ما سبزه‌های زمین را خوراک شما می‌کند، و خدا با ما، شما را از غرق شدن امان می‌دهد، و با ما، در زندگی و برزخ و قیامت و صراط و میزان و هنگام ورود به بهشت، شما را نجات می‌بخشد.

و مَثَل ما در کتاب خدا، همچون مثل مشکات است. مشکات، قندیل است، و در ما، چراغ است، و چراغ، محمّد ﷺ و خاندان اویند، و چراغ، در شیشه است. «آن شیشه، گویی اختری درخشان است که از درخت خجستهٔ زیتونی ـ علیّ بن ابیطالب ؑ ـ که نه شرقی است و نه غربی ـ نه یهودی است و نه نصرانی ـ افروخته می‌شود. نزدیک است که روغن [زلال] آن ـ هرچند بدان آتشی نرسیده باشد ـ روشنی بخشد. نوری، بر روی نوری دگر است. خدا هر که را بخواهد، به نور خود هدایت می‌کند.»

و خدا را سزد که یاور ما را در روز قیامت بیاورد در حالی که چهره‌اش درخشان، برهانش تابان و نزد او، دستاویزش بزرگ است.

و خدا را سزد که یاور ما را رفیق پیامبران، شهیدان، صدّیقان و صالحان قرار دهد، و آنان چه خوب همدمی‌اند.

و خدا را سزد که دشمن و منکر ولایت ما را رفیق شیطان‌ها و کافران قرار دهد، و ایشان چه بد رفیقی‌اند.

و شهید ما ده درجه برتر از شهدای دیگران است، و شهید شیعیان ما هفت درجه برتر از شهید غیر خودشان است.

پس ما نجیبان [بنی‌آدم] و پیشگامان پیامبران و جانشینان خدا در زمین و همان «خالص شده‌های برای خدا» در کتاب خداییم، و ما نزدیک‌ترین مردم به پیامبر خداییم، و ما آن کسانیم که خدا دین خود را برای ما تشریع کرد، و در کتاب خود فرمود: «از دین، آنچه را که به نوح دربارهٔ آن سفارش کرد، برای شما تشریع کرد، و آنچه را به تو وحی کردیم، و آنچه را که دربارهٔ آن به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که

عَلَى الْمُشْرِكِينَ﴾[1].

إطاعة أهل البيت ﷺ

[٢١٩] ـ ٢ ـ قال المسعوديّ:

ومن خطب الحسن ﷺ في أيّامه في بعض مقاماته إنّه قال: **نحن حزب الله المفلحون وعترة رسول الله ﷺ الأقربون، وأهل بيته الطّاهرون الطّيّبون، وأحد الثّقلين اللّذين خلّفهما رسول الله ﷺ، والثّاني كتاب الله، فيه تفصيل كلّ شيء، لا يأتيه الباطل من بين يديه، ولا من خلفه، والمعوّل عليه في كلّ شيء، لا يخطئنا تأويله، بل نتيقّن حقائقه، فأطيعونا؛ فإنّ طاعتنا مفروضة إذ كانت بطاعة الله والرّسول وأولي الأمر مقرونة ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَالرَّسُولِ﴾[2]. ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾[3] وأحذّركم الإصغاء لهتاف الشّيطان إنّه لكم عدوّ مبين؛ فتكونون كأوليائه الّذين قال لهم: ﴿لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ﴾[4] فتلقون للرماح أزراً، وللسّيوف جزراً، وللعمد خطأ، وللسّهام غرضاً ثمّ لا ينفع نفساً إيمانها لم تكن آمنت من قبل أو كسبت في إيمانها خيراً، والله أعلم**[5].

الأبرار هم أهل البيت

[٢٢٠] ـ ٣ ـ روى ابن شهر آشوب:

عن الشّيرازيّ في كتابه بالإسناد عن الهذيل، عن مقاتل، عن محمّد بن الحنفيّة، عن الحسن بن عليّ ﷺ، قال: **كلّ ما في كتاب الله عزّوجلّ: إنّ الأبرار فوالله ما أراد به إلّا**

---

١ ـ الشورى: ١٣. ٢ ـ النساء: ٥٨.
٣ ـ النساء: ٥٨. ٤ ـ الانفال: ٤٨.
٥ ـ مروج الذهب ٣: ٩، الأمالي للمفيد: ٣٤٩، بحار الأنوار ٤٣: ٣٥٩ ح ٢، مع اختلاف في بعض الالفاظ.

دین را برپا دارید، و در آن تفرقه‌اندازی مکنید» ـ و بر امّت محمّدﷺ باشید ـ [آری:] «بر مشرکان [آنچه که ایشان را به سوی آن فرا می‌خوانی]، گران می‌آید».

پیروی اهل‌بیت علیهم السلام

[۲۱۹] ـ ۲ ـ مسعودی می‌گوید: از سخنان [امام] حسن علیه السلام، در برخی مقامات این است که فرمود: ما حزب رستگار خداییم، و نزدیک‌ترین عترت رسول اوییم، و خاندان پاک و خوش‌خوی پیامبریم، و یکی از آن دو گرانبها ـ که رسول خداﷺ به جا نهاد ـ هستیم، و دومین آن، کتاب خداست که در آن بیان هر چیزی است. از پیش روی آن و از پشت سرش، باطل به سویش نمی‌آید، در هر چیزی تکیه‌گاه است. تأویل آن، ما را به خطا نمی‌برد، بلکه به حقائق آن یقین داریم. پس از ما پیروی کنید که پیروی ما واجب است؛ زیرا به پیروی خدا و پیامبر و اولیای امر پیوسته است. «پس اگر در چیزی اختلاف داشتید آن را به خدا و پیامبر او عرضه بدارید»، «و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند، قطعاً از میان آنان کسانی اند که [می توانند درست و نادرست] آن را دریابند»، و مباد شما را که به فریاد بلند شیطان گوش فرا دهید که او برای شما دشمنی آشکار است، و از آن اولیای او خواهید شد که به ایشان گفت: «امرز هیچ‌کس از مردم بر شما پیروز نخواهد شد، و من پناه شما هستم، پس هنگامی که دو گروه، یک دیگر را دیدند [شیطان] به عقب برگشت و گفت: من از شما بیزارم، من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید»، و در آن صورت، برای نیزه‌ها، پوشش [و پناه]، و برای شمشیرها گوسفند فربه، و برای گرزها [جای اشتباه و] گناه، و برای تیرها آماج شوید. سپس کسی را که ایمانی از پیش نداشته یا در آن، چیزی به دست نیاورده است، سود نخواهد بخشید.

منظور از «ابرار» اهل‌بیت است

[۲۲۰] ـ ۳ ـ ابن شهرآشوب با سند خود از محمّد حنفیّه نقل کرده است:

حسن بن علیّ علیه السلام فرمود: هر جا در کتاب خدای سبحان «**إنّ الأبرار**» آمده است،

عليّ بن أبي طالب وفاطمة وأنا والحسين ، لأنّا نحن أبرار بآبائنا وأمّهاتنا ، وقلوبنا علت بالطّاعات والبرّ وتبرّأت من الدّنيا وحبّها وأطعنا الله في جميع فرائضه ، وآمنّا بوحدانيّته وصدّقنا برسوله[1] .

[۲۲۱] ـ ٤ ـ قال الطوسيّ :

[روي] عن الحسن بن عليّ إنّه قال : **سمعت جدّي رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : خلقت من نور الله عزّوجلّ وخلق أهل بيتي من نوري ، وخلق محبّوهم من نورهم وسائر الخلق في[2] النّار[3] .**

أهل البيت عليهم السلام هم الحجّة

[۲۲۲] ـ ٥ ـ قال الخزّاز القمّيّ :

حدّثني عليّ بن الحسين بن محمّد ، قال حدّثنا عتبة بن عبدالله الحمصي بمكّة قراءة عليه سنة ثمانين وثلاثمائه [قال حدّثنا موسى القطقطانيّ ، قال حدّثنا أحمد ابن يوسف] قال حدّثنا حسين بن زيد بن عليّ ، قال حدّثنا عبدالله بن حسين بن حسن ، عن أبيه ، عن الحسن عليه السلام قال :

خطب رسول الله صلى الله عليه وآله يوماً فقال بعد ما حمد الله وأثنى عليه : معاشر النّاس كأنّي أدعى فأجيب ، وإنّي تارك فيكم الثّقلين كتاب الله وعترتي أهل بيتي ما إن تمسّكتم بهما لن تضلّوا ، فتعلّموا منهم ولا تعلّموهم فإنّهم أعلم منكم ، لا يخلو الأرض منهم ، ولو خلت إذاً لساخت بأهلها .

ثمّ قال عليه السلام : **اللّهمّ إنّي أعلم أنّ العلم لا يبيد ولا ينقطع ، وأنّك لا تخلّي أرضك من حجّة لك على خلقك ظاهر ليس بالمطاع أو خائف مغمور لكيلا تبطل حجّتك ولا**

---

١ ـ المناقب ٤: ٢، بحار الأنوار ٢٤: ٣ ح ٩، تفسير نور الثقلين ٥: ٤٧٣ ح ٢٢، و٥٢٦ ح ٢٧.

٢ ـ في نسخة من النار وهو الصحيح.

٣ ـ الأمالي: ٦٥٥ ذيل حديث ٥، وفي هامشه جاء: لعل قوله: سمعت جدّي إلى آخره حديث مستقل سقط اسناده وقد اخرجه العلامة المجلسي في البحار ١: ٢٠ ح ٣٢ مستقلاً.

سوگند به خدا! از آن‌ها جز علیّ بن ابیطالب﵇ و فاطمه﵍ و من و حسین﵇ را اراده نکرده است؛ زیرا ما به سبب پدران و مادران خود، ابراریم، و دل‌های ما با عبادات و نیکی‌ها [به سوی خدا] بالا رفته، و از دنیا و حبّ آن، بیزار گشته است، و ما در همهٔ فرائض الهی، از او اطاعت کنیم، و به وحدانیّت او ایمان داریم، و پیامبرش را تصدیق کنیم.

[۲۲۱] ـ ۴ ـ شیخ طوسی﵀ نقل کرده است:

امام حسن﵇ فرمود: از جدّم، رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: من از نور خدای عزیز و باجلال آفریده شده‌ام واهل بیت من، از نور من، و دوستداران آنان، از نور ایشان، و بقیّه از آتشند.

اهل‌بیت﵈ حجّت‌های خداوند هستند

[۲۲۲] ـ ۵ ـ خزّار قمیّ با سند خود نقل کرده است: امام حسن﵇ فرمود:

روزی رسول خداﷺ در خطبهٔ خود، پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: ای جماعت مردم! گویا [وفاتم نزدیک است و به سوی خدا] فراخوانده می‌شوم و [باید] اجابت کنم، و من در میان شما دو گوهر گرانبها ـ کتاب خدا، و اهل بیتم ـ را به جا می‌گذارم که اگر به آن دو تمسّک جویید، هرگز گمراه نشوید. پس از ایشان بیاموزید، و به ایشان یاد مدهید؛ زیرا از شما داناترند. زمین از ایشان خالی نمی‌ماند، وگرنه زمین، اهل خود را فروخواهد برد.

سپس فرمود: خدایا! من می‌دانم که دانش [هدایت] نابود نمی‌شود و پایان نمی‌پذیرد، و تو زمین خود را از حجّت بر بندگانت خالی نمی‌گذاری؛ یا آشکار است و پیروی نمی‌شود، و یا پنهان است و بی‌نام و نشان؛ تا حجّتت باطل نگردد، و اولیائت پس از هدایت گمراه نشوند؛ که ایشان در شمار، کم‌ترین و در منزلت نزد

تضلّ أولياؤك بعد إذ هديتهم، أولئك الأقلّون عدداً الأعظمون قدراً عند الله.

فلمّا نزل عن منبره قلت: يا رسول الله أما أنت الحجّة على الخلق كلّهم؟ قال: يا حسن إنّ الله يقول: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾[1] فأنا المنذر وعليّ الهادي. قلت: يا رسول الله فقولك إنّ الأرض لا تخلو من حجّة؟

قال: نعم عليّ هو الإمام والحجّة بعدي وأنت الحجّة والإمام بعده والحسين الإمام والحجّة بعدك و...[2].

حبّ أهل البيت ﷺ

[۲۲۳] ـ ٦ ـ قال المفيد:

أخبرني الشّريف أبو محمّد الحسن بن حمزة قال: حدّثنا أحمد بن عبدالله، عن جدّه أحمد بن عبدالله قال: حدّثني أبي، عن داود بن النّعمان، عن عمرو بن أبي المقدام، عن أبيه، عن الحسن بن عليّ ﷺ أنّه قال:

من أحبّنا بقلبه ونصرنا بيده ولسانه فهو معنا في الغرفة الّتي نحن فيها، ومن أحبّنا بقلبه ونصرنا بلسانه فهو دون ذلك بدرجة، ومن أحبّنا بقلبه وكفّ بيده ولسانه فهو في الجنّة[3].

منزلة أهل البيت ﷺ

[۲۲٤] ـ ۷ ـ قال ابن شهر آشوب:

[روي] عن ابن سنان عن رجل من أهل الكوفة إنّ الحسن بن عليّ ﷺ كلّم رجلاً فقال: من أيّ بلد أنت؟ قال: من الكوفة. قال: لو كنت بالمدينة لأريتك منازل جبرئيل ﷺ من ديارنا[4].

---

۱ ـ الرعد: ۷. ۲ ـ كفاية الأثر: ۱٦۲، بحار الأنوار ۳٦: ۳۳۸ ح ۲۰۱.

۳ ـ الأمالي: ۳۳ ح ۸، عنه بحار الأنوار ۲۷: ۱۰۱ ح ٦٤.

٤ ـ المناقب ٤: ۱۱، بحار الأنوار ٤۳: ۳٥٥ ح ۳۳.

خـدا، برترین‌هایند.

و چون از منبر پایین آمد، عرض کردم: ای رسول خدا! آیا تو خود، حجّت خدا بـر همهٔ خلائق نیستی؟ فرمود: حسن جان! خدا می‌فرماید: «همانا تو بیم‌دهنده‌ای، و برای هر مردمی، هدایت‌کننده است». من، بیم‌دهنده‌ام، و علیّ، هدایت‌کننده. عرض کردم: ای رسول خدا! این که فرمودی: زمین از حجّت خالی نمی‌ماند؟ فرمود: آری، علیّ امـام و حجّت پس از من است، و تو حجّت و امام پس از اویی، و حسینؑ، امام و حجّت پس از تو است و... .

دوستیِ اهل‌بیتؑ

[۲۲۳] ـ ۶ـ شیخ مفیدؒ با سند خود نقل کرده است: امام حسنؑ فرمود:

هر که در قلب خود ما را دوست بدارد و با زبان و دست خود ما را یاری کند، با ما در آن منزلت بهشتی که هستیم، خواهد بود. و هر کس در قلب خود ما را دوست بدارد و با زبان خود یاری کند، او یک درجه پایین‌تر خواهد بود. و هر کس در قلب خـود مـا را دوست بدارد و دست و زبان خود را [از آزار ما] بازدارد، او در بهشت خواهد بود.

منزلت اهل‌بیتؑ

[۲۲۴] ـ ۷ـ ابن شهرآشوب از ابن سنان، و او از یک نفر کوفی نقل کرده است:

حسن بن علیّؑ با کسی سخن گفت و فرمود: از کدام شهری؟ عرض کرد: از کوفه. فرمود: اگر در مدینه بودی، جاهایی از دیارمان را که جبرئیل نازل می‌شد، به تو نشان می‌دادم.

غصب حقّ أهل البيت ﷺ

[۲۲۵] ـ ۸ ـ قال المفيد:

أخبرني أبو حفص عمر بن محمّد قال: حدّثنا أبو عبدالله جعفر بن محمّد قال: حدّثنا عيسى بن مهران قال: حدّثنا مخول قال: حدّثنا الرّبيع بن المنذر، عن أبيه قال: سمعت الحسن بن عليّ ﷺ يقول: **إنّ أبا بكر وعمر عمدا إلىٰ هذا الأمر وهو لنا كلّه، فأخذاه دوننا وجعلا لنا فيه سهماً كسهم الجدّة، أما والله لتهمّنّهما[۱] أنفسهما يوم يطلب النّاس فيه شفاعتنا[۲].**

لزوم المعرفة بما أصاب أهل البيت ﷺ

[۲۲۶] ـ ۹ ـ قال الخوارزميّ:

(وقال) الحسن: **من لم يعرف سوء ما أتينا كان شريك من أساء إلينا[۳].**

كفالة يتيم من أهل البيت ﷺ

[۲۲۷] ـ ۱۰ ـ قال ابن أبي جمهور:

قال الشّيخ أبوالفضائل الطّبرسيّ المفسّر بإسناده حدّثني السّيّد أبوجعفر مهديّ ابن أبي‌حرب الحسنيّ المرعشيّ، عن الشّيخ أبو عبدالله جعفر بن محمّد الدّوريسيّ، قال: حدّثني أبي محمّد بن أحمد، عن الشّيخ أبوجعفر، محمّد بن عليّ ابن الحسين بن بابويه، عن أبي‌الحسن محمّد بن القاسم الاسترآبادي، قال: حدّثني أبو يعقوب يونس بن محمّد بن زياد، وأبوالحسن عليّ بن محمّد بن سيّار، عن الإمام الحسن العسكريّ ﷺ قال: قال الحسن بن عليّ ﷺ:

من كفّل لنا يتيماً، قطعته عنّا محنتنا باستتارنا، فواساه من علومنا الّتي سقطت إليه. حتّى أرشده وهداه، قال الله عزّوجلّ: يا أيّها العبد الكريم المواسي أنا أولى بالكرم منك، إجعلوا له ملائكتي في الجنان بعدد كلّ حرف علّمه ألف ألف قصر، وضمّوا إليها ما يليق بها من سائر النّعم[٤].

---

۱ ـ أهمه الأمر: أقلقه وأخرته.

۲ ـ الأمالي: ٤٨ ح ٨.

۳ ـ مقتل الحسين ﷺ: ۱۲۲.

٤ ـ عوالي اللئالي ۱: ۱۷ ح ۳.

غصب حقّ اهل بیت(علیهم السلام)

[۲۲۵] ـ ۸ ـ مفید(رحمه الله) با سند خود از ربیع بن منذر، و او از پدرش منذر نقل کرده است:

حسن بن علی(علیهما السلام) فرمود: ابوبکر و عمر آهنگ این کار (خلافت) کردند در حالی که همهٔ آن، متعلق به ما بود. پس همهٔ آن را ربودند و برای ما سهمی همچون سهم [ارثی] مادربزرگ قرار دادند. سوگند به خدا! جانشان در اضطراب و اندوه قرار خواهد گرفت در آن روزی که مردم شفاعت ما را می‌جویند.

باید از مصائب اهل‌بیت(علیهم السلام) آگاه شد

[۲۲۶] ـ ۹ ـ خوارزمی می‌گوید:

[امام] حسن(علیه السلام) فرمود: هرکس بدرفتاری‌های با ما را نشناسد، با کسانی که به ما بدی کردند، شریک خواهد بود.

سرپرستی أیتام آل محمد(صلی الله علیه و آله)

[۲۲۷] ـ ۱۰ ـ ابن أبی‌جمهور با سند خود از امام حسن عسکری(علیه السلام) نقل کرده است:

هر کس یتیمی از ما را ـ که مصیبت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است ـ سرپرستی کند و با علومی که از ما به او رسیده است، یاری‌اش دهد تا به رشدش رساند و هدایتش کند، خدای سبحان [به او] خطاب کند: ای بنده کریم [و ارجمند] یاری‌رسان! من از تو کریم ترم. ای فرشتگان من! برایش به شمار هر حرفی که به او آموخت، هزارهزار قصر در بهشت‌ها قرار دهید و با نعمت‌های دیگری که شایستهٔ آن قصرهاست، بیارایید.

كلماته في أبيه عليه السلام

ذكره قول كعب الأحبار أعلم الأمّة ووصيّ الرّسول صلى الله عليه وآله

[٢٢٨] ـ ١ ـ قال فرات الكوفيّ:

حدّثني عبيد بن كثير معنعناً: عن الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام [عليهما السلام] قال: **شهدت [مع. أ، ب] أبي عند عمر بن الخطّاب وعنده كعب الأحبار وكان رجلاً قد قرأ التّوراة وكتب الأنبياء عليهم [الصّلاة و] السّلام فقال له عمر**: يا كعب من كان أعلم بني إسرائيل بعد موسى [ابن عمران. ر. عليه (الصّلاة.) والسّلام. ب، ر]؟ قال [كان أعلم بني اسرائيل بعد موسى. ر، ب] [ابن عمران] يوشع بن نون وكان وصيّ موسى [ابن عمران. ر. من. أ، ب] بعده وكذلك كلّ نبيّ خلا من قبل موسى [ابن عمران. ر] ومن بعده كان له وصيّ يقوم في أمّته من بعده.

فقال له عمر: فمن وصيّ نبيّنا وعالمنا؟ أبو بكر؟ **قال**: وعليّ ساكت لا يتكلّم، **فقال كعب**: مهلاً [يا عمر. ب] فان السكوت عن هذا أفضل، كان أبو بكر رجلاً حظى [ب: حظياً] بالصّلاح فقدّمه المسلمون لصلاحه، ولم يكن بوصيّ، فإنّ موسى [ابن عمران عليه السلام. ر] لمّا توفّى أوصى إلى يوشع بن نون فقبله طائفة من بني إسرائيل وأنكرت فضله طائفة فهي الّتي ذكر الله [ذكرت] في القرآن: **﴿فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ﴾**(١) وكذلك الأنبياء [السّالفة. ر] والأمم الخالية لم يكن نبيٌّ إلّا وقد كان له وصيّ يحسده قومه ويدفعون فضله.

---

١ ـ الصف: ١٤.

سخنان او پیرامون امیرمؤمنان علیه السلام

نقل گفتار کعب‌الأحبار دربارهٔ اعلم امّت و وصیّ پیامبر صلی الله علیه و آله

[۲۲۸] ـ ۱ ـ فرات کوفی با سند خود نقل کرده است:

امام حسن علیه السلام فرمود: من با پدرم نزد عمر بن خطاب بودیم و کعب‌الأحبار ـ که همهٔ تورات و کتاب‌های آسمانی پیامبران را خوانده بود ـ نیز آن‌جا بود، عمر به او گفت: کعب! داناترین بنی‌اسرائیل پس از موسی بن عمران کیست؟ گفت: یوشع بن نون، و او پس از موسی، وصیّ او بود، و همچنین هر پیامبری که پیش از موسی بود و یا پس از او آمد، و «وصی»یی داشت که جانشین او در امّتش بود.

عمر گفت: وصیّ پیامبر و عالم ما کیست؟ ابوبکر؟ ـ و علیّ علیه السلام خاموش بود و چیزی نمی‌گفت ـ و کعب گفت: باز ایست ای عمر! که سکوت تو در این مورد بهتر است. ابوبکر مردی خوش‌شانس بود؛ از این رو، مسلمانان او را پیش انداختند، و او وصیّ نبود. و موسی بن عمران چون درگذشت، یوشع بن نون را وصیّ خود قرار داد و گروهی از بنی‌اسرائیل پذیرفتند و گروهی نیز ردّ کردند. و این، همان است که خدا در قرآن فرمود: «پس طائفه‌ای از بنی‌اسرائیل ایمان آوردند و طائفه‌ای کفر ورزیدند؛ و ما کسانی را که ایمان آوردند، بر دشمنانشان یاری کردیم تا چیره شوند»، و این‌چنین بود پیامبران و امت‌های پیشین، که هیچ پیامبری نیست مگر آن که «وصی»یی داشت که مردمش به او حسد می‌بردند و قبولش نداشتند.

فقال: ويحك يا كعب فمن ترى وصيّ نبيّنا؟ **قال كعب**: معروف في جميع كتب الأنبياء والكتب المنزلة من السّماء عليّ أخو النّبيّ العربيّ [ص. ر] يعينه على أمره [يؤازره] ويبارز [ه.] على من ناواه، له زوجة مباركة وله منها ابنان يقتلهما أمّته من بعده ويحسد وصيّه كما حسدت الأمم أوصياء أنبيائها، فيدفعونه عن حقّه ويقتلون ولده من بعده كحذو الأمم الماضية.

قال: فأفحم عمر عندها وقال يا كعب لئن صدقت في كتاب الله المنزل قليلاً لقد كذبت كثيراً. **فقال [أ، ب: قال] كعب**: والله ما كذبت في كتاب الله قطّ ولكن سالتني عن أمر لم يكن لي بد من تفسيره والجواب فيه، فإنّي لأعلم أنّ أعلم هذه الأمّة [أميرالمؤمنين. ر] عليّ بن أبي طالب ﷺ بعد نبيّها لأنّي [إلّا أنّي] لم أسأله عن شيء إلّا وجدت عنده علماً تصدّقه به التوراة وجميع كتب الأنبياء.

فقال له عمر: أسكت يا ابن اليهوديّة فوالله إنّك لكثير التخرّص بالكذب [أ: والكذب. ر: بكذب] فقال كعب: والله ما علمت أنّي كذبت في شيء من كتاب الله منذ جرىٰ لله عليّ الحكم، ولئن شئت لألقيّن عليك [إليك] شيئاً من علم التّوراة فإن فهمته فأنت أعلم منه وإن فهمه فهو أعلم منك. **فقال له عمر**: هات بعض هناتك.

فقال كعب: أخبرني عن قول الله [تعالى]: ﴿وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾[1] فأين كانت الأرض وأين كانت السّماء وأين كان جميع خلقه؟ **فقال [له. ر] عمر**: ومن يعلم غيب الله منّا إلّا ما سمعه رجل من نبيّنا. **قال**: ولكن أخاك أبا حسن [أ: الحسن] لو سئل عن ذلك لشرحه بمثل ما قرأناه في التّوراة، فقال له عمر: فدونكه إذا اختلف [اختلا] المجلس.

قال: فلمّا دخل على عمر أصحابه أراد [أرادوا] إسقاط [أميرالمؤمنين. ر] عليّ [بن أبي طالب ﷺ] **فقال كعب**: يا أبا الحسن أخبرني عن قول الله عزّوجلّ [ر: تعالى في كتابه]: ﴿**وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً**﴾ قال [أميرالمؤمنين.] عليّ [بن أبي طالب] ﷺ.

---

۱ ـ هود: ۷.

عمر گفت: وای بر تو ای کعب! پس چه کسی را وصیّ پیامبر ما می‌دانی؟ گفت: در همهٔ کتاب‌های پیامبران و آسمانی، معروف است؛ او علی‌ﷺ، برادر پیامبر عربی است که او را یاری می‌کرد و با دشمنانش می‌جنگید، او همسری خجسته داشت که از او دو پسر دارد، و امّتش هر دو را می‌کشند و همچون امّت‌ها و اوصیای پیامبران پیشین، بر وصیّ او حسد می‌ورزند و او را از حقّش کنار می‌زنند و فرزندانش را می‌کشند.

و عمر خاموش شد و گفت: اگر در کتاب خدا کمی راست گفتی، ولی فراوان دروغ بستی و کعب گفت: به خدا! در کتاب خدا دروغی نبسته‌ام، تو از من سؤالی کردی که باید پاسخ می‌دادم، و من می‌دانم که أعلم این امّت پس از پیامبرش، علیّ بن ابیطالب‌ﷺ است؛ زیرا از او چیزی نپرسیدم مگر آن که نزد او دانشی یافتم که تورات و همهٔ کتاب‌های آسمانی تصدیقش کنند.

عمر گفت: خاموش، ای فرزند زن یهودیّ! به خدا بسیار دروغ می‌بندی. و کعب گفت: سوگند به خدا! از آن زمان که برای خدا، حکم بر من جاری شد، یاد ندارم که در کتاب خدا دروغی آورده باشم. و اگر بخواهی، چیزی از دانش تورات بیاورم، اگر آن را دانستی، تو داناتر از علیّ‌ﷺ هستی و اگر علیّ‌ﷺ آن را دانست، او از تو داناتر است.

پس عمر گفت: برخی از این بدی‌های خود را بیاور. و کعب گفت: از فرمودهٔ خدا که «و عرش خدا بر آب بود» آگاهم کن، پس زمین کجا بود؟ آسمان کجا بود؟ و همهٔ آفریده‌های خدا کجا بودند؟

عمر گفت: کسی از ما غیب خدا را نمی‌داند مگر آن که از پیامبرﷺ شنیده باشد. گفت: لیکن، چنان‌چه از برادرت ـ ابوالحسن ـ بپرسند، به همان‌گونه که در تورات خوانده‌ایم، پاسخ خواهد داد. و عمر گفت: چون مجلس عوض شد، از او بپرس. و چون یاران عمر آمدند، همه می‌خواستند علی‌ﷺ شکست بخورد.

و کعب گفت: ای اباالحسن! از فرمودهٔ خدای سبحان که «...و عرش خدا بر آب بود تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوتر عملید»، آگاهم فرما.

آن حضرت فرمود: آری، عرش خدا بر آب بود در وقتی که نه زمینی گسترده بود، و نه آسمانی افراشته، و نه صدایی که شنیده شود، و نه چشمه‌ای که بجوشد، و نه فرشتهٔ

نعم، كان عرشه على الماء حين لا أرض مدحيّة ولا سماء مبنيّة، ولا صوت يسمع، ولا عين تنبع، ولا ملك مقرّب، ولا نبيّ مرسل، ولا نجم يسري، ولا قمر يجري، ولا شمس تضيء، وعرشه على الماء، غير مستوحش إلى أحد من خلقه يمجّد نفسه ويقدّسها كما شاء أن يكون [كان. ر، أ].

ثمّ بدأ أن يخلق الخلق فضرب بزارخ [بامواج] البحور فثار منها مثل الدّخان كأعظم ما يكون من خلق الله فبنى بها سماءً رتقاً، ثمّ دحى [انشقّ] الأرض من موضع الكعبة وهي وسط [الأرض. أ ر] فطبقت [فطبقت] إلى [ب: على] البحار، ثمّ فتقها بالبنيان وجعلها سبعاً بعد إذ كانت واحدة ثمّ استوى إلى السّماء وهي دخان من ذلك الماء الّذي أنشأه من تلك البحور فخلقها سبعاً طباقاً بكلمته الّتي لا يعلمها غيره، وجعل في كلّ سماءٍ ساكناً من الملائكة خلقهم [مصمتين. ب. أ: مضمنين] معصومين من نور من بحورٍ عذبة وهو بحر الرّحمة، وجعل طعامهم التّسبيح والتّهليل والتّقديس.

فلمّا قضى أمره وخلقه استوى على ملكه فمدح كما ينبغي له أن يمدح [يحمد]، ثمّ قدر ملكه فجعل في كلّ سماء شهب معلّقة كواكب كتعليق القناديل من [ب: في] المساجد ما لا يحصيها غيره تبارك وتعالى، والنّجم من نجوم السّماء كأكبر مدينة في الأرض.

ثمّ خلق الشّمس والقمر فجعلهما شمسين فلو تركهما تبارك وتعالى كما كان [في] ابتدائهما في أوّل مرّة لم يعرف خلقه اللّيل من النّهار ولا عرف الشّهر ولا السّنة ولا عرف الشّتاء من الصّيف ولا عرف الرّبيع من الخريف، ولا علم أصحاب الدّين متى يحلّ دينهم، ولا علم العامل متى ينصرف في معيشته، ومتى يسكن لراحة بدنه، فكان الله تبارك أرأف بعباده وأنظر لهم، فبعث جبرئيل [ﷺ. ر] إلى إحدى الشّمسين فمسح بها جناحه فأذهب منها الشّعاع والنّور وترك فيها الضّوء فذلك قوله: **﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلاً﴾**[1] وجعلهما يجريان في الفلك، والفلك يجري

---

١ ـ الإسراء: ١٢.

مقرّبی، و نه پیامبر مرسلی، و نه ستاره‌ای که شبانه ره پوید، و نه ماهی که راهی آسمان شود، و نه آفتابی که بدرخشد. و عرش او بر آب بود در حالی با هیچ یک از آفریدهٔ خود انس نداشت، و خود را تمجید و تقدیس می‌کرد، [و] چنان که می‌خواست باشد، بود.

سپس خواست که مخلوقات را بیافریند، و به امواج دریاها [ی ملکوت] زد، و از آن، همچون دودی که از بزرگ‌ترین آفریدهٔ خدا باشد، [در فضای لایتناهی،] برخاست و با آن، آسمان بسته را بنا کرد، سپس میان آن بشکافت، و زمین را از جایگاه کعبه ـ که میانهٔ زمین است ـ بگسترانید، و بر دریاهای زمین پوشاند، سپس شکاف‌ها در آن بیفکند، و آن را ـ پس از یکپارچگی ـ به هفت اقلیم کرد. سپس به آسمان ـ که همچون دود پدیدآمده از آن آب دریاها [ی ملکوت] بود ـ پرداخت، و آن را با کلمهٔ [وجودی] خود ـ که آن را جز او نشناسد ـ هفت طبقه بیافرید، و در هر آسمانی، ساکنانی از فرشتگان معصوم، از نوری از دریاهای گوارا [و تازه پدیدآمده] ـ که نور دریای رحمت است ـ بیافرید، و خوراک ایشان را تسبیح و تهلیل و تقدیس قرار داد.

پس چون امر و خلق خود استوار کرد، بر ملک خود استیلا یافت، و چنان که سزایش بود، ستوده شد. سپس تقدیر ملک خود فرمود و در هر آسمانی، ستارگانی بی‌شمار ـ که هریک همچون بزرگ‌ترین شهر زمین باشد ـ بیافرید. سپس آفتاب و ماه را بیافرید که در آغاز، دو خورشید [آتشین و درخشان] بودند، و چنان‌چه خدای سبحان آن‌ها را به همان‌سان می‌گذاشت، کسی شب را از روز، و نیز ماه و سال و زمستان و تابستان و بهار و پاییز را نمی‌شناخت، و [در نتیجه،] بدهکاران زمان بدهی خود را نمی‌دانستند و کارگران زمان تلاش و استراحت را پی نمی‌بردند. و [چون] خداوند متعال به بندگان خود مهربان‌ترین است، جبرئیل را به یکی از آن دو آفتاب برانگیخت، و او بال خود را بر آن کشید و تابش و درخشش را از آن زدود، و نور را بگذاشت، و این است فرمودهٔ خدا: «و شب و روز را دونشانه قرار دادیم؛ نشانهٔ شب را تیره‌گون، و نشانهٔ روز را روشنی‌بخش گردانیدیم تا [در آن]، فضلی از پروردگارتان بجویید، و تا شمارهٔ سال‌ها و حساب [عمرها و رویدادها] را بدانید، و هر چیزی را به روشنی بازنمودیم»، و هر یک

فيما بين السّماء والأرض مستطيل في السّماء استطالته. [أ: استطالة] ثلاثة فراسخ يجري في غمرة الشّمس والقمر، كل واحد منهما [على عجلة. ر، ب] يقودهما ثلاثمائة ملك بيد كلّ ملك منها [ر: منها] عروة يجرّونها في غمرة ذلك البحر. لهم زجل بالتهليل والتّسبيح والتقّديس، لو يدان [لو برز] واحد منها [منهما] من غمر ذلك البحر لاحترق كلّ شيء على وجه الأرض حتّى الجبال والصّخور وما خلق‌الله من شيء.

فلمّا خلق الله السّماوات والأرض واللّيل والنّهار والنّجوم والفلك جعل [ن: و جعل] الأرضين على ظهر حوت [فـ] أثقلها فاضطربت فأثبتها بالجبال.

فلمّا استكمل خلق ما في السّماوات ـ والأرض يومئذ خالية ليس فيها أحد ـ قال للملائكة: ﴿**إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**﴾[1]، فبعث الله جبرئيل ﷺ فأخذ من أديم الأرض قبضة فعجنه بالماء العذب والمالح وركّب فيه الطبائع قبل أن ينفخ فيه الرّوح فخلقه من أديم الأرض فلذلك سمى آدم لأنّه لمّا عجن بالماء استأدم فطرحه في الجبل! كالجبل العظيم وكان إبليس يومئذ خازناً على السّماء الخامسة يدخل في منخر آدم ثمّ يخرج من دبره ثمّ يضرب بيده فيقول لأيّ أمر خلقت لئن جعلت فوقي لا أطعتك ولئن جعلت أسفل منّي لا أبقيتك [أ: لأبقيتك. ر: لا أعبينّك] فمكث في الجنّة ألف سنة ما بين خلقه إلى أن ينفخ فيه الرّوح فخلقه من ماء وطين ونور وظلمة وريح، والنّور من نور الله، فامّا النّور فيورّثه الإيمان، وأما الظّلمة فتورثه الضّلال والكفر، وأما الطّين فيورثه الرّعدة والضّعف والقشعريرة [ر: والاقشعراريرة!] عند إصابة الماء فينبعث به على أربع الطّبائع على الدّم والبلغم والمرار والرّيح فذلك قوله تبارك وتعالى: ﴿**أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئاً**﴾[2].

قال: فقال كعب: يا عمر بالله أتعلم كعلم عليّ؟ فقال: لا. **فقال كعب**: عليّ [بن أبي طالب. ر] وصيّ الأنبياء ومحمّد خاتم الأنبياء [عليهم الصّلاة والسّلام. ر] عليّ

---

١ ـ البقرة: ٣٠. ٢ ـ مريم: ٦٧.

را در مدار خویش به گردش افکند، و مدار ـ که در آسمان بلند، به بلندای سه فـرسخ می‌نماید ـ میان آسمان و زمین، در کشاکش آفتاب و ماه، در گردش است که هریک را سیصد فرشته ـ که آواز تهلیل و، تسبیح وتقدیس دارند ـ با دستاویزی ویژه به‌گردش می‌کشند. اگر هر یک از مدار ویژهٔ خود درآیند، هرچه بر زمین است، حتّی کـوه‌ها و صخره‌ها بسوزند. و خداوند چون آسمان‌ها و زمـین، و شب و روز و سـتارگان و... را بیافرید، زمین‌ها را [گویی که] بر پشت [لغزندهٔ] ماهی نهاد که از سنگینی، به شدّت تکان خورَد [تا بیفکند]، از این رو، با کوه‌ها قرارشان داد.

و چون آفرینش آسمان‌ها را به پایان برد ـ و زمین در آن روز، خالی از انسان بود ـ به فرشتگان فرمود: «من در زمین، جانشینی خواهم گماشت. گفتند: آیا در آن، کسی را می‌گماری که فساد انگیزد و خون‌ها بریزد؟ و حال آن که ما با ستایش تو، تو را تنزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم! فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید»، و خدا جبرئیل را فرستاد و او مشتی از پوستهٔ زمین برداشت و با آب شیرین و شور [بیامیخت و] خمیر کرد، و در آن ـ پیش از آن که روح دمیده شود ـ طبایع را ترکیب کرد.

پس خدا او را از ادیم (پوستهٔ) زمین خمیر کرد و هماهنگی صورت داد و بیافرید. از این رو، «آدم» نام گرفت، و در فضای باز [بهشتی] همچون فـضای گسـتردهٔ [دنـیا] بیفکند، و ابلیس که در آن روز، خزانه‌دار آسمان پنجم بود، از بینی‌آدم داخل می‌رفت، و از نشیمن‌گاه او بیرون می‌شد، سپس به دست او می‌زد و می‌گفت: تو را به چه منظوری آفریده‌اند؟ اگر برتر از من قرار گیری، پیروی‌ات نکـنم و اگـر پـایین‌تر از مـن بـاشی، یاری‌ات نکنم.

و آدم از آفرینش تا دمیدن روحش، هزار سال در بهشت بماند. پس او را از آب و گل و نور و تاریکی و باد بیافرید، و نورش از نور خداست، و این نور، به او ایمان می‌دهد، و تاریکی به او گمراهی و ناسپاسی می‌دهد، و گل، به او نگرانی و سرگردانی و ناتوانی و لرز در تماس با آب می‌دهد و با آن بر چهار طبع ـ خون، بلغم، صفرا و باد ـ برانگیخته می‌شود، و این است فرمودهٔ خداوند سبحان: «آیا انسان به یاد نمی‌آورد که ما او را قبلاً آفریده‌ایم و حال آن که چیزی نبوده است».

[خاتم أ.ب] الأوصياء [عليه السلام. ر] وليس على الأرض اليوم منفوسة إلّا وعليّ [بن أبي طالب.ر] أعلم منه، والله ما ذكر من خلق الإنس والجنّ والسّماء والأرض والملائكة شيئاً إلّا وقد قرأته في التّوراة كما قرأت.

قال: فما رئي عمر غضب قطّ مثل غضبه ذلك اليوم(۱).

قوله في شجاعة أبيه عليه السلام

[۲۲۹] ـ ۲ ـ روى الرّاونديّ:

بإسناده عن موسى بن جعفر، عن آبائه عليهم السلام قال: قال الحسن بن عليّ عليهما السلام: **كان عليّ عليه السلام يباشر القتال بنفسه ولا يأخذ السّلب**(۲).

فضائل عليّ عليه السلام

[۲۳۰] ـ ۳ ـ عن التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ عليه السلام:

قال الإمام عليه السلام: وقال الحسن بن عليّ عليهما السلام: **من دفع فضل أمير المؤمنين عليه السلام على جميع من بعد النبيّ صلى الله عليه وآله فقد كذّب بالتّوراة والإنجيل والزّبور وصحف إبراهيم وسائر كتب الله المنزلة، فإنّه ما نزّل شيء منها إلّا وأهمّ ما فيه بعد الأمر بتوحيد الله تعالى والإقرار بالنّبوّة: الاعتراف بولاية عليّ والطّيّبين من آله عليهم السلام**(۳).

[۲۳۱] ـ ٤ ـ قال ابن شهر آشوب:

وطاف الحسن بن عليّ عليهما السلام بالبيت فسمع رجلاً يقول: هذا ابن فاطمة الزّهراء فالتفت إليه فقال: **قل عليّ بن أبي طالب فأبي خير من أمّي**(٤).

---

۱ ـ تفسير فرات الكوفي: ۱۸۳ ح ۲۳۵، بحار الأنوار ٥۷: ۹۰ ح ۷۹.

۲ ـ النوادر ۷٤: ۱۸٤، بحار الأنوار ۳۳: ٤٥٤ ح ٦٦۹ و ۱۰۰: ۳٤ ح ۱۷.

۳ ـ التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: ۸۸ ح ٤٦، بحار الأنوار ٦۸: ۲۸٥ ح ٤۳.

٤ ـ المناقب ٤: ۲۱، عنه بحار الأنوار ٤۳: ۳٤٥، العوالم ۱٦: ۱۲۹ ح ۲.

کعب گفت: عمر! تو را به خدا، آیا دانشی همچون دانش علیّ‌ﷺ داری؟ گفت: نه. و کعب گفت: علیّ بن ابیطالبﷺ وصیّ همهٔ پیامبران است؛ محمّدﷺ خاتم همهٔ پیامبران، و علیّﷺ خاتم همهٔ اوصیا است، و امروز بر روی زمین، هیچ [دانای] گرانبهایی نیست مگر آن که علیّﷺ، داناتر از اوست. سوگند به خدا! از آفرینش هیچ‌یک از انسان، جنّ، آسمان، و زمین و فرشتگان یاد نکرد مگر آن که به همان سان من در تورات خوانده‌ام.

راوی می‌گوید: و هرگز دیده نشد که عمر مثل آن روز خشمگین باشد.

دربارهٔ شجاعت پدرش

[۲۲۹] - ۲ - راوندیﷺ با سند خود از موسی بن جعفرﷺ، از پدران بزرگوار خود نقل کرده است:

امام حسنﷺ فرمود: علیّﷺ، خود به نبرد می‌پرداخت، و [اموال مقتول را] چپاول نمی‌کرد.

فضائل علیﷺ

[۲۳۰] - ۳ - در تفسیر منسوب به امام حسن عسکریﷺ آمده است:

حسن بن علیﷺ فرمود: هر که برتری امیرمؤمنانﷺ بر همهٔ کسانی را که پس از پیامبرﷺ بودند، ردّ کند؛ به یقین، تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و همه کتاب‌های آسمانی را تکذیب کرده است؛ زیرا در این کتاب‌های آسمانی، پس از امر به توحید خدای سبحان و اقرار به پیامبری، هیچ مطلبی مهم‌تر از اعتراف به ولایت علیﷺ و خاندان معصوم او نیست.

[۲۳۱] - ۴ - ابن شهرآشوب می‌گوید:

حسن بن علیّﷺ در حال طواف خانهٔ خدا بود که شنید کسی می‌گوید: این، فرزند فاطمهٔ زهراست. امام حسنﷺ به او رو کرد و فرمود: بگو: [فرزند] علیّ بن ابیطالبﷺ، که پدرم بهتر از مادرم است.

[٢٣٢] ـ ٥ ـ قال الإربليّ:

روى زيد بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب ﷺ عن أبيه قال:

لمّا آخى رسول الله ﷺ بين أصحابه آخى بين أبي بكر وعمر، وبين طلحة والزّبير، وبين حمزة بن عبدالمطّلب وبين زيد بن حارثه، وبين عبدالله بن مسعود وبين المقداد بن عمرو، فقال عليّ ﷺ: آخيت بين أصحابك وأخّرتني؟ فقال: ما أخّرتك إلّا لنفسي[١].

اسم عليّ بن أبي طالب ﷺ في القرآن

[٢٣٣] ـ ٦ ـ روى المجلسيّ:

عن الحسن بن عليّ ﷺ إنّه قال للوليد: **كيف تشتم عليّاً وقد سمّاه الله مؤمناً في عشر آيات وسمّاك فاسقاً**[٢].

سيّد العرب عليّ ﷺ

[٢٣٤] ـ ٧ ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا محمّد بن عثمان بن أبي شيبة، حدّثنا إبراهيم بن إسحاق الصّينيّ، حدّثنا قيس بن الرّبيع عن ليث، عن أبي ليلى، عن الحسن بن عليّ [ﷺ] قال: قال رسول الله ﷺ: «يا أنس إنطلق فادع لي سيّد العرب» **يعني عليّاً فقالت عائشة**: ألست سيّد العرب؟ قال: «أنا سيّد ولد آدم، وعليّ سيّد العرب» **فلمّا جاء عليّ ﷺ أرسل رسول الله ﷺ إلى الأنصار**، فأتوه فقال لهم: «يا معشر الأنصار ألا أدلّكم على ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا بعده؟» قالوا: بلى يا رسول الله قال: «هذا عليّ فأحبّوه بحبّي وكرّموه لكرامتي، فانّ جبريل أمرني بالّذي قلت لكم عن الله عزّوجلّ»[٣].

---

١ ـ كشف الغمة ١: ٥٨١. ٢ ـ بحار الأنوار ٣٥: ٣٣٩، المناقب للشيرواني: ٧٠.

٣ ـ المعجم الكبير ٣: ٨٨ ح ٢٧٤٩، ذخائر العقبى: ٧٠.

[۲۳۲] ـ ۵ ـ أربلی از زید بن حسن بن علی بن ابیطالبؑ نقل کرده است: امام حسنؑ فرمود:

چون رسول خداﷺ میان اصحاب خود برادری برقرار کرد، میان ابوبکر و عمر، طلحه و زبیر، حمزة بن عبدالمطّلب و زید بن حارثه و عبدالله بن مسعود و مقداد بن عمرو، برادری ایجاد کرد و علیّؑ عرض کرد: [ای رسول خدا!] میان اصحاب خود، برادری آوردی و مرا به تأخیر انداختی؟ فرمود: تو را جز برای خودم به تأخیر نینداختم.

نام علیّ بن ابیطالبؑ در قرآن «مؤمن» است

[۲۳۳] ـ ۶ ـ مجلسیؒ نقل کرده است: حسن بن علیّؑ به ولید فرمود:

چگونه علیّؑ را ناسزا می‌گویی با این‌که خدا در ده جای قرآن، او را «مؤمن» نامیده است و تو را فاسق؟!

سرور عرب

[۲۳۴] ـ ۷ ـ طبرانی با سند خود نقل کرده است:

حسن بن علیّؑ فرمود: رسول خداﷺ فرمود: «ای انس! برو و سرور عرب ـ یعنی علیّ ـ را صدا کن.» عایشه گفت: آیا تو سرور عرب نیستی؟ فرمود: «من سرور بنی‌آدمم و علیّؑ سرور عرب.» پس چون علیّؑ آمد، رسول خداﷺ انصار را خواست، و انصار آمدند، و رسول خدا فرمود: ای جماعت انصار! آیا شما را به چیزی که اگر به آن تمسّک کنید هرگز گمراه نشوید، راهنمایی نکنم؟ عرض کردند: آری، ای رسول خدا! فرمود: «این، علیّؑ است. او را با همان محبّتی که به من دارید، دوست بدارید و با همان احترامی که به من دارید، احترام کنید، زیرا جبرییل به آنچه برای شما گفتم، از خدای سبحان فرمانم داد».

كلماته في أُمّه عليها السلام

[٢٣٥] ـ ١ ـ روى الصّدوق:

عن عليّ بن محمّد بن الحسن القزوينيّ، عن محمّد بن عبدالله الحضرميّ، عن جندل بن والق عن محمّد بن عمر المازنيّ، عن عباد الكلبي، عن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن عليّ بن الحسين عن فاطمة الصّغرى، عن الحسين بن عليّ، عن أُخيه الحسن بن أبي طالب عليهم السلام قال: **رأيت أمّي فاطمه عليها السلام قامت في محرابها ليلة جمعتها فلم تزل راكعة ساجدة حتّى اتّضح عمود الصّبح وسمعتها تدعو للمؤمنين والمؤمنات وتسمّيهم وتكثر الدّعاء لهم ولا تدعو لنفسها بشيء فقلت لها: يا أمّاه لِمَ لا تدعين لنفسك كما تدعين لغيرك؟** فقالت: يا بنيّ الجار ثمّ الدّار[1].

[٢٣٦] ـ ٢ ـ قال الحرّ العاملي:

[روي] عن الحسن بن عليّ عليهما السلام: **إنّ عليّاً غسّل فاطمة عليها السلام**[2].

---

١ ـ علل الشرايع: ١٨١، دلائل الإمامة: ١٥١ ح ٦٥ وسائل الشيعة ٤: ١١٥٠ ح ٧، بحارالأنوار ٤٣: ٨١ ح ٣.
٢ ـ وسائل الشيعة ٢: ٧١٧ ح ١٧، بحار الأنوار ٤٣: ١٨٨.

دربارهٔ مادر بزرگوار خود

[۲۳۵] ـ ۱ ـ صدوق با سند خود از امام صادق، از امام باقر، از امام سجّاد، از فاطمهٔ صغریٰ، از حسین بن علیّ نقل کرده است: حسن بن علیّ فرمود: شب جمعه‌ای مادرم، فاطمه را در محراب خود دیدم که پیوسته در رکوع و سجده بود تا سپیدهٔ صبح دمید، و می‌شنیدم که برای مردان و زنان با ایمان، با نام، دعا می‌کرد و برایشان فراوان دعا فرمود، و هیچ دعایی برای خود نکرد. عرض کردم: مادرجان! چرا برای خود ـ همچون دیگران ـ دعا نفرمودی؟ فرمود: پسر جانم! همسایه، سپس اهل خانه.

[۲۳۶] ـ ۲ ـ شیخ حرّ عاملی نقل کرده است:حسن بن علیّ فرمود:

علیّ، فاطمه را غسل داد.

فيما يرتبط بنفسه عليه السلام

نسبه، وحلمه، وعزته عليه السلام

[٢٣٧] ـ ١ ـ قال الطّبراني:

حدّثنا إسحاق بن إبراهيم الدّبريّ، حدّثنا عبدالرّزاق، أخبرنا معمر، عن أيوّب، عن ابن سيرين، إنّ الحسن بن عليّ [عليه السلام]، قال: **لو نظرتم ما بين جابرس إلى جابلق ما وجدتم رجلاً جدّه نبيّ غيري وأخي، وإنّي أرى أن تجتمعوا على معاوية ﴿وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ﴾**[١].

قال معمّر: جابرس وجابلق المشرق والمغرب[٢].

[٢٣٨] ـ ٢ ـ قال ابن عبدربّه:

وفد الحسن بن عليّ على معاوية، فقال عمرو لمعاوية، يا أمير المؤمنين، إنّ الحسن لَفَةٌ، فلو حملته على المنبر فتكلّم وسمع النّاس كلامه عابوه وسقط من عيونهم. ففعل، فصعد المنبر وتكلّم وأحسن؛ ثمّ قال: **أيّها النّاس، لو طلبتم إبنا لنبيّكم ما بين لابتيها لم تجدوه غيري وغير أخي. ﴿وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ﴾**. فساء ذلك عمرو وأراد أن يقطع كلامه، فقال له: أبا محمّد، اتصف الرّطب؟ فقال: **أجل، تلقحه الشّمال وتخرّجه الجنوب، وتنضجه الشّمس، ويصبغه القمر**[٣].

قال: يا أبا محمّد، هل تنعت الخراءة؟ قال: **نعم، تبعد المشي في الأرض الصّحصح حتّى تتوارى من القوم، ولا تستقبل القبلة ولا تستدبرها ولا تستنج بالقمّة والرّمة ـ**

---

١ ـ الأنبياء: ١١١.

٢ ـ المعجم الكبير ٣: ٨٧ ح ٢٧٤٨، مجمع الزوائد ٤: ٢٠٧، تقدم في ص ١٣٣: عن ابن اعثم.

٣ ـ مرت هذه القطعة من الحديث في ص ١٥٩ وكان يخاطب معاوية وليس عمرو كما هنا.

دربارهٔ خود

نوه و فرزند پیامبرﷺ

[۲۳۷] ـ ۱ ـ طبرانی با سند خود از معمّر، از ایّوب از ابن سیرین نقل کرده است: حسن بن علیّ﵇ فرمود:

اگر میان جابرسا و جابلقا را جست‌وجو کنید، کسی را که جدّش پیامبرﷺ باشد جز من و برادرم پیدا نخواهید کرد، و [با این حال،] من می‌بینم که دور معاویه جمع می‌شوید، «و نمی‌دانم شاید او برای شما فتنه، و تا چندگاهی وسیلهٔ برخورداری باشد»

معمّر گفت: جابرسا و جابلقا، مشرق و مغرب است.

[۲۳۸] ـ ۲ ـ ابن عبدربّه می‌گوید: حسن بن علیّ﵇ نزد معاویه رفت. عمرو بن عاص به معاویه گفت: ای امیر! حسن در سخن گفتن، ناتوان است. اگر وادارش کنی که بر منبر رود و سخن گوید و مردم سخنش را بشنوند، عیبش آشکار می‌شود و از چشم مردم می‌افتد. و معاویه چنین کرد و او بر منبر رفت، و زیبا سخن گفت، سپس فرمود: ای مردم! اگر در میان شرق و غرب مدینه، در جست‌وجوی فرزند پیامبر خود برآیید، جز من و برادرم را نیابید [با این حال، سراغ معاویه رفته‌اید] «و نمی‌دانم شاید او برای شما فتنه و تا چندگاهی وسیلهٔ برخورداری باشد.» عمرو بن عاص ناراحت شد و خواست سخنش را قطع کند، از این رو گفت: ابامحمّد! آیا خرما را توصیف می‌کنی؟ فرمود: آری. بادِ شمال بارورش می‌کند و باد جنوب آن را می‌پرورد و آفتاب آن را می رساند و ماه آن را

يريد الرّوث والعظم ـ ولا تبل في الماء الرّاكد[1].

[۲۳۹] ـ ٣ ـ قال الإربليّ:

وقيل له عليه السلام فيك عظمة، قال: **لا بل فيَّ عزّة قال الله تعالى: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾**[2][3].

و في رواية إنّه قال رجل للحسن عليه السلام إنّ فيك كبراً فقال: **كلاّ، الكبر لله وحده ولكن فيَّ عزّة**[4].

[۲۴۰] ـ ٤ ـ وقال أيضاً:

أتاه رجل فقال: إنّ فلاناً يقع فيك؟ فقال: **ألقيتني في تعب أريد الآن أن أستغفرالله لي وله**[5].

[۲۴۱] ـ ٥ ـ قال اليعقوبيّ:

قال معاوية: ما تكلّم عندي أحد كان أحبّ إليّ إذا تكلّم أن لا يسكت من الحسن بن عليّ عليه السلام، وما سمعت منه كلمة فحش قطّ إلّا مرّة، فانّه كان بين الحسن بن عليّ وبين عمرو بن عثمان بن عفّان خصومة في أرض، فعرض الحسن بن عليّ أمراً لم يرضه عمرو، فقال الحسن: **ليس له عندنا إلّا ما أرغم أنفه فهذه أشدّ كلمة فحش سمعتها منه قطّ**[6].

معجزاته عليه السلام

[۲۴۲] ـ ٦ ـ قال الصّفّار القمي:

حدّثنا الهيثم النّهدي، عن إسماعيل بن مروان، عن عبدالله الكناسيّ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: خرج الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام في بعض عمره ومعه رجل من ولد الزّبير كان يقول بإمامته قال فنزلوا في منهل من تلك المناهل، قال نزلوا تحت نخل يابس فقد يبس من العطش قال: ففرش للحسن تحت نخلة وللزّبيري بحذائه تحت نخلة أخرى قال: فقال

---

١ ـ العقد الفريد ٤: ١٩، بحار الأنوار ٤٣: ٣٥٦ ح ٣٣. ٢ ـ المنافقون: ٨.

٣ ـ كشف الغمة ١: ٥٧٤، تحف العقول: ٢٣٤، بحار الأنوار ٤٣: ٣٣٨ ح ١٢ و٤٤: ١٠٦ ح ١٥.

٤ ـ بحار الأنوار ٢٤: ٢٣٥ ح ٤٠. ٥ ـ كشف الغمة ١: ٥٧٥، بحار الأنوار ٤٣: ٣٥٠.

٦ ـ تاريخ اليعقوبي ٢: ١٣٦، تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن عليه السلام ١٥٨ ح ٢٦٩ عن عمير بن إسحاق، البداية والنهاية ٨: ٤٣، بحار الأنوار ٤٣: ٣٥٨ ح ٣٦ و٣٤٥ ضمن حديث ١٧ مثله.

رنگ‌آمیزی می‌کند.

گفت: ای ابامحمد! آیا چگونگی دستشویی رفتن را بیان می‌فرمایی؟ فرمود: آری، از بیرون روی در زمین هموار خودداری می‌کنی تا از دید مردم پنهان شوی. رو به قبله و پشت به قبله ننشین، و با سرگین و استخوان، خود را پاک نکن، و در آب راکد بول نکن.

[۲۳۹] ـ ۳ ـ اربلی می‌گوید: به امام حسن‌ع گفته شد: تو عظمت داری. فرمود: نه، بلکه عزّت دارم؛ خداوند متعال فرمود: «و عزّت، متعلّق به خدا و پیامبر او و مؤمنان است».

در نقل دیگری آمده است: کسی به امام حسن‌ع گفت: در تو کبر است. فرمود: هرگز، کبر تنها متعلق به خداست، در من عزّت است.

[۲۴۰] ـ ۴ ـ اربلی می‌گوید:

کسی نزد امام حسن‌ع آمد و گفت: فلانی از تو بدگویی می‌کند. امام حسن‌ع فرمود: مرا در زحمت انداختی؛ اکنون تصمیم گرفتم از خدا برای خودم و او آمرزش بخواهم.

[۲۴۱] ـ ۵ ـ یعقوبی می‌گوید:

معاویه گفت: کسی نزد من سخنی که نخواهم تمام شود، محبوب‌تر از حسن بن علیّ‌ع نگفته است و از او هرگز سخن ناسزایی نشنیده‌ام مگر یک بار که دربارهٔ زمینی میان او و عمرو بن عثمان بن عفّان برخوردی پیش آمد، و حسن بن علیّ‌ع کاری کرد که عمرو نپسندید، و حسن‌ع فرمود: او نزد ما جز چیزی که خوارش کند ندارد. این، بدترین ناسزایی بوده که از او شنیده‌ام.

معجزات او

[۲۴۲] ـ ۶ ـ صفّار قمیّ با سند خود نقل کرده است: امام صادق‌ع فرمود: حسن بن علیّ بن ابیطالب‌ع در یکی از سفرهای عمره‌اش، همراه یکی از فرزندان زبیر ـ که به امامت حضرت معتقد بود ـ بیرون آمد. در یکی از آبشخورها زیر درخت [های] خشکیدهٔ خرما

الزّبيري: ورفع رأسه لو كان في هذا النّخل رطب لأكلنا منه قال: فقال له الحسن: **وإنّك لتشتهي الرّطب** قال نعم فرفع الحسن عليه السلام يده إلى السّماء فدعا بكلام لم يفهمه الزّبيري فاخضرّت النّخلة ثمّ صارت إلى حالها وفارقت [فاورقت] وحملت رطباً قال: فقال له الجمّال الّذي اكتروا منه، سحر والله قال: فقال له الحسن: **ويلك ليس بسحر ولكن دعوة ابن النبيّ صلى الله عليه وآله مجابة** قال: فصعدوا إلى النّخلة حتّى يصرموا ممّا كان فيها فأكفاهم(١).

[٢٤٣] ـ ٧ ـ قال الطّبريّ:

قال أبو جعفر: حدّثنا أبو محمّد سفيان، عن أبيه، عن الأعمش، عن إبراهيم، عن منصور، قال: رأيت الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام وقد خرج مع قوم يستسقون، فقال للنّاس: **أيّما أحبّ إليكم: المطر أم البرد أم اللؤلؤ؟**

فقالوا: يا بن رسول الله، ما أحببت.

فقال: **على أن لا يأخذ أحد منكم لدنياه شيئاً فأتاهم بالثّلاث.**

ورأيناه يأخذ الكواكب من السّماء، ثمّ يرسلها، فتطير كما تطير العصافير إلى مواضعها(٢).

[٢٤٤] ـ ٨ ـ روى ابن شهر آشوب:

عن محمّد الفتّال النّيسابوري في «المؤنس الحزين» بالإسناد، عن عيسى بن الحسن عن الصّادق عليه السلام: قال بعضهم: للحسن بن عليّ عليه السلام في إحتماله الشّدائد عن معاوية فقال عليه السلام: **كلاماً معناه: لو دعوت الله تعالى لجعل العراق شاماً والشّام عراقاً وجعل المرأة رجلاً والرّجل إمرأة** فقال الشّاميّ: ومن يقدر على ذلك؟ فقال عليه السلام: **إنهضي ألا تستحين أن تقعدي بين الرّجال**، فوجد الرّجل نفسه إمرأة ثمّ قال: **وصارت عيالك رجلاً وتقاربك وتحمل عنها وتلد ولداً خنثى** فكان كما قال عليه السلام، ثمّ إنهما تابا وجاءا إليه فدعا الله تعالى فعادا إلى الحالة الأولى(٣).

---

١ ـ بصائر الدرجات: ٢٧٦ ح ١٠، الكافي ١: ٤٦٢ ح ٤، الخرائج والجرائح ٢: ٥٧١، الثاقب في المناقب: ٣٠٨ ح ٢٥٨، كشف الغمة ١: ٥٥٧، بحار الأنوار ٤٣: ٣٢٣ ح ١، نور الثقلين ٣: ٣٣٢ ح ٥٧.

٢ ـ دلائل الإمامة: ١٦٧ ح ٧٨، مدينة المعاجز ٣: ٢٣٤ ح ٨٥٣.

٣ ـ المناقب ٤: ٧، بحار الأنوار ٤٣: ٣٢٧، العوالم ١٦: ٨٧ ح ٢.

فرود آمدند. و برای امام حسن‌ؑ زیر یکی از نخل‌ها و برای فرزند زبیر نیز زیر نخل دیگری که روبه‌روی آن بود، فرش انداختند، و فرزند زبیر سر بالا کرد و گفت: ای کاش در این درخت، خرمای تازه بود تا می‌خوردیم! و امام حسن‌ؑ فرمود: آیا خرما میل داری؟ عرض کرد: آری. پس امامؑ دست به سوی آسمان بر داشت و دعایی کرد که فرزند زبیر نفهمید، ناگاه درخت خرما سبز شد و به حال [طبیعی] برگشت، و برگ و خرما داد. شتربانی که از او شتر کرایه کرده بودند، گفت: به خدا، این سحر است! و امام حسن‌ؑ فرمود: وای بر تو! سحر نیست، بلکه دعای مستجاب فرزند پیغمبرﷺ است.

پس بالای نخل رفتند و هرچه داشت، چیدند و آنان را کفایت کرد.

[۲۴۳] - ۷ - طبری با سند خود از منصور نقل کرده است:

حسن بن علی بن ابیطالبؑ، را با گروهی از مردم دیدم که بیرون آمده، طلب باران می‌کردند. امام حسن‌ؑ به آنان فرمود: کدام یک را بیش‌تر دوست دارید: باران یا تگرگ یا مروارید؟ گفتند: ای فرزند رسول خدا! هر چه تو دوست داری. فرمود: به این شرط که هیچ چیز از آن را برای دنیای خود برندارید. پس هر سه را برای آنان آورد.

و [نیز] او را دیدیم که [گویی] ستارگان را می‌گیرد و رها می‌کند، و آنان همچون پرندگان به جایگاه‌های خود بر می‌گردند.

[۲۴۴] - ۸ - ابن شهرآشوب با سند خود نقل می‌کند امام صادقؑ فرمود:

کسی [از باب سرزنش] دربارهٔ سختی‌هایی که حسن بن علیؑ از معاویه کشیده بود، با او سخن گفت، و امام حسن‌ؑ سخنی به این مضمون فرمود: اگر خدای متعال را بخوانم، عراق را شام و شام را عراق می‌کند، و نیز زن را مرد و مرد را زن می‌کند. آن مرد شامی گفت: چه کسی می‌تواند چنین کند؟ پس امام حسن‌ؑ فرمود: ای زن! برخیز، آیا شرم نمی‌کنی که میان مردان نشسته‌ای؟ و آن مرد، خود را زن یافت، و امام حسن‌ؑ فرمود: زنِ تو [نیز] مرد شد، او با تو نزدیکی کند، و تو از او باردار شوی، و فرزندی خواجه، بزایی. پس به همان‌گونه که فرمود، رخ داد. سپس هر دو توبه کردند و نزد امام حسن‌ؑ آمدند و امام حسن‌ؑ دعا فرمود و باز به حالت پیشین برگشتند.

[٢٤٥] ـ ٩ ـ قال ابن حمزة:

وجدت في بعض كتب أصحابنا الثّقات رضي الله عنهم إنّ رجلاً من أهل الشّام أتى الحسن ﷺ ومعه زوجته، فقال: يا ابن أبي تراب ـ وذكر بعد ذلك كلاماً نزهت عن ذكره ـ إن كنتم في دعواكم صادقين فحوّلني إمرأة وحوّل إمرأتي رجلاً. كالمستهزىء في كلامه، فغضب ﷺ، ونظر إليه شزراً [وحرّك شفتيه] ودعا بما لم يفهم، ثمّ نظر إليهما، وأحدّ النظر، فرجع الشّاميّ إلى نفسه وأطرق خجلاً ووضع يده على وجهه، ثمّ ولّى مسرعاً وأقبلت إمرأته، وقالت: والله إنّي صرت رجلاً.

وذهبا حيناً من الزّمان، ثمّ عادا إليه وقد ولد لهما مولود، وتضرّعا إلى الحسن ﷺ تائبين ومعتذرين ممّا فرّطا فيه، وطلبا منه انقلابهما إلى حالتهما الأولى، فأجابهما إلى ذلك، ورفع يده، وقال: **أللّهمّ إن كانا صادقين في توبتيهما فتب عليهما، وحوّلهما إلى ما كانا عليه** فرجعا إلى ذلك لا شكّ فيه ولا شبهة[1].

[٢٤٦] ـ ١٠ ـ قال الصفّار القمّيّ:

حدّثنا محمّد بن عيسى، عن محمّد بن سنان، عن عمّار بن مروان، عن سماعة قال: دخلت على أبي عبدالله ﷺ وأنا أحدّث نفسي فرآني فقال: مالك تحدّث نفسك تشتهي أن ترى أبا جعفر ﷺ قلت: نعم قال: قم فأدخل البيت فإذا هو أبو جعفر ﷺ.

قال: أتى قوم من الشّيعة الحسن بن عليّ ﷺ بعد قتل أميرالمؤمنين ﷺ فسألوه فقال: **تعرفون أميرالمؤمنين إذا رأيتموه؟** قالوا: نعم. قال: **فارفعوا السّتر** فعرفوه فإذا هم بأميرالمؤمنين لا ينكرونه وقال أميرالمؤمنين: يموت من مات منّا وليس بميّت، ويبقى من بقي منّا حجّة عليكم[2].

[٢٤٧] ـ ١١ ـ قال الطّبريّ:

حدّثنا إسماعيل بن جعفر بن كثير، قال حدّثنا محمّد بن محرز بن يعلى، عن أبي أيوّب الواقديّ، عن محمّد بن هامان، قال: رأيت الحسن بن عليّ ﷺ **ينادي الحيّات** فتجيبه **ويلفّها على يده وعنقه ويرسلها**، قال: فقال رجل من ولد عمر: أنا أفعل ذلك فأخذ حيّة فلفّها على يده فهرّمته حتّى مات[3].

---

١ ـ الثاقب في المناقب: ٣١١ ح ٢٦٠، مدينة المعاجز ٣: ٢٦٠ ح ٨٨٠.

٢ ـ بصائر الدرجات: ٢٩٥ ح ٤، بحار الأنوار ٢٧: ٣٠٣ ح ٤، الخرائج والجرائح ٢: ٨١٨ ح ٢٩، مدينة المعاجز ٣: ٧٦ ح ٧٤١.

٣ ـ دلائل الإمامة: ١٧٠ ح ٨٧، إثبات الهداة ٥: ١٥٩ ح ٣٣، مدينة المعاجز ٣: ٢٤٠ ح ٨٦٢.

[۲۴۵] ـ ۹ ـ ابن‌حمزه أبوجعفر محمّد بن علیّ طوسی می‌گوید:

در یکی از کتاب‌های اصحابِ مورد اطمینانِ ما (امامیّه) ـ که خدا از ایشان خشنود باد ـ دیدم که مردی از اهل شام با همسر خود، نزد [امام] حسن﷣ آمد و با استهزاء گفت: ای فرزند ابوتراب! ـ و بعد از این، سخنی [ناسزا از او] آورده که من نمی‌آورم ـ اگر در ادّعای خود راستگویید، مرا زن بساز و زنم را مرد. امام حسن﷣ خشمگین شد و با تندی به او نگریست [و دو لب خود را حرکت داد] و دعایی کرد که او نفهمید. سپس با تیزبینی به آن دو، چشم دوخت. پس مرد شامی به خود برگشت [و دید زن شده است]، و از شرم، سر به زیر افکند، و دست به صورت نهاد، و شتابان دور شد، و زن او پیش آمد و گفت: سوگند به خدا! مرد شدم.

و مدّتی رفتند، سپس با فرزندی که زاده بودند، نزد امام حسن﷣ آمدند، و با حالت توبه و عذرخواهی از جسارت‌های خود، ملتمسانه از امام حسن﷣، خواستند تا آنان را به حالت نخستین خود درآورد، و امام حسن﷣ پذیرفت، و دست به دعا برداشت و عرض کرد: «خدایا! اگر در توبهٔ خود راستگویند، بر آنان رو کن و آنان را به حالت نخستین خود برگردان.» پس به حالت نخستین خود برگشتند. در این داستان، هیچ شکّ و شبهه‌ای نیست.

[۲۴۶] ـ ۱۰ ـ صفّار قمی با سند خود از سماعه نقل کرده است:

[پس از وفات امام باقر﷣] نزد امام صادق﷣ رفتم، در حالی که با خود، افکار پریشان داشتم تا مرا دید، فرمود: چرا افکار پریشان داری؟ آیا می‌خواهی ابوجعفر﷣ را ببینی؟ عرض کردم: آری. فرمود: برخیز و داخل آن خانه شو. پس ناگاه امام باقر﷣ را دیدم.

و گفت: پس از شهادت امیرمؤمنان﷣، گروهی از شیعیان نزد حسن بن علی﷣ آمدند و پرسش‌هایی کردند، و امام حسن﷣ فرمود: آیا چون امیرمؤمنان﷣ را ببینید، می‌شناسید؟ گفتند: آری. فرمود: آن پرده را بالا بزنید. پس چنان کردند، و ناگاه امیرمؤمنان﷣ را دیدند، و امیرمؤمنان﷣ فرمود: هر که از ما وفات یابد [در ظاهر] می‌میرد، درحالی‌که مرده نیست، و هر که از ما باقی بماند، باقی می‌ماند تا حجّت بر شما باشد.

[۲۴۷] ـ ۱۱ ـ طبری با سند خود از محمّد بن هامان نقل کرده است:

[۲۴۸] ـ ۱۲ ـ وقال أيضاً:

وروى عليّ بن أبي حمزة، عن عليّ بن معمّر، عن أبيه، عن جابر، عن أبي جعفر ﷺ، قال: جاء أناس إلى الحسن ﷺ فقالوا له: أرنا ما عندك من عجائب أبيك الّتي كان يريناها.

قال: **وتؤمنون بذلك؟** قالوا كلّهم: نعم، نؤمن به والله.

قال: **فأحيا له ميّتاً بإذن الله** (تعالى)، فقالوا بأجمعهم: نشهد أنّك ابن أمير المؤمنين حقّاً وأنّه كان يرينا مثل هذا كثيراً[۱].

[۲۴۹] ـ ۱۳ ـ روى الرّاونديّ:

عن سعد بن عبدالله: حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى: حدّثنا عليّ بن محمّد، عن عليّ بن معمّر، عن أبيه، عن جابر الجعفيّ، عن أبي جعفر ﷺ قال: جاء ناس إلى الحسن بن عليّ ﷺ فقالوا: أرنا بعض ما عندك من عجائب أبيك الّذي كان يريناها. فقال: **أتؤمنون بذلك؟** قالوا: نعم، نؤمن به والله.

قال: **أليس تعرفون أميرالمؤمنين؟** قالوا: بلى كلّنا نعرفه.

قال: **فرفع لهم جانب السّتر وقال: أتعرفون [هذا الجالس]؟** قالوا بأجمعهم: هذا ـ والله ـ أميرالمؤمنين، ونشهد أنّك إبنه، وأنّه [كان] يرينا مثل ذلك كثيراً[۲].

[۲۵۰] ـ ۱۴ ـ وروى أيضاً:

عن فرات بن أحنف، عن يحيى بن أمّ الطّويل، عن رشيد الهجريّ، قال: دخلنا على أبي محمّد ﷺ بعد مضيّ أبيه أميرالمؤمنين ﷺ فتذاكرنا له شوقنا إليه فقال الحسن: **أتريدون أن تروه؟** قلنا: نعم وأنّى لنا بذلك وقد مضى لسبيله! **فضرب بيده إلى ستر كان معلّقاً على باب في صدر المجلس، فرفعه فقال:**

أنظروا من في هذا البيت. فإذا أميرالمؤمنين جالس كأحسن ما رأيناه في حياته فقال: **هو هو. ثمّ خلّى السّتر من يده** فقال بعضنا: هذا [الّذي رأيناه] من الحسن كالّذي

---

۱ ـ دلائل الإمامة: ۱۷۳ ح ۹۴، الثاقب في المناقب ۳۰۵ ح ۲۵۶.

۲ ـ الخرائج والجرائح ۲: ۸۱۰ ح ۱۸ ونحوه في البحار ۴۲: ۳۱۱ و۴۳: ۳۲۸ ح ۸ وفيه: ونشهد أنّك أنت وليّ الله حقّاً والإمام من بعده ولقد أريتنا أميرالمؤمنين ﷺ بعد موته كما أرى أبوك أبا بكر رسول الله ﷺ في مسجد قبا بعد موته فقال الحسن ﷺ: ويحكم أما سمعتم قول الله عزّوجلّ: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِن لَا تَشْعُرُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۴] فإذا كان هذا نزل فيمن قتل في سبيل الله ما تقولون فينا؟ قالوا: أمنّا وصدّقنا يا ابن رسول الله. مدينة المعاجز ۳: ۲۵۷ ح ۸۷۷.

حسن بن علیّ ﷺ را دیدم که مارها را صدا می‌کرد و آن‌ها می‌آمدند و آن‌ها را بر دست و گردن خود می‌پیچاند و رها می‌کرد. یکی از فرزندان عمر گفت: من هم این کار را می‌کنم. و ماری راگرفت و بر دست خود پیچاند و آن مار ریزریزش کرد تا مُرد.

[۲۴۸] ـ ۱۲ ـ طبری با سند خود از جابر از امام باقرﷺ نقل کرده است:

گروهی از مردم نزد [امام] حسنﷺ آمده، عرض کردند: [ای فرزند رسول خدا!] از شگفتی‌های پدر خود که به ما نشان می‌داد، آنچه داری به ما نشان بده. فرمود: آیا به آن ایمان می‌آورید؟ همه گفتند: آری، به خدا ایمان می‌آوریم. و امام حسنﷺ به اذن خداوند متعال، مرده‌ای را زنده کرد، و آنان همه گفتند: شهادت می‌دهیم که تو، بحقّ، فرزند امیرمؤمنانی و او نظیر این واقعه را فراوان به ما نشان می‌داد.

[۲۴۹] ـ ۱۳ ـ راوندی با سند خود از جابر جعفی، از امام باقرﷺ نقل کرده است: گروهی نزد حسن بن علیﷺ آمدند و عرض کردند: یکی از شگفتی‌های پدر خود را که به ما نشان می‌داد، به ما نشان بده. فرمود: آیا به آن ایمان می‌آورید؟ گفتند: آری، به خدا! ایمان می‌آوریم. فرمود: آیا امیرمؤمنانﷺ را می‌شناسید؟ گفتند: آری، همه می‌شناسیم. پس گوشهٔ پرده را بالا برد و فرمود: آیا این را که نشسته، می‌شناسید؟ همه گفتند: این ـ سوگند به خدا ـ امیر مؤمنانﷺ است! و شهادت می‌دهیم که تو پسر اویی، و او نظیر این را فراوان به ما نشان می‌داد.

[۲۵۰] ـ ۱۴ ـ و نیز راوندیﷺ با سند خود از رشید هجری نقل کرده است:

پس از وفات امیرمؤمنان، نزد ابومحمّد[امام حسن]ﷺ رفتیم و شوق خود به امیرمؤمنانﷺ را با او در میان گذاشتیم. فرمود: آیا می‌خواهید او را ببینید؟ گفتیم: آری، امّا چگونه، او که از دنیا رفته است! پس دست مبارک خود را به پرده‌ای ـ که در بالای مجلس بر دری آویزان بود ـ زد و آن را بالا برد و فرمود: بنگرید در این خانه کیست؟ پس ناگاه امیرمؤمنانﷺ را در زیباترین صورتِ زنده بودنش، دیدیم که نشسته بود.

نشاهد من دلائل أميرالمؤمنين ومعجزاته[1].

[۲۵۱] ـ ۱۵ ـ قال الطّبريّ:

حدّثنا سفيان، عن أبيه، عن الأعمش، عن سويد الأزرق، عن سعد بن منقذ، قال:
رأيت الحسن بن عليّ ﷺ بمكّة وهو يتكلّم بكلام، **وقد رفع البيت ـ أو قال: حوّل ـ** فتعجّبنا منه، فكنّا نحدّث ولا نصدّق، حتّى رأيناه في المسجد الأعظم بالكوفة، فحدّثناه: يابن رسول الله ألست فعلت كذا وكذا؟!

فقال: **لو شئت لحوّلت مسجدكم هذا إلى فم بقّة[2] وهو ملتقى النّـهرين: نـهر الفرات، والنّهر الأعلى.**

فقلنا: افعل **ففعل ذلك، ثمّ ردّه**، فكنّا نصدّق بعد ذلك بالكوفة بمعجزاته[3].

[۲۵۲] ـ ۱٦ ـ وقال أيضاً:

حدّثنا أبو محمّد عبدالله بن محمّد، واللّيث بن محمّد بن موسى الشّيبانيّ، قالا: أخبرنا إبراهيم بن كثير، عن محمّد بن جبرئيل، قال: رأيت الحسن ابن عليّ ﷺ وقد استسقى ماء، فأبطأ عليه الرّسول، فاستخرج من سارية المسجد ماء فشرب وسقى أصحابه، ثمّ قال: **لو شئت لسقيتكم لبناً وعسلاً.**

فقلنا: فاسقنا. **فسقانا لبناً وعسلاً من سارية المسجد**، مقابل الرّوضة الّتي فيها قبر فاطمة ﷺ[4].

[۲۵۳] ـ ۱۷ ـ وأيضاً:

حدّثنا سفيان، عن وكيع، عن الأعمش، عن قدامة بن رافع، عن أبي الأحوص مولى سلمة، قال: إنّي مع الحسن ﷺ بعرفات، ومعه قضيب وهناك أُجراء يحرثون، فكلّما همّوا بالماء أجبل[5] عليهم، **فضرب بقضيبه إلى الصّخرة، فنبع لهم منها ماء، واستخرج لهم طعاماً**[6].

---

۱ ـ الخرائج والجرائح ۲: ۸۱۰ ح ۱۹، مدينة المعاجز ۳: ۲۵۸ ح ۸۷۸.

۲ ـ بقّة: مدينة على شاطئ الفرات، هي حدّ العراق. عن هامش دلائل الإمامة عن معجم ما استعجم ۱: ۲٦٤.

۳ ـ دلائل الإمامة: ۱٦۹ ح ۸۵، مدينة المعاجز ۳: ۲۳۸ ح ۸٦۰.

٤ ـ دلائل الإمامة: ۱۷۰ ح ۸۷، مدينة المعاجز ۳: ۲۳۹ ح ۸٦۱.

۵ ـ أجبل القوم إذا حفروا فبلغوا المكان الصلب، عن هامش دلائل الإمامة نقلاً عن الصحاح.

٦ ـ دلائل الإمامة: ۱۷۱ ح ۹۱، اثبات الهداة ۵: ۱٦۰ ح ۳۷، مدينة المعاجز ۳: ۲٤۲ ح ۸٦٦.

فرمود: آیا اوست؟ سپس پرده را افکند، و یک نفر از ما گفت: این که از حسن ﷺ دیدیم، همانند دلائل و معجزات امیرمؤمنان ﷺ است که می‌دیدیم.

[۲۵۱] ـ ۱۵ ـ طبری با سند خود نقل کرده است:

سعد بن منقذ گفت: حسن بن علیّ ﷺ را در مکّه دیدم که سخنی گفت و خانهٔ خدا بالا رفت؛ یا گفت: از جایی به جای دیگر رفت، و ما تعجّب کردیم، و در این باره سخن می‌گفتیم و قبول نمی‌کردیم، تا در مسجد اعظم کوفه، او را دیدیم، و به او گفتیم: ای فرزند رسول خدا! آیا شما چنین و چنان نکردید؟! فرمود: اگر بخواهم، این مسجد شما را به دهانهٔ شهر بقّه ببرم ـ و آن، محلّ تلاقی نهر فرات و نهر أعلیٰ است ـ عرض کردیم: انجام بده. پس چنان کرد. سپس به جای خود برگرداند، و ما پس از آن، در کوفه معجزات او را تصدیق می‌کردیم.

[۲۵۲] ـ ۱۶ ـ طبری با سند خود از محمّد بن جبرئیل نقل کرده است: حسن بن علیّ ﷺ را دیدم که [از کسی] آب خواست، و او دیر کرد، پس آب از ستون مسجد بیرون زد و نوشید و یاران خود را سیراب کرد و فرمود: اگر بخواهم، شیر و عسل به شما بنوشانم. عرض کردیم: بنوشان. پس، از ستون مسجد ـ که در برابر روضهٔ مرقد فاطمه ﷺ است ـ شیر و عسل به ما نوشانید.

[۲۵۳] ـ ۱۷ ـ و نیز با سند خود از ابوالأحوص نقل کرده است:

من در خدمت [امام] حسن ﷺ در عرفات بودم، و با او عصایی بود، و آن‌جا کارگرانی کشت می‌کردند و هر چه برای آب تلاش می‌کردند، ناکام می‌ماندند. آن حضرت با عصای خود بر صخره‌ای زد، و برای آنان آبی جوشاند و خوراکی بیرون آورد.

[٢٥٤] ـ ١٨ ـ وقال أيضاً:

حدّثنا أبو محمّد سفيان، عن وكيع، عن الأعمش، عن سهل بن أبي إسحاق، عن كدير بن أبي كدير، قال:

شهدت الحسن بن عليّ ﷺ **وهو يأخذ الرّيح فيحبسها في كفّه، ثـمّ يـقول: أيـن تريدون أن أرسلها؟** فيقولون: نحوبيت فلان وفلان. **فيرسلها ثمّ يدعوها فترجع**[١].

[٢٥٥] ـ ١٩ ـ وقال أيضاً:

حدّثنا أبو محمّد، قال: حدّثنا وكيع، عن الأعمش، عن مروان، عن جابر، قال: رأيت الحسن بن عليّ ﷺ وقد علا في الهواء، وغاب في السّماء فأقام بها ثلاثاً ثمّ نزل بعد الثّلاث وعليه السّكينة والوقار فقال:

بروح آبائي نلتُ ما نلتُ[٢].

[٢٥٦] ـ ٢٠ ـ وقال أيضاً:

حدّثنا سفيان، عن أبيه، عن الأعمش، عن أبي بريدة، عن محمّد بـن حـجارة، قـال: رأيت الحسن بن عليّ ﷺ وقد مرّت به صُرَيْمة[٣] من الظّباء، **فصاح بهنّ** فـأجابته كـلّها بالتّلبية حتّى أتت بين يديه.

فقلنا: يابن رسول الله، هذا وحش، فأرنا آيةً من أمر السّماء.

فأومأ نحو السّماء، ففتحت الأبواب، ونزل نور حتّى أحاط بدور المدينة، وتـزلزلت الدّور حتّى كادت أن تخرب. فقلنا: يابن رسول الله ردّها.

فقال لي: **نحن الأوّلون والآخـرون، ونـحن الآمـرون، ونـحن النّـور، نـنوّر الرّوحانيّين، ننوّر بنور الله ونروّح بروحه، فينا مسكنه، وإلينا معدنه، الآخر مـنّا كالأوّل والأوّل كالآخر**[٤].

[٢٥٧] ـ ٢١ ـ روى ابن حمزة:

عن عليّ بن رئاب، قال: سمعت أبا عبدالله ﷺ يحدّث عن آبائه إنّه أتى آت الحسن بن عليّ ﷺ، فقال: ما عجز عنه موسى ﷺ من مسألة الخضر ﷺ، فقال: **من الكنز الأعظم.**

---

١ ـ دلائل الإمامة: ١٧١ ح ٨٨، اثبات الهداة ٥: ١٥٩ ح ٣٤، مدينة المعاجز ٣: ٢٤٠ ح ٨٦٣.

٢ ـ دلائل الإمامة: ١٦٦ ح ٧٦، عنه مدينة المعاجز ٣: ٢٣٢ ح ٨٥١.

٣ ـ صُريمة: تصغيرالصُّرمه وهي القطيع من الابل والغنم، قيل هي من العشرين إلى الثلاثين والأربعين. النهاية: صرم.

٤ ـ دلائل الإمامة ١٦٨: ٨٢، اثبات الهداة ٥: ١٥٧ ح ٢٨ إلى قوله: أن تخرب. مدينة المعاجز ٣: ٢٣٦ ح ٨٥٧.

[۲۵۴] ـ ۱۸ ـ و نیز با سند خود از کدیر بن ابی کدیر نقل کرده است: حسن بن علیّ‌ﷺ را دیدم که باد را در کف دست خود می‌گرفت و می‌فرمود: کجا می‌خواهید آن را بفرستم؟ می‌گفتند: به سوی خانهٔ فلانی و فلانی. پس می‌فرستاد، سپس آن را می‌خواند، و بر می‌گشت.

[۲۵۵] ـ ۱۹ ـ و نیز با سند خود از جابر نقل کرده است: حسن بن علیّ‌ﷺ را دیدم که به هوا برخاست، و در آسمان ناپدید شد، و در آن جا سه روز بماند، سپس فرود آمد، در حالی که آرامش و وقار داشت، و فرمود: با روح پدران خود، رسیدم به آنچه رسیدم.

[۲۵۶] ـ ۲۰ ـ و نیز با سند خود از محمّد بن حجاره نقل کرده است:

حسن بن علیّ‌ﷺ را دیدم که گلّهٔ کوچکی از آهوان را صدا زد، و آن‌ها لبّیک‌گویان پاسخ گفتند تا رو به رویش رسیدند.

عرض کردیم: ای فرزند رسول خدا! این‌ها وحشی اند، معجزه‌ای آسمانی به ما نشان ده. پس به سوی آسمان اشاره کرد و درهای آسمان گشود و نوری فرود آمد و خانه‌های مدینه را فراگرفت، و خانه‌ها چنان لرزیدند که نزدیک بود ویران شوند. عرض کردیم: ای فرزند رسول خدا! آن را دور کن.

فرمود: ما اوّل و آخریم، و ما فرمانرواییم، و ما نوریم که ملکوتیانِ روحانی را با نور خدا، نور می‌دهیم، و با نسیم خوش خدا، سبکبال می‌کنیم. جای قرار نور خدا، در ماست، و معدن او، رو به سوی ما دارد. آخرِ ما همچون اوّل، و اوّل ما همچون آخر ما است.

[۲۵۷] ـ ۲۱ ـ ابن‌حمزه از علیّ بن رئاب نقل کرده است: از امام صادق‌ﷺ شنیدم از پدران بزرگوار خود نقل می‌کرد:

کسی نزد حسن بن علیّ‌ﷺ آمد و عرض کرد: در داستان خضرﷺ [و موسیﷺ]، موسیﷺ از چه چیز ناتوان بود؟ فرمود: از بزرگ‌ترین گنج. سپس دست بر شانهٔ او زد و

ثمّ ضرب بيده على منكب الرّجل فقال: «ايه» ثمّ ركض ما بين يديه، فانفلق عن إنسانين على صخرة، يرتفع منهما بخار أشدّ نتناً من الخبال وفي عنق كلّ واحد منهما سلسلة وشيطان مقرون به، وهما يقولان: يا محمّد، يا محمّد. والشّيطانان يردّان عليهما: كذبتما.

ثمّ قال: «**انطبقي عليهما إلى الوقت المعلوم الّذي لايقدّم ولايؤخّر**» وهو خروج القائم المنتظر ﷺ، فقال الرّجل: سحر. ثمّ ولّى على أن يخبر بضدّ ذلك فخرس (١).

أدبه ﷺ

[٢٥٨] ـ ٢٢ ـ روى المجلسيّ:

من بعض كتب المناقب المعتبره بإسناده، عن نجيح قال رأيت الحسن بن عليّ ﷺ يأكل وبين يديه كلب كلّما أكل لقمة طرح للكلب مثلها فقلت له: يابن رسول الله ألا أرجم هـذا الكلب عن طعامك قال: **دعه إنّي لأستحيي من الله عزّوجلّ أن يكون ذو روح ينظر في وجهي وأنا آكل ثمّ لا أطعمه** (٢).

[٢٥٩] ـ ٢٣ ـ قال الخوارزميّ:

(وقيل) كان للحسن بن عليّ ﷺ شاة تعجبه فـوجدها يـوماً مكسـورة الرّجـل **فـقال للغلام: من كسر رجلها** قال: أنا قال: **لم؟** قال: لأغمّنك قال الحسن: **لأفرّحنّك أنت حرّ لوجه الله تبارك وتعالى**.

(وفي رواية) أخرى قال: لأغمّنّ من أمرك بغمّي، يعني إنّ الشّيطان أمره أن يغمّه (٣).

حلمه وعفوه ﷺ

[٢٦٠] ـ ٢٤ ـ قال الخوارزميّ:

وذكر الثّقة إنّ مروان بن الحكم شتم الحسن بن عليّ ﷺ فلمّا فرغ قال الحسن: **إنّي والله لا أمحو عنك شيئا ولكن موعدك الله فلئن كنت صادقاً فجزاك الله بصدقك وإن كنت كاذباً فجزاك الله بكذبك والله أشدّ نقمة منّي** (٤).

---

١ ـ الثاقب في المناقب: ٣١٠ ح ٢٥٩، مدينة المعاجز ٣: ٢٥٩ ح ٨٧٩.

٢ ـ بحار الأنوار ٤٣: ٣٥٢ ح ٢٩، مستدرك الوسائل ٧: ١٩٢ ح ٨٠٠٥ و٨: ٢٩٥ ح ٩٤٨٥، العوالم ١٦: ١٢٣ ح ٢.

٣ ـ مقتل الحسين ﷺ ج ١: ١٢٧.

٤ ـ مقتل الحسين ﷺ: ١٣١، بحار الأنوار ٤٣: ٣٥٢ ذيل حديث ٢٩.

فرمود: باز بپرس. آن گاه پیش روی او دوید. ناگاه دو انسان بر صخره‌ای آشکار شدند. از آنان بخاری بدبوتر از زهر کشنده برمی‌خاست و در گردن هریک، زنجیری و شیطانی همراه بود، و می‌گفتند: یا محمّد! یا محمّد! و آن دو شیطان پاسخ می‌دادند: دروغ گفتید. سپس [به صخره] فرمود: آنان را تا آن روز معیّنی که پیش و پس نیفتد؛ یعنی روز ظهور قائم [آل محمّد ﷺ] که انتظارش را می‌کشند، نگه دار.

و آن مرد گفت: این، سحر است! سپس رفت تا بر ضدّ آن خبر دهد که لال شد.

ادب امام حسن ﷺ

[۲۵۸] ـ ۲۲ ـ مجلسی ﷺ از یکی از کتاب‌های معتبر مناقب، با سند خود از نجیح نقل کرده است:

حسن بن علیّ ﷺ را دیدم که غذا می‌خورد، و نزدیک او، سگی بود که امام حسن ﷺ با هر لقمهٔ خود، لقمه‌ای نیز جلو او می‌افکند. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! آیا این سگ را از سفره‌ات نرانم؟ فرمود: او را بگذار؛ من از خدای سبحان خجالت می‌کشم که جانداری به چهرهٔ من [که می‌خورم] بنگرد و من غذا به او ندهم.

[۲۵۹] ـ ۲۳ ـ خوارزمی می‌گوید: حسن بن علیّ ﷺ گوسفندی داشت که آن را دوست می‌داشت؛ روزی دید پای گوسفند شکسته است، از غلام خود پرسید: چه کسی پای او را شکسته است؟ گفت: من. فرمود: چرا؟ گفت: تا تو را غمگین کنم. فرمود: [امّا] من حتماً تو را شاد می‌کنم؛ تو [برای خشنودی خداوند متعال] آزادی.

در نقل دیگری آمده است: فرمود: من نیز شیطان را اندوهناک خواهم کرد، یعنی؛ شیطان دستور داده که او، امام را غمگین کند.

بردباری و گذشت امام حسن ﷺ

[۲۶۰] ـ ۲۴ ـ خوارزمی می‌گوید:

شخص موثّقی گفت: مروان بن حکم، حسن بن علیّ ﷺ را ناسزا گفت و چون خاموش شد، امام حسن ﷺ فرمود: من اثرِ گناه تو را پاک نمی‌کنم، ولیکن دیدار من و تو نزد خدا باشد که اگر راست گفتی، خدا پاداش راستی‌ات دهد، و اگر دروغ گفتی، خدا سزای دروغت دهد، و خدا کیفردهنده‌تر از من است.

[٢٦١] ـ ٢٥ ـ وقال أيضاً:

وروى إنّ غلاماً للحسن جنى جناية يوجب العقاب **فأمر به أن يضرب** فقال:

يا مولاي والعافين عن النّاس.

قال: **عفوت عنك.**

قال: والله يحب المحسنين قال: **أنت حرّ لوجه الله ولك ضعف ما أعطيتك**[١].

[٢٦٢] ـ ٢٦ ـ قال ابن عساكر:

... وأنبأنا ابن أبي الدّنيا، حدّثني: سليمان بن أبي شيخ، حدّثني: أبي وصالح بن سليمان، قالا: قدم رجل المدينة وكان يبغض عليّاً فقطع به فلم يكن له زاد ولا راحلة، فشكى ذلك إلى بعض أهل المدينة فقال له: عليك بحسن بن عليّ. فقال له الرّجل: ما لقيت هذا إلّا في حسن وأبي حسن فقيل له: فانّك لا تجد خيراً [إلّا] منه فأتاه فشكى إليه فأمر له بزاد وراحلة، فقال الرّجل: **﴿اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾**.

وقيل للحسن: أتاك رجل يبغضك ويبغض أباك فأمرت له بزاد وراحلة؟

قال: **أفلا أشتري عرضي منه بزاد وراحلة؟!**[٢].

علمه ﷺ

[٢٦٣] ـ ٢٧ ـ قال الطّبريّ:

قال أبو جعفر: حدّثنا أبومحمّد عبدالله بن محمّد البلوي، قال: قال عمارة بن زيد المدنيّ، حدّثني إبراهيم بن سعد، ومحمّد بن مسعر، كلاهما عن محمّد بن إسحاق صاحب المغازي، عن عطاء بن يسار، عن عبدالله بن عبّاس، قال: مرّت بالحسن بن عليّ ﷺ بقرة، فقال: **هذه حبلى بعجلة أنثى، لها غرّة في جبهتها، ورأس ذنبها أبيض.**

فانطلقنا مع القصّاب حتّى ذبحها فوجدنا العجلة كما وصف على صورتها، فقلنا له: أو ليس الله عزّوجلّ **﴿وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ﴾**[٣] فكيف علمت هذا؟

فقال ﷺ: **إنّا نعلم المكنون المخزون المكتوم، الّذي لم يطّلع عليه ملك مقرّب**

---

١ ـ مقتل الحسين ﷺ: ١٣١، بحار الأنوار ٤٣: ٣٥٢ ح ٢٩.

٢ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٤٩ ح ٢٥١.

٣ ـ لقمان: ٣٤.

[۲۶۱] ـ ۲۵ ـ و نیز می‌گوید: و نقل شده است:

یکی از غلامان امام حسنؑ، گناهی کرد که کیفر داشت، و فرمود: تا او را بزنند، و او گفت: مولای من! ﴿وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ﴾؛ و آن عفوکنندگانِ [خطای] مردم.

فرمود: تو را بخشیدم.

غلام گفت: ﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾؛ و خدا نیکوکاران را دوست دارد.

فرمود: تو در راه خدا آزادی، و [نیز] دو برابر آنچه به تو بخشیدم نزد من داری.

[۲۶۲] ـ ۲۶ ـ ابن‌عساکر با سند خود نقل کرده است:

مردی که با علیؑ دشمنی می‌کرد، به مدینه آمد و درمانده شد و توشه و مرکبی نداشت و از درماندگی خود، نزد یکی از اهل مدینه شکوه برد. او گفت: نزد حسن بن علیؑ بشتاب. و آن مرد گفت: من به این وضع، جز در راه [کینهٔ] حسن، و پدر حسن‌نیفتاده‌ام. و به او گفته شد: خیری نمی‌یابی مگر از حسنؑ. و او [به ناچار] نزد امام حسنؑ آمد و از درماندگی خود شکایت کرد، و امام حسنؑ دستور داد تا توشه و مرکب به او بدهند، و او گفت: «خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد» و به امام حسنؑ گفته شد: کسی که تو و پدر تو را دشمن می‌دارد، نزد شما می‌آید و شما به او توشه و مرکب می‌دهی؟! فرمود: آیا آبروی خود را در برابر توشه و مرکبی، از او خریداری نکنم؟!

دانش او

[۲۶۳] ـ ۲۷ ـ طبری با سند خود نقل کرده است: عبدالله بن عباس گفت:

گاو ماده‌ای از کنار حسن بن علیؑ گذشت. امام حسنؑ فرمود: این گاو، به گوسالهٔ ماده‌ای ـ که سفیدی زیبایی در پیشانی، و سرِ دُمش نیز سفید است ـ آبستن است.

پس ما با قصّاب رهسپار شدیم تا آن را سر برید، و گوساله‌اش را درست همان‌گونه که فرموده بود، یافتیم، و به امام حسنؑ عرض کردیم: آیا خدای سبحان [این‌گونه] نیست که [می فرماید]: «و می‌داند آنچه را در رحم‌هاست»؟ پس چگونه شما این را دانستید؟ فرمود: ما آن [علومی] را که سربستهٔ و گنجینهٔ پوشیده است نیز می‌دانیم، آن

ولا نبيّ مرسل غير محمّد ﷺ وذرّيّته ﷺ (١).

[٢٦٤] ـ ٢٨ ـ وقال أيضاً:

قال أبو جعفر: حدّثنا سليمان بن إبراهيم النّصيبيني، قال: حدّثنا زرّ بن كامل، عن أبي نوفل محمّد بن نوفل العبديّ، قال: شهدت الحسن بن عليّ ﷺ وقد أُوتي بظبية، فقال: **هي حبلى بخشفين إناث، إحداهما في عينها عيب، فذبحها فوجدناهما كذلك** (٢).

[٢٦٥] ـ ٢٩ ـ قال الشيرواني:

روى عن الحسن بن عليّ بن أبي طالب ﷺ إنّه قال: **إذا صاح القبّر قال: اللّهمّ العن مبغضي آل محمّد ﷺ** (٣).

[٢٦٦] ـ ٣٠ ـ قال الرّاونديّ:

[روي] إنّ الحسن ﷺ [وإخوته] وعبدالله بن العبّاس كانوا على مائدة، فجاءت جرادة ووقعت على المائدة.

فقال عبدالله للحسن: أيّ شيء مكتوب على جناح الجرادة؟

فقال: مكتوب عليه: **أنا الله لا إله إلّا أنا، ربّما أبعث الجراد رحمة لقوم جياع ليأكلوه وربّما أبعثها نقمة على قوم فتأكل أطعمتهم.**

فقام عبدالله، وقبّل رأس الحسن، وقال: هذا من مكنون العلم (٤).

[٢٦٧] ـ ٣١ ـ وقال أيضاً:

روى عن صندل، عن أبي أسامة، عن الصّادق، عن آبائه ﷺ إنّ الحسن ﷺ خرج إلى مكّة ماشياً من المدينة، فتورّمت قدماه فقيل له: لو ركبت لسكن عنك هذا الورم. فقال:

كلّا ولكنّا إذا أتينا المنزل فانّه يستقبلنا أسود معه دهن يصلح لهذا الورم، فاشتروا منه ولا تماكسوه.

فقال له بعض مواليه: ليس أمامنا منزل فيه أحد يبيع مثل هذا الدّواء؟

---

١ ـ دلائل الإمامة: ١٧١ ح ٨٩، اثبات الهداة ٥: ١٦٠ ح ٣٥، بحار الأنوار ٤٣: ٣٢٨ ح ٧ و٥٨: ٢٧٣ ح ٦١، العوالم ١٦: ٨٨ ح ١، مدينة المعاجز ٣: ٢٤١ ح ٨٦٤.

٢ ـ دلائل الإمامة: ١٧١ ح ٩٠، اثبات الهداة ٥: ١٦٠ ح ٣٦، مدينة المعاجز ٣: ٢٤٢ ح ٨٦٥.

٣ ـ مناقب أهل البيت: ٨٣.

٤ ـ الخرائج والجرائح ١: ٢٤١ ح ٦، بحار الأنوار ٤٣: ٣٣٧ ح ٨، و٦٥: ١٩٣ ح ٩ و٢٠٦ ح ٣٤، صحيفة الإمام الرضا ﷺ ٢٥٩ ح ١٩٤ مع اختلاف في الالفاظ، مدينة المعاجز ٣: ٣٦٦ ح ٩٣٠.

علومی که هیچ فرشتهٔ مقرّب و پیامبر مرسلی بر آن آگاه نیست جز محمّد ﷺ و آل معصوم او ﷺ.

[۲۶۴] ـ ۲۸ ـ و نیز طبری با سند خود نقل کرده است:

محمّد بن نوفل عبدی گفت: در خدمت حسن بن علیّ ؑ بودم که آهوی ماده‌ای نزد او آوردند و او فرمود: این آهو، به دو بچّه‌آهوی ماده آبستن است که در چشم یکی، عیب است. پس آهو را سربریدند و آن دو بچّه‌آهو را به همان گونه که فرموده بود، یافتیم.

[۲۶۵] ـ ۲۹ ـ شیروانی می‌گوید: [امام] حسن ؑ فرمود:

چون قبر فریاد زند، گوید: خدایا! دشمنان آل محمّد ﷺ را لعنت کن.

[۲۶۶] ـ ۳۰ ـ راوندی می‌گوید: روایت شده است:

[امام] حسن ؑ [و برادرانش] و عبدالله بن عبّاس بر خوانی نشسته بودند که ملخی آمد، سر سفره نشست. عبدالله به [امام] حسن ؑ گفت: بر روی بال ملخ چه نوشته است؟ فرمود: نوشته است: منم، «الله» که هیچ معبود به حقّی جز من نیست، چه‌بسا ملخ را می‌فرستم تا برای مردمی گرسنه، رحمت باشد و آن را بخورند، و چه‌بسا آن را می‌فرستم تا برای مردمی، عذاب باشد و خوراک آنان را بخورد. عبدالله برخاست و سر [امام] حسن ؑ را بوسید و گفت: این از اسرار دانش است.

[۲۶۷] ـ ۳۱ ـ و نیز با سند خود از امام صادق ؑ، از پدران بزرگوار خود تقل کرده است:

امام حسن ؑ از مدینه به سوی مکّه، پیاده راه افتاد و پاهایش ورم کرد. به او گفتند: اگر سوار شوی، این ورم‌ها می‌خوابد. فرمود: هرگز، ولیکن چون به این منزل [که پیش رو داریم] رسیدیم، به مردی سیاه‌پوست برمی‌خوریم که همراه خود روغنی دارد که این ورم را خوب می‌کند، از او بخرید، و چانه نزنید.

یکی از غلامان گفت: در راه خود، منزلی که چنین فردی داشته باشد، نداریم؟ فرمود: چرا، داریم. و چندین مسافت راه پیمودند و ناگهان با آن سیاه‌پوست روبه‌رو شدند. امام حسن ؑ به غلام خود فرمود: این، آن سیاه‌پوست؛ روغن را خریداری کن و سیاه‌پوست گفت: این روغن را برای چه کسی می‌خواهی؟ گفت: برای حسن بن علیّ بن ابیطالب ؑ. گفت: مرا نزد او ببر، و خدمت امام حسن ؑ رسید، و گفت: ای فرزند

فقال: بلى إنّه أمامنا. وساروا أميالاً فإذا الأسود قد استقبلهم.

فقال الحسن لمولاه: دونك الأسود، فخذ الدّهن منه بثمنه. فقال الأسود: لمن تأخذ هذا الدّهن؟ قال: للحسن بن عليّ بن أبي طالب ﷺ. قال: إنطلق بي إليه. فصار الأسود إليه، فقال: يابن رسول الله إنّي مولاك لا آخذ له ثمناً، ولكن ادع الله أن يرزقني ولداً سويّاً ذكراً يحبّكم أهل البيت فإنّي خلّفت إمرأتي تمخض فقال: **إنطلق إلى منزلك، فإنّ الله تعالى قد وهب لك ولداً سويّاً.**

فرجع الأسود من فوره فإذا إمرأته قد ولدت غلاماً سويّاً، ثمّ رجع الأسود إلى الحسن ﷺ ودعا له بالخير بولادة الغلام له، وإنّ الحسن قد مسح رجليه بذلك الدّهن فما قام من موضعه حتّى زال الورم(١).

[٢٦٨] ـ ٣٢ ـ روى الصّفّار القمّي:

حدّثنا محمّد بن الحسين، عن النضر بن شعيب، وعن عبدالغفّار الجاريّ، عن أبي عبدالله ﷺ قال: إنّ حسناً كان معه رجلان فقال لأحدهما: **فلاناً بما حدّثتك البارحة**، فقال الرّجل الّذي قال له: إنّه يقول: قد كان [ﷺ] قال: **إنّا لنعلم ما يجري في اللّيل والنّهار** وقال: **إنّ الله تبارك وتعالى علّم رسول الله ﷺ الحلال والحرام، و [التّنزيل] والتّأويل، فعلّم رسول الله ﷺ عليّاً [علمه] كلّه**(٢).

[٢٦٩] ـ ٣٣ ـ قال الإربليّ:

قال الإمام لأبيه ﷺ: **إنّ للعرب جولة ولقد رجعت إليها عوازب أحلامها، ولقد ضربوا إليك أكباد الإبل حتّى يستخرجوك، ولو كنت في مثل وجار الضّبع**(٣).

[٢٧٠] ـ ٣٤ ـ قال ابن شهر آشوب:

[روي] عن أبي حمزة الثّماليّ، عن زين العابدين ﷺ قال: كان الحسن بن عليّ جالساً فأتاه آت فقال: يابن رسول الله قد احترقت دارك. قال: **لا ما احترقت.**

إذ أتاه آت فقال: يا بن رسول الله: قد وقعت النّار في دار إلى جنب دارك حتّى ما شككنا إنّها ستحرق دارك ثمّ إنّ الله صرفها عنها(٤).

---

١ ـ الخرائج والجرائح ١: ٢٣٩ ح ٤، المناقب لابن شهر آشوب ٤: ٨، الثاقب في المناقب: ٣١٤ ح ٢٦٣ مع اختلاف فيها في بعض الالفاظ. كشف الغمة ١: ٥٥٧ وفيه ذكراً سوياً وهو من شيعتنا وليس ما بعده.

٢ ـ بصائر الدرجات: ٢٩٠ ح ٢، الخرائج والجرائح ٢: ٥٧٣ ح ٣، بحار الأنوار ٤٣: ٣٣٠ ح ١٠، العوالم ١٦: ٩٠ ح ٦.

٣ ـ كشف الغمة ١: ٥٧٤، بحار الأنوار ٤٣: ٣٣٠ ح ١١.

٤ ـ المناقب ٤: ٦، بحار الأنوار ٤٣: ٣٢٦، العوالم ١٦: ٨٨ ح ٢.

رسول خداﷺ من غلام شما هستم، و بهای روغن را نمی‌گیرم، ولی از خدا بخواه که به من، پسری سالم روزی کند که شما اهل‌بیت‌ﷺ را دوست بدارد؛ زیرا همسرم را با درد زایمان، پشت سر گذاشتم. امام حسن‌ؑ فرمود: برو به منزل خود، که خداوند متعال، پسری سالم[۱]، به تو مرحمت فرموده است.

و آن سیاه‌پوست، بی‌درنگ به منزل برگشت و دید که همسرش پسری سالم به دنیا آورده است. سپس نزد امام حسن‌ؑ برگشت و از این نوزاد، برای او [تشکّر و] دعای خیر کرد، و امام حسن‌ؑ از آن روغن به پاهای خود مالید، و از جا برنخاسته، ورم‌ها خوابید [و بهبود یافت].

[۲۶۸] ـ ۳۲ ـ صفّار قمی با سند خود از عبدالغفّار جاری، از امام صادق‌ؑ نقل کرده است:

در خدمت [امام] حسن بن علیّ‌ؑ، دو نفر حضور داشتند. [امام] حسن‌ؑ به یکی از آنان فرمود: تو دیشب به فلانی چنین و چنان گفتی. و او شگفت‌زده شد و گفت: امام هرچه رخ داده، می‌داند! و [امام] حسن‌ؑ فرمود: ما همه آنچه در شب و روز جریان دارد، می‌دانیم. سپس فرمود: خداوند متعال حلال و حرام، و تنزیل و تأویل را به پیامبر خود آموخت، و رسول خداﷺ نیز همهٔ علوم خود را به علی‌ؑ آموخت.

[۲۶۹] ـ ۳۳ ـ اربلی می‌گوید:

امام حسن‌ؑ به پدر بزرگوار خود فرمود: همانا عرب را [در هوا و هوس] سیاحتی [شگرف] است، و اینک از رؤیاهای [دنیوی] دور از دسترس خود بازمانده‌اند، و سوار بر شتران، شتابان به سوی تو رهسپارند تا تو را ـ هرچند در آشیانهٔ [ناشناختهٔ] جاندار [کوه و بیابان‌ها] نیز پناه گرفته باشی، بیرون آورند.

[۲۷۰] ـ ۳۴ ـ ابن شهرآشوب از ابوحمزهٔ ثمالی، از امام زین‌العابدین‌ؑ نقل کرده است:

حسن بن علیّ‌ؑ نشسته بود که کسی آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! خانه‌ات سوخت. [امام‌ؑ، با آرامش] فرمود: نه، نسوخته است. در این احوال، شخص دیگری آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! آتش در همسایگی خانهٔ شما افتاد تا جایی که ما یقین کردیم به خانهٔ شما نیز می‌رسد، سپس خدا آتش را از آن‌جا برگرداند.

---

۱. «که از شیعیان ما است»، این جمله به نقل از کشف الغمّة است.

علمه بجميع اللّغات

[۲۷۱] ـ ۳۵ ـ روى الكلينيّ:

عن أحمد بن محمّد؛ ومحمّد بن يحيى، عن محمّد بن الحسن، عن يعقوب بن يزيد، عن ابن أبي عمير عن رجاله عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال: إنّ الحسن عليه‌السلام قال: **إنّ لله مدينتين إحداهما بالمشرق والأخرى بالمغرب عليهما سور من حديد وعلى كلّ واحد منهما ألف ألف مصراع وفيها سبعون ألف ألف لغة يتكلّم كلّ لغة بخلاف لغة صاحبها وأنا أعرف جميع اللّغات وما فيهما وما بينهما وما عليهما حجّة غيري وغير الحسين أخي** [1].

وصفه عليه‌السلام النجوم

[۲۷۲] ـ ۳٦ ـ قال المجلسيّ:

نقلاً عن كتاب «النّجوم» روى ابن جمهور العميّ في كتاب «الواحدة» في أوائل أخبار مولانا الحسن بن عليّ عليهما‌السلام من خطبة له في صفة النّجوم ما هذا لفظة:

ثمّ أجرى في السّماء مصابيح ضوؤها في مفتحه وحارثها بها وجال شهابها من نجومها الدّراري المضيئة الّتي لولا ضوؤها ما أنفذت أبصار العباد في ظلم اللّيل المظلم بأهواله المدلهمّ بحنادسه وجعل فيها أدلّة على منهاج السّبل لما أحوج إليه الخليقه من الإنتقال والتّحول والإقبال والإدبار [2].

علمه بالغائب وبما في النّفس

[۲۷۳] ـ ۳۷ ـ روى البحرانيّ:

عن عليّ بن الحسين المقرئ الكوفيّ، عن محمّد بن حليم التّمار، عن المخول ابن

---

۱ ـ الكافي ۱: ٤٦٢ ح ٥، بصائر الدرجات: ٥١٢ ح ٥ و٥١٤ ح ١٢ مع سند آخر وزاد في آخره وأنا الحجة عليهم، الاختصاص: ٧، المناقب لابن شهر آشوب ٤: ٩، بحار الأنوار ٢٧: ٤١ ح ١ و٤٤: ٤ عن البصائر ٢٦: ١٩٢ ح ٧ و٤٣: ٣٣٧ ح ٧ و٥٧: ٣٢٦ ح ٦ و٣٢٩ ح ١٤، نور الثقلين ٤: ١٧٦ ح ٣١، العوالم ١٦: ١٠٩ ح ٣، مدينة المعاجز ٣: ٢٥٣ ح ٨٧٤.

۲ ـ بحار الأنوار ٥٨: ٩٢ ح ١٢، فرج الهموم: ٩٦ وفيه: «مصابيح ضوءها في حندسها وجعلها حرسها من النجوم الدراري المضيئة ...»

تسلّط بر همهٔ زبان‌ها

[۲۷۱] ـ ۳۵ ـ کلینی با سند خود از امام صادقؑ نقل کرده است:

[امام] حسنؑ فرمود: خدا دو شهر دارد؛ یکی در مشرق، و دیگری در مغرب که گرداگرد آنان دیوار آهنی، و بر هریک هزار هزار پاشنهٔ در است، و در آنان با هفتادهزارهزار زبان سخن می‌گویند، و من همه را می‌دانم، و نیز آنچه در آنان و میان آنان است خبر دارم، و بر آنان، حجّتی جز من و برادرم حسینؑ نیست.

در توصیف ستارگان

[۲۷۲] ـ ۳۶ ـ مجلسیؒ، با سند خود در توصیف ستارگان نقل کرده است:

امام حسنؑ در توصیف ستارگان فرمود: سپس در آسمان، چراغ هایی روان کرد که نورشان در خزانهٔ اوست، و حارس[1] آسمانی در میانشان و نیز شهابشان از ستاره هایی که همچون دُرّ می‌درخشند، در گردش است؛ آن ستاره هایی که اگر تابش آنان نبود، چشم بندگان خدا در تاریکی‌های هراس‌انگیزِ بسیار پرظلمت شب، چیزی را نمی‌دید، و در آن‌ها رهنمون‌ها بر راه‌های روشن قرار داد تا جابه‌جا شدن و رفت و آمد خود را که به آن نیاز دارند، دریابند.

آگاهی او از غیب و ...

[۲۷۳] ـ ۳۷ ـ بحرانی با سند خود از امام صادقؑ نقل کرده است:

چون امام حسنؑ از کوفه آمد، مردم مدینه به استقبالش آمدند؛ در حالی که شهادت امیرمؤمنانؑ را به او تسلیت، و آمدن او را تهنیت می‌گفتند، و همسران رسول خداﷺ [نیز] نزد امام حسنؑ آمدند و عایشه گفت: ای أبامحمّد! سوگند به خدا! جدّ تو زمانی از دنیا رفت که پدر تو درگذشت، و من در آن روزها که نزد ما بود، با پیشگویی مرگ او، سخنی راست گفتم.

و حضرتؑ فرمود: شاید آن سخن، تمثّل تو به اشعار «لبید بن ربیعه» بود که می‌گوید:

---

۱. حارس، نام ستاره آسمانی است.

إبراهيم، عن زيد بن كثير الجمحي، عن يونس بن ظبيان، عن المفضّل بن عمر الجعفيّ، عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق ﷺ قال: لمّا قدم أبو محمّد الحسن ابن علـيّ ﷺ مـن الكوفة تلقاه أهل المدينة معزّين بأميرالمؤمنين ﷺ ومهنّين بالقدوم ودخـلت عـليه أزواج رسول الله ﷺ فقالت عائشة: [والله] يا أبا محمّد ما فقد جدّك إلاّ حيث فقد أبوك (ولقد) قلت يوم قام عندنا ناعية قولاً صدّقت فيه وما كذبت.

فقال لها الحسن ﷺ: **عسى هو تمثّلك بقول لبيد بن ربيعة حيث يقول:**

فـبشّرتها واسـتعجلت عـن خـمارها ... وقـد تسـتخفّ المعجّلين البشائر

وأخـبرها الرّكـبان أن ليس بـينها ... وبـين قـرى نـجران والشّام كـافر

وألقت عـصاها واسـتقرّ بـها النّوى ... كـما قـرّ عـيناً بـالإياب مسافر

ثمّ أتبعت الشّعر بقولك أما إذا قتل عليّ فقولوا للعرب تعمل ما تشاء.

فقالت [له]: يابن فاطمة حذوت حذو جدّك وأبيك في علم الغيب من الّـذي أخـبرك (بهذا) عنّي؟

فقال لهـا: **ما هذا غيب لإنّك أظهرته وسمع منك والغيب نبشك عن جردٍ أخضر في وسط بيتك بلا قبس وضربت بالحديدة كفّك حتّى صار جرحاً وإلّا فاكشفي عنه وأريه من حولك من النّساء، ثمّ إخراجك الجرد وفيه ما جمعته من خيانة وأخذت منه أربعين ديناراً عدداً لا تعلمين ما وزنها وتفريقك لها فـي مـبغضي [مـعصية] أميرالمؤمنين ﷺ (من تيم وعديّ شكراً لقتل أميرالمؤمنين ﷺ).**

فقالت: يا حسن والله لقد كان ما قلته فالله ابن هند، لقد شفي وأشفاني.

فقالت لها أمّ سلمة زوجة رسول الله ﷺ: ويحك يا عائشة ما هذا منك بعجب وإنّي لأشهد عليك أنّ رسول الله ﷺ قال لي وأنت حاضرة وأمّ أيمن وميمونة: يا أمّ سلمة كيف تجدينى في نفسك؟

فقلت: يا رسول الله أجده قرباً ولا أبلغه وصفاً.

فقال: فكيف تجدي عليّاً في نفسك؟

فقلت: لا يتقدّمك (يا رسول الله) ولا يتاخّر عنك وأنتما في نفسي بالسّواء.

فقال: شكراً لله لك ذلك يا أمّ سلمة فلو لم يكن عليّ في نفسك مثلي لبرأت مـنك فـي الآخرة ولم ينفعك قربي منك في الدّنيا، فقلت أنت لرسول الله ﷺ وكـذا كـلّ أزواجك يـا

مـن بـه آن زن بشـارت دادم، و او بـا شـتاب، روسـری خـود را بـیفکند، کـه گاهی‌بشارت‌ها، شتاب‌ورزان را بی‌بند و بار می‌کند، و کاروانیان به او گفتند که میان او، و آبادی‌های نجران و شام، مانعی [از دریا و درّه] نیست، و او عصای خود را بیفکند و [خوشحال] به مقصد خود رسید، آن‌چنان که مسافری در بازگشت [بـه وطـن خـود] شادمان است.

سپس به این اشعار، گفتار خود را افزودی: چون علی﴿ع﴾ کشته شد، به عرب بگویید: [دیگر آزاد هستی،] هر چه خواهی انجام ده.

و عایشه گفت: ای پسر فاطمه! در علم غیب، همچون جدّ و پدر خود هستی. چه کسی این خبر را از من به شما داد؟ فرمود: این که غیب نیست، زیرا آن را آشکارا گفتی، و از تو شنیدند، [بلکه] غیب، [از زمین] بیرون آوردنِ توست ـ [در تنهایی و تاریکی،] بی هیچ شعلهٔ آتشی [که روشنایی دهد] ـ آن [کیسهٔ دوخته از] جامهٔ کهنهٔ سبزی را که در وسط خانهٔ خود [پنهان] داشتی، و کف دست خود را [ناخواسته] به پارهٔ آهنی زدی و زخمی کردی، و اگر نه این است، پس زنان همراه خود را نشان ده. آری، آن [کیسه] را ـ که اموال نامشروع، در آن گرد آورده بودی ـ بیرون آوردی. و از آن چـهل دیـنار [طلای ناب] ـ که نمی‌دانستی وزن آ چقدر است ـ بیرون آوردی، و برای شادمانی از قتل امیرمؤمنان﴿ع﴾، در میان دشمنان او ـ از تیم و عدیّ ـ پخش کردی.

و عایشه گفت: ای حسن! سوگند به خدا! چنان است که فرمودی، و به خدا، [با قتل علیّ] پسر هند بهبود یافت، و مرا نیز شفا داد.

و امّ‌سلمه، همسر رسول خدا﴿ص﴾ گفت: وای بر تو، ای عایشه! این رفتار از تو شگفت نیست، و من بر تو شهادت می‌دهم که رسول خدا﴿ص﴾، در جمعی که تـو و امّ‌ایـمن و میمونه حاضر بودید، به من فرمود: ای امّ‌سلمه! مرا در دل خود چگونه می‌یابی؟ عرض کردم: بی‌اندازه شما را نزدیک به خود می‌بینم [و دوست دارم]. فرمود: و علیّ﴿ع﴾ را در دل خود چگونه می‌یابی؟ عرض کردم: همانند شما. فرمود: امّ سلمه! سپاس خدا را از این نعمتی که داری، و اگر علی، را همچون من دوست نمی‌داشتی، در آخـرت از تـو بیزاری می‌جستم، و نزدیکی تو به من در دنیا، سودت نمی‌داد. و تو [ای عایشه!] به رسول خدا﴿ص﴾ گفتی: و آیا این‌چنین است همهٔ همسران تو، ای رسول خدا؟! فرمود: نه. و تو گفتی: نه به خدا! من در خود منزلتی برای علیّ﴿ع﴾ نمی‌بینم، خواه ما را نزدیک خود

رسول الله ؟ فقال : لا ، فقلت : [لا] والله ما أجد لعليّ فيّ موضعاً قرّبتنا فيه أو أبعدتنا .

فقال لك : حسبك يا عائشة .

فقالت : يا أمّ سلمة يمضي محمّد ويمضي عليّ ويمضي الحسن مسموماً ويمضي الحسين مقتولاً كما خبّرك جدّهما رسول الله ﷺ .

فقال لها الحسن ﷺ : فما أخبرك جدّي رسول الله ﷺ بأيّ موتة تموتين وإلى ما تصيرين ؟

قالت له : ما أخبرني إلّا بخير .

فقال الحسن ﷺ : (والله) لقد أخبرني جدّي رسول الله ﷺ تموتين بالدّاء والدّبيلة وهي ميتة أهل النّار وإنّك تصيرين أنت وحزبك إلى النّار .

فقالت : يا حسن ومتى ؟

فقال الحسن ﷺ : **حيث أخبرك بعداوتك عليّاً أميرالمؤمنين ﷺ وإنشاءك حرباً تخرجين فيها عن بيتك متأمّرة على جملٍ ممسوخ من مردة الجنّ يقال له بكير وأنّك تسفكين دم خمسة وعشرين ألف رجل من المؤمنين الّذين يظنون أنّك أمّهم** ، قالت له : جدّك أخبرك بهذا أم هذا من علم غيبك ؟ قال : **لا من علم [غيب] الله و (علم) رسوله وعلم أمير المؤمنين ﷺ** .

[قال :] فأعرضت عنه بوجهها وقالت في نفسها : والله لأتصدّقن بأربعين وأربعين ديناراً ونهضت .

فقال لها الحسن ﷺ : **والله لو تصدّقت (بأربعين) قنطاراً ما كان ثوابك عليها إلّا النّار**(۱) .

جوده ﷺ

[۲۷٤] ـ ۳۸ ـ قال الإربليّ :

روى سعيد بن عبدالعزيز قال : إنّ الحسن ﷺ سمع رجلاً يسأل ربّه تعالى أن يرزقه عشر آلاف درهم فانصرف الحسن إلى منزله فبعث بها إليه(۲) .

---

۱ ـ مدينة المعاجز ۳ : ٤١٠ ح ٩٤٦ .

۲ ـ كشف الغمة ۱ : ٥٥٨ ، المناقب لابن شهر آشوب ٤ : ١٧ ، عنه بحار الأنوار ٤٣ : ٣٤٢ ضمن حديث ١٦ و ٣٤٧ ضمن

کنی یا دور سازی. و پیامبرﷺ فرمود: بس است، ای عایشه!

عایشه گفت: امّ‌سلمه! محمّدﷺ می‌میرد، وعلیّ می‌میرد، و حسن نیز مسموم از دنیا می‌رود، وحسین نیز کشته می‌شود، همان‌گونه که جدّشان، رسول‌خداﷺ به‌تو خبرداده‌است.

امام حسن علیه السلام فرمود: و آیا جدّم رسول خداﷺ به تو نیز خبر نداد که چگونه می‌میری و سرانجامت چه خواهد شد؟

عایشه گفت: به من جز خبر خیر نداده است.

فرمود: جدّم رسول خداﷺ، به من خبر داد که تو با بیماری و خیارک ـ که آن مرگ (شما) آتشیان است ـ می‌میری، و سرانجامِ تو و دار و دسته‌ات در آتش است.

عایشه گفت: حسن! چه زمانی؟

فرمود: آن زمان که به تو خبر داد: با علیّ علیه السلام ـ امیر مؤمنان ـ دشمنی می‌کنی، و از خانهٔ خود، امر و نهی کنان، بیرون می‌آیی، و بر شتر مسخ شده‌ای از سرکشان جنّ ـ بکیر نام ـ می‌نشینی، و جنگی را راه می‌اندازی که در آن، خون بیست‌وپنج هزار نفر از مؤمنانی را که می‌پندارند تو مادرشان هستی، می‌ریزی.

عایشه گفت: آیا جدّ تو این خبر را داد یا از غیب گویی توست؟

فرمود: از علم غیب خدا و دانش پیامبرش و امیرمؤمنان علیه السلام است.

پس عایشه رو برگرداند و گفت: سوگند به خدا! هشتاد دینار صدقه می‌دهم [و این بلا را از خود بر می‌دارم]. و برخاست، و امام حسن علیه السلام فرمود: سوگند به خدا! اگر چهل قنطار[1] نیز صدقه بدهی، پاداشی جز آتش نخواهی داشت.

بخشش او

[۲۷۴] ـ ۳۸ ـ اربلی از سعید بن عبدالعزیز نقل کرده است:

[امام] حسن علیه السلام از مردی شنید از پروردگار خود می‌خواهد که ده‌هزار درهم بـه او روزی کند، امام حسن علیه السلام به منزل برگشت و ده‌هزار درهم برای او فرستاد.

---

۱. قِنْطار: مال بسیار.

[۲۷۵] ـ ۳۹ ـ قال ابن شهر آشوب :

دخل الغاضري عليه فقال : إنّي عصيت رسول الله ﷺ فقال : **بئس ما عملت كيف ؟** قال : قال ﷺ لا يفلح قوم ملكت عليهم إمرأة وقد ملكت عليّ إمرأتي وأمرتني أن أشتري عبداً فاشتريته فأبق منّي فقال ﷺ : **اختر أحد ثلاثة إن شئت فثمن عبد فقال : هـهنا ولا تتجاوز !** قد اخترت ، فأعطاه ذلك[1] .

[۲۷٦] ـ ٤٠ ـ قال أيضاً :

ودخل عليه جماعة وهو يأكل فسلّموا وقعدوا فقال ﷺ : **هلمّوا فإنّما وضع الطّعام ليؤكل**[2] .

[۲۷۷] ـ ٤١ ـ قال ابن عساكر :

أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبدالباقي ، أنبأنا الحسن بن عليّ ، أنبأنا محمّد بن العبّاس ، أنبأنا أحمد بن معروف ، أنبأنا الحسين بن محمّد بن الفهم ، أنبأنا محمّد بن سعد ، أنبأنا مسلم بن إبراهيم ، عن القاسم بن الفضل ، أنبأنا أبو هارون ، قال :

إنطلقنا حجّاجاً فدخلنا المدينة فقلنا : لو دخلنا على ابن رسول الله ﷺ الحسن فسلّمنا عـليه ، فدخلنا عليه فحـدّثناه بمسيرنا وحـالنا ، فلمّا خرجنا من عنده بعث إلى كلّ رجل منّا بأربعمأة أربعمأة ، فقلنا للرّسول : إنا أغنياء وليس بنا حـاجة ، فـقال : لا تـردّوا عـليه معروفه .

فرجعنا إليه فأخبرناه بيسارنا وحالنا ، فقال : **لا تردّوا عليّ معروفي فلو كنت عـلى غير هذه الحال كان هذا لكم يسير أما أنّي مزوّدكم : إنّ الله [تبارك وتعالى] يباهي ملائكته بعباده يوم عرفة فيقول : عبادي جاؤني شعثاً تتعرّضون لرحمتي فأشهدكم أنّي قد غفرت لمحسنهم وشفّعت محسنهم في مسيئهم وإذاكان يوم الجمعة فمثل ذلك**[3] .

---

۱ ـ المناقب ٤: ۱۷ ، بحار الأنوار ٤۳: ۳٤۲. ۲ ـ المصدر السابق.

۳ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ : ۱٥۱ ح ۲٥٤.

[۲۷۵] ـ ۳۹ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید:

غاضریّ نزد امام حسن﵇ آمد و گفت: من رسول خداﷺ را نافرمانی کردم. امام حسن﵇ فرمود: بد کردی، چگونه؟ او گفت: رسول خداﷺ فرمود: مردمی که زن را بر خود پادشاه کنند [و زن‌سالار شوند]، رستگار نخواهند شد، و زنم بر من سالاری کرد و دستور داد تا برده‌ای را بخرم، و خریدم و او فرار کرد. امام حسن﵇ فرمود: یکی از این سه چیز را اختیار کن: اگر می‌خواهی، بهای برده را برگزین. و او [بی‌درنگ] گفت: همین جا! و از این [به آن دوی دیگر] عبور نفرما، برگزیدم. پس امام حسن﵇ بهای برده را به او داد.

[۲۷۶] ـ ۴۰ ـ و نیز می‌گوید:

گروهی نزد امام حسن﵇ ـ که غذا می‌خورد ـ آمدند و سلام کردند و نشستند. امام حسن﵇ فرمود: بفرمایید، که غذا را برای خوردن گذاشته‌اند.

[۲۷۷] ـ ۴۱ ـ ابن‌عساکر با سند خود نقل کرده است:

ابوهارون گفت: حجّ‌کنان راه افتادیم و وارد مدینه شدیم، و با خود گفتیم: ای کاش خدمت فرزند رسول خداﷺ ـ [امام] حسن﵇ ـ رسیده، بر او سلام کنیم! و نزد او رفتیم و دربارهٔ مسافرت و احوال خود با او سخن گفتیم، و چون بیرون آمدیم برای هریک از ما چهارصد [درهم] فرستاد، و ما به فرستادهٔ آن حضرت گفتیم: ما [پول] داریم و نیازی نداریم. و او گفت: نیکی امام حسن﵇ را برنگردانید.

و ما نزد امام حسن﵇ برگشتیم و از بی‌نیازی خود خبر دادیم. آن حضرت فرمود: احسان مرا برنگردانید. ای کاش دستم بیش‌تر باز بود! این برای شما کم است، هان! من به شما توشه‌ای [ومژده‌ای] می‌دهم، و آن این است که در روز عرفه، خداوند متعال، بر بندگان خود به فرشتگان مباهات می‌کند و می‌فرماید: «بندگانم از هر سو نزد من آمده‌اند تا رحمت مرا بخواهند، و من شما را گواه می‌گیرم که نیکوکارشان را بخشیدم، و ایشان را شفیع گنهکاران‌شان قرار دادم، و چون روز جمعه شود، پس باز چنان کنم.»

[٢٧٨] ـ ٤٢ ـ قال ابن شهر آشوب:

وللحسن بن عليّ ﷺ:

إنّ السّخاء على العباد فريضة	لله يقرأ في كتاب محكم
وعد العباد الأسخياء جنانه	وأعدّ للبخلاء نار جهنّم
من كان لا تندى يداه بنائل	للرّاغبين فليس ذاك بمسلم

ولـه أيضـاً:

خلقت الخلائق من قدرة	فمنهم سخيّ ومنهم بخيل
فأمّا السّخيّ ففي راحة	وأمّا البخيل فحزن طويل

ومن همّته ﷺ ما روي أنّه قدم الشّام أي عند معاوية فأحضر بارنامجاً بحمل عظيم ووضع قبله ثمّ إنّ الحسن ﷺ لمّا أراد الخروج خصف خادم نعله فأعطاه البارنامج[١][٢].

[٢٧٩] ـ ٤٣ ـ قال ابن عساكر:

أخبرنا أبوالقاسم إبن السّمرقندي، أنبأنا أبو محمّد الصّريفيني، أنبأنا أبو حفص عمر بن إبراهيم بن أحمد الكنانيّ، أنبأنا أبو سعيد الحسن بن عليّ العدويّ، أنبأنا كامل بن طلحة: أنبأنا أبو هشام القنّاد، قال: كنت أحمل المتاع من البصرة إلى الحسن بن عليّ [ﷺ] وكان يماكسني فلعلّي لا أقوم من عنده حتّى يهب عامّته، ويقول: **إنّ أبي حدّثني إنّ رسول الله** ﷺ قال: المغبون لا محمود ولا مأجور[٣].

[٢٨٠] ـ ٤٤ ـ قال الإربليّ:

إنّ رجلاً جاء إليه ﷺ وسأله حاجة فقال له: **يا هذا حقّ سؤالك يعظم لديّ، ومعرفتي بما يجب لك يكبر لديّ، ويدي تعجز عن نيلك بما أنت أهله، والكثير في ذات الله عزّوجلّ قليل، وما في ملكي وفاء لشكرك، فإن قبلت الميسور، ورفعت عنّي مؤنة الإحتفال والإهتمام بما أتكلّفه من واجبك فعلت.**

---

١ ـ بارناج معرّب بار نامه، أي تفصيل الأمتعه. البحار.

٢ ـ المناقب ٤: ١٨، بحار الأنوار ٤٣: ٣٤٣. العوالم ١٦: ١١٤ وليس فيها البيتين الاخرتين، العوالم ١٦: ١١٤.

٣ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٤٦ ح ٢٤٥.

[۲۷۸] ـ ۴۲ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید:

و [این اشعار] از حسن بن علیّ‌ﷺ است:

حقّا که بخشش بر بندگان، واجب خداوندی است که در کتاب استوار [آسمانی او، قرآن] خوانده می‌شود. به بندگان سخاوتمند خود، مژدهٔ بهشت داده است و برای بخیلان، آتش دوزخ آماده کرده است، کسی که دستانش بر بندگان راغب [و نیازمند خدا]، بخشش نداشته باشد، مسلمان نیست.

و نیز از اوست: از قدرت [خداوند] همهٔ خلائق پدید آمدند که برخی سخاوتمند و برخی بخیل‌اند؛ امّا سخاوتمند، در آسایش خواهد بود و بخیل، در غمی دراز.

و از همّت [بلند] امام حسنﷺ این است که گفته‌اند: آن حضرت در شام نزد معاویه رفت و او بارنامهٔ بار بزرگی را حاضر کرد و پیش روی آن حضرت گذاشت، و چون آن حضرت خواست بیرون آید، خادمی کفش او را جفت کرد، و آن حضرت [نیز] همهٔ آن را به او بخشید.

[۲۷۹] ـ ۴۳ ـ ابن عساکر با سند خود نقل کرده است:

ابوهشام قنّاد گفت: من کالاهایی را از بصره حمل کرده، نزد حسن بن علیّﷺ می‌آوردم، و او [در خرید آن،] با من چانه می‌زد، و [پس از معامله] چه بسا از نزد او برنخاسته بودم که همه را می‌بخشید، و می‌فرمود: پدرم از رسول خداﷺ نقل کرد که فرمود: فرد مغبون، نه ستوده است و نه دارای پاداش.

[۲۸۰] ـ ۴۴ ـ اربلی می‌گوید:

کسی نزد امام حسنﷺ آمد و از او حاجتی خواست. آن حضرت فرمود: فلانی! حقِّ درخواست تو بزرگ، و شناختِ آنچه باید به تو داد، مهم است و دستانم از رساندن تو به آنچه شایستهٔ آنی، ناتوان است. و [خدمات] فراوانی که در راه [رضای] خدای سبحان باشد، اندک است، و من در دارایی خود، چیزی را که وافی به سپاست باشد ندارم. پس اگر آنچه را که مقدور است، بپذیری و زحمت گردآوری و آهنگِ تکلّفِ حقِّ واجبِ [بیشتر] خود را از من برداری، انجام خواهم داد.

عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! همان اندک را قبول می‌کنم، و بخشش شما را سپاس می‌گویم، و عذرِ نداشتن را [نیز] می‌پذیرم.

امام حسنﷺ وکیل خود را خواست، و با او به حساب کامل هزینه‌های خود رسیدگی

فقال: يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله أقبل القليل، وأشكر العطية، وأعذر على المنع، فدعا الحسن عليه السلام بوكيله وجعل يحاسبه على نفقاته حتّى استقصاها [ف] قال: **هات الفاضل من الثّلاثمائة ألف درهم** فأحضر خمسين ألفاً قال: **فما فعل الخمسمائة دينار؟** قال: [هي] عندي، قال: **أحضرها** فأحضرها فدفع الدّراهم والدّنانير إلى الرّجل وقال: **هات من يحملها لك** فأتاه حمّالين، فدفع الحسن عليه السلام إليه رداءه لكرى الحمّالين، فقال مواليه: والله ما عندنا درهم فقال عليه السلام: **لكنّي أرجو أن يكون لي عند الله أجر عظيم**[1].

[۲۸۱] ـ ٤٥ ـ قال ابن شهر آشوب:

ومن سخائه عليه السلام ما روي أنّه سأل الحسن بن عليّ عليهما السلام رجل فأعطاه خمسين ألف درهم وخمس مائة دينار، وقال: **ائت بحمّال يحمل لك** فأتي بحمّال فأعطى طيلسانه فقال: **هذا كرى الحمّال.**

وجاءه بعض الأعراب فقال: **أعطوه ما في الخزانة** فوجد فيها عشرون ألف دينار فدفعها إلى الأعرابيّ فقال الأعرابيّ: يا مولاي إلاّ تركتني أبوح بحاجتي وأنشر مدحتي فأنشأ الحسن عليه السلام:

نحن أناس نوالنا خضل ... يرتع فيه الرّجاء والأمل
تجود قبل السّؤال أنفسنا ... خوفاً على ماء وجه من يسل
لو علم البحر فضل نائلنا ... لغاض من بعد فيضه خجل[2]

[۲۸۲] ـ ٤٦ ـ روى المجلسي عن كتاب العدد القويّة إنّه قال:

قيل وقف رجل على الحسن بن عليّ عليهما السلام، فقال: يابن أميرالمؤمنين بالّذي أنعم عليك بهذه النّعمة الّتي ما تليها منه بشفيع منك إليه بل إنعاماً منه عليك إلّا ما أنصفتني من خصمي فإنّه غشوم ظلوم لايوقّر الشّيخ الكبير ولا يرحم الطّفل الصّغير وكان متّكئاً فاستوى جالساً وقال له: **من خصمك حتّى أنتصف لك منه؟** فقال له: الفقر فأطرق عليه السلام ساعة ثمّ رفع رأسه

---

١ ـ كشف الغمة ١: ٥٥٨، بحار الأنوار ٤٣: ٣٤٧، العوالم ١٦: ١١٥، مستدرك الوسائل ٧: ٢٧٠ ح ٨٢١٠.
٢ ـ المناقب ٤: ١٦، بحار الأنوار ٤٣: ٣٤١، العوالم ١٦: ١١٢ ح ١.

کرد، و فرمود: آن زائد بر سیصدهزار درهم را بیاور. و او پنجاه‌هزار درهم آورد.

امام حسن‌ؑ فرمود: آن پانصد دینار چه شد؟ وکیل عرض کرد: نزد من است. آن حضرت فرمود: آن را نیز بیاور. و همهٔ این درهم‌ها و دینارها را به آن مرد سائل داد و فرمود: کسی را بیاور تا آن را حمل کند. و او دو نفر را آورد، و امام حسن‌ؑ رِدای خود را برای کرایهٔ آن دو نفر، [نیز] پرداخت؛ خدمتکاران عرض کردند: سوگند به خدا! دیگر پولی نزد ما نماند.

امام حسن‌ؑ فرمود: لکن من امیدوارم که نزد خدا پاداشی بزرگ داشته باشم.

[۲۸۱] ـ ۴۵ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید:

و از سخاوتمندی حسن بن علیّ‌ؑ این است که نقل شده است: کسی از او درخواست [کمکی] کرد، و امام حسن‌ؑ به او پنجاه‌هزار درهم و پانصد دینار داد، و فرمود: حمّالی بیاور که آن‌ها را برایت حمل کند. و او حمّالی آورد و آن حضرت‌ؑ ردای [شخصی] خود را به او داد و فرمود: این [نیز] کرایهٔ حمّال.

و هنگامی که یکی از بادیه‌نشینان نزد آن حضرت آمد، فرمود: هرچه در صندوق است به او بدهید. و در آن صندوق بیست‌هزار دینار بود که همه را به او دادند. بادیه‌نشین گفت: مولای من! نگذاشتی نیازم را بگویم و زبان به ستایش باز کنم! و امام حسن‌ؑ [این اشعار را] سرود:

ما مردمی هستیم که بخشش ما [همچون] مروارید و برلیان نابی است که در آن، امید و آرزوها [ی نیازمندان] خوش می‌خرامند.

وجود [و دستان] ما پیش از درخواست [ایشان] بخشش می‌کند، تا مباد آبروی کسی که سؤال می‌کند، بریزد.

اگر دریا برتری عطای ما را بداند، پس از لبریزی [و سرکشی] خود، از شرم، پس رود [و فرو شود].

[۲۸۲] ـ ۴۶ ـ مجلسی‌ؒ از کتاب العدد القویّة نقل کرده است:

گفته‌اند: مردی روبه‌روی حسن بن علیّ‌ؑ ایستاد و گفت: ای فرزند امیرمؤمنان! تو را سوگند می‌دهم به آن خدایی که این نعمت‌ها را از روی اکرام خود ـ بی‌هیچ واسطه‌ای ـ به تو عطا فرمود! حقّم را از دشمن بگیر؛ زیرا او سر به هوا و بیدادگری است که پیر کهنسال را احترام نمی‌گذارد و کودک خردسال را رحم نمی‌کند. و امام حسن‌ؑ ـ که

إلى خادمه وقال له: **أحضر ما عندك من موجود**، فأحضر خمسة آلاف درهم، فقال: **إدفعها إليه** ثمّ قال له: **بحقّ هذا الأقسام الّتي أقسمت بها عليّ متى أتاك خصمك جائراً إلّا ما أتيتني منه متظلّما**(۱).

[۲۸۳] ـ ۴۷ ـ عن التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ ﷺ:

إنّه قال: قال الحسن بن عليّ بن أبي طالب ﷺ وقد حمل إليه رجل هديّة فقال له: **أيّما أحبّ إليك؟ أن أردّ عليك بدلها عشرين ضعفاً عشرين ألف درهم أو أفتح لك باباً من العلم تقهر فلاناً النّاصبي في قريتك تنقذ به ضعفاء أهل قريتك؟ [و] إن أحسنت الإختيار جمعت لك الأمرين وإن أسأت الإختيار خيّرتك لتأخذ أيّهما شئت.**

فقال: يابن رسول‌الله فثوابي في قهري لذلك الناصب واستنقاذي لأولئك الضّعفاء من يده قدره عشرون ألف درهم؟ قال ﷺ: **بل أكثر من الدّنيا عشرين ألف ألف مرّة.**

فقال: يابن رسول الله فكيف أختار الأدون بل أختار الأفضل، الكلمة الّتي أقهر بها عدوّ الله وأذوده عن أولياء الله، فقال الحسن بن عليّ ﷺ: **قد أحسنت الأختيار** وعلّمه الكلمة وأعطاه عشرين ألف درهم، فذهب فأفحم الرّجل فاتّصل خبره به فقال له إذ حضر: **يا عبد الله ما ربح أحد مثل ربحك ولا اكتسب أحد من الأودّاء مثل ما اكتسبت، اكتسبت مودّة الله أوّلاً، ومودّة محمّد وعليّ ثانياً، ومودّة الطيّبين من آلهما ثالثاً، ومودّة ملائكة الله تعالى المقرّبين رابعاً، ومودّة إخوانك المؤمنين خامساً، واكتسبت بعدد كلّ مؤمن وكافر ما هو أفضل من الدّنيا ألف مرّة فهنيئاً لك هنيئاً**(۲).

[۲۸۴] ـ ۴۸ ـ قال الرّاونديّ:

روى عن أبي بصير [قال] حدّثني عليّ بن درّاج عند الموت أنّه دخل على أبي جعفر ﷺ وقال: إنّ المختار إستعملني على بعض أعماله وأصبت مالاً فذهب بعضه، وأكلت وأعطيت

---

۱ ـ بحار الأنوار ۴۳: ۳۵۰ ح ۲۲ و۷۷: ۲۳۷، العوالم ۱۶: ۱۱۹ ح ۸.

۲ ـ التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري ﷺ: ۳۴۷، الاحتجاج ۱: ۱۹، بحار الأنوار ۲: ۸ ح ۱۶.

تکیه داده بود ـ نشست و فرمود: دشمنت کیست تا حقّت را بگیرم؟

عرض کرد: فقر. پس امام حسن لحظاتی سر در اندیشه فرو برد، سپس سر بلند کرد و به خادم خود فرمود: آنچه نزد تو هست، بیاور. و او پنج‌هزار درهم آورد. امام حسن فرمود: آن را به او بده. و به او فرمود: تو را به این قسم‌هایی که به من دادی، سوگند می‌دهم هر زمان که [این] دشمن بیدادگر به سراغت آمد، نزد من بیا و دادخواهی کن.

[۲۸۳] ـ ۴۷ ـ در تفسیر منسوب به امام حسن عسکری آمده است:

کسی هدیه‌ای نزد امام حسن آورد. امام حسن فرمود: کدام‌یک را بیش‌تر دوست داری؟ این که به جای هدیهٔ تو، بیست برابر آن (بیست‌هزار درهم) به تو دهم، یا دری از علم به رویت بگشایم که در دیار خود، به فلان ناصبی غلبه پیدا کنی و ناتوانان آن سامان را [از شرّ او] نجات بخشی؟ اگر خوب انتخاب کنی، هر دو را برایت فراهم کنم وگرنه آن را که خواسته‌ای. عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! آیا پاداش غلبهٔ بر آن ناصبی و نجات آن ناتوانان، به اندازهٔ بیست‌هزار درهم است؟ فرمود: بلکه بیست میلیون بار بیش از همهٔ دنیا.

عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! پس چگونه آن را که پست‌تر است، برگزینم؟! من آن سخن را ـ که برتر است و دشمنان خدا را از اولیای خدا دور می‌کند ـ انتخاب کردم. امام حسن فرمود: خوب انتخاب کردی! و آن دانش را به او آموخت، و بیست‌هزار درهم نیز به او داد، و او رفت و آن ناصبی را منکوب [و مغلوب] کرد، و خبرش به امام حسن رسید. و چون نزد امام حسن آمد، به او فرمود: ای بندهٔ خدا! کسی چون تو، سود نبرده و کسی چون تو، دوستان بامحبّتی پیدا نکرده است. تو، اوّلاً، محبّت خدا را به دست آوردی؛ ثانیاً، محبّت محمّد و علیّ را؛ ثالثاً، محبّت خاندان پاک و معصوم آنان را؛ رابعاً، محبّت فرشتگان مقرّب خدا را؛ خامساً، محبّت برادران ایمانی خود را، و به شمار هر انسانی، پاداشی به دست آوردی که هزار بار برتر از دنیاست. گوارایت باد، گوارا!

[۲۸۴] ـ ۴۸ ـ راوندی از ابوبصیر نقل کرده است:

علیّ بن درّاج، هنگام مرگ، برایم نقل کرد: خدمت امام باقر رسیدم و عرض کردم: مختار مرا برای برخی از کارهای خود به کار گرفت و من به مالی دست یافتم که

بعضاً، فانا أحبّ أن تجعلني في حلّ من ذلك. قال: أنت منه في حلّ.

فقلت: إنّ فلانا حدّثني إنّه سأل الحسن بن عليّ ﷺ أن يقطعنا أرضا في الرّجعة فقال له الحسن ﷺ: **أنا أصنع بك ما هو خير لك من ذلك: أضمن لك الجنّة عليّ وعلى آبائي، فهل كان هذا؟** قال: نعم. فقلت لأبي جعفر ﷺ عند ذلك: اضمن لي الجنّة عليك وعلى آبائك ﷺ كما ضمن الحسن ﷺ لفلان؟ قال: نعم.

قال أبو بصير: حدّثني هو بهذا ثمّ مات وما حدّثت بهذا أحداً، ثمّ خرجت ودخلت المدينة فدخلت على أبي جعفر ﷺ، فلمّا نظر إليّ قال: مات عليّ؟ قلت: نعم.

قال: حدّثك بكذا وكذا، فلم يدع شيئاً ممّا حدّثني به عليّاً إلّا حدّثني به. فقلت: والله ما كان عندى حين حدّثني هو بهذا أحد، ولا خرج منّي إلى أحد فمن أين علمت هذا؟ فغمز فخذي بيده فقال: هيه هيه أسكت الآن[1].

[۲۸۵] ـ ۴۹ ـ قال ابن أبي الحديد:

روى أبو جعفر محمّد بن حبيب إنّ الحسن ﷺ أعطى شاعراً، فقال له رجل من جلسائه: سبحان الله أتعطي شاعراً يعصي الرّحمن ويقول البهتان فقال: **ياعبدالله إنّ خير ما بذلت من مالك ما وقيت به عرضك وإنّ من ابتغاء الخير اتّقاء الشّرّ**[2].

فضله ﷺ

[۲۸۶] ـ ۵۰ ـ روى الإربلي:

عن عليّ بن عقبة عن أبيه قال: دخل الحسن بن عليّ بن أبي طالب ﷺ على معاوية وعنده شباب من قريش يتفاخرون، والحسن ساكت، فقال له:

يا حسن والله ما أنت بكليل اللّسان ولا بمأشوب الحسب فلم لا تذكر فخركم وقديمكم؟ فأنشأ الحسن يقول:

---

۱ ـ الخرائج والجرائح ۲: ۷۳۰ ح ۳۶.

۲ ـ شرح ابن أبي الحديد ۱۶: ۱۰، بحار الأنوار ۴۳: ۳۵۷، العوالم ۱۶: ۱۳۴ ح ۹.

برخی از آن، تلف شد و مقداری را مصرف کردم و مقداری هم بخشیدم. اینک دوست دارم که شما مرا از آن، حلال [و آزاد] کنید. امام باقر﷣ فرمود: حلالت باشد. عرض کردم: فلانی برای من نقل کرد که از حسن بن علیّ﷣ درخواست کرد تا در رجعت، زمینی به او اختصاص دهد، و آن حضرت فرمود: من کاری بهتر از آن برای تو می‌کنم؛ من خود و پدرانم را ضامن بهشت تو می‌کنم. آیا [امام حسن﷣] این کار را کرد؟ فرمود: آری. عرض کردم: من نیز می‌خواهم که تو و پدرانت ضامن بهشت من باشید [آیا می‌شود؟] فرمود: آری. ابوبصیر می‌گوید: این سخن را برای من گفت و مُرد، و من آن را به کسی نگفتم. پس از مدّتی حرکت کردم و وارد مدینه شدم، و نزد امام باقر﷣ رفتم. آن حضرت تا مرا دید، فرمود: علی از دنیا رفت؟ عرض کردم: آری. فرمود: آیا برایت چنین و چنان گفت؟ و همهٔ آنچه را میان من و علی گذشته بود، موبه‌مو بازگو کرد. و من عرض کردم: سوگند به خدا! در آن هنگام که او این سخن را برایم گفت، نزد ما کسی نبود و من نیز آن را برای کسی نگفته‌ام. شما از کجا دانستید؟ رانم را با دست گرفت و فرمود: رهاکن، رهاکن، حالا چیزی مگو.

[۲۸۵] ـ ۴۹ ـ ابن ابی‌الحدید از محمّد بن حبیب نقل کرده است:

[امام] حسن﷣ به شاعری هدیه داد، یکی از همراهان گفت: سبحان‌الله! آیا به شاعری که گناه می‌کند و تهمت می‌زند، بخشش می‌کنی؟ آن حضرت فرمود: ای بندهٔ خدا! بهترین مصرفی که از مال خود داری، آن است که آبرویت را حفظ کند. خود را از شرّ [دیگران] دور داشتن، از [مصادیق] طلب خیر است.

فضل او

[۲۸۶] ـ ۵۰ ـ اربلی با سند خود آورده است:

حسن بن علیّ﷣ نزد معاویه رفت. جوانانی از قریش به هم فخر می‌کردند و او ساکت بود. معاویه گفت: حسن! سوگند به خدا! تو ناتوان در سخن و ناشناخته خاندان نیستی، چرا از افتخارات و سوابق خود نمی‌گویی؟ آن حضرت چنین سرود:

از چه سخن بگویم؛ درحالی‌که همچون اسب تندرو ـ در یک فاصلهٔ بسیار دور ـ [از همگنان خود] پیش افتاده‌ام.

ما کسانی هستیم که چون بزرگ‌مردان، [دربارهٔ برتری خود] با هم شرط ببندند، ما با وجود دشمن حسود، آسوده‌خاطریم.

فيم الكلام وقـد سـبقت مـبرّزاً سبق الجواد من المدى المتباعد
نحن الّذين إذ القروم تـخاطروا طبنا على رغم العدوّ الحاسد[1]

[۲۸۷] ـ ۵۱ ـ قال ابن شهر آشوب:

وتفاخرت قريش والحسن بن عليّ حاضر لا ينطق فقال معاوية: يا أبا محمّد مالك لا تنطق؟ فوالله ما أنت بمشوب الحسب ولا بكليل اللّسان، قال الحسن: **ما ذكروا فضيلة إلّا ولي محضها ولبابها ثمّ قال:**

فـيم الكـلام وقـد سـبقت مـبرّزاً سبق الجواد من المدىّ المـتنفّس[2]

[۲۸۸] ـ ۵۲ ـ وروى أيضاً:

عن محمّد بن إسحاق بالإسناد جاء أبو سفيان إلى عليّ ﷺ فقال: يا أبا الحسن جئتك في حاجة قال: وفيم جئتني؟ قال: تمشي معي إلى ابن عمّك محمّد فتسأله إن يعقد لنا عـقداً ويكتب لنا كتاباً، فقال: يا أبا سفيان لقد عقد لك رسول الله عقداً لا يرجع عنه أبداً وكـانت فاطمة من وراء السّتر والحسن يدرج بين يديها وهو طفل من أبناء أربعة عشر شهراً فـقال لها: يا بنت محمّد! قولي لهذا الطّفل يكلّم لي جدّه فيسود بكلامه العرب والعـجم، فـأقبل الحسن ﷺ إلى أبي سفيان وضرب إحدى يديه على أنفه والأخرى على لحيته ثمّ أنطقه الله عزّوجلّ بأن قال: **يا أبا سفيان! قل لا إله إلّا الله محمّد رسول الله حتّى أكون شـفيعاً** فقال ﷺ: الحمد لله الّذي جعل في آل محمّد من ذرّيّة محمّد المصطفى نظير يحيى بن زكريّا ﴿وَ آتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيًّا﴾[3][4]

إصفرار لونه عند الوضوء

[۲۸۹] ـ ۵۳ ـ وقال أيضاً:

إنّ الحسن بن عليّ ﷺ كان إذا توضّأ إرتعدت مفاصله، واصفرّ لونه، فقيل له فـي ذلك

---

۱ ـ كشف الغمة ۱: ۵۵۱.

۲ ـ المناقب ٤: ۲۱، تاريخ ابن عساكر ترجمه الإمام الحسن ﷺ: ١٤٦ ح ٢٤٤، بحار الأنوار ٤٤: ١٠٣ ح ١٠.

۳ ـ مريم: ۱۲.

٤ ـ المناقب ٤: ٦، بحار الأنوار ٤٣: ٣٢٦ ح ٦ وفي هامشه جاء: هذه القصّة في كتب السير عند ذكر فتح مكّة سنة ثمان للهجرة حين جاء أبو سفيان إلى رسول الله ليبرم عهد المشركين ويزيد في مدته ... فقد كان ـ على هذا ـ الحسن بن علي ﷺ عامئذ خمس سنين، لا أربعة عشر شهراً كما زعم.

[۲۸۷] ـ ۵۱ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید:

قریش به هم فخر می‌فروختند و حسن بن علیّ‌ؑ حاضر بود و چیزی نمی‌گفت. معاویه گفت: ابامحمّد! چرا سخن نمی‌گویی؟ سوگند به خدا! تو آلوده خاندان و ناتوان در سخن نیستی؟

فرمود: اینان از هیچ فضیلتی یاد نکردند مگر آن که من، ناب و خالص آن را دارم. سپس [شعری به این مضمون] سرود:

در چه سخن بگویم؛ در حالی که همچون اسب پیشتاز ـ در یک فاصلهٔ بسیار دور ـ [از همگنان خود] پیش افتاده‌ام.

[۲۸۸] ـ ۵۲ ـ و نیز با سند از محمّد بن اسحاق نقل کرده است:

ابوسفیان نزد علیؑ آمد و گفت: ای اباالحسن! برای حاجتی نزد شما آمده‌ام. علیؑ فرمود: برای چه آمده‌ای؟ ابوسفیان گفت: با من نزد پسرعمویت (محمّدﷺ) بیا و از او بخواه که پیمانی برای من بنویسد. علیؑ فرمود: ابوسفیان! رسول خداﷺ با تو پیمانی بست که هرگز از آن بر نمی‌گردد. و فاطمهؑ پشت پرده بود، و حسنؑ که چهارده ماهه[۱]، بود، روبه‌روی او راه می‌رفت. ابوسفیان گفت: ای دختر محمّد! به این کودک بگو تا دربارهٔ من با جدّ خود سخن گوید و بدین وسیله، بر عرب و عجم سروری کند. و حسنؑ نزد ابوسفیان آمد، یک دست خود را بر بینی و دست دیگر را بر ریش او زد، و خدا به سخنش آورد و گفت: ای اباسفیان! بگو: **«لا اله الاّ الله، محمّدٌ رسول الله»** تا شفیعت شوم. و امیرمؤمنانؑ فرمود: سپاس آن خدایی را که در آن محمّد، از نسل محمّد مصطفیﷺ، نظیر یحیی بن زکریّا قرار داد. [و این آیه را تلاوت فرمود:] «و از کودکی به او حکمت دادیم».

حالت او هنگام وضو

[۲۸۹] ـ ۵۳ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید:

حسن بن علیّ‌ؑ چون وضو می‌گرفت، اندامش می‌لرزید و رنگش زرد می‌شد. از

---

۱. در پاورقی بحارالانوار (ج ۴۳، ص ۳۲۶) آمده است: در کتاب‌های تاریخ، این داستان را در فتح مکّه (سال هشتم هجری) آورده‌اند؛ آن زمان که ابوسفیان نزد رسول خداﷺ آمد تا پیمان مشرکان را قطعی کند و بر زمان آن بیفزاید.... بنابراین، حسن بن علیؑ در آن زمان، پنج ساله بوده است نه چهارده ماهه.

فقال: **حقّ على كلّ من وقف بين يدي ربّ العرش أن يصفرّ لونه و ترتعد مفاصله**(١).

تواضعه

[٢٩٠] ـ ٥٤ ـ روى ابن شهر آشوب:

عن كتاب «الفنون» عن أحمد بن المؤدّب «ونزهة الأبصار»، عن ابن مهديّ أنّه مرّ الحسن بن عليّ ﷺ على فقراء وقد وضعوا كسيرات على الأرض وهم قعود يلتقطونها ويأكلونها فقالوا له: هلمّ يابن بنت رسول الله إلى الغداء، قال: فنزل وقال: **إنّ الله لا يحبّ المستكبرين، وجعل يأكل معهم حتّى اكتفوا والزّاد على حاله ببركته ثمّ دعاهم إلى ضيافته وأطعمهم وكساهم**(٢).

[٢٩١] ـ ٥٥ ـ قال الخوارزميّ:

أخبرنا الإمام سيف الدّين أبو جعفر الجمحيّ كتابة، أخبرنا الشّيخ الإمام أبو الحسين زيد بن الحسن بن عليّ البيهقيّ، أخبرنا السّيّد الإمام عليّ بن محمّد الحسينيّ، حدّثنا السّيّد الإمام زين الإسلام أبو جعفر محمّد بن جعفر بن عليّ الحسينيّ، حدّثنا السّيّد الإمام أبو طالب يحيى بن الحسين بن هارون الحسنيّ ﷺ، أخبرنا محمّد بن زيد الحسينيّ، حدّثنا النّاصر للحقّ الحسن بن عليّ، حدّثنا بشر ابن عبدالوهّاب، حدّثنا عبيدالله بن موسى، حدّثنا قطريّ الخشّاب، عن مدرك بن راشد، قال:

كنّا في حيطان لابن عبّاس فجاء الحسن والحسين ﷺ فطافا بالبستان فقال الحسن: **أعندك غداء يا مدرك؟** فقلت له: طعام الغلمان، فجئته بخبز وملح جريش وطاقات بقل، فأكل ثمّ جيء بطعامه وكان كثير الطّعام طيّبة فقال:

يا مدرك إجمع غلمان البستان فجمعتهم فأكلوا ولم يأكل فقلت له في ذلك فقال: ذاك كان عندي أشهى من هذا ثمّ توضّأ ثمّ جيء له بدابّته فأمسك ابن عبّاس له بالرّكاب وسوّى عليه ثمّ مضى فقلت لابن عبّاس: أنت أسنّ منهما أفتمسك لهما؟ قال يالكع أماتدري من هذان؟ هذان ابنا رسول الله، **أو ليس ممّا أنعم الله عليّ أن أمسك لها وأسوي عليهما**(٣).

---

١ ـ المناقب ٤: ١٤، عنه بحار الأنوار ٤٣: ٣٣٩ ح ١٣ و ٨٠: ٣٤٦ ح ٣٠، احقاق الحق ١١: ١١٢ وفيه «اذا فرغ من وضوئه تغير لونه»، مستدرك الوسائل ١: ٣٥٤ ح ٨٣٠ مع اختلاف في بعض الالفاظ، العوالم ١٦: ١٣٠ ح ١.

٢ ـ المناقب ٤: ٢٣، بحار الأنوار ٤٣: ٣٥١ ح ٢٨، العوالم ١٦: ١٢٣ ح ١.

٣ ـ مقتل الحسين ﷺ ١: ١٢٨.

علّت آن پرسیدند، فرمود: شایسته است بر هر که در پیشگاه پروردگار عرش بایستد، این که رنگش زرد شود و اندامش بلرزد.

فروتنی او

[۲۹۰] ـ ۵۴ ـ ابن شهرآشوب از احمد بن مؤدّب و ابن‌مهدی نقل کرده است:

حسن بن علیّ‌ؑ گذرش به فقیرانی افتاد که خُرده ریز [و ناچیز خوردنی]هایی را بر زمین نهاده و دور آن نشسته، بر می‌داشتند و می‌خوردند. و به آن حضرت گفتند: ای فرزند دخت رسول خدا! بفرما غذا. و آن حضرت فرود آمد و فرمود: «خدا، مستکبران را دوست نمی‌دارد»، و شروع کرد با آنان غذا خوردن تا [سیر شدند و] دست کشیدند؛ در حالی که به برکت او، غذا کم نشده بود. سپس آنان را به میهمانی خود فراخواند و خوراک و پوشاک به آنان داد.

[۲۹۱] ـ ۵۵ ـ خوارزمی با سند خود از مدرک بن راشد نقل کرده است:

ما در باغ‌های ابن‌عبّاس بودیم که حسن و حسینؑ آمدند و گشتی در بستان زدند و حسنؑ فرمود: مدرک! غذا داری؟ عرض کردم: غذای غلامان است. و برای او نان و نمک نیم‌کوب و چند دسته سبزی آوردم و خورد. سپس خوراک او را که فراوان و گوارا بود، آوردند. فرمود: مدرک! غلام‌های بستان را جمع کن. همه را جمع کردم، و [از آن] خوردند و حضرتؑ نخورد. علّت را پرسیدم، فرمود: آن را بیش‌تر دوست دارم، تا این. سپس وضو گرفت و مرکبش را آوردند، و ابن‌عبّاس رکاب آن حضرت را گرفت و آن حضرت سوار شد و رفت. من به ابن‌عبّاس گفتم: تو از او مسن‌تری، آیا رکاب او را می‌گیری؟ گفت: ای نادان! آیا نمی‌دانی اینان چه کسانی‌اند؟ اینان فرزندان رسول خدایند؛ آیا این، از نعمت‌های خدا بر من نیست که رکاب آنان را بگیرم و سوارشان کنم؟

نقش خاتمه

[٢٩٢] ـ ٥٦ ـ قال ابن عساكر:

أخبرنا أبو القاسم محمود بن أحمد بن الحسن التّبريزيّ بها، أنبأنا أبو الفضائل محمّد بن أحمد بن عمر بن الحسن بن يونس بإصبهان، أنبأنا أبو نعيم أحمد بن عبدالله الحافظ، أنبأنا محمّد بن محمّد بن عبدالله، أنبأنا عيسى بن سليمان الورّاق، أنبأنا داود بن عمرو الضبّي: أنبأنا موسى بن محمّد بن جعفر الصّادق، عن أبيه، عن جدّه قال: قال الحسن بن عليّ بن أبي طالب [ﷺ]: **رأيت عيسى بن مريم ﷺ في النّوم، فقلت: يا روح الله إنّي أريد أن أنقش على خاتمي فما أنقش عليه؟** قال: أنقش عليه «لا إله إلّا الله الحقّ المبين» فإنّه يذهب الهمّ والغمّ[1].

مقامه عند النّبيّ ﷺ

[٢٩٣] ـ ٥٧ ـ قال الطّبراني:

حدّثنا أبو مسلم الكشّي، حدّثنا أبو عاصم، عن ابن عون، عن عمير بن إسحاق، إنّ أبا هريرة ﷺ لقي الحسن بن عليّ [ﷺ] فقال: **إرفع ثوبك حتّى أقبّل حيث رأيت النّبيّ ﷺ يقبّل، فرفع عن بطنه ووضع يده على سرّته**[2].

تنبئه بخيانة أهل العراق لأخيه الحسين ﷺ

[٢٩٤] ـ ٥٨ ـ قال الطّبراني:

حدّثنا محمّد بن عبدالله الحضرميّ، حدّثنا عبدالله بن الحكم بن أبي زياد، حدّثنا أبو أسامة، عن سفيان بن عيينة، عن عبيدالله بن عبدالله بن الأصمّ، عن عمّه يزيد بن الأصمّ، قال: خرجت مع الحسن وجارية تَحُتّ شيئاً من الحناء عن أظفاره، فجاءته إضبارة من كتب، فقال: **يا جارية هات المخضب فصبّ فيه ماء** وألقى الكتب في الماء، فلم يفتح منها شيئاً ولم ينظر إليه، فقلت: يا أبا محمّد ممّن هذه الكتب؟ قال: **من أهل العراق من قوم لا يرجعون إلى حقّ ولا يقصرون عن باطل، أما إنّي لست أخشاهم على نفسي ولكنّي أخشاهم على ذلك وأشار إلى الحسين [ﷺ]**[3].

---

١ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١١٣ ح ١٨٥، جامع الأخبار: ٣٧٢ ح ١٠٣٠، مستدرك الوسائل ٣: ٣٠٧ ح ٣٦٤٣ نقلاً عن الرضا عن الحسن ﷺ.

٢ ـ المعجم الكبير ٣: ٩٤ ح ٢٧٦٤ و٢٧٦٥، مجمع الزوائد ٩: ١٧٧ وفيه: فكشف عن بطنه فقبّله وفي رواية فقبّل سرّته.

٣ ـ المعجم الكبير ٣: ٧٠ ح ٢٦٩١، مستدرك الوسائل ٨: ٤٣٦ ح ٩٢٢٢ مع اختلاف يسير.

نقش نگین او

[۲۹۲] ـ ۵۶ ـ ابن‌عساکر با سند خود از امام صادق‌ؑ، از امام باقرؑ، از امام سجّادؑ نقل کرده است:

حسن بن علیّ بن ابیطالبؑ فرمود: عیسی بن مریمؑ را در خواب دیدم، به او عرض کردم: ای روح خدا! می‌خواهم بر انگشتر خود، نقش افکنم؛ چه نقشی کنم؟ فرمود: نقش «**لا إله إلاّ الله الحقّ المبین**» بر آن بزن؛ زیرا غم و غصّه‌ها را می‌برد.

منزلت او نزد پیامبرﷺ

[۲۹۳] ـ ۵۷ ـ طبرانی با سند خود از عمیر بن اسحاق نقل کرده است:

أبوهریره با حسن بن علیّؑ دیدار کرد و گفت: پیراهن خود را بالا ببر تا جایی را ببوسم که دیدم پیامبرﷺ می‌بوسد. پس شکم خود را آشکار کرد و او بر نافِ آن حضرت دست نهاد.[1]

آگاهی او از خیانت اهل عراق به برادرش حسینؑ

[۲۹۴] ـ ۵۸ ـ طبرانی با سند خود از یزید بن اصمّ نقل کرده است:

همراه [امام] حسنؑ بودم. کنیزکی مقداری از حنای ناخن‌های آن حضرت را پاک می‌کرد، که یک بسته نامه آمد. آن حضرت فرمود: دخترم! آن طشت رنگرزی را بیاور. پس در آن آب ریخت و همهٔ نامه‌ها را در آن افکند! و هیچ‌یک را نگشود و نگاه نکرد. عرض کردم: ای ابامحمّد! این نامه‌ها از کیست؟ فرمود: از اهل عراق؛ از مردمی که به حقّ بر نمی‌گردند و از باطل کوتاه نمی‌آیند. بدان که من از آنان بر خود نمی‌ترسم، بلکه از آنان بر این [آقا] می‌ترسم. و اشاره به حسینؑ فرمود.

---

۱. المعجم الکبیر ۳: ۹۴، ح ۲۷۶۴ و ۲۷۶۵ و در مجمع الزّوائد ۹: ۱۷۷، آمده است: امام حسنؑ شکم خود را گشود و او آن را بوسید. در روایتی آمده است: ناف آن حضرت را بوسید.

كلامه في المهديّ عليه السلام

[٢٩٥] ـ ١ ـ قال الخزّاز القمّيّ:

حدّثنا عليّ بن محمّد، قال حدّثنا محمّد بن عمر القاضيّ الجعابيّ، قال حدّثني أحمد بن واقد، عن إبراهيم بن عبدالله بن عبدالحميد، عن أبي ضمرة، عن عباية، عن الأصبغ قال: سمعت الحسن بن عليّ يقول: **الأئمّة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله إثنا عشر، تسعة من صلب أخي الحسين، ومنهم مهديّ هذه الأمّة**(١).

[٢٩٦] ـ ٢ ـ وقال أيضاً:

حدّثنا الحسين بن عليّ عليه السلام [قال حدّثنا هارون بن موسى، قال حدّثنا محمّد بن همّام] قال حدّثني جعفر بن مالك الفزاريّ، قال: حدّثني الحصين، عليّ بن فرات ابن أحنف، عن جابر بن يزيد الجعفيّ، عن محمّد بن عليّ الباقر، عن عليّ بن الحسين زين العابدين، قال: قال الحسن بن عليّ عليه السلام: **الأئمّة عدد نقباء بني إسرائيل، ومنّا مهديّ هذه الأمّة**(٢).

---

١ ـ كفاية الأثر: ٢٢٣، بحار الأنوار ٣٦: ٣٨٣ ح ١، العوالم ٢٣: ٥٣ ح ٢.

٢ ـ كفاية الأثر: ٢٢٤، بحار الأنوار ٣٦: ٣٨٣ ح ٢، العوالم ٢٣: ٥٣ ح ٣.

سخن او دربارۀ مهدی علیه السلام

[۲۹۵] ـ ۱ ـ خزّاز قمی با سند خود از اصبغ نقل کرده است:

حسن بن علیّ علیه السلام می‌فرمود: امامان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده نفر هستند؛ نه نفر آنان از صلب برادرم، حسین علیه السلام است و یکی از آنان، مهدی این امّت است.

[۲۹۶] ـ ۲ ـ و نیز با سند خود از جابر بن یزید جعفی، از امام باقر علیه السلام، از امام زین‌العابدین علیه السلام نقل کرده است:

حسن بن علیّ علیه السلام فرمود: امامان، به‌شمار نقبای بنی‌اسرائیل‌اند، و مهدی این امّت، از ماست.

ذكره علائم ظهور المهدي عليه السلام

[۲۹۷] ـ ۳ ـ روى الطّوسيّ:

عن الفضل بن شاذان، عن عبدالله بن جبلّة، عن أبي عمّار، عن عليّ بن أبي المغيرة، عن عبدالله بن شريك العامريّ، عن عميرة بنت نفيل، قالت:

سمعت الحسن بن عليّ عليه السلام يقول: **لا يكون هذا الأمر الّذي تنتظرون حتّى يبرأ بعضكم من بعض، ويلعن بعضكم بعضاً ويتفل بعضكم في وجه بعض، وحتّى يشهد بعضكم بالكفر على بعض.**

قلت: ما في ذلك خير؟

قال: **الخير كله في ذلك، عند ذلك يقوم قائمنا، فيرفع ذلك كلّه**[1].

---

۱ ـ كتاب الغيبة: ٤٣٧ ح ٤٢٩، الخرائج والجرائح ۳: ۱۱۵۳ ح ٥٩.

نشانهٔ ظهور

[۲۹۷] ـ ۳ ـ جناب طوسی‌ﷺ با سند خود از عمیر، دختر نفیل نقل کرده است:

حسن بن علیّ‌ﷺ می‌فرمود: این امری را که انتظار می‌کشید، واقع نخواهد شد تـا برخی از شما از برخی دیگر برائت جوید، و یکی از شما دیگری را لعنت کند، و در چهرهٔ دیگری خَدو افکند، و یکی از شما بر کفر دیگری شهادت دهد.

عرض کردم: خیری در آن نیست؟ فرمود: همهٔ خیر، در آن است؛ در آن زمان، قائم ما قیام می‌کند و همهٔ آن‌ها را بر می‌دارد.

أسماء الشّيعة في الديوان عند الأئمّة عليهم السلام

[٢٩٨] ـ ١ ـ قال الصّفّار القمّيّ:

حدّثنا أحمد بن محمّد، عن الحسين بن سعيد، عن فضّالة بن أيّوب، عن سليمان، عن عمرو بن أبي بكر، عن رجل، عن حذيفة بن اسيد الغفاريّ، قال: لمّا وادع الحسن عليه السلام معاوية وانصرف إلى المدينة صحبته في منصرفه وكان بين عينيه حمل بعير لا يفارقه حيث توجّه فقلت ذات يوم: جعلت فداك يا أبا محمّد هذا الحمل لا يفارقك حيث ما توجّهت فقال: **يا حذيفة أتدري ما هو؟** قلت: لا. قال: **هذا الدّيوان** قلت: ديوان ماذا؟ قال: **ديوان شيعتنا فيه أسماؤهم** قلت: جعلت فداك فأرني إسمي قال: **اغد بالغداة** قال: فغدوت إليه ومعي إبن أخ لي وكان يقرأ ولم أكن أقرأ، فقال: **ما غدا بك؟** قلت: الحاجة الّتي وعدتني قال: **ومن ذا الفتى معك؟** قلت: ابن أخ لي وهو يقرأ ولست أقرأ قال: فقال لي **اجلس** فجلست فقال: **عليّ بالديوان الأوسط** قال: فأتي به قال: فنظر الفتى فإذا الأسماء تلوح قال: فبينما هو يقرأ إذ قال: هو ياعمّاه هو ذا إسمي قلت: ثكلتك أمّك أنظر أين إسمي؟ قال: فصفّح ثمّ قال: **هو ذا إسمك** فاستبشرنا واستشهد الفتى مع الحسين بن عليّ عليهما السلام[1].

---

١ ـ بصائر الدرجات: ١٩٢ ح ٦، بحار الأنوار: ٢٦ ح ١٩، مدينة المعاجز ٣: ٣٣٦ ح ٩٢٠.

نام‌های شیعیان در دیوانی نزد امامان(ع)

[۲۹۸] ـ ۱ ـ صفّار قمیّ با سند خود از حذیفه نقل کرده است:

[امام] حسن(ع)، معاویه را ترک کرد و به مدینه برگشت. من در راه بازگشت، همراه او بودم. پیش روی آن حضرت، بار شتری بود که از او جدا نمی‌شد. روزی عرض کردم: ای ابامحمّد! فدایت شوم، این بار، پیوسته همراه شماست! فرمود: حذیفه! آیا می‌دانی چیست؟

عرض کردم: نه. فرمود: این، آن دیوان است. عرض کردم: دیوانِ چه چیز؟ فرمود: دیوانی که در آن، نام‌های شیعیان ماست. عرض کردم: فدایت شوم، نام مرا نشان ده. فرمود: فردا، سپیده‌دم بیا. و من همراه برادرزادهٔ خود ـ که خواندن می‌دانست ـ بامدادان نزد او آمدیم. فرمود: چه می‌خواهی؟ عرض کردم: همان که وعده فرمودی. فرمود: این جوان کیست؟ عرض کردم: برادرزاده‌ام، که خواندن می‌داند و من نمی‌دانم. فرمود: بنشین. و نشستم. فرمود: آن دیوانِ میانی را بیاورید. آوردند، پس این جوان نگریست و دید نام‌ها آشکار است. در همان حال که می‌خواند، گفت: هان! عموجان!، این نام من است. من گفتم: مادرت به عزا بنشیند! ببین نام من کجاست؟ و ورق زد [وگشت] و گفت: هان! این است، این نام شماست. و هر دو شادمان شدیم، و آن جوان، در رکاب حسین بن علی(ع) [در کربلا] به شهادت رسید.

الشّيعي الحقيقي

[۲۹۹] ـ ۲ ـ في التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ ﷺ :

قال رجل للحسن بن عليّ ﷺ أنا من شيعتكم فقال الحسن بن عليّ ﷺ : **يا عبدالله إن كنت لنا في أوامرنا وزواجرنا مطيعاً فقد صدقت ، وإن كنت بخلاف ذلك فلا تزد في ذنوبك بدعواك مرتبة شريفة لست من أهلها لا تقل لنا أنا من شيعتكم ولكن قل أنا من مواليكم ومحبّيكم ومعادي أعدائكم ، وأنت في خير وإلى خير**[۱] .

[۳۰۰] ـ ۳ ـ قال الدّيلميّ :

قال الحسن بن عليّ ﷺ : **«ما يضرّ الرّجل من شيعتنا أيّ ميتة مات : أكله سبع ، أو أحرق بنار ، أو غرق ، أو صلب ، أو قتل هو والله صدّيق شهيد»**[۲] .

---

۱ ـ التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري ﷺ : ۳۰۸ ح ۱۵۳ ، بحار الأنوار ٦٨ : ١٥٦ .
۲ ـ أعلام الدين : ٤٥٧ .

شیعهٔ حقیقی

[۲۹۹] ـ ۲ ـ امام حسن عسکری علیه السلام فرمود:

شخصی به حسن بن علیّ علیه السلام گفت: من از شیعیان شما هستم. آن حضرت فرمود: ای بندهٔ خدا! اگر در امر و نهی ما فرمانبری، راست می‌گویی، و اگر نیستی، با ادّعای منزلت بزرگی که اهل آن نیستی، بر گناهان خود میفزا. نگو من از شیعیان شما هستم، بلکه بگو من از یاوران و دوستدارانِ شما، و دشمنِ دشمنان شما هستم. و تو در خیر، و به سوی خیر می‌باشی.

[۳۰۰] ـ ۳ ـ دیلمی می‌گوید:

حسن بن علیّ علیه السلام فرمود: این‌که شیعهٔ ما چگونه بمیرد، آیا درّنده‌ای او را بخورد، یا در آتش بسوزد، یا غرق شود، یا به دارش زنند، یا کشته شود؛ به او زیانی نمی‌رساند. سوگند به خدا! او [در هر حال،] صدّیقِ شهید است.

فــي الإمــامــة

[٣٠١] ـ ١ ـ قال الطّبرسيّ:

روى سليم بن قيس قال: سمعت عبدالله بن جعفر بن أبي طالب، قال: قال لي معاوية: ما أشدّ تعظيمك للحسن والحسين، ما هما بخير منك، ولا أبوهما بخير من أبيك، لولا أنّ فاطمة بنت رسول الله ﷺ لقلت ما أمّك أسماء بنت عميس بدونها. قال: فغضبت من مقالته، وأخذني ما لا أملك، فقلت: إنّك لقليل المعرفة بهما وبأبيهما وأمّهما بلى والله هما خير منّي، وأبوهما خير من أبي، وأمّهما خير من أمّي، ولقد سمعت رسول الله ﷺ يقول: فيهما وفي أبيهما وأنا غلام فحفظته منه ووعيته.

فقال معاويه ـ وليس في المجلس غير الحسن والحسين عليهما السلام وابن جعفر عليه السلام وابن عبّاس وأخيه الفضل ـ هات ما سمعت، فوالله ما أنت بكذّاب، فقال: إنّه أعظم ممّا في نفسك، قال: وإن كان أعظم من أُحُدْ وحرىٰ، فإنّه ما لم يكن أحد من أهل الشّام لا أبالي، أمّا إذا قتل طاغيتكم، وفرّق جمعكم وصار الأمر في أهله ومعدنه، فلا نبالي ما قلتم، ولا يضرنا ما ادّعيتم.

قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم، من كنت أولى به من

در امامت

[۳۰۱] ـ ۱ ـ طبرسی‌ﷺ می‌گوید: سلیم بن قیس نقل کرده است:

عبدالله بن جعفر بن ابیطالب گفت: معاویه به من گفت: تو چقدر حسن و حسین را احترام می‌کنی؟ آنان بهتر از تو نیستند، و نیز پدر آنان بهتر از پدر تو نیست، و چنان‌چه فاطمه‌ﷺ دختر رسول خداﷺ نبود، می‌گفتم: مادر تو (أسماء بنت عمیس) کم‌تر از فاطمه‌ﷺ نیست.

من از گفتار او خشمگین شدم، و نتوانستم خودداری کنم و گفتم: به راستی که تو نسبت به حسن و حسین‌ﷺ و پدر و مادرشان، کم‌معرفتی! آری، سوگند به خدا! آنان بهتر از من، و پدر و مادرشان بهتر از پدر و مادر من است، و من ـ که نوجوان بودم ـ از رسول خداﷺ دربارهٔ آنان سخنانی شنیده‌ام که به خاطر دارم.

و معاویه ـ که در مجلس او جز حسن و حسین و من و ابن‌عبّاس و برادرش فضل نبود ـ گفت: بگو آنچه شنیدی که به خدا تو دروغگو نیستی. [گفتم:] آنچه شنیده‌ام، از آنچه در ذهن توست [نیز] بزرگ‌تر است.

گفت: بگو، هرچند بزرگ‌تر از اُحد و حریٰ باشد؛ زیرا تا یک نفر از شامیان [این جا] نیست [که بشنود] باکم نیست، و وقتی که زورگوی شما کشته، و جمع شما پراکنده شد، و حکومت در دست اهل، و جایگاه اصلی خود قرار گرفت! دیگر باکم نیست که چه می‌گویید؟ و ادّعاهای شما به ما زیان نرساند.

[گفتم:] از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: من از خود مؤمنان به آنان شایسته‌ترم، و هر که را من چنین باشم، تو نیز ای برادرم [علیّ] ! از خود او به او شایسته‌تری. [این را

نفسه فأنت يا أخي أولى به من نفسه ـ وعليّ بين يديه في البيت والحسن والحسين وعمر بن أمّ سلمة وأسامة بن زيد وفي البيت فاطمة ﷺ وأمّ أيمن وأبوذرّ والمقداد والزّبير بن العوامّ، وضرب رسول الله ﷺ على عضده وأعاد ما قال فيه ثلاثاً ثمّ نصّ بالإمامة على الأئمّة تمام الإثنى عشر ﷺ.

ثمّ قال صلوات الله عليه: ولإمّتي إثنا عشر إمام ضلالة كلّهم ضالّ مضلّ عشرة من بني أميّة ورجلان من قريش، وزر جميع الإثنى عشر وما أضلّوا، في أعناقهما ثمّ سمّاهما رسول الله ﷺ وسمّى العشرة معهما.

قال: فسمّهم لنا، فلان وفلان وفلان وصاحب السّلسلة وابنه من آل أبي سفيان وسبعة من ولد الحكم بن أبي العاص أوّلهم مروان.

قال معاوية: لئن كان ما قلت حقّا لقد هلكت وهلكت الثّلاثة قبلي، وجميع من تولّاهم من هذه الأمّة، ولقد هلك أصحاب رسول الله ﷺ من المهاجرين والأنصار والتّابعين غيركم أهل البيت وشيعتكم، قال ابن جعفر: فإنّ الّذي قلت والله حقّ سمعته من رسول الله ﷺ.

قال معاوية للحسن والحسين وابن عبّاس: ما يقول ابن جعفر؟ قال ابن عبّاس ـ ومعاوية بالمدينة أوّل سنة اجتمع عليه النّاس بعد قتل عليّ ﷺ ـ: أرسل إلى الّذين سمّى، فأرسل إلى عمر بن أمّ سلمة وأسامة فشهدوا جميعاً أنّ الّذي قال ابن جعفر حقّ قد سمعوا من رسول الله ﷺ كما سمعه.

ثمّ أقبل معاوية إلى الحسن والحسين وابن عبّاس والفضل وابن أمّ سلمة وأسامة فقال: كلّكم على ما قال ابن جعفر؟ قالوا: نعم قال معاوية: فإنّكم يا بني عبدالمطّلب لتدّعون أمراً عظيماً وتحتجّون بحجّة قويّة، فإن كانت حقّاً فإنّكم لتصبرون على أمر وتسترونه، والنّاس في غفلة وعمى، ولئن كان ما تقولون حقّاً لقد هلكت الأمّة، ورجعت عن دينها، وكفرت بربّها وجحدت نبيّها إلّا أنتم أهل البيت ومن قال بقولكم، فأولئك قليل في النّاس.

در حالی می‌فرمود که] علیّ پیش روی او در خانه بود، و نیز حسن و حسینﷺ، و عمر بن امّ‌سلمه و اسامة بن زید و نیز فاطمهﷺ و امّ‌ایمن و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام حضور داشتند. و رسول خداﷺ دست بر بازوی علیﷺ زد، و همان سخن را سه بار تکرار کرد. سپس بر امامت دوازده امام تصریح فرمود.

سپس فرمود: و بر امّتم دوازده رهبر گمراهی ـ که همه گمراهند و گمراه‌کننده ـ [حاکم] خواهند شد، ده نفرشان از بنی‌امیّه، و دو نفرشان از قریش خواهند بود، که گناه همهٔ آنان، و هر که را گمراه کنند، به عهدهٔ آن دو نفر است. سپس نام آنان را برد و فرمود: فلانی و فلانی و فلانی، و سرسلسله و فرزند او و از آل ابوسفیان، و نیز هفت نفر از فرزندان حکم بن عاص که اوّلین‌شان مروان است.

معاویه گفت: اگر سخن شما راست باشد، من و سه نفر پیش از من، و همه سرپرستان این امّت، و نیز اصحاب رسول خداﷺ از مهاجران و انصار، و نیز تابعین، در هلاکتیم؛ به جز اهل‌بیت و شیعیان شما!

[گفتم:] سوگند به خدا! من آنچه گفتم، حقّ است که از رسول خداﷺ شنیدم.

معاویه رو به حسنﷺ و حسینﷺ و ابن‌عبّاس کرد و گفت: ابن‌جعفر چه می‌گوید! ابن‌عبّاس به معاویه ـ که در مدینه حضور داشت و پس از شهادت علیﷺ، اوّلین سال استقرار حکومتش بود ـ گفت: بفرست سراغ کسانی که نام برد، مثل عمر بن امّ‌سلمه و اسامة تا بیایند و همه شهادت دهند که این سخنان را از پیامبرﷺ شنیده‌اند. [و او انجام داد]؛ سپس به حسنﷺ و حسینﷺ و ابن‌عبّاس و فضل وابن امّ‌سلمه و اسامه رو کرد و گفت: آیا همهٔ شما بر عقیدهٔ ابن‌جعفرید؟ گفتند: آری. معاویه گفت: شما ای فرزندان عبدالمطّلب! امر بزرگی را ادّعا می‌کنید و دلیل قوی می‌آورید، و اگر حقّ باشد بر امری ـ که آن را پنهان می‌دارید و مردم از آن غافلند ـ صبر می‌کنید، و چنانچه حقّ باشد، امّت هلاک شده، و از دین خود برگشته و به پروردگار خود کفر ورزیده، و پیامبر خود را انکار کرده است؛ مگر شما اهل‌بیت و کسانی که عقیدهٔ شما را دارند، که آنان کم‌اند.

ابن‌عبّاس رو به معاویه کرد و گفت: خداوند فرمود: «و از بندگان من، اندکی سپاسگزارند»، و فرمود: «[به استثنای کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته

فأقبل ابن عبّاس على معاوية فقال: قال الله: ﴿وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ﴾[۱] وقال: ﴿وَقَلِيلٌ مَا هُمْ﴾[۲] وما تعجّب [تتعجّب] منّي يا معاوية أعجب من بني إسرائيل إنّ السّحرة قالوا لفرعون ﴿فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ﴾[۳] فآمنوا بموسى وصدّقوه ثمّ سار بهم ومن اتّبعهم من بني إسرائيل فأقطعهم البحر، وأراهم العجائب، وهم مصدّقون بموسى وبالتّوراة يقرّون له بدينه، ثمّ مرّوا بأصنام تعبد، فقالوا: ﴿اجْعَل لَنَا إِلَهاً كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ﴾[٤] وعكفوا على العجل جميعاً غير هارون فقالوا: ﴿هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى﴾[٥] وقال لهم موسى بعد ذلك ﴿ٱدْخُلُوا ٱلْأَرْضَ ٱلْمُقَدَّسَةَ﴾[٦] فكان من جوابهم ما قصّ الله عزّوجلّ عليهم فقال موسى ﷺ: ﴿رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾[۷].

فما اتّباع هذه الأمّة رجالاً سوّدوهم وأطاعوهم، لهم سوابق مع رسول الله ومنازل قريبة منه، وأصهار مقرّين بدين محمّد وبالقرآن، حملهم الكبر والحسد أن خالفوا إمامهم ووليّهم، بأعجب من قوم صاغوا من حليّهم عجلاً ثمّ عكفوا عليه يعبدونه ويسجدون له، ويزعمون أنّه ربّ العالمين واجتمعوا على ذلك كلّهم غير هارون وحده.

وقد بقي مع صاحبنا الّذي هو من نبيّنا بمنزلة هارون من موسى من أهل بيته ناس، سلمان وأبوذر والمقداد والزّبير، ثمّ رجع الزّبير وثبت هؤلاء الثّلاثه مع إمامهم حتّى لقوا الله.

وتتعجّب يا معاوية أن سمّى الله من الأئمّة واحداً بعد واحد؟ قد نصّ عليهم رسول الله ﷺ (بغدير خمّ) وفي غير موطن واحتجّ بهم عليهم وأمرهم بطاعتهم وأخبر أنّ أوّلهم عليّ بن أبي طالب ﷺ وليّ كلّ مؤمن ومؤمنة من بعده، وأنّه خليفته فيهم ووصيّه، وقد بعث رسول الله ﷺ

١ـ سبأ: ١٣.
٢ـ ص: ٢٤.
٣ـ المصدر السابق.
٤ـ الاعراف: ١٣٨.
٥ـ طه: ٨٨.
٦ـ المصدر السابق.
٧ـ المائدة: ٢٥.

کرده‌اند] و اینان بس اندکند». و ای معاویه! شگفتی تو از سخن من بالاتر از شگفتی داستان بنی‌اسرائیل نیست که ساحران [به موسی ایمان آوردند و آن‌چنان پایدار بودند که] به فرعون گفتند: «پس هر حکمی می‌خواهی، بکن»، [آری] به موسی ایمان آوردند و تصدیقش کردند. سپس موسی آنان را و هر که را از بنی‌اسرائیل که به دنبالشان آمد، حرکت داد و از دریا گذراند، و شگفتی‌ها به ایشان نمایاند. و با این که موسی و تورات و دین او را قبول داشتند، گذرشان به بت‌هایی ـ که پرستش می‌شدند ـ افتاد و گفتند: «[ای موسی!] همان‌گونه که برای آنان خدایانی است، برای ما نیز خدایی قرار ده. گفت: راستی شما مردمی هستید که نادانی می‌کنید»، و همه جز هارون، گوساله‌پرست شدند و گفتند: «این، خدای شما و خدای موسی است»، و پس از آن، موسی به آنان گفت: «به سرزمین مقدّس درآیید»، و از پاسخ ایشان همان است که خدای سبحان [در قرآن] آورده است. پس موسی گفت: «پروردگارا! من جز اختیار شخص خود و برادرم را ندارم. پس میان ما و این قومِ فاسق جدایی بینداز».

بنابر این، پیروی این امّت از کسانی که به آنان ریاست کردند و آنان را به فرمان خود درآوردند ـ و نیز سوابقی با رسول خدا ﷺ و منزلت‌هایی که نزد او داشتند، و خویشان سببی‌یی که بر دین محمّد ﷺ و قرآن اقرار داشتند ولی کبر و حسد، آنان را واداشت تا با امام و ولیّ امر خود مخالفت کنند ـ [آری، پیروی امّت از اینان] شگفت‌آورتر نیست از مردمی که از زیور خود، گوساله ساختند و به پرستش آن همّت گماشتند و به آن سجده کردند، و پنداشتند که آن، پروردگار جهانیان است، و همه بر این عقیده، اتّفاق کردند جز هارونِ.

و این‌چنین نیز با آقای ما ـ که جایگاه او نزد پیامبر ﷺ همچون جایگاه هارون نزد موسی است ـ همراه با خاندانش گروهی اندک ماند؛ سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر. سپس زبیر نیز برگشت، و تنها آن سه نفر با امام خود پایدار ماندند تا به دیدار حق شتافتند.

معاویه! آیا تعجّب می‌کنی که خدا یک‌یک امامان را نام برده است؟ رسول خدا در غدیر خم و جاهای دیگر، بر [امامت] آنان تصریح و با آنان بر مردم احتجاج کرد، و فرمود تا از ایشان پیروی کنند و خبر داد که اوّلین آنان، علیّ بن ابیطالب ﷺ است

جيشاً يوم مؤتة فقال: عليكم بجعفر فإن هلك فزيد فإن هلك فعبدالله بن رواحة فقتلوا جميعاً أفتراه يترك الأمّة ولم يبيّن لهم من الخليفة بعده، ليختاروا هم لأنفسهم الخليفة، كأنّ رأيهم لأنفسهم أهدى لهم وأرشد من رأيه واختياره، وما ركب القوم ما ركبوا إلّا بعد ما بيّنه وما تركهم رسول الله صلى الله عليه وآله في عمى ولا شبهة.

فامّا ما قال الرّهط الأربعة الّذين تظاهروا على عليّ عليه السلام وكذبوا على رسول الله صلى الله عليه وآله وزعموا أنّه قال: إنّ الله لم يكن ليجمع لنا أهل البيت النبوّة والخلافة فقد شبّهوا على النّاس بشهادتهم وكذبهم ومكرهم.

قال معاوية: ما تقول يا حسن؟ قال: **يا معاوية سمعت ما قلت وما قال ابن عبّاس، العجب منك يا معاوية ومن قلّة حيائك ومن جرأتك على الله حين قلت: قد قتل الله طاغيتكم وردّ الأمر إلى معدنه فأنت يا معاوية معدن الخلافة دوننا!؟ ويل لك يا معاوية وللثّلاثة قبلك الّذين أجلسوك هذا المجلس، وسنّوا لك هذه السنّة لأقولنّ كلاماً ما أنت أهله ولكنّي أقول لتسمعه بنو أبي هؤلاء حولي.**

إنّ النّاس قد اجتمعوا على أمور كثيرة، ليس بينهم اختلاف فيها ولا تنازع ولا فرقة، على شهادة أن لا إله إلّا الله، وأنّ محمّداً رسول الله وعبده، والصّلوات الخمس والزّكاة المفروضة، وصوم شهر رمضان، وحجّ البيت، ثمّ أشياء كثيرة من طاعة الله الّتي لا تحصى ولا يعدّها إلّا الله؛ واجتمعوا على تحريم الزّنا، والسّرقة والكذب والقطيعة، والخيانة، وأشياء كثيرة من معاصي الله لا تحصى ولا يعدّها إلّا الله.

واختلفوا في سنن اقتتلوا فيها، وصاروا فرقاً يلعن بعضهم بعضاً، وهي: «الولاية» ويبرأ بعضهم من بعض، ويقتل بعضهم بعضاً، أيّهم أحقّ وأولى بها، إلّا فرقة تتّبع كتاب الله وسنّة نبيّه صلى الله عليه وآله فمن أخذ بما عليه أهل القبلة الّذي ليس فيه

که ولیّ هر مرد و زن مؤمن، پس از پیامبر، و جانشین و وصیّ پیامبرﷺ در [بین] مردم است.

و این رسول خداﷺ بود که روز [نبرد] موته، سپاهی را به فرماندهی جعفر فرستاد و فرمود: اگر جعفر کشته شد، زید و اگر او نیز کشته شد، عبدالله بن رواحه فرماندهی را به عهده گیرند و چنان شد که فرمود. پس آیا باور می‌کنی که برای پس از خود، خلیفه‌ای نگمارد و کار را به خودشان واگذارد؟ گویا رأی مردم، از رأی و اختیار پیامبرﷺ، به هدایت و رشدشان نزدیک‌تر است؟! آری، پیامبر این مردم را در حیرت و بی‌خبری نگذاشت و آنان پس از بیان و ارشاد پیامبرﷺ، [رو برتافتند و] کردند آنچه کردند.

و امّا آن چهار نفری که پشت به علیؑ کردند، و به رسول خداﷺ دروغ بستند و پنداشتند که پیامبرﷺ فرموده است: «خدا برای ما اهل‌بیت، میان نبوّت و خلافت جمع نکرده است»، با شهادت خود، و با سخن دروغ و مکرآمیز خود، مردم را به شبهه انداختند.

معاویه گفت: ای حسن! چه می‌گویی؟ فرمود: معاویه! آنچه را تو گفتی و ابن‌عبّاس گفت، شنیدم. و تعجّب از تو و کم‌حیایی و جسارت تو در پیشگاه خداست که گفتی: خدا زورگوی شما را برد و حکومت را به جایگاه اصلی خود برگرداند! آیا تو ای معاویه! جایگاه اصلی خلافت پیامبرﷺ هستی و ما نیستیم؟! وای بر تو و بر آن سه نفر پیش از تو، که تو را در این مسند نشاندند، و این روش [باطل] را به سود تو پدید آوردند! من سخنی می‌گویم که تو اهل آن نیستی، بلکه می‌گویم تا این فرزندان پدرم ـ که در اطراف من‌اند ـ بشنوند.

این امّت، در امور فراوانی اتّفاق‌نظر دارند، و هیچ‌گونه اختلاف و کشمکش و جدایی میانشان نیست، چون: شهادت به این که هیچ معبود بحقّی جز خدا نیست، و محمّد بنده و فرستادهٔ خداست، و نمازهای پنجگانه، و زکات واجب، و روزهٔ ماه رمضان، و حجّ خانهٔ خدا، و چیزهای فراوان و بی‌شمار دیگری که از طاعات خدا به حساب می‌آیند، و نیز همچون: حرمت زنا، و دزدی، و دروغ، و قطع رحم، و خیانت. و چیزهای فراوان و بی‌شمار دیگری که از گناهان خدا به شمار می‌آیند.

ولی در طریق «ولایت» با هم اختلاف کردند، با هم جنگیدند و دسته‌دسته شدند،

اختلاف وردّ علم ما اختلفوا فيه إلى الله ، سلم ونجا به من النّار ، ودخل الجنّة ، ومن وفّقه الله ومنّ عليه واحتجّ عليه بأن نوّر قلبه بمعرفة ولاة الأمر من أئمّتهم ، ومعدن العلم أين هو ؟ فهو عند الله سعيد ، ولله وليّ ، وقد قال رسول الله ﷺ : رحم الله امرءً علم حقّاً فقال فغنم ، أو سكت فسلم .

نحن نقول أهل البيت : إنّ الأئمّة منّا ، وإنّ الخلافة لا تصلح إلّا فينا وإنّ الله جعلنا أهلها في كتابه وسنّة نبيّه ﷺ وإنّ العلم فينا ونحن أهله ، وهو عندنا مجموع كلّه ، بحذافيره ، وأنّه لا يحدث شيء إلى يوم القيامة حتّى أرش الخدش إلّا وهو عندنا مكتوب بإملاء رسول الله ﷺ وخطّ عليّ ﷺ بيده .

وزعم قوم أنّهم أولى بذلك منّا ، حتّى أنت يابن هند تدّعي ذلك ، وتزعم أنّ عمر أرسل إلى أبي : إنّي أريد أن أكتب القرآن في مصحف فابعث إليّ بما كتبت من القرآن ، فأتاه فقال : تضرب والله عنقي قبل أن يصل إليك ، قال : ولم ؟ قال : لأنّ الله تعالى قال : ﴿والرّاسخون في العلم﴾[1] [قال :] إيّاي عنى ولم يعنك ، ولا أصحابك فغضب عمر .

ثمّ قال : إنّ ابن أبي طالب يحسب أنّ أحداً ليس عنده علم غيره ، من كان يقرأ من القرآن شيئاً فليأتني ، فإذا جاء رجل فقرأ شيئاً معه فيه آخر كتبه وإلّا لم يكتبه ، ثمّ قالوا : قد ضاع منه قرآن كثير ، بل كذبوا والله ، بل هو مجموع محفوظ عند أهله .

ثمّ أمر عمر قضاته وولاته : اجتهدوا آراءكم واقضوا بما ترون أنّه الحقّ فلا يزال هو وبعض ولاته قد وقعوا في عظيمة فيخرجهم منها أبي ليحتجّ عليهم بها فتجتمع القضاة عند خليفتهم وقد حكموا في شيء واحد بقضايا مختلفة فأجازها لهم لأنّ الله لم يؤته الحكمة وفصل الخطاب ، وزعم كلّ صنف من مخالفينا من أهل هذه القبلة

---

١ ـ آل عمران : ٧.

آن‌چنان که یکی، دیگری را لعن می‌کند و برخی از برخی دیگر بیزاری می‌جوید، و دسته‌ای به پیکار دستهٔ دیگر می‌رود. آیا کدام‌یک شایسته‌تر و سزاوارتر به ولایت‌اند؟ آیا دسته‌ای نیست که از کتاب خدا و سنّت پیامبر پیروی کند؟

پس هرکس به همهٔ آنچه اهل قبله در آن اتّفاق دارند، تمسّک جوید و دانشِ آنچه را اختلاف دارند، به خدا برگرداند، سلامت یابد و از آتش برهد و به بهشت درآید. و هرکس را خدا توفیق داد و منّت نهاد و دلش را به نور معرفت والیان امر و امامان‌شان روشنایی بخشید، و دانست که جایگاه اصلی دانش الهی کجاست، او نزد خدا سعادتمند، و ولیّ خدا خواهد بود، که رسول خداﷺ فرمود: «خدا رحمت کند کسی را که حقّ را شناخت و [از آن] سخن گفت و سود برد، یا ساکت ماند و سلامت یافت».

ما ـ خاندان پیامبرﷺ ـ می‌گوییم: امامان امّت از ما هستند، و خلافت جز در ما شایسته نیست. و خدا در کتاب خود و سنّت پیامبرش ما را اهل آن قرار داده است، و [حقیقت] علم در ماست و ما اهل آنیم، و دانش، از همهٔ جهات [از اصول و فروع] نزد ما جمع است؛ آن‌چنان که تا روز قیامت، هیچ چیزی ـ حتّی تاوان خراشی ـ پدید نیاید مگر آن که با املای رسول خداﷺ، و دست خطّ علیّ؈، نزد ما [و در جان ما] مکتوب است.

و گروهی پنداشتند که به امامت [و علم]، از ما شایسته‌ترند؛ حتّی تو، ای پسر هند! این ادّعا را داری، و [دلخوشی و] می‌گویی: عمر نزد پدرم فرستاد که می‌خواهم قرآن را در مصحفی بنویسم، آنچه از قرآن نوشته‌ای نزد من بفرست، و پدرم نزد او رفت و فرمود: [این نخواهد شد] مگر آن که گردنم را بزنی. گفت: چرا؟ فرمود: زیرا [این، قرآن و تأویل و حقیقت قرآن است که] خدای سبحان فرمود: «[آن را جز خدا] و ریشه‌داران در دانش، [کسی نمی‌داند]»، و از آن، مرا اراده فرموده است، نه تو و یارانت را؛ و عمر غضب کرد و گفت: فرزند ابوطالب می‌پندارد که کسی جز او دانش ندارد. [سپس به ظاهر قرآن بسنده کرد و ندا داد:] هر که نزد او چیزی از قرآن است، بیاورد. و چون کسی می‌آمد و چیزی می‌خواند که نفر دیگری نیز آن را داشت، می‌نوشت، وگرنه نمی‌نوشت. سپس [گروهی] گفتند: بسیاری از قرآن از دست رفت. سوگند به خدا! دروغ گفتند، بلکه قرآن نزد اهلش گردآوری و محفوظ است.

إنّ معدن الخلافة والعلم دوننا ، فنستعين بالله على من ظلمنا ، وجحدنا حقّنا وركب رقابنا ، وسنّ للنّاس علينا ما يحتجّ به مثلك ، وحسبنا الله ونعم الوكيل .

إنّما النّاس ثلاثة : مؤمن يعرف حقّنا ، ويسلّم لنا ، ويأتمّ بنا ، فذلك ناج محبّ لله وليّ ، وناصب لنا العداوة يتبرّأ منّا ويلعننا ويستحلّ دماءنا ويجحد حقّنا ويدين الله بالبراءة منّا ، فهذا كافر مشرك فاسق وإنّما كفر وأشرك من حيث لا يعلم كما سبّوا الله [عدواً] بغير علم كذلك يشرك بالله بغير علم ، ورجل آخذ بما [لا] يختلف فيه وردّ علم ما أشكل عليه إلى الله مع ولايتنا ، ولا يأتمّ بنا ولا يعادينا ولا يعرف حقّنا ، فنحن نرجوا أن يغفر الله له ويدخله الجنّة ، فهذا مسلم ضعيف .

فلمّا سمع ذلك معاوية ، أمر لكلّ واحدٍ منهم بمأة ألف درهم ، غير الحسن والحسين وابن جعفر فانّه أمر لكل واحد منهم بألف ألف درهم[1] .

عدد الأئمّة ﷺ

[٣٠٢] ـ ٢ ـ قال الخزّاز القمّيّ :

حدّثني محمّد بن الحسن بن الحسين بن أيوب ، قال حدّثنا محمّد بن الحسين البزوفريّ ، عن أحمد بن محمّد الهمدانيّ ، عن القاسم بن محمّد بن حمّاد ، عن غياث ابن إبراهيم ، قال حدّثني إسماعيل بن أبي زياد ، قال : أخبرني يونس بن أرقم ، عن أبان بن أبي عيّاش ، قال حدّثني سليمان القصريّ ، قال : سألت الحسن بن عليّ ﷺ عن الأئمّة قال : **عدد شهور الحول**[2] .

---

١ ـ الاحتجاج ٢ : ٥٦ ، بحار الأنوار ٤٤ : ٩٧ ، الكافي ١ : ٥٢٩ ح ٤ ، بحار الأنوار ٣٦ : ٢٣١ ح ١٣ مختصراً .

٢ ـ كفاية الأثر : ٢٢٤ ، بحار الأنوار ٣٦ : ٣٨٣ ح ٣ ، العوالم ٢٣ : ٥٢ ح ١ .

سپس عمر به قاضیان و والیان خود دستور داد: اجتهاد کنید و به آنچه حقّ می‌بینید، داوری کنید. او و برخی از والیانش، پیوسته در اشتباه بزرگی واقع می‌شدند و پدرم آنان را از آن اشتباه بیرون می‌آورد تا با آن، برایشان احتجاج شود. و قاضیان نزد خلیفهٔ خود جمع می‌شدند، و در یک چیز، گوناگون داوری می‌کردند، و عمر همه را روا می‌دانست؛ زیرا خدا به او حکمت و کلام فیصله‌دهنده نداده بود.

و [با این وصف،] هر دسته‌ای از مخالفان اهل قبلهٔ ما می‌پندارند که جایگاه اصلی خلافت و علم، غیر از ماست. پس از خدا کمک می‌جوییم بر کسی که به ما ستم کرد، و حقّ ما را انکار نمود، و بر ما سلطه یافت، و برای مردم بر ما راهی را گشود که همچون تویی به آن بهانه می‌جوید. و خدا ما را بس، و خوب وکیلی است.

همانا مردم سه دسته‌اند:

۱. مؤمنی که حقّ ما را می‌شناسد، و تسلیم و پیرو ماست و این، رستگار و دوستدار و ولیّ خداست.

۲. دشمن آشکار ما که از ما بیزاری می‌جوید، و ما را لعن می‌کند و خون ما را مباح می‌شمرد و حقّ ما را انکار می‌کند، و [در پندارش] با بیزاری از ما خدا را اطاعت می‌کند و این، کافرِ مشرکِ فاسق است، و از روی نادانی، کفر و شرک ورزیده است؛ چنان‌که [گروهی] از روی نادانی، خدا را نیز ناسزا گویند.

۳. کسی که موارد اتّفاق را می‌گیرد و دانش مشتبهات و ولایت ما را به خدا بر می‌گرداند، از ما پیروی نمی‌کند و با ما دشمنی نمی‌ورزد، و به حقّ ما معرفت ندارد؛ ما امیدواریم که خدا او را بیامرزد و به بهشت درآورد که این، مسلمانِ ناتوان است.

چون معاویه، سخنان آن حضرت را شنید، دستور داد تا به هریک از آنان ـ جز حسن و حسین علیهما السلام و ابن‌جعفر ـ صدهزار درهم، و به هریک از آنان یک میلیون درهم بدهند.

شمار امامان علیهم السلام

[۳۰۲] ـ ۲ ـ خزّاز قمیّ با سند خود از سلیمان قصری نقل کرده است:

از حسن بن علیّ علیهما السلام پرسیدم: امامان چند نفرند؟ فرمود: به شمار ماه‌های سال.

المعاد

الدّنيا سجن المؤمن

[٣٠٣] ـ ١ ـ قال الإربلي:

ونقل إنّه اغتسل وخرج من داره في حلّة فاخرة، وبزّة طاهرة ومحاسن سافرة وقسمات ظاهرة ونفحات ناشرة، ووجهه يشرق حسناً وشكله قد كمل صورة ومعنى والإقبال يلوح من أعطافه ونضرة النّعيم تعرف في أطرافه، وقاضي القدر قد حكم أنّ السّعادة من أوصافه.

ثمّ ركب بغلة فارهة غير قطوف وسار مكتنفاً من حاشيته وغاشيته بصفوف فلو شاهده عبد مناف لأرغم بمفاخرته به معاطس أنوف وعدّه وآبائه وجدّه في إحراز خصل الفخار يوم التّفاخر بألوف فعرض له في طريقه من محاويج اليهود همّ في هدم قد انهكته العلّة وارتكبته الذلّة وأهلكته القلة، وجلده يستر عظامه وضعفه يقيّد أقدامه، وضرّه قد ملك زمامه وسوء حاله قد حبّب إليه حمامه وشمس الظّهيرة تشوي شواه وأخمصه تصافح ثرى ممشاه وعذاب عر عريه قد عراه وطول طواه قد أضعف بطنه وطواه وهو حامل جرّ مملوءً ماءً على مطاه وحاله يعطف عليه القلوب القاسيه عند مرآه فاستوقف الحسن وقال: يابن رسول الله انصفني فقال ﷺ: **في أيّ شي ؟** فقال: جدّك يقول: الدّنيا سجن المؤمن وجنّة الكافر وأنت مؤمن وأنا كافر فما أرى الدّنيا إلّا جنّة لك تتنعّم بها وتستلذّ فيها؟ وما أراها إلّا سجناً لي قد أهلكني ضرها وأتلفني فقرها؟

معاد

دنیا، زندان مؤمن است

[۳۰۳] ـ ۱ ـ اربلی می‌گوید: نقل شده است:

[روزی] امام حسن‌ؑ خود را شست‌وشو داد، و در لباسی فاخر و اندامی تمیز و اوصافی نیک و آراسته و بوهای خوش پخش شده، بیرون آمد؛ در حالی که چهره‌اش از زیبایی می‌درخشید، و در صورت و معنا، هیئتی کامل [و موزون] داشت، و خوشبختی از جوانب او آشکار، و اطرافش شادابی نعمت پیدا بود، و خداوندِ مقدّرات به سعادتمندی او فرمان داده بود، و با این اوصاف، بر استری چابک و تندرو سوار شده بود و در حلقهٔ صفوف خدمتکاران راه می‌پیمود، و [آن‌چنان شکوهی داشت که] اگر عبدمناف او را می‌دید با فخر به او، بینی خود برتربینی [متکبّران و جبّاران روزگار] را به خاک مذلّت می‌سایید، و در روز تفاخر، در به دست آوردن جایزهٔ بزرگواری‌ها [و فضیلت‌ها]، برای او و جدّ و پدران بزرگوارش، هزاران [فضیلت] می‌شمرد.

پس [چه بسا در اثر دسیسهٔ معاویه و توطئه یهود] ناگاه بر سر راهش یک یهودی نیازمندِ پیر و بیمار و لاغر و بسیار بدحالی ظاهر شد، و جلوی آن حضرت راگرفت و [با طعنه] گفت: ای فرزند رسول خدا! انصافم ده. فرمود: در چه چیز؟ گفت: جدّ تو فرمود: «دنیا، زندان مؤمن است و بهشت کافر». و تو مؤمن هستی و من کافر، و [با این حال،

فلمّا سمع الحسن ﷺ كلامه أشرق عليه نور التّأييد ؛ واستخرج الجواب بفهمه من خزانة علمه وأوضح لليهودي خطأ ظنّه، وخطل زعمه، وقال: **يا شيخ لو نظرت إلى ما أعدّ الله لي وللمؤمنين في الدّار الآخرة ممّا لا عين رأت ولا أذن سمعت، لعلمت إنّي قبل انتقالي إليه في هذه الدّنيا في سجن ضنك ولو نظرت إلى ما أعدّ الله لك ولكلّ كافر في الدّار الآخرة من سعير نار الجحيم، ونكال عذاب المقيم، لرأيت إنّك قبل مصيرك إليه الآن في جنّة واسعة ؛ ونعمة جامعة.**

فانظر إلى هذا الجواب الصّادع بالصّواب كيف قد تفجّرت بمستعذبه عيون علمه، وأينعت بمستغربه فنون فهمه، فياله جواباً ما امتنه، وصواباً ما أبينه، وخطاباً ما أحسنه، صدر عن علم مقتبس من مشكاة نور النّبوّة، وتأييد موروث من آثار معالم الرّسالة[1].

كراهة الموت

[٣٠٤] ـ ٢ ـ قال الصّدوق:

حدّثنا محمّد بن إبراهيم، عن أحمد بن يونس المعاذيّ، قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفيّ، قال: حدّثنا محمّد بن محمّد بن الأشعث، عن موسى بن إسماعيل، عن أبيه، عن جدّه، عن جعفر بن محمّد ﷺ، قال: كان للحسن بن عليّ ﷺ صديق وكان ماجناً فتباطأ عليه أيّاما فجاءه يوما فقال له الحسن ﷺ: **كيف أصبحت** فقال: يابن رسول الله أصبحت بخلاف ما أحبّ ويحبّ الله ويحبّ الشّيطان **فضحك الحسن ﷺ ثمّ قال: وكيف ذاك** قال: لأنّ الله عزّوجلّ يحبّ أن أطيعه ولا أعصيه ولست كذلك والشّيطان يحبّ أن أعصي الله ولا أطيعه ولست كذلك وأنا أحبّ أن لا أموت ولست كذلك فقام إليه رجل فقال: يابن رسول الله ما بالنا نكره الموت ولا نحبّه قال: فقال الحسن ﷺ: **أنّكم أخربتم آخرتكم وعمّرتم دنياكم فأنتم تكرهون النّقلة من العمران إلى الخراب**[2].

---

١ ـ كشف الغمة ١: ٥٤٤، الفصول المهمة: ١٤٧، بحار الأنوار ٤٣: ٣٤٦.

٢ ـ معاني الأخبار ٣٨٩ ح ٢٩، بحارالأنوار ٦: ١٢٩ ح ١٨ و٤٤: ١١٠ ح ١، العوالم ١٦: ٢٦٥ ح ١.

من] دنیا را برای تو جز بهشتی که از آن بهره و لذّت می‌بری، و برای خود جز زندانی که زیان و فقرش نابودم کرده است، نمی‌بینم؟

و آن حضرت چون این سخن را شنید... فرمود: ای پیرمرد! اگر می‌دیدی آن نعمت‌هایی [ناشی از ایمان و عمل صالح] را که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده، و خدا در سرای دیگر برای من و مؤمنان فراهم آورده است، می‌دانستی که من در این دنیا پیش از انتقالم به آن‌جا، در زندان تنگم. و اگر می‌دیدی آن شعلهٔ آتش دوزخ، و شکنجهٔ عذاب پایدار [ناشی از کفر و گناه] را که خدا در سرای دیگر برای تو و هر کافری فراهم کرده است، می‌فهمیدی که هم‌اکنون پیش از انتقالت به آن‌جا، در بهشتی فراخ و نعمتی بزرگ هستی.

ناگواری مرگ

[۳۰۴] ـ ۲ ـ صدوق‌؟ با سند خود از امام صادق‌؟ نقل کرده است:

حسن بن علیّ‌؟ دوست شوخ‌طبعی داشت که چند روزی بود خدمت آن حضرت نرسیده بود. روزی او نزد حسن‌؟ آمد و آن حضرت به او فرمود: حالت چگونه است؟ عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! در حالی هستم که نه خود دوست دارم، و نه خدا و نه شیطان. آن حضرت خندید و فرمود: چطور؟! عرض کرد: زیرا خدای سبحان دوست دارد که فرمانش برم و نافرمانی‌اش نکنم، و من این‌گونه نیستم! و شیطان دوست دارد که نافرمانی خدا کنم و فرمان او نبرم، و من این‌گونه نیستم! و خودم دوست دارم که نمیرم، و این‌گونه نیست، پس شخص دیگری برخاست و گفت: ای فرزند رسول خدا! چه رازی است که ما مرگ را ناخوش داریم و دوست نداریم؟ فرمود: زیرا شما آخرت خود را ویران، و دنیای خود را آباد کرده‌اید. از این رو، انتقال از آبادانی به ویرانه را ناگوار می‌دانید.

الخوف من الموت

[٣٠٥] ـ ٣ ـ قال اليعقوبيّ :

قال رجل للحسن ﷺ : **إنّي أخاف الموت ! قال : ذاك أنّك أخّرت مالك ، ولو قدّمته لسرّك أن تلحق به**(١) .

[٣٠٦] ـ ٤ ـ قال الصّدوق :

سئل الحسن بن عليّ بن أبي طالب ﷺ : ما الموت الّذي جهلوه ؟ قال : **أعظم سرور يرد على المؤمنين إذا نقلوا عن دار النكد إلى نعيم الأبد ، وأعظم ثبور يرد على الكافرين إذا نقلوا عن جنّتهم إلى نار لا تبيد ولا تنفد**(٢) .

عذاب أهل النّار

[٣٠٧] ـ ٥ ـ قال الذيلميّ :

قال الحسن ﷺ : **إنّ الله تعالى لم يجعل الأغلال في أعناق أهل النّار لأنّهم أعجزوه ولكن إذا أطفئ بهم اللّهب أرسبهم في قعرها** ثمّ غشي عليه فلمّا أفاق من غشوته قال : **يابن آدم نفسك فانّما هي نفس واحدة إن نجت نجوت وإن هلكت لم ينفعك نجاة من نجا**(٣) .

[٣٠٨] ـ ٦ ـ قال ابن شهر آشوب :

وللحسن بن عليّ ﷺ :

ذرى كدر الأيّام إنّ صفاءها	تولّى بأيّام السّرور الذّواهب
وكيف يغرّ الدّهر من كان بينه	وبين اللّيالي محكمات التّجارب

---

١ ـ تاريخ اليعقوبي ٢: ١٣٦.

٢ ـ معاني الأخبار: ٢٨٨ ح ٣، بحار الأنوار ٦: ١٥٤ و١٦٧ ح ١٤٠ مختصراً، العوالم ٢٣: ٢٨٢ ح ٦.

٣ ـ إرشاد القلوب: ٣٦، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ١٠: ٣٦ عن الحسن البصري، مجموعة ورّام ١: ٦٦ فيه عن الحسن وص ٣٠١ عن بعضهم وفيه كل نعيم دون الجنّة حقير وكلّ بلاءٍ دون النّار يسير.

ترس از مرگ

[۳۰۵] ـ ۳ ـ یعقوبی می‌گوید:

شخصی به [امام] حسن عرض کرد: من از مرگ می‌ترسم. آن حضرت فرمود: این، از آن روست که مال خود را پشت سر انداختی، و اگر پیش رو می‌انداختی، شادمان بودی که به آن برسی.

[۳۰۶] ـ ۴ ـ صدوق فرمود:

از [امام] حسن بن علیّ بن ابیطالب پرسیدند: این مرگی که مردم از آن بی‌خبرند، چیست؟ فرمود: بزرگ‌ترین شادمانی است که بر مؤمنان درآید؛ آن‌گاه که از این سرای ناچیز و بی‌خیر، به سرای نعمت‌های ابدی منتقل شوند، و بزرگ‌ترین اندوه [و بدبختی] است که بر کافران درآید؛ آن‌گاه که از [این] بهشت‌شان به آتش پایدار و بی‌پایان انتقال یابند.

عذاب دوزخیان

[۳۰۷] ـ ۵ ـ دیلمی می‌گوید: [امام] حسن فرمود:

خداوند متعال زنجیرهای آتشین را از ناتوانی خود به گردن دوزخیان نیفکند، بلکه تا چون شعله‌های آنان خاموش شد، آنان را در قعر دوزخ ته‌نشین کند. سپس از هوش رفت و چون به هوش آمد، فرمود: ای فرزند آدم! نفس خود را دریاب! که آن، یکی بیش نیست؛ اگر نجات یابد، رستگار شده‌ای و اگر هلاک شود، رستگاری دیگران تو را سود ندهد.

[۳۰۸] ـ ۶ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید: این اشعار از حسن بن علیّ است:

ناخالصی [و ناگواری] ایّام را رهاکن [و غم مخور]، که خالصی [و گوارایی] آن نیز عهده‌دار روزهای شادی گذرا و فناپذیر است، و چگونه روزگار فریب دهد کسی را که

وله عليه السلام :

قـل للـمقيم بـغير دار إقـامة — حان الرّحـيل فـودّع الأحـبابا
إنّ الّـذين لقـيتهم وصـحبتهم — صاروا جميعاً في القبور ترابـا

وله عليه السلام :

يا أهل لذّات دنـيا لا بـقاء لهـا — إنّ المـقام بـظلّ زائـل حـمق

وله عليه السلام :

لكسرة من خسـيس الخـبز تشـبعني — وشـربة مـن قـراح المـاء تكـفيني
وطمرة مـن رقـيق الثّـوب تسـترني — حـيّاً وإن متّ تكـفيني لتكـفيني[۱]

[۳۰۹] ـ ۷ ـ وقال أيضاً :

وله [الحسن عليه السلام] :

إن لم أمت أسـفاً عـليك فـقد — أصبحت مشتاقاً إلى الموت[۲]

منزلة علماء الشيعة في القيامة

[۳۱۰] ـ ۸ ـ في التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ عليه السلام :

قال الحسن بن عليّ عليهما السلام : **يأتي علماء شيعتنا القوّامـون لضـعفاء مـحبّينا وأهـل ولايتنا يوم القيامة والأنوار تسطع من تيجانهم على رأس كلّ واحد منهم تاج قد انبثّت تلك الأنوار في عرصات القيامة ودورها مسيرة ثلاثمائة ألف سنة فشعاع تيجانهم ينبث فيها كلّها فلا يبقى هناك يتيم قد كفلوه ومن ظلمة الجهل وحيرة التّيه أخرجوه إلّا تعلق بشعبة من أنوارهم فرفعتهم في العلوّ حتّى يحاذي بهم ربض غرف الجنان ثمّ ينزلهم على منازلهم المعدّة لهـم فـي جـوار أسـتاديهم [أسـاتذتهم] ومعلّميهم وبحضرة أئمّتهم الّذين كانوا إليهم يدعون ولا يبقى ناصب من النّواصب**

---

۱ ـ المناقب ٤: ١٥، بحار الأنوار ٤٣: ٣٤٠.
۲ ـ المناقب ٤: ٤٥، بحار الأنوار ٤٤: ١٦١.

میان او و شب‌ها [ی رنج و مرگ] تجربه‌های قطعی وجود دارد؟!

و فرمود:

بگو به کسی که در سرای ناپایدار اقامت دارد، زمان کوچ کردن [و سفر آخرت] فرارسید، با دوستان خود وداع کن. به راستی، کسانی را که دیدار کردم و همنشین شدم، همگی [اینک] در [دلِ] قبرها خاک گشته‌اند.

و فرمود: ای لذّت بران دنیای گذرا و فانی! اقامت در سایهٔ نابودشدنی [دنیا]، نادانی است.

و نیز فرمود: یک قطعه از نان ناچیز سیرم می‌کند، و یک نوشیدن از آب زلال سیرابم می‌سازد، و یک تکّهٔ کهنه از لباس نازک، پوشاکم در زندگی می‌شود و چون مُردم [و برای کفنم] بس بود، کفایتم می‌کند.

[۳۰۹] ـ ۷ ـ و نیز ابن شهرآشوب می‌گوید: حسن بن علیّ‌ﷺ فرمود:

اگر از اندوه تو نمردم، حقّا که مشتاق مرگ شدم.

مقام عالمان شیعه در قیامت

[۳۱۰] ـ ۸ ـ در تفسیر امام حسن عسکری‌ﷺ آمده است:

حسن بن علیّ‌ﷺ فرمود: عالمان شیعیان ما ـ که سامان‌بخش امور ناتوانان از دوستداران و موالیان ما هستند ـ در روز قیامت، در حالی حضور یابند که از تاجِ سر هریک انواری تابان است، و آن انوار در عرصات قیامت تا مسافت سیصدهزار سال پخش شود و همهٔ عرصه‌های قیامت را فراگیرد. و هیچ یتیمی ـ که آنان سرپرستی او را کرده، و از تاریکی جهل و حیرت گمراهی بیرون آورده‌اند ـ نماند مگر آن که بخشی از انوار آنان را تمسّک جوید، و آن، آنان را در درجات کمال تا برابر حومهٔ غرفه‌های بهشتی بالا برد، و در منازلی که در جوار استادان و معلّمان، و در محضر امامان خود ـ که به ایشان فرا می‌خواندند ـ دارند، فرود آورد. و هیچ دشمنی از دشمنان اهل‌بیت‌ﷺ ـ

يصيبه من شعاع تلك التّيجان إلّا عميت عيناه وصمّت أذناه وخرس لسانه ويحول عليه أشدّ من لهب النّيران فيحملهم حتّى يدفعهم إلى الزّبانيه فيدعوهم إلى سواء الجحيم[1].

الضحك المذموم

[٣١١] ـ ٩ ـ قال السّبزواريّ:

مرّ الحسن ﷺ بشاب يضحك فقال: هل مررت على الصّراط؟ قال: لا، قال: **وهل تدري إلى الجنّة تصير أم إلى النّار؟** قال: لا، قال: **فما هذا الضّحك؟** قال: فما رؤي هذا الضّاحك بعد ضاحكاً[2].

١ ـ التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري ﷺ: ٣٤٥ ح ٢٢٦، الاحتجاج ١: ١٦ ح ١٢ عن العسكري ﷺ، الصراط المستقيم ٣: ٥٦ عنه ﷺ أيضاً مختصراً ومع اختلاف في بعض الالفاظ. بحار الأنوار ٧: ٢٢٥ ح ١٤٣، و٢: ٦ ح ١٣ وفيه عن العسكري عن أبيه.

٢ ـ جامع الأخبار: ٢٦٢ ح ٧٠٩.

که شعاعی از آن تاج‌ها به او رسد ـ نماند مگر آن که دیدگانش کور، و گوش‌هایش کر، و زبانش لال گردد، و بر او سخت‌تر از زبانه‌های دوزخ خواهد شد تا او را ببرد و به آتشبانان بسپرد، و آنان او را به میان دوزخ فراخوانند.

خندهٔ مذموم

[۳۱۱] ـ ۹ ـ سبزواری می‌گوید:

[امام] حسن علیه السلام به جوانی گذر کرد که [ناهنجار] می‌خندید، فرمود: آیا از صراط عبور کرده‌ای؟

گفت: نه.

فرمود: آیا می‌دانی سرانجام به بهشت می‌روی یا دوزخ؟

عرض کرد: نه.

فرمود: پس این خنده چیست؟

راوی می‌گوید: دیگر او خندان دیده نشد.

فصل دوم

احکام

باب الطهارة

آداب الوضوء

[٣١٢] ـ ١ ـ قال الدّولابيّ :

حدّثني أحمد بن يحيى الصّوفيّ، حدّثنا عبدالله بن سالم، حدّثنا حسين بن زيد، عن أبيه، عن الحسن بن عليّ عليه السلام : **إنّ النّبيّ صلى الله عليه وآله كان إذا توضّأ اتّصل بموضع سجوده ما يسيله على موضع السجود**[١].

مبطلات الوضوء

[٣١٣] ـ ٢ ـ قال الدّولابيّ :

حدّثنا أحمد بن يحيى، حدّثنا ضرار بن صرد، حدّثنا ابن فضيل، عن محمّد بن إسحاق، عن أبيه، عن الحسن بن عليّ عليه السلام : **إنّ النّبيّ صلى الله عليه وآله دخل على فاطمة فناولته كتفاً فأكل منها ولم يتوضّأ**[٢].

[٣١٤] ـ ٣ ـ قال الطّبرانيّ :

حدّثنا محمّد بن عبدوس بن كامل البغداديّ، حدّثنا عبدالله بن عمرو بن أبان، حدّثنا محمّد بن فضيل، عن محمّد بن إسحاق، عن أبيه، عن الحسن بن عليّ عليه السلام **إنّه دخل على رسول الله صلى الله عليه وآله في بيت فاطمة، فناولته كتف شاة مطبوخة، فأكلها ثمّ قام يصلّي، فأخذت ثيابه فقالت**: ألا توضّأ يا رسول الله ؟ قال: «ممّ يا بنيّة ؟» قالت: قد أكلت ممّا مسّته

---

١ ـ الذرّية الطاهرة: ١١٣ ح ١٢٠، المعجم الكبير ٣: ٨٥ ح ٢٧٣٩، مجمع الزوائد ١: ٢٣٤.
٢ ـ الذرية الطاهرة: ١١٨ ح ١٣٠.

باب طهارت

آداب وضو

[۳۱۲] ـ ۱ ـ دولابی با سند خود از حسن بن علیؑ نقل کرده است:

پیامبرﷺ هنگام وضو، به پیشانی خود آبی می‌رساند که آن را بر پیشانی خود روان سازد.

در مبطلات وضو

[۳۱۳] ـ ۲ ـ دولابی با سند خود از حسن بن علیّؑ نقل کرده است:

پیامبرﷺ نزد فاطمهؑ رفت و او برای آن حضرت، سردست [پختهٔ گوسفندی] آورد. آن حضرت از آن خورد و وضو نگرفت [1].

[۳۱۴] ـ ۳ ـ طبرانی با سند خود از امام مجتبیؑ نقل کرده است:

در خانهٔ [مادرم] فاطمهؑ، نزد رسول خدا رفتم، و او برای آن حضرت، سردست پختهٔ گوسفندی آورد، و آن حضرت از آن خورد. سپس به نماز برخاست. فاطمهؑ

---

۱. از طریق عامّه نقل شده که یکی از مبطلات وضو، خوردن گوشت و چیزهای دیگری است که آتش به آن می‌رسد. مؤلّف مجمع‌الزّوائد در کتاب «الطّهارة» خود بابی گشوده است تحت عنوان «باب الوضوء ممّا مسّت النّارُ» و این حدیث در ردّ آن نظر است.

النّار قال: «إنّ أطهر طعامكم لما مسّته النّار»[1].

دخوله الماء بثوب

[٣١٥] ـ ٤ ـ قال ابن شهر آشوب:

[روي] عن عبدالرّحمن بن أبي ليلى قال: دخل الحسن بن عليّ ﷺ الفرات في بردة كانت عليه، قال: فقلت له: لو نزعت ثوبك، فقال لي: **يا أبا عبدالرّحمن إنّ للماء سكّاناً**[2].

آداب الكفن

[٣١٦] ـ ٥ ـ روى الكلينيّ

عن سهل بن زياد، عن أيّوب بن نوح عمّن رواه عن أبي مريم الأنصاريّ، عن أبي جعفر ﷺ أنّ الحسن بن عليّ ﷺ كفّن أسامة بن زيد ببرد أحمر حبرة وأنّ عليّاً ﷺ كفن سهل بن حنيف ببرد أحمر حبرة[3].

القيام عند مرور الجنازة

[٣١٧] ـ ٦ ـ روى الحميريّ:

عن الحسن بن ظريف، عن الحسين بن علوان، عن جعفر، عن أبيه ﷺ أنّ الحسن بن عليّ ﷺ كان جالساً ومعه أصحاب له فمرّ بجنازة فقام بعض القوم ولم يقم الحسن ﷺ، فلمّا مضوا بها قال بعضهم: ألا قمت عافاك الله؟ فقد كان رسول الله ﷺ يقوم للجنازة إذا مرّوا بها عليه، فقال الحسن ﷺ: **إنّما قام رسول الله ﷺ مرّة واحدة، وذلك أنّه مرّ بجنازة يهوديّ وقد كان المكان ضيّقاً فقام رسول الله ﷺ وكره أن تعلو رأسه**[4].

---

١ ـ المعجم الكبير ٣: ٨٦ ح ٢٧٤٢، مجمع الزوائد ١: ٢٥٢.

٢ ـ المناقب ٤: ١٥، بحار الأنوار ٤٣: ٣٤٠، مستدرك الوسائل ١: ٣٨٠ ح ٩٢٠.

٣ ـ الكافي ٣: ١٤٩ ح ٩، التهذيب ١: ٢٩٦ ح ٣٧، عنه بحار الأنوار ٢٢: ١٣٤ ح ١١٥.

٤ ـ قرب الاسناد: ٨٨ ح ٢٩٢، وسائل الشيعة ٢: ٨٣٩ ح ٣، بحار الأنوار ٨١: ٢٧٢ ح ٣٢.

جامهٔ او را گرفت و عرض کرد: ای رسول خدا! آیا وضو نمی‌گیری؟ آن حضرت فرمود: دخترم! چرا وضو بگیرم؟ عرض کرد: از خوردن چیزی که آتش به او رسیده است! فرمود: پاکیزه‌ترین خوراک شما، همان است که آتش به آن رسیده باشد.

با لباس وارد آب می‌شود

[۳۱۵] ـ ۴ ـ ابن شهرآشوب از عبدالرّحمن بن ابی‌لیلی نقل کرده است:

[امام] حسن بن علیّ‌ﷺ با بُرد یمانی که بر تن داشت، وارد آب فرات شد. عرض کردم: ای کاش لباس خود را در می‌آوردی! فرمود: أباعبدالرّحمن! آب، ساکنانی دارد.

آداب کفن

[۳۱۶] ـ ۵ ـ سهل بن زیاد با سند خود از امام باقرﷺ نقل کرده است:

حسن بن علیّ‌ﷺ، أسامة بن زید را با برد سرخ یمانی کفن کرد، و علیﷺ نیز سهل بن حنیف را با آن کفن کرد.

ایستادن هنگام عبور جنازه

[۳۱۷] ـ ۶ ـ حمیری با سند خود از امام صادقﷺ، از امام باقرﷺ نقل کرده است:

حسن بن علیّ‌ﷺ با اصحاب خود نشسته بود که جنازه‌ای را عبور دادند. برخی برخاستند ولی آن حضرت برنخاست و چون جنازه را بردند، یکی از یاران گفت: خدا از بلاها حفظت کند! چرا برنخاستی، با این که رسول خداﷺ چون جنازه‌ای را از کنارش عبور می‌دادند، برمی‌خاست؟!

امام حسنﷺ فرمود: رسول خداﷺ، یک بار برخاست، و آن زمانی بود که آن حضرت در یک جای تنگی نشسته بود و جنازهٔ یک یهودی را عبور دادند و او برخاست و دوست نداشت که آن جنازه بر بالای سر او قرار گیرد.

[۳۱۸] ـ ۷ ـ قال الدّولابيّ :

حدّثنا الرّبيع بن سليمان المراديّ، أخبرنا عبدالله بن وهب، أخبرني سليمان بن بلال، حدّثني جعفر بن محمّد، عن أبيه، قال: كان الحسن بن عليّ ﷺ جالساً في نفرٍ فمرّ عـليه بجنازة فقام النّاس حين طلعت. فقال الحسن بن عليّ ﷺ : **إنّه مرّ بجنازة يهوديّ، وكان النّبيّ ﷺ على طريقها فقام حين طلعت، كراهية أن تعلو رأسه**(۱).

[۳۱۹] ـ ۸ ـ قال الطّبرانيّ :

حدّثنا إسحاق بن إبراهيم الدّبريّ، عن عبدالرّزاق، عن معمّر، عن أيّوب، عن محمّد بن سيرين أنّ الحسن بن عليّ وابن عبّاس رضى الله عنهما كانا جالسين، فمرّت جنازة، فقام أحدهما ولم يقم الآخر، فقال أحدهما: **ألم يقم رسول الله ﷺ** ؟ فقال الآخـر: بـلى، ثـمّ قعد(۲).

[۳۲۰] ـ ۹ ـ وقال أيضاً :

حدّثنا عليّ بن عبدالعزيز، حدّثنا عارم أبو النّعمان، حدّثنا حمّاد بن زيد عن أيّوب، عن محمّد بن سيرين، قال: مرّت جنازة بابن عبّاس والحسن بن عليّ ﷺ فقام الحسن وقعد ابن عبّاس، فقال الحسن: **أليس قد قام النّبيّ ﷺ لجنازة يهوديّ أو يهوديّة مرّت به** ؟ فقال ابن عبّاس: بلى وجلس(۳).

---

۱ ـ الذرية الطاهره: ۱۱۲ ح ۱۱۹.
۲ ـ المعجم الكبير ۳: ۸٦ ح ۲۷٤۳.
۳ ـ المعجم الكبير ۳: ۸٦ ح ۲۷٤٤ ومثله ۸۷ ح ۲۷٤٥ و ۲۷٤٦ و ۲۷٤۷ و ۲۷٤۸.

[۳۱۸] ـ ۷ ـ دولابی با سند خود از امام صادق‌ﷺ، از امام باقرﷺ نقل کرده است:

حسن بن علیﷺ در میان گروهی نشسته بود که جنازه‌ای را عبور دادند، و چون جنازه [به کنار ایشان] رسید، مردم برخاستند و آن حضرت فرمود: جنازهٔ یک یهودی را که پیامبرﷺ بر سر راه آن نشسته بود، عبور دادند و پیامبرﷺ برخاست؛ زیرا دوست نداشت که آن جنازه بر بالای سر او قرار گیرد.

[۳۱۹] ـ ۸ ـ طبرانی با سند خود از محمّد بن سیرین نقل کرده است:

حسن بن علیﷺ و ابن‌عبّاس ـ که خدا از آنان خشنود باد ـ نشسته بودند که جنازه‌ای را عبور دادند، و یکی از آنان برخاست و دیگری برنخاست. یکی از آنان گفت: آیا رسول خداﷺ برنخاست؟ و دیگری پاسخ داد: آری، سپس نشست.

[۳۲۰] ـ ۹ ـ و نیز طبرانی با سند خود از محمّد بن سیرین نقل کرده است:

جنازه‌ای را از کنار ابن‌عبّاس و حسن بن علیﷺ عبور دادند، پس حسنﷺ برخاست و ابن‌عبّاس نشست. حسنﷺ فرمود: آیا پیامبرﷺ برای جنازهٔ یک مرد یا زن یهودی که از کنارش عبور دادند، برنخاست؟ او گفت: آری و نشست.

باب الصّلاة

الصّلاة خلوة بين الربّ والعبد

[٣٢١] ـ ١ ـ قال الدّيلميّ :

وكان الحسن عليه السلام يقول: يا ابن آدم من مثلك وقد خلى ربّك بينه وبينك متى شئت أن تدخل إليه توضّأت وقمت بين يديه ولم يجعل بينك وبينه حجاباً ولا بوّاباً ، تشكو إليه همومك وفاقتك وتطلب منه حوائجك وتستعينه على أمورك .

وكان عليه السلام يقول: أهل المسجد زوّار الله وحقّ على المزور التحفة لزائره ، وروى إنّ المنتخم[1] في المسجد يجد بها خزياً في وجهه يوم القيامة ، وكان النّاس في المساجد ثلاثة أصناف : صنف في الصّلاة ، وصنف في تلاوة القرآن ، وصنف في تعلّم العلوم ، فأصبحوا : صنف في البيع والشّراء ، وصنف في غيبة النّاس ، وصنف في الخصومات وأقوال الباطل .

وقال عليه السلام : ليعلم الّذي ينتخم في القبلة أنّه يبعث وهي في وجهه .

وقال: يقول الله تعالى: المصلّي يناجيني والمنفق يقرضني في الغنا والصّائم يتقرّب إليّ.

---

١ ـ دفع بشيئ من صدره أو أنفه .

باب نماز

نماز، رازی میان پروردگار و بنده اوست

[۳۲۱] - ۱ - دیلمی می‌گوید: و [امام] حسنﷺ می‌فرمود:

ای فرزند آدم! چه کسی مثل توست، با این که پروردگارت میان خود و تو خلوت کرده است؛ هر زمان بخواهی که نزد او بروی، وضو می‌گیری و در پیشگاهش [به نماز] می‌ایستی، و او میان خود و تو حجاب و دربانی قرار نداده است؛ نزد او از اندوه‌ها و درماندگی خود شکوه می‌کنی، و حوائج خود را از او می‌خواهی، و در کارهای خود از او کمک می‌گیری؟!

و می‌فرمود: اهل مسجد، زائران خدا هستند، و بر کسی که به زیارتش رفته‌اند بایسته است که به زائران خود ارمغان دهد.

و روایت است که هرکس در مسجد آب بینی یا اخلاط سینه بیفکند، در قیامت در چهرهٔ خود، خواری بیند. و مردم در مسجدها سه گروه بودند: گروهی در نماز، و گروهی در تلاوت قرآن، و گروهی در یادگیری علوم، و اینک تبدیل شده‌اند به گروهی در خرید و فروش، و گروهی در غیبت دیگران، و گروهی در دشمنی‌ها و سخنان باطل.

و فرمود: آن که طرف قبله، آب بینی یا اخلاط سینه بیفکند، بداند که در حالی

وقال: **إنّ الرّجلين يكونان في صلاة واحدة وبينهما مثل ما بين السّماء والأرض من فضل الثّواب**[1].

استحباب الصلاة في الثوب الجديد

[٣٢٢] ـ ٢ ـ قال العيّاشيّ:

عن خيثمة بن أبي خيثمة قال: كان الحسن بن عليّ ﷺ **إنّه كان إذا قام إلى الصّلاة لبس أجود ثيابه فقيل له يا بن رسول الله لم تلبس أجود ثيابك فقال: إنّ الله جميل يحبّ الجمال فأتجمّل لرّبي وهو يقول: ﴿خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾**[2] **فاحبّ أن ألبس أجمل ثيابي**[3].

صلاة النّهار عجماء

[٣٢٣] ـ ٣ ـ وقال الصّدوق:

أخبرنا أبوالحسين محمّد بن هارون الزّنجاني، قال: حدّثنا عليّ بن عبدالعزيز، عن القاسم بن سلام إنّه، قال: العجماء هي البهيمة وإنّما سمّيت عجماء لأنّها لاتتكلّم وكلّ من لايقدر على الكلام فهو عجم و مستعجم و منه قول الحسن ﷺ **«صلاة النّهار عجماء»**[4].

ثواب الجلوس بعد صلاة الصبح

[٣٢٤] ـ ٤ ـ روى الطّوسيّ:

عن محمّد بن عليّ بن محبوب، عن أحمد، عن أبيه، عن عبدالله بن المغيرة، عن السّكونيّ، عن أبي عبدالله ﷺ، عن أبيه عن الحسن بن عليّ ﷺ إنّه، قال: **من صلّى فجلس في مصلّاه إلى طلوع الشّمس كان له ستراً من النّار**[5].

---

١ ـ إرشاد القلوب: ٧٧.

٢ ـ الأعراف: ٣١.

٣ ـ تفسير العياشي ٢: ١٤ ح ٢٩، مجمع البيان ٤: ٦٣٧، وسائل الشّيعة ٢: ٣٣١ ح ٦، بحار الأنوار ٨٣: ١٦٨ و ١٧٥ ح ٢، عوالي اللئالي ١: ٣٢١ ح ٥٤.

٤ ـ معاني الأخبار: ٣٠٣ ذيل حديث ١، بحار الأنوار ١٠٤: ٣٩١ ح ٢٥ عن الحسين ﷺ.

٥ ـ تهذيب الأحكام ٢: ٣٢١ ح ١٣١٠، عوالي اللئالي ١: ٣٢٢ ح ٨٨، وسائل الشيعة ٤:١٠٣٥ ح ١.

برانگیخته شود که آن را در چهرهٔ خود دارد.

و فرمود: خداوند متعال می‌فرماید: نمازگزار با من راز می‌گوید، و انفاق‌کننده در [عین] بی‌نیازی‌ام به من وام می‌دهد، و روزه دار به من تقرّب می‌جوید.

و فرمود: [چه‌بسا] دو نفر در یک نماز هستند در حالی که میان ایشان در فضیلت ثواب، همچون فاصلهٔ آسمان و زمین است.

پوشیدن بهترین لباس هنگام نماز

[۳۲۲] - ۲ - عیّاشی از ابی خیثمه نقل کرده است:

حسن بن علیؑ چون به نماز می‌ایستاد، بهترین لباس خود را می‌پوشید. پرسیدند: ای فرزند رسول خدا! چرا چنین کنی؟ فرمود: خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد، و من خود را برای پروردگارم زیبا می‌سازم که می‌فرماید: «[ای فرزند آدم!] زینت خود را در هر مسجد [و نمازی] برگیرید.» از این رو، دوست دارم که زیباترین لباسم را بپوشم.

نمازِ روز، آهسته است

[۳۲۳] - ۳ - صدوقؒ با سند خود از قاسم بن سلام نقل کرده است:

...[امام] حسنؑ فرمود: نماز روز، آهسته است.

پاداش تعقیب نماز صبح

[۳۲۴] - ۴ - جناب طوسیؒ با سند خود از امام صادقؑ، از امام باقرؑ، از امام حسنؑ نقل کرده است:

هرکس نماز بخواند، و در مصلاّی خود تا طلوع آفتاب بنشیند، برای او حجاب از آتش خواهد بود.

الصّلاة بين يدي الطائفين

[٣٢٥] ـ ٥ ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا محمّد بن عبدالله الحضرميّ، حدّثنا مصرف بن عمرو اليامي، حدّثنا عبدالرّحمن بن محمّد بن طلحة، عن أبيه، عن ياسين الزّيّات أبي معاذ، عن أبي عبدالله المكّيّ، عن عبدالله بن الحسن بن الحسن عن أبيه [ﷺ] عن جدّه: **إنّ رسول الله ﷺ صلّى والرّجال والنّساء يطوفون بين يديه بغير سترة ممّا يلي الحجر الأسود**[١].

قرائته سورة إبراهيم في خطبة الجمعة

[٣٢٦] ـ ٦ ـ قال ابن عساكر:

أخبرنا أبو بكر الأنصاريّ، أنبأنا أبو محمّد العدل، أنبانا محمّد بن العبّاس، أنبأنا أبو الحسن الخشّاب، أنبأنا الحسين بن محمّد، أنبأنا محمّد بن سعد، أنبأنا الفضل ابن دكين، أنبأنا شريك عن عاصم، عن أبي زرّين، قال: خطبنا الحسن بن عليّ يوم الجمعة **فقرأ [سورة] إبراهيم على المنبر حتّى ختمها**[٢].

[٣٢٧] ـ ٧ ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا عليّ بن عبدالعزيز، حدّثنا أبو نعيم، حدّثنا سفيان، عن نسير بن ذُعلوق، عن مسلم بن عياض قال: سألت الحسن بن عليّ ﷺ عن ركعتي الجمعة؟ فقال: **هما قاضيتان عمّا سواهما**[٣].

[٣٢٨] ـ ٨ ـ قال الكفعميّ:

وصلاة الحسنين ﷺ **أربع ركعات بالحمد والتّوحيد خمساً وعشرين مرّة فإذا سلّم صلّى على النّبيّ ﷺ مائتي مرّة**[٤].

---

١ ـ المعجم الكبير ٣: ٨٤ ح ٢٧٣٤، مجمع الزوائد ٢: ٦٣.

٢ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٥٥ ح ٢٦٤.

٣ ـ المعجم الكبير ٣: ٧٠: ٢٦٨٩.

٤ ـ البلد الأمين: ١٦٣.

نماز روبه‌روی طواف‌کنندگان

[۳۲۵] ـ ۵ ـ طبرانی با سند خود از عبدالله بن حسن بن حسن(ع)، از پدر خود، از جدّ بزرگوار خود نقل کرده است:

رسول خدا(ص) مقابل حجرالاسود نماز می‌خواند درحالی‌که مردان و زنان، روبه‌روی آن حضرت طواف می‌کردند و پرده و حاجبی میان او و آنان نبود.

قرائت سورهٔ ابراهیم در خطبهٔ نماز جمعه

[۳۲۶] ـ ۶ ـ ابن‌عساکر با سند خود از ابوزرّین نقل کرده است:

در روز جمعه‌ای، حسن بن علیّ(ع) برای ما خطبه خواند و بر منبر، سورهٔ ابراهیم را خواند تا تمام کرد.

[۳۲۷] ـ ۷ ـ طبرانی با سند خود از مسلم بن عیاض نقل کرده است:

از حسن بن علیّ(ع) دربارهٔ دو رکعت نماز جمعه پرسیدم، فرمود: آن دو رکعت، [نمازگزار را] از غیر خود، بی‌نیاز می‌کنند.

نماز حسنین(ع)

[۳۲۸] ـ ۸ ـ کفعمی می‌گوید:

و نماز [امام] حسن(ع) و [امام] حسین(ع)، چهار رکعت است که در هر رکعت، یک **حمد** و بیست‌وپنج بار سورهٔ **قل هو الله احد** خوانده می‌شود، و پس از سلام نماز، دویست بار بر پیامبر(ص) صلوات فرستاده می‌شود.

[۳۲۹] ـ ۹ ـ سیّد بن‌طاووس فرمود:

برای مولای ما حسن(ع)، فرزند مولای ما علیّ بن ابیطالب(ع)، در روز جمعه، نمازی ذکر شده که چهار رکعت است و همچون نماز امیرمؤمنان(ع) خوانده می‌شود، [و نیز] نمازی برای او در روز جمعه آمده که چهار رکعت است و در هر رکعتی، یک **حمد** و بیست‌وپنج بار سورهٔ **اخلاص** می‌خوانند.

[۳۲۹] ـ ۹ ـ قال سيّد بن طاووس :

ذكر صلاة لمولانا الحسن بن مولانا عليّ بن أبي طالب ﷺ في يوم الجمعة : وهي أربع ركعات مثل صلاة أميرالمؤمنين ﷺ ، صلاة أخرى للحسن ﷺ يوم الجمعة وهي أربع ركعات كلّ ركعة بالحمد مرّة والإخلاص خمس وعشرون مرّة[١] .

صـلاة التـراويـح

[۳۳۰] ـ ۱۰ ـ روى الطّوسيّ :

عن عليّ بن الحسن بن فضّال ، عن أحمد بن الحسن ، عن عمرو بن سعيد المدائنيّ ، عن مصدّق بن صدقة ، عن عمّار ، عن أبي عبدالله ﷺ قال : سألته عن الصّلاة في رمضان في المساجد قال : لمّا قدم أميرالمؤمنين ﷺ الكوفة أمر الحسن ابن عليّ ﷺ أن ينادي في النّاس لا صلاة في شهر رمضان في المساجد جماعة ، فنادى في النّاس الحسن بن عليّ ﷺ بما أمره به أميرالمؤمنين ﷺ فلمّا سمع النّاس مقالة الحسن بن عليّ صاحوا واعمراه واعمراه ، فلمّا رجع الحسن إلى أميرالمؤمنين ﷺ قال له : ما هذا الصّوت ؟ فقال : **ياأميرالمؤمنين النّاس يصيحون : واعمراه واعمراه** ، فقال أميرالمؤمنين ﷺ : قل لهم صلّوا .

ثمّ قال الطّوسيّ : فكان أميرالمؤمنين ﷺ أيضاً لما أنكر ، أنكر الاجتماع ولم ينكر نفس الصّلاة ، فلمّا رأى أنّ الأمر يفسد عليه ويفتتن النّاس أجاز وأمرهم بالصّلاة على عادتهم فكلّ هذا واضح بحمد الله[٢] .

ثواب الإختلاف إلى المسجد

[۳۳۱] ـ ۱۱ ـ قال الحرّانيّ :

وقال ﷺ من أدام الاختلاف إلى المسجد أصاب إحدى ثمانٍ : **آية محكمة ، وأخاً مستفاداً ، وعلماً مستطرفاً ، ورحمة منتظرة ، وكلمة تدلّه على الهدى أو تردّه عن رديّ ، وترك الذّنوب حياءً أو خشيةً**[٣] .

---

١ ـ جمال الإسبوع : ١٧٥ ، وسائل الشيعة ٥ : ٢٩٧ ، بحار الأنوار ٩١ : ١٨٥ ح ١١ .

٢ ـ تهذيب الأحكام ٣ : ٧٠ ح ٢٢٧ ، بحار الأنوار ٣٤ : ١٨١ .

٣ ـ تحف العقول : ٢٣٥ ، بحار الأنوار ٧٨ : ١٠٨ ح ١٤ .

نماز تراویح

[۳۳۰] ـ ۱۰ ـ شیخ طوسیﷺ با سند خود از عمّار نقل کرده است:

از امام صادقﷺ دربارهٔ نماز «تراویح»، که در ماه رمضان در مساجد خوانده می‌شود، پرسیدم؛ فرمود: امیرمؤمنانﷺ چون به کوفه آمد، به حسن بن علیّﷺ فرمود تا در میان مردم ندا کند: در ماه رمضان، هیچ نماز [مستحبّی] با جماعت در مساجد، خوانده نمی‌شود. و حسن بن علیّﷺ به فرمودهٔ آن حضرت عمل کرد، و چون مردم سخن او را شنیدند، فریاد زدند: وا عمراه! وا عمراه! و چون حسنﷺ نزد امیرمؤمنانﷺ برگشت، آن حضرت پرسید: این صداها چیست؟ عرض کرد: ای امیرمؤمنان! مردم فریاد می‌زنند: واعمراه واعمراه! و آن حضرت فرمود: به آنان بگو بخوانند.

سپس شیخ طوسیﷺ می‌گوید: امیرمؤمنان! اصل نماز مستحبّی را [در مساجد] انکار نکرد، بلکه با جماعت خواندن آن را [که بدعت عمر بود،] ردّ کرد و چون دید که ممکن است فتنه کنند، اجازه داد تا طبق عادتشان عمل کنند. و بحمدالله همهٔ این‌ها روشن است.[1]

پاداش رفتن به مسجد

[۳۳۱] ـ ۱۱ ـ حرّانی می‌گوید: و [امام حسنﷺ] فرمود: هرکس در رفت‌وآمد به مسجد، مداومت داشته باشد، [لااقلّ] به یکی از هشت بهره دست یابد: نشانه‌ای استوار [از خدا]، و برادری که از او بهره برد، و دانشی نو، و رحمتی که در انتظارش باشد؛ و سخنی که او را به هدایت [و حقّ] راهنمایی کند، و یا او را از هلاکت [و گمراهی] بازدارد، و ترک گناهان از روی شرم و یا از روی ترس.

---

۱. تراویح: جمع ترویحه؛ یعنی راحت دادن‌ها. نماز تراویح: بیست رکعت نافله‌ای است که عامّه در شب‌های ماه رمضان به جماعت گزارند و آن را مستحبّ مؤکّد دانند، و بدین جهت آن را تراویح گویند که پس از هر چهار رکعت، یک ترویحه (استراحت) کنند...

ابن ابی‌الحدید گوید: نخستین کسی که در ماه رمضان نماز نافله را به جماعت، سنّت نهاد، عمر بود و آن را به بلاد اسلامی بخشنامه کرد.

در حدیث امام صادقﷺ آمده که نوافل شب‌های ماه رمضان را به جماعت خواندن، بدعت است و اگر فضیلتی در آن می‌بود، پیغمبرﷺ آن را از دست نمی‌داد... (معارف و معاریف، ج ۳، ص ۵۳۰)

بـاب الـصّـوم

فضيلة رمضان

[٣٣٢] ـ ١ ـ روى الصّدوق:

عن عليّ بن الحسن بن الفرج المؤذّن ﷺ، عن محمّد بن الحسن الكرخيّ، قال: سمعت الحسن بن عليّ ﷺ يقول لرجل في داره: **يا أبا هارون من صام عشرة أشهر رمضان متواليات دخل الجنّة**(١).

تحفة الصّائم

[٣٣٣] ـ ٢ ـ قال الصّدوق:

حدّثنا أبي ﷺ قال: حدّثنا عليّ بن الحسين السّعدآبادي، عن أحمد بن أبي عبدالله البرقيّ، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ، عن محمّد بن سنان، عن عبدالله بن أيّوب، عن عبدالسّلام الإسكافيّ، عن عمير بن مأمون وكانت إبنته تحت الحسن، عن الحسن بن عليّ ﷺ قال: **تحفة الصّائم أن يدهن لحيته وتجمّر ثوبه، وتحفة المرأة الصّائمة أن تمشط رأسها وتجمر ثوبها**(٢).

[٣٣٤] ـ ٣ ـ روى الطّبرسيّ:

عن عمير بن مأمون ـ وكانت إبنة عمير تحت الحسن ﷺ ـ قال: قالت: دعا ابن الزّبير الحسن إلى وليمة فنهض الحسن ﷺ وكان صائماً فقال له ابن الزّبير: كن كما أنت حتّى نتحفك بتحفة الصّائم: فدهّن لحيته وجمّر ثيابه. وقال الحسن ﷺ: **وكذلك تحفة المرأة تمشط وتجمّر ثوبها**(٣).

---

١ ـ الخصال: ٤٤٥ ح ٤٢، وسائل الشيعة ٧: ١٧٦ ح ١١، بحار الأنوار ٩٦: ٣٦٥ ح ٣٩.

٢ ـ الخصال ١: ٦١ ح ٨٦، عنه وسائل الشيعة ٧: ٦٧ ح ١٧، بحار الأنوار ٩٦: ٢٨٩ ح ٢.

٣ ـ مكارم الأخلاق: ٤٠، بحار الأنوار ٧٦: ١٤٣.

باب روزه

فضیلت ماه رمضان

[۳۳۲] ـ ۱ ـ صدوق‌ؒ با سند خود از محمّد بن حسن کرخیّ نقل کرده است: از حسن بن علیّ‌ؑ شنیدم که در خانهٔ خود، به مردی می‌فرمود: ای اباهارون! هرکس ده ماه رمضانِ پی‌درپی، روزه بگیرد، داخل بهشت می‌شود.

ارمغان روزه‌دار

[۳۳۳] ـ ۲ ـ صدوق‌ؒ با سند خود از امام حسن‌ؑ نقل کرده است: ارمغان مرد روزه‌دار این است که محاسن خود را عطر زند و لباس خود را خوشبو کند، و تحفهٔ زن روزه‌دار این است که سر خود را شانه زند و لباس خود را خوشبو کند.

[۳۳۴] ـ ۳ ـ طبرسی‌ؒ از عمیر بن مامون ـ که دخترش همسر امام حسن‌ؑ بود ـ نقل کرده است: دخترم گفت: ابن‌زبیر، امام حسن‌ؑ را به غذای مهمانی فراخواند، و آن حضرت ـ که روزه بود ـ برخاست، ابن زبیر گفت: [آقاجان!] همان‌جا باش تا تو را ارمغان روزه‌دار دهم؛ پس بر محاسن حضرت عطر زد و لباسش را خوشبو کرد، و آن حضرت فرمود: و این‌چنین است ارمغانِ زن روزه‌دار که موی سر خود را شانه زند، و لباسش را خوشبو کند.

باب الزّكاة

الزّكاة المفروضه على النّاس

[٣٣٥] ـ ١ ـ قال الفتّال النّيسابوريّ :

روى إنّ الحسن بن عليّ عليه السلام سئل عن بدو الزّكاة فقال : **إنّ الله عزّوجلّ أوحى إلى آدم أن زكّ عن نفسك يا آدم** قال : ربّ وما الزّكاة ؟ قال : صلّ لي عشر ركعات فصلّى ، ثمّ قال : ربّ هذه الزّكاة عليّ وعلى الخلق ؟ فقال الله عزّوجلّ : **هذه الزّكاة عليك في الصّلاة وعلى ولدك في المال من جمع من ولدك مالاً**[١] .

[٣٣٦] ـ ٢ ـ قال القاضي النّعمان :

عن الحسن بن عليّ صلوات الله عليه إنّه قال : **ما نقصت زكاة من مال قطّ**[٢] .

[٣٣٧] ـ ٣ ـ قال اليعقوبيّ :

وكان الحسن بن عليّ جواداً كريماً وأشبه برسول الله خَلقاً وخُلقاً وسئل الحسن : ماذا سمعت من رسول الله ؟ فقال : **سمعته يقول لرجل : دع ما يريبك ، فان الشّرّ ريبة والخير طمأنينة . وعقلت عنه أنّي بينا أنا أمشي معه إلى جنب جُرن الضّيقة ، تناولت تمرة فأدخلتها فمي** . قال : **فأدخل رسول الله إصبعه في فمي فاستخرجها ، فألقاها** ، وقال :

---

١ ـ روضة الواعظين : ٣٥٧، المناقب لابن شهر آشوب ٤ : ١٠، بحار الأنوار ٩٦ : ١٠ ح ٩، مستدرك الوسائل ٧ : ١١ ح ٧٥٠٣.

٢ ـ دعائم الإسلام ١ : ٢٤١، بحار الأنوار ٩٦ : ٢٣ ح ٥٦ وص : ٢٨.

باب زکات

زکاتی که بر مردم واجب است

[۳۳۵] ـ ۱ ـ فتّال نیشابوری می‌گوید: نقل شده است: از حسن بن علیّ﴿ع﴾ از آغاز زکات پرسیدند، فرمود: خدای سبحان به آدم﴿ع﴾ وحی فرمود: ای آدم! زکات خود را بده. عرض کرد: پروردگارا! زکات چیست؟ فرمود: برای من، ده رکعت نماز بخوان. پس خواند و عرض کرد: پروردگارا! این زکات، بر من و بر دیگر بندگان تو واجب است؟ فرمود: این زکاتِ نمازی، [تنها] بر تو واجب است، و بر فرزندان تو ـ هرکدام که مالی جمع کنند ـ، زکاتِ مالی واجب است.

[۳۳۶] ـ ۲ ـ قاضی نعمان از حسن بن علی﴿ع﴾ ـ که صلوات خدا بر او باد ـ نقل کرده است: زکات، از هیچ مالی نمی‌کاهد.

[۳۳۷] ـ ۳ ـ یعقوبی می‌گوید: و حسن بن علیّ﴿ع﴾ بخشنده و بزرگوار، و در صورت و سیرت، شبیه‌ترین مردم به رسول خدا﴿ص﴾ بود، و از او پرسیدند: از رسول خدا﴿ص﴾ چه شنیده‌ای؟ فرمود: شنیدم به مردمی گفت: «از آنچه شکّ [و دودلی] برایت آورد، دست بردار که شرّ، شکّ [و دغدغهٔ خاطر] است، و خیر، آرامش [و یقین دل]». و به یاد دارم در همان حالی که همراه او از کنار خرمای تنگدستان راه می‌رفتم، خرمایی برداشتم و در دهان گذاردم، و رسول خدا﴿ص﴾ انگشت خود را در دهانم کرد، و آن را بیرون آورد و انداخت، و

إنّ محمّداً وآل محمّد لا تحلّ لهم الصّدقة . وعقلت عنه الصلاة الخمس(١) .

[٣٣٨] ـ ٤ ـ قال الدّولابيّ :

حدّثنا محمّد بن بشّار ، حدّثنا محمّد بن جعفر ، حدّثنا شعبة ، وحدّثنا يوسف بن سعيد ، حدّثنا حجّاج بن محمّد ، قال : سمعت شعبة يحدّث عن بريد بن أبي مريم ، عن أبي الحوراء ، قال : قلت للحسن بن عليّ ماذا تذكر من رسول الله ﷺ ؟

قال : **أذكر من رسول الله ﷺ إنّي أخذت تمرة من تمر الصّدقة ، فجعلتها في فمي ،** قال : **فنزعها بلعابها فجعلها في تمر الصّدقة .**

فقيل : يا رسول الله ما كان عليك من هذه التّمرة لهذا الصّبيّ ؟!

فقال : إنّا آل محمّد لا تحلّ لنا الصّدقة(٢) .

[٣٣٩] ـ ٥ ـ قال القاضي النّعمان :

روينا عن الحسن بن عليّ ﷺ إنّه قال : **أخذ رسول الله ﷺ بيدي فمشيت معه فمررنا بتمر مصبوب من تمر الصّدقة وأنا يومئذ غلام ، فجمزت وتناولت تمرةً فجعلتها في فيّ فجاء رسول الله حتّى أدخل إصبعه في فيّ فأخرجها بلعابها فرمى بها في التّمر ثمّ قال :** إنّا أهل البيت ، لا تحلّ لنا الصّدقة(٣) .

[٣٤٠] ـ ٦ ـ وقال أيضاً :

[روى] عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ إنّه قال : تصدّق الحسين بن عليّ بدارٍ فقال له الحسن بن عليّ [ﷺ] : **تحوّل عنها**(٤) .

[٣٤١] ـ ٧ ـ روى الكلينيّ :

عن عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، وابن محبوب عن يونس بن

---

١ ـ تاريخ اليعقوبي ٢: ١٣٥، تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ ٧: ح ٣ و٢٣ ح ٤٠ مع اختلاف الألفاظ.

٢ ـ الذرية الطاهرة: ١١٦ ح ١٢٦، كشف الغمة ١: ٥٣٥.

٣ ـ دعائم الإسلام: ١: ٢٥٨، بحار الأنوار: ٩٦: ٧٦ ذيل ح ١٤.

٤ ـ دعائم الإسلام ٢: ٣٤٤ ح ١٢٨٩، مستدرك الوسائل ١٤: ٤٨ ح ١٦٠٧٧.

فرمود: «صدقه[1] برای محمّد و آل محمّدﷺ حلال نیست». و نیز از او نمازهای پنجگانه را به یاد دارم.

[۳۳۸] ـ ۴ ـ دولابی با سند خود از ابوالحوراء نقل کرده است:

به حسن بن علیؑ عرض کردم: از رسول خداﷺ چه به یاد داری؟ فرمود: به یاد دارم که خرمایی از خرماهای صدقه را برداشتم و در دهان گذاردم، و پیامبرﷺ آن را از دهانم بیرون آورد و در خرماهای صدقه قرار داد، گفتند: ای رسول خدا! این خرما برای این کودک چه زیانی داشت؟ فرمود: صدقه برای ما، آل محمّد روا نیست.

[۳۳۹] ـ ۵ ـ قاضی نعمان می‌گوید: به ما روایت رسیده است که حسن بن علیؑ فرمود:

رسول خداﷺ دستم را گرفت و با او به راه افتاده، به انبوه خرماهای صدقه، گذرمان افتاد؛ من که در آن روز کودک بودم، با شتاب دویدم و خرمایی برداشته، در دهان خود گذاردم، و رسول خداﷺ آمد و انگشت خود را در دهانم کرد و آن را بیرون آورد و در میان خرماها افکند. سپس فرمود: «ما، خاندان وحی، صدقه برای ما روا نیست».

[۳۴۰] ـ ۶ ـ قاضی نعمان می‌گوید: امام باقرؑ فرمود:

حسین بن علیؑ خانه‌ای را صدقه داد، و حسن بن علیؑ به او فرمود: از آن رو برتاب [و دیگر از آن استفاده نکن].

[۳۴۱] ـ ۷ ـ کلینی با سند خود از ابوبصیر، از امام صادقؑ نقل کرده است:

عدّه‌ای در مدینه گفتند: حسنؑ مالی ندارد. و آن حضرت [که شهرت به فقر را بر خود گران می‌دید]، فرستاد و از شخصی، هزار درهم وام گرفت، و آن را نزد کسی که مسئول گردآوری صدقات بود، فرستاد و فرمود: این، صدقه [و زکات] دارایی ماست. پس مردم گفتند: حسن این را از جانب خود نفرستاده مگر آن که مالی دارد.

---

۱. صدقه: آنچه که به دیگری، بی‌عوض و با قصد قربت پرداخت شود و هدیه نباشد، و این یا مستحبّ است همانند انفاقات مستحبّه، و یا واجب همانند زکات، و اموال نذری و کفّارات و...، و در فقه، قدر متیقّن از صدقه که بر آل محمدﷺ حرام است، زکات واجب است.

فبعث الحسن ﷺ إلى رجل بالمدينة فاستقرض منه ألف درهم فـأرسل بـها إلى المـصدّق وقال: هذه صدقة مالنا فقالوا: ما بعث الحسن ﷺ هذه من تلقاء نفسه إلّا وعنده مال(١).

[٣٤٢] ـ ٨ ـ روى أبو نعيم الإصفهانيّ:

عن محمّد بن عليّ [ﷺ] قال: قال الحسن [ﷺ]: **إنّي لأستحي من ربّي أن ألقاه ولم أمش إلى بيته**، فمشى عشرين مرّة من المدينة على رجليه(٢).

الإهلال والتّلبية في الحجّ

[٣٤٣] ـ ٩ ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا علاّن بن عبدالصّمد ماغمة، حدّثنا عمر بن محمّد بن الحسن، حدّثني أبي، حدّثنا حماد بن شعيب، عن حبيب بن أبي ثابت، عن الحسن بن عليّ قال:

كُلاًّ قد فعل رسول الله ﷺ قد أهلّ حين استوت به راحلته، وقد أهلّ وهو بالبيداء بالأرض قبل أن تستوي به راحلته(٣).

الحجامة في الإحرام

[٣٤٤] ـ ١٠ ـ قال الصّدوق:

احتجم الحسن بن عليّ ﷺ وهو محرم(٤).

بيان: هذا الحكم جائز حال الضّرورة.

---

١ ـ الكافي ٦: ٤٤٠ ح ١٢، بحار الأنوار ٤٣: ٣٥١ ح ٢٦.

٢ ـ حلية الأولياء ٢: ٣٧، تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٤١، تذكرة الخواص: ١٧٨، كشف الغمة ١: ٥٥٦، ذخائر العقبى: ١٣٧، البداية والنهاية ٨: ٤٢، الفصول المهمة: ١٤٨، حلية الأبرار ١: ٥٢٣، بحار الأنوار ٤٣: ٣٣٩ ضمن ح ١٣.

٣ ـ المعجم الكبير ٣: ٨٩ ح ٢٧٥٢، مجمع الزوائد ٣: ٢٢١.

٤ ـ من لا يحضره الفقيه ٢: ٣٤٨، وسائل الشيعة ٩: ١٤٤ ح ٧.

[۳۴۲] ـ ۸ ـ ابونعیم اصفهانی از محمّد بن علیّ‌ﷺ نقل کرده است:

[امام] حسنﷺ فرمود: من از پروردگار خود شرم دارم که او را دیدار کنم و به خانه‌اش نرفته باشم. و بیست‌وپنج بار با پای پیاده از مدینه رهسپار [مکّه] شد.

إهلال و تلبیه در حجّ

[۳۴۳] ـ ۹ ـ طبرانی با سند خود از حسن بن علیّ‌ﷺ نقل کرده است:

رسول خداﷺ همه را انجام داد: هم زمانی که بر مرکب خود سوار شد، «صدا به لبّیک اللّهمّ لبّیک» بلند کرد، و هم زمانی که بر زمین بیابان و پیش از سوار شدن بود.

حجامت در إحرام

[۳۴۴] ـ ۱۰ ـ صدوق‌ﷺ گفت:

حسن بن علیّ‌ﷺ در حالی که مُحرِم بود، حجامت کرد[1].

---

۱. توضیح: این حکم در حال ناچاری جایز است.

باب الجهاد

الحرب خدعة

[٣٤٥] ـ ١ ـ قال الدّولابيّ :

حدّثنا أحمد بن يحيى ـ أبو جعفر الأوديّ ـ حدّثنا عليّ بن حكيم، وحمدان بن سعيد، قالا: حدّثنا عبدالله بن بكير، عن حكيم بن جبير، عن سوّار بن أوس، وقال حمدان بن سعيد: عن سوار ـ أبي إدريس ـ، عن المسيّب بن نجبة، عن الحسن بن عليّ بن أبي طالب: **إنّ رسول الله ﷺ سمّى الحرب خدعة**(١).

آثار التّقيّة

[٣٤٦] ـ ٢ ـ عن التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ عليه السلام :

قال الحسن بن عليّ عليه السلام : **إنّ التّقيّة يصلح الله بها أمّة، لصاحبها مثل ثواب أعمالهم، وإن تركها ربما أهلك أمّة، وتاركها شريك من أهلكهم، وإنّ معرفة حقوق الإخوان تحبّب إلى الرّحمن، وتعظّم الزّلفى لدى الملك الدّيّان، وإنّ ترك قضاءها يمقّت إلى الرّحمن، ويصغّر الرّتبة عند الكريم المنّان**(٢).

---

١ ـ الذرية الطاهرة: ١١٨ ح ١٢٩.

٢ ـ التفسير المنسوب إلي الإمام العسكري عليه السلام : ٣٢١ ح ١٦٤، جامع الاخبار: ٢٥٢ ح ٦٥١، وسائل الشيعة ١١: ٤٧٣ ح ٤، بحار الأنوار ٧٤: ٢٣٠.

باب جهاد

جنگ، فریب است

[۳۴۵] ـ ۱ ـ دولابی با سند خود از امام حسن﷣ نقل کرده است:

رسول خداﷺ جنگ را «خدعه» نامید.

آثار تقیّه

[۳۴۶] ـ ۲ ـ در تفسیر امام حسن عسکری﷣ آمده است:

حسن بن علیّ﷣ فرمود: خداوند [چه بسا] با تقیّه، امّتی را اصلاح کند، که برای صاحب آن، همچون ثواب اعمال [نیک همهٔ] آنان خواهد بود، و اگر آن را ترک کند، چه بسا امّتی را نابود کند و تارک آن، شریک گناه نابودکنندگان آنان خواهد بود، و شناخت [و انجام] حقوق برادران ایمانی، نزد خدای رحمان محبوبیّت می‌آورد، و تقرّب در پیشگاه پادشاه داور [صبح قیامت] را بزرگ می‌کند. و ترک ادای حقوق آنان، نزد خدای رحمان مبغوضیّت می‌آورد، و منزلت آدمی را در پیشگاه آن بزرگوار منّان کوچک می‌سازد.

باب النّكاح

المشورة مع البنت للزّواج

[٣٤٧] ـ ١ ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا أبو مسلم الكشّيّ، حدّثنا عبدالله بن عمرو الواقفيّ، حدّثنا شريك، عن محمّد بن يزيد، عن معاوية بن حديج قال أرسلني معاوية بن أبي سفيان إلى الحسن ابن عليّ رضي الله عنهم، أخطب على يزيد بنتاً له أو أختاً له، فأتيته فذكرت له يزيد، فقال: **إنّا قوم لا تزوّج نساءنا حتّى نستأمرهنّ فأتيها**، فأتيتها فذكرت لها يزيد، فقالت: والله لا يكون ذاك حتّى يسير فينا صاحبك كما سار فرعون في بني إسرائيل، يذبّح أبناءهم ويستحيي نساءهم، فرجعت إلى الحسن، فقلت: أرسلتني إلى فلقة من الفلق تسمّي أمير المؤمنين فرعون، فقال: **يا معاوية إيّاك وبغضنا**، فإنّ رسول الله ﷺ قال: «لا يبغضنا ولا يحسدنا أحدٌ إلّا زيد يوم القيامة بسياط من نارٍ»[١].

[٣٤٨] ـ ٢ ـ روى الطّبرسيّ:

من كتاب «تهذيب الأحكام» إنّه جاء رجل إلى الحسن ؏ يستشيره في تزويج إبنته؟فقال: **زوّجها من رجل تقيّ، فإنّه إن أحبّها أكرمها وإن أبغضها لم يظلمها**[٢].

---

١ ـ المعجم الكبير ٣: ٨١ح ٢٧٢٦.

٢ ـ مكارم الأخلاق: ٢١٤، لم نعثر عليها في تهذيب الأحكام.

باب نکاح

مشورت با دختر برای ازدواج

[۳۴۷] ـ ۱ ـ طبرانی با سند خود از معاویة بن حدیج نقل کرده است:

معاویة بن ابی‌سفیان مرا نزد حسن بن علیؑ ـ که خدا از آنان خشنود باد ـ فرستاد تا از دختر یا خواهر آن حضرت، برای یزید خواستگاری کنم، و من خدمت او رسیدم و خواستگاری یزید را گفتم؛ فرمود: ما کسانی هستیم که زنانمان ازدواج نمی‌کنند تا با آنان مشورت کنیم و خود، راضی باشند. اینک نزد او برو [ببین چه می‌گوید]. من نزد او رفتم و از خواستگاری یزید گفتم، و او گفت: سوگند به خدا! این، نخواهد شد مگر آن که معاویه در میان ما همچون فرعون در بنی‌اسرائیل رفتار کند که پسرانشان را سربرید و زنانشان را باقی گذاشت. پس نزد آن حضرت برگشتم و عرض کردم: مرا نزد یکی از تیزهوشان فرستاده‌ای که امیرمؤمنان [معاویه!] را فرعون می‌نامد، حضرت فرمود: ای معاویة [بن حدیج]! از کینهٔ ما برحذر باش؛ زیرا رسول خداﷺ فرمود: «کسی با ما دشمنی نمی‌کند و بر ما حسد نمی‌ورزد مگر آن که در قیامت بر تازیانه‌های آتشینش افزوده شود».

[۳۴۸] ـ ۲ ـ طبرسیؒ از کتاب تهذیب‌الاحکام نقل کرده است:

مردی نزد [امام] حسنؑ آمد و با او دربارهٔ ازدواج دخترش مشورت کرد. آن حضرت فرمود: دختر خود را به ازدواج مردی پارسا درآو؛ زیرا اگر او را دوست بدارد، گرامی‌اش می‌دارد و اگر دوست نداشته باشد، ستمش نمی‌کند.

بـاب الطّـلاق

ولقد تعدّدت القصص عن زوجات الحسن عليه السلام وطلاقه! والّذي يبدو أنّها حيكت بعده بفترة، وإلّا فطيلة حياته عليه السلام لم نر معاوية ولا واحداً من زبانيته عاب الحسن عليه السلام بذلك ولا بكته بشيء من هذا القبيل وهو الّذي كان يتسقّط عثرات الحسن عليه السلام فلم يجد فيه ما يشينه وهو ممّن أذهب الله عنهم الرّجس وطهّرهم تطهيراً.

ولو كان هناك بعض الشيء لزمّر له معاوية وطبّل هو وكل أجهزة إعلامه، أضف إلى ذلك كلّه أنّ المراجع التاريخية وكتب الأنساب والرجال بين أيدينا لا تعدّ له من النّساء والأولاد أكثر من المعتاد في ذلك العصر.

وقد بسط علماؤنا القول في ذلك ودفعوا كل الشبه والتمويهات فاقرأ مثلاً: حياة الإمام الحسن عليه السلام [1] للعلاّمة النقّاد الشّيخ باقر شريف القريشي [2].

---

١ ـ حياة الإمام الحسن عليه السلام لباقر القرشي ٢: ٤٥١.

٢ ـ ترجمة الإمام الحسن عليه السلام من الطبقات الكبرى ٦٩ الهامش.

افسانه طلاق

ده‌ها سال پس از درگذشت امام حسنؑ دشمنان اهل‌بیتؑ به تحریف تاریخ زندگی امام حسنؑ پرداختند و داستان‌هایی دربارهٔ شمار زنان آن حضرت و طلاق‌های همسرانش، نقل کردند که بدون هیچ شکّی، همهٔ آن‌ها ساختهٔ دشمنان اهل‌بیتؑ است؛ زیرا در صورت صحّت این داستان‌ها، معاویه که در کمین لغزش‌های امام حسنؑ بود، در دیدارهای خود با آن حضرت و یا در نامه‌ها و سخنرانی‌های خویش، آن‌ها را گوشزد می‌کرد و یا برخی از شیعیان که آن حضرت را به علّت صلح با معاویه سرزنش می‌کردند، دربارهٔ شمار زنان و طلاق‌ها هم او را سرزنش می‌کردند. اگر چنین خطاهایی در زندگی آن حضرت بود، معاویه و دستگاه تبلیغاتی اموی، آن را در بوق و کرنا می‌کردند.

علاوه بر این، متون تاریخی و کتاب‌های قدیمی انساب و رجال ـ که در اختیار ما قرار دارند ـ دربارهٔ شمار همسران و فرزندان آن حضرت،[سخنی به گزافه نگفته‌اند و] بیش از آنچه معمول آن زمان بوده نیاورده‌اند .

علمای ما در این زمینه، به تفصیل سخن گفته‌اند و در رفع شبهات، کوشیده‌اند. از باب نمونه می‌توانید به کتاب حیاة الامام الحسنؑ، تألیف علاّمه باقر شریف قریشی مراجعه فرمایید.

باب الإرث

[٣٤٩] ـ ١ ـ روى الكلينيّ:

عن محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن ابن محبوب، عن حمّاد بن عيسى، عن سوار، عن الحسن قال: **إنّ عليّاً ﷺ لمّا هزم طلحة والزّبير أقبل النّاس منهزمين فمرّوا بإمرأة حامل على الطّريق ففزعت منهم فطرحت ما في بطنها حيّاً فاضطرب حتّى مات، ثمّ ماتت أمّه من بعده فمرّ بها عليّ ﷺ وأصحابه وهي مطروحة وولدها على الطّريق فسألهم عن أمرها، فقالوا له: إنّها كانت حاملاً ففزعت حين رأت القتال والهزيمة قال: فسألهم أيّهما مات قبل صاحبه فقالوا: إنّ ابنها مات قبلها قال: فدعا بزوجها أبي الغلام الميّت فورثه من إبنه ثلثي الدّية، وورث أمّه ثلث الدّية، ثمّ الزّوج من إمرأته الميّتة نصف ثلث الدّية الّذي ورثته من إبنها الميّت وورث قرابة الميّت الباقي.**

قال: **ثمّ ورث الزّوج أيضاً من دية المرأة الميّتة نصف الدّية وهو ألفان وخمسمائة درهم**[1] **وذلك أنّه لم يكن لها ولد غير الّذي رمت به حين فزعت** قال: **وأدّى ذلك كلّه من بيت مال البصرة**[2].

---

١ ـ بزيادة: «وورث قرابة المرأة الميتة نصف الدية وهو ألفان وخمسمأة درهم» في التهذيب والبحار.

٢ ـ الكافي ٧: ٣٥٤ ح ٢، من لا يحضره الفقيه ٤: ٣٠٨ ح ٥٦٦٣، تهذيب الأحكام ٩: ٣٧٦ ح ١٣، بحار الأنوار ٣٢: ٢١٤ ح ١٧١.

باب ارث

[۳۴۹] - ۱ - کلینی با سند خود نقل کرده است:

امام حسن‌علیه‌السلام فرمود: چون [امیرمؤمنان] علی‌علیه‌السلام در جنگ جمل - پس از نتیجه ندادن اندرزها و نصیحت‌هایش - طلحه و زبیر را شکست داد، سپاه شکست‌خوردهٔ آنان، در راه با زن آبستنی روبه‌رو شدند و آن زن [در اثر ازدحام و فرار جمعیّت،] ترسید و فرزند خود را سقط کرد و سپس خود او درگذشت.

علی‌علیه‌السلام و یارانش که از این راه عبور می‌کردند، با این منظره روبه‌رو شدند. و آن حضرت از علّت مرگ آنان جویا شد، که چگونگی آن را پاسخ دادند، [و آن حضرت متأثّر شد و خواست تا دیهٔ آنان را از بیت‌المال بپردازد، از این رو] پرسید: کدام‌یک زودتر درگذشت؟ گفتند: بچّه. پس شوهر آن زن (پدر بچه) را خواست و [در آغاز،] $\frac{۲}{۳}$ دیهٔ [بچّه یعنی] فرزند را به او داد، و $\frac{۱}{۳}$ را سهم مادر او - که مرده بود - قرار داد.

سپس این $\frac{۱}{۳}$ را که سهم مادر بچّه بود، چون مرده بود [دو نیم کرد و] نصف آن را [نیز] به [پدر بچه به عنوان] شوهر زن داد و نصف دیگر را سهم خویشان نزدیک زن قرار داد.

آن گاه دیهٔ خود زن [را تقسیم کرد، به این صورت که باز آن را دو نیم کرد و] نصف آن را - که دوهزار و پانصد درهم بود - به [پدر بچه، به عنوان] شوهر او داد، و نصف دیگر را به خویشاوندان زن پرداخت. و این که آن حضرت نصیب شوهر را نصف قرار داد، از آن رو بود که آن زن، فرزند دیگری جز این که سقط کرده، نداشت.

راوی گفت: وهمه اینها را از بیت المال بصره پرداخت.

باب القضاء

قوله في كيفية قضاء أبيه عليه السلام

[٣٥٠] ـ ١ ـ قال الكراجكيّ :

روى عن الحسن بن عليّ إنّه سئل فقيل له بماذا كان يحكم أميرالمؤمنين عليه السلام ؟ قال : **بكتاب الله فان لم يجد فسنّة رسول الله فان لم يجد رجم فأصاب**(١) .

الحلف في القضاء

[٣٥١] ـ ٢ ـ قال ابن شهر آشوب :

ادّعى رجل على الحسن بن عليّ عليه السلام ألف دينار كذباً ولم يكن له عليه فذهبا إلى شريح فقال للحسن عليه السلام : أتحلف ؟ قال : **إن حلف خصمي أعطيه** فقال شريح للرّجل : قل بالله الّذي لا إله إلّا هو عالم الغيب والشهادة . فقال الحسن : **لا أريد مثل هذا لكن قل : بالله إنّ لك عليّ هذا ، وخذ الألف** . فقال الرجل ذلك وأخذ الدّنانير فلمّا قام خرّ إلى الأرض ومات ، فسئل الحسن عليه السلام عن ذلك ، فقال : **خشيت إنّه لو تكلّم بالتّوحيد يغفر له يمينه ببركة التّوحيد ويحجب عنه عقوبة يمينه**(٢) .

---

١ ـ كنز الفوائد : ٢٩٢ ، بحار الأنوار ٢ : ٣١٠ ح ٧٥ .   ٢ ـ المناقب ٤ : ٧ ، بحار الأنوار ٤٣ : ٣٢٧ .

باب قضا و داوری

مبنای داوری

[۳۵۰] ـ ۱ ـ کراجکی می‌گوید: نقل شده است: از امام حسن‌ؑ پرسیدند: امیرمؤمنانؑ بر چه مبنایی داوری می‌کرد؟ فرمود: بر مبنای کتاب خدا؛ و اگر در آن چیزی نمی‌یافت، بر مبنای سنّت رسول خداﷺ؛ و اگر آن نیز نبود، بر مبنای فهم خود. و آن [نیز] درست بود.

سوگند در داوری

[۳۵۱] ـ ۲ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید: شخصی، به دروغ ادّعا کرد که هزار دینار از حسن بن علیؑ طلبکار است؛ پس نزد شریح رفتند، شریح به آن حضرت گفت: آیا سوگند می‌خوری؟ آن حضرت فرمود: اگر رقیبم قسم بخورد، هزار دینار را به او می‌دهم. شریح به آن شخص گفت: بگو: سوگند به آن خدایی که هیچ معبود بحقّی جز او نیست و دانای نهان و آشکار است. و آن حضرت فرمود: چنین سوگندی نه، بلکه بگو: سوگند به خدا! من از تو این مقدار طلبکارم. و پول را بگیر. پس آن مرد به همین گونه که آن حضرت فرمود، قسم خورد و هزار دینار را گرفت، و چون برخاست [که برود، ناگاه] بر زمین افتاد و مرد. از آن حضرت علّت را پرسیدند، فرمود: ترسیدم اگر به توحید قسم بخورد، به برکت توحید، سوگندش بخشیده شود و از سزای قسم دروغ خود بازماند.

إخراج دية المقتول من بيت المال

[۳۵۲] ـ ۳ ـ روى الكليني :

عن عليّ بن إبراهيم عن أبيه قال : أخبرني بعض أصحابنا رفعه إلى أبي عبدالله ﷺ قال : أتي أميرالمؤمنين ﷺ برجل وجد في خربة وبيده سكّين ملطّخ بالدّم وإذا رجل مذبوح يتشحط في دمه فقال له أميرالمؤمنين ﷺ ما تقول ؟ قال : يا أميرالمؤمنين أنا قتلته . قال : اذهبوا به فاقتلوه به فلمّا ذهبوا به ليقتلوه به أقبل رجل مسرعاً فقال : لا تعجلوا وردّوه إلى أميرالمؤمنين ﷺ فردّوه فقال : والله يا أميرالمؤمنين ما هذا صاحبه أنا قتلته فقال أميرالمؤمنين للأوّل : ما حملك على إقرارك على نفسك ولم تفعل ؟ فقال:

يا أميرالمؤمنين وما كنت أستطيع أن أقول وقد شهد عليّ أمثال هؤلاء الرّجال وأخذوني وبيدي سكّين ملطّخ بالدّم والرّجل يتشحّط في دمه وأنا قائم عليه وخفت الضّرب فأقررت وأنا رجل كنت ذبحت بجنب هذه الخربة شاة وأخذني البول فدخلت الخربة فرأيت الرّجل يتشحّط في دمه فقمت متعجّبا فدخل عليّ هؤلاء فاخذوني فقال أميرالمؤمنين ﷺ : خذوا هذين فاذهبوا بهما إلى الحسن وقصّوا عليه قصّتهما وقولوا له : ما الحكم فيهما ، فذهبوا إلى الحسن ﷺ وقصّوا عليه قصّتهما . فقال الحسن ﷺ :

قولوا لأميرالمؤمنين ﷺ إنّ هذا إن كان ذبح ذلك فقد أحيا هذا وقد قال الله عزّوجلّ : ﴿وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً﴾[1] يخلّي عنهما وتخرج دية المذبوح من بيت المال[2] .

الحدود لا تُردّ

[۳۵۳] ـ ٤ ـ روى ابن شهر آشوب :

وأخذ [عليّ] ﷺ رجلاً من بني أسد في حدّ فاجتمع قومه ليكلّموا فيه وطلبوا إلى

---

١ ـ المائدة : ٣٢.

٢ ـ الكافي ٧: ٢٨٩ ح ٢، حلية الأبرار ١: ٥١٢، بحار الأنوار ١٠٤: ٤١٢ ح ٢٢، مستدرك الوسائل ١٨: ٢٦٥ ح ٢٢٧١ مع اختلاف يسير في الألفاظ.

دیهٔ کسی که قاتلش ناشناخته است

[۳۵۲] ـ ۳ ـ کلینی با سند خود از امام صادقؑ نقل کرده است: مردی را با کارد خونین در دست، بر سر جنازهٔ آغشته به خونی، در خرابه‌ای پیدا کردند و نزد امیرمؤمنانؑ آوردند. حضرت علیؑ به او فرمود: چه می‌گویی؟ گفت: ای امیرمؤمنان! من او را کشتم. علیؑ فرمود: ببرید و قصاصش کنید. و چون او را بردند تا بکشند، مردی شتابان آمد و گفت: شتاب نکنید و او را نزد امیرمؤمنانؑ برگردانید. و برگرداندند و گفت: ای امیرمؤمنان! سوگند به خدا! این مرد بی‌گناه است، من او را کشته‌ام. امیرمؤمنانؑ به مرد اوّلی فرمود: با این که تو مرتکب قتل نشده بودی، چرا به زبان خود اقرار کردی؟ او عرض کرد: ای امیرمؤمنان! چون این افراد مرا با آن کیفیّت [نزد شما آوردند] و به زیان من شهادت دادند، دیگر نمی‌دانستم چه بگویم. از این رو، اقرار کردم، و من کسی هستم که در همسایگی این خرابه، گوسفندی را سربریدم و ادرارم گرفت و داخل خرابه شدم و [ناگاه] آن کشته را دیدم که به‌خون خود آغشته است. پس با تعجّب ایستاده بودم‌که اینان آمدند ومرا دستگیر کردند.

امیرمؤمنانؑ فرمود: این دو نفر را نزد حسنؑ ببرید و سرگذشت آنان را برای او بگویید و بپرسید حکم خدا دربارهٔ آنان چیست؟ و آنان را آوردند و چنان که فرموده بود، عمل کردند. و حسنؑ فرمود: به امیرمؤمنانؑ بگویید، اگر این مرد او را سر بریده باشد [در عوض] این را زنده داشته است و خدای سبحان فرمود: «و هر کس، کسی را زنده بدارد، چنان است که گویی تمام مردم را زنده داشته است». هر دو نفر آزادند، و دیهٔ آن کشته از بیت‌المال پرداخت می‌شود.

حدود الهی، شفاعت بردار نیست

[۳۵۳] ـ ۴ ـ ابن شهرآشوب نقل کرده است: [امیرمؤمنان] علیؑ یک مرد اسدی را دستگیر کرد تا حدّ بزند، خویشانش جمع شدند تا از او شفاعت کنند. و از حسن بن علیؑ خواستند که همراه آنان شود. امام حسنؑ فرمود: نزد علیؑ بروید که او، خود داناتر [و مهربان‌تر از هر کسی] به احوال شماست. پس نزد آن حضرت آمدند و خواستند که

الحسن ﷺ أن يصحبهم فقال: **ائتوه وهو أعلى بكم عينا**[1] فدخلوا عليه وسألوه فقال: لا تسألوني شيئا أملك إلّا أعطيتكم فخرجوا يرون أنّهم قد أنجحوا **فسألهم الحسن** ﷺ فقالوا: أتينا خير مأتيّ وحكوا له قوله فقال: **ماكنتم فاعلين إذا جلد صاحبكم** فاصغوه فأخرجه عليّ ﷺ فحدّه ثمّ قال هذا والله لست أملكه[2].

حكمه في القذف

[٣٥٤] ـ ٥ ـ روى الكليني:

عن عليّ بن إبراهيم، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن يونس، عن بعض أصحابه رفعه قال: كان على عهد أميرالمؤمنين ﷺ رجلان متواخيان في الله عزّوجلّ فمات أحدهما وأوصى إلى الأخر في حفظ بنيّة كانت له، فحفظها الرّجل وأنزلها منزلة ولده في اللّطف والإكرام والتّعاهد ثمّ حضره سفر فخرج وأوصى إمرأته في الصّبية فأطال السّفر حتّى إذا أدركت الصّبية وكان لها جمال وكان الرّجل يكتب في حفظها والتّعاهد لها فلمّا رأت ذلك إمرأته خافت أن يقدم فيراها قد بلغت مبلغ النّساء فيعجبه جمالها فيتزّوجها فعمدت إليها هي ونسوة معها قد كانت اعدتهنّ فأمسكنها لها، ثم افترعتها[3] بإصبعها فلمّا قدم الرّجل من سفره وصار في منزله دعا الجارية فأبت أن تجيبه استحياء مما صارت إليه فألحّ عليها بالدّعاء، كلّ ذلك تأبىٰ أن تجيبه فلمّا أكثر عليها قالت له إمرأته: دعها فانها تستحي أن تاتيك من ذنب كانت فعلته قال لها: وما هو؟ قالت: كذا وكذا ورمتها بالفجور فاسترجع الرّجل ثمّ قام إلى الجاريه فوبّخها وقال لها:

ويحك أما علمت ما كنت أصنع بك من الألطاف والله ما كنت أعدّك إلّا لبعض ولدي أو إخواني وإن كنت لابنتي فما دعاك إلى ما صنعت فقالت الجارية:

---

١ ـ روى في هامش البحار عن النهاية: أي أبصر بهم وأعلم بحالهم وضمير «ائتوه» لعليّ ﷺ أي فقال الحسن ﷺ: ارجعوا إلى عليّ ﷺ فهو أميركم وأعلم بحالكم، أولى برعايتكم وإشفاقكم.

٢ ـ المناقب ٢: ١٤٧، بحار الأنوار ٧٩: ٩٨ ح ٨.

٣ ـ الإفتراع: إزالة البكارة.

او را عفو کند. آن حضرت فرمود: از من چیزی را که در توانم باشد نمی‌خواهید مگر آن که به شما خواهم داد. و آنان با این تصوّر که آن حضرت شفاعتشان را پذیرفته است، بیرون آمدند؛ و حسن‌ﷺ پرسید: چه شد؟ گفتند: خیلی خوب. و برایش فرمودهٔ امیرمؤمنان‌ﷺ را نقل کردند. امام حسن‌ﷺ فرمود: چه خواهید کرد اگر رفیقتان حدّ خورده باشد؟ و آنان این سخن را ناچیز شمردند. پس امیرمؤمنان‌ﷺ او را آورد و حدّ زد، و فرمود: «سوگند به خدا! چشم‌پوشی از حدّ الهی، در توان من نیست».

داوری در قذف

[۳۵۴] ـ ۵ ـ کلینی‌ﷺ با سند خود نقل کرده است: در عصر امیرمؤمنان‌ﷺ دو نفر، با هم برادرِ در راه خدا [و بسیار صمیمی] بودند؛ یکی از ایشان درگذشت و به دیگری در نگه‌داری دختربچّه‌ای که از خود جاگذاشت، وصیّت کرد، و آن مرد این دختربچّه را همچون فرزندان خود [نگه داری] کرد، و با کمال مهربانی و احترام و امانتداری، در حفظ او کوشید. سپس سفری برایش پیش آمد و رفت و به زن خود در نگه‌داری آن دختربچّه سفارش کرد، و سفرش به درازا کشید تا این که دختربچّه که زیبا بود، بالغ شد. و آن مرد، نامه می‌نوشت و در حفظ و امانتداری او توصیه می‌کرد. زن چون این همه عنایت مرد را به آن دختر دید، نگران شد که اگر از سفر برگردد، از زیبایی او خوشش آید و با او ازدواج کند. از این رو، او را به وسیلهٔ زنانی که برای این کار آماده کرده بود، نگه داشت و با انگشت خود، بکارت او را برداشت. و چون آن مرد از سفر آمد و استقرار یافت، دختربچّه را خواست، و او از شرم پاسخ نداد. چون زیاد اصرار کرد و او پاسخ نداد، زن گفت: رهایش کن که از گناهی که کرده، خجالت می‌کشد. مرد گفت: چه گناهی؟ زن گفت: چنین و چنان. و او را به زنا متّهم کرد. مرد آمد و بالای سر دختربچّه ایستاد و زبان به سرزنش گشود و گفت: وای بر تو! آیا یادت رفت که آن همه مهر و محبّت در حقّ تو کردم. سوگند به خدا! من تو را ـ هرچند دختر خود می‌شمردم ـ ولی برای همسری یکی از فرزندان یا برادران خود در نظر گرفته بودم؛ چرا چنین گناهی کردی؟! دختر گفت: اینک که متّهم شده‌ام [دیگر سکوت نمی‌کنم]، سوگند به خدا! اتّهام همسر تو به من، دروغ است و داستان چنین و چنان است. و آنچه را زن با او کرده بود، بازگو

أمّا إذا قيل لك ما قيل فوالله ما فعلت الّذي رمتني به إمرأتك ولقد كذبت عليَّ وإنّ القّصة لكذا وكذا، وصفت له ما صنعت بها إمرأته قال:

فأخذ الرّجل بيد إمرأته ويد الجارية فمضى بهما حتّى أجلسهما بين يدي أميرالمؤمنين ﷺ وأخبره بالقّصة كلها وأقرّت المرأة بذلك قال: وكان الحسن ﷺ بين يدي أبيه قال له أميرالمؤمنين: اقض فيها، فقال الحسن ﷺ:

نعم على المرأة الحدّ لقذفها الجارية وعليها القيمة لافتراعها إيّاها. قال فقال أميرالمؤمنين ﷺ: صدقت ثمّ قال: أما لو كلف الجمل الطّحن لفعل [١].

حدّ المساحقة

[٣٥٥] ـ ٦ ـ روى الكليني:

عن عدّة من أصحابنا عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن عمرو بن عثمان، عن أبيه جميعاً عن هارون بن الجهم، عن محمّد بن مسلم قال سمعت أبا جعفر وأبا عبدالله ﷺ يقولان: بينا الحسن بن عليّ ﷺ في مجلس أميرالمؤمنين ﷺ إذ أقبل قوم فقالوا:

يا أبا محمّد أردنا أميرالمؤمنين ﷺ، قال: **وما حاجتكم؟** قالوا: أردنا أن نسأله عن مسألة قال: **وما هي تخبرونا بها؟** فقالوا: إمرأة جامعها زوجها فلمّا قام عنها قامت بحموتها فوقعت على جارية بكر فساحقتها فألقت النّطفة فيها فحملت فما تقول في هذا؟ فقال الحسن ﷺ:

معظلة وأبو الحسن لها وأقول فإن أصبت فمن الله ثمّ من أميرالمؤمنين ﷺ وإن أخطات فمن نفسي فأرجو أن لا أخطىء إن شاء الله يعمد إلى المرأة فيؤخذ منها مهر الجارية البكر في أوّل وهلة لانّ الولد لا يخرج حتّى تشقّ فتذهب عذرتها ثمّ ترجم المرأة لأنّها محصنة ثمّ ينتظر بالجارية حتّى تضع ما في بطنها ويردّ الولد إلى أبيه

---

١ ـ الكافي ٧: ٢٠٧ ح ١٢، عنه بحار الأنوار ٤٠: ٢٩٦ ح ٥٢.

کرد. پس مرد دست همسر و این دختر را گرفت و برد تا روبه‌روی امیرمؤمنان نشاند، و ماجرا را برای آن حضرت‌ﷺ بیان کرد، و زن نیز اقرار کرد. و امیرمؤمنان‌ﷺ به حسن‌ﷺ ـ که نزد پدر حضور داشت ـ فرمود: دربارهٔ آنان داوری کن. و حسن‌ﷺ فرمود:

آری، بر زن، حدّ نسبت زنایی که به این دختر داده است (قذف)، جاری می‌شود، و نیز بر وی واجب است که دیهٔ ازالهٔ بکارت او را بپردازد.

وامیرمؤمنان‌ﷺ فرمود: درست داوری کردی. سپس فرمود: هان! هر که را به کاری که توانش دارد، بگمارند، انجام دهد.

حدّ مساحقه

[۳۵۵] ـ ۶ ـ کلینی‌ﷺ با سند خود از محمّد بن مسلم نقل کرده است:

از امام باقر و امام صادق‌ﷺ شنیدم که فرمودند: حسن بن علیّ‌ﷺ در مجلس امیرمؤمنان‌ﷺ بود که گروهی آمدند و گفتند: ای ابامحمّد! امیرمؤمنان‌ﷺ را می‌خواهیم. فرمود: کارتان چیست؟ عرض کردند: می‌خواهیم سؤالی بپرسیم. فرمود: بگویید سؤال شما چیست؟ عرض کردند: زنی با شوهرش آمیزش کرده، و چون مرد از او فراغت یافته، زن برخاسته و با همان شهوت خود با کنیزک باکره‌ای همبستر شده و با او مساحقه کرده و نطفه را در رحم او افکنده و او آبستن شده است؛ اینک حکم آن چیست؟ فرمود:

این، سؤال پیچیده‌ای است که تنها ابوالحسن‌ﷺ از عهدهٔ آن بر می‌آید. و من پاسخ شما را می‌دهم؛ اگر درست بود، از خدا، سپس از امیرمؤمنان‌ﷺ می‌دانم، و اگر اشتباه کردم، از خودم می‌باشد و امیدوارم که ـ به خواست خدا ـ اشتباه نکنم:

ابتدا، سراغ آن زن می‌روند و از او مهرالمثل کنیز باکره را می‌گیرند؛ زیرا با زایمان وی، بکارتش می‌رود. سپس او را حدّ[1] می‌زنند؛ زیرا با این که شوهردار بود، آن عمل منافی را انجام داده است. سپس انتظار می‌کشند تا نوزاد به دنیا آید و او را به پدرش ـ که صاحب نطفه باشد ـ بسپارند. سپس آن کنیزک را [اگر با رضایت خود مساحقه کرده

---

۱ ـ مشهور فقهاء، حدّ مساحقه را صد تازیانه می‌دانند.

صاحب النّطفة ثمّ تجلد الجارية الحدّ.

قال: فأنصرف القوم من عند الحسن ﷺ فلقوا أمير المؤمنين ﷺ فقال: ما قلتم لأبي محمّد وما قال لكم فأخبروه فقال: لو إنّني المسؤول ما كان عندي فيها أكثر ممّا قال إبني[1].

دين العبد

[٣٥٦] ـ ٧ ـ قال الشّيخ الطّوسيّ:

روى محمّد بن عليّ بن محبوب، عن عليّ بن محمّد بن يحيى، عن الحسن بن عليّ، عن أبي إسحاق، عن فيض، عن أشعث، عن الحسن ﷺ في الرّجل يموت وعليه دين وقد أذن لعبده في التّجارة وعلى العبد دين قال: **يبدأ بدين السّيّد**[2].

١ ـ الكافي ٧: ٢٠٢ ح ١، المناقب لابن شهر آشوب ٤: ١٠، بحار الأنوار ٤٣: ٣٥٢ ح ٣٠، وسائل الشيعة ١٨: ٤٢٦ ح ١ و ٤٣٧ ح ٣ مع اختلاف في بعض الألفاظ.

٢ ـ الاستبصار ٤: ٢٠ ح ٣، تهذيب الأحكام ٨: ٢٤٨ ح ١٢٩.

باشد] نیز حدّ می‌زنند.

راوی می‌گوید: آن گروه از نزد آن حضرت رفتند و امیرمؤمنان‌ﷺ را دیدند، و امیرمؤمنان‌ﷺ به آنان فرمود: با ابامحمّد، چه گفت‌وگویی داشتید؟ و آنان جریان را بازگو کردند، و امیرمؤمنان‌ﷺ فرمود: اگر از من می‌پرسیدید، پاسخ من نیز بیش از آنچه فرزندم گفته است، نبود.

بدهی بنده

[۳۵۶] ـ ۷ ـ شیخ طوسی‌ﷺ با سند خود از اشعث نقل کرده است:

از [امام] حسن‌ﷺ پرسیدند: اگر مولایی بمیرد و بدهی داشته باشد، و به بندهٔ خود اذن تجارت داده و او نیز بدهی دارد [، پرداخت کدام یک مقدّم است]؟ فرمود: ابتدا، بدهی مولا پرداخت می‌شود.

باب الأطعمة والأشربة

[٣٥٧] - ١ - روى البرقيّ:

عن بعض أصحابنا، رفعه إلى الحسن بن عليّ ﷺ قال: **إثنا عشر خصلة ينبغي للرّجل أن يتعلّمها على الطّعام: أربعة منها فريضة، وأربعة منها سنّة، وأربعة منها أدب.**

فأمّا الفريضة: فالمعرفة، والتّسمية، والشّكر، والرّضا.

وأمّا السّنّة: فالجلوس على الرّجل اليسرى، والأكل بثلاث أصابع، والأكل ممّا يليه، ومصّ الأصابع.

وأمّا الأدب: فغسل اليدين، وتصغير اللّقمة، والمضغ الشّديد، وقلّة النّظر في وجوه القوم(١).

[٣٥٨] - ٢ - قال الطّبرانيّ:

حدّثنا عليّ بن عبدالعزيز، حدّثنا أبو نعيم، حدّثنا سفيان، عن جحش، عن معاوية بن قرّة، عن الحسن بن عليّ ﷺ أنّه سئل عن الجبن فقال:

ضع السّكّين، وسمّ وكل(٢).

---

١ - المحاسن ٢: ٢٤٨ ح ٤٠٩، من لا يحضره الفقيه ٣: ٣٥٩ ح ٤٢٧٠، الخصال: ٤٨٥ ح ٦٠، روضة الواعظين: ٣١١، الدعوات للراوندي: ١٣٧ ح ٣٣٩، مكارم الأخلاق: ١٤٤، وسائل الشيعة ١٦: ٦٤٨ ح ١، بحار الأنوار ٦٦: ٤١٣ ح ١٣ و ٤٢٠ ح ٣٥.

٢ - المعجم الكبير ٣: ٦٨ ح ٢٦٨٦.

باب خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها

[۳۵۷] ـ ۱ ـ برقی نقل کرده است: امام حسن‌ؑ فرمود:

دوازده خصلت است که سزاوار است آدمی، آن‌ها را [برای به‌کارگیری] بر سفرهٔ طعام، فراگیرد: چهار تای آن فریضه، و چهار تای آن سنّت، و چهار تای دیگر ادب است.

امّا چهار فریضه: شناخت [مُنعِم حقیقی، خدای سبحان]، و بسم‌الله گفتن، و شکر خدا را به جا آوردن، و از نعمت او خشنود بودن است.

و چهار سنّت: بر پای چپ نشستن، و با سه انگشت خوردن، و از غذای روبه‌روی خود خوردن، و انگشت‌ها را مکیدن است.

و چهار ادب: دست‌ها را شستن، و لقمه‌ها را کوچک گرفتن، و غذا را نیکو جویدن، و در چهره‌های دیگران کم نگریستن است.

[۳۵۸] ـ ۲ ـ طبرانی با سند خود از معاویة بن قرّه نقل کرده است:

از حسن بن علیؑ دربارهٔ [خوردن] پنیر پرسیدند، فرمود: کارد را [در آن] بگذار، و بسم‌الله بگو و بخور.

[٣٥٩] ـ ٣ ـ روى ابن كثير :

عن هشيم، عن منصور، عن إبن سيرين قال: كان الحسن بن عليّ ﷺ لا يدعو إلى طعامه أحداً يقول: **هو أهون من أن يدعى إليه أحد**[١].

[٣٦٠] ـ ٤ ـ قال أبو نعيم الإصفهانيّ:

حدّثنا محمّد بن إبراهيم، حدّثنا الحسين بن حمّاد، حدّثنا سليمان بن سيف، حدّثنا سلم بن إبراهيم، حدّثنا قرّة بن خالد قال: أكلت في بيت محمّد بن سيرين طعاماً، فلمّا أن شبعت أخذت المنديل ورفعت يدي. فقال محمّد: إنّ الحسن بن عليّ قال: **إنّ الطعام أهون من أن يقسّم فيه**[٢].

---

١ ـ البداية والنهاية ٨: ٤٣.

٢ ـ حلية الأولياء ٢: ٣٨، كشف الغمة ١: ٥٦٧، بحار الأنوار ٤٣: ٣٤٩.

[۳۵۹] ـ ۳ ـ ابن کثیر با سند خود از ابن‌سیرین نقل کرده است:

حسن بن علیؑ کسی را به خوراک [شخصی] خود فرا نمی‌خواند و می‌فرمود: این، کم‌تر از آن است که کس دیگر را به آن فرا خوانْد.

[۳۶۰] ـ ۴ ـ ابونعیم اصفهانی با سند خود از قرّة بن خالد نقل کرده است:

در منزل محمّد بن سیرین، غذایی خوردم، و چون سیر شدم و حوله را گرفتم و دست برداشتم، ابن سیرین گفت: حسن بن علیؑ فرمود: این خوراک، کم‌تر از آن است که در آن تقسیم صورت گیرد.

فصل سوم

اخـــلاق

الخلق الحسن

[٣٦١] ـ ١ ـ روى الصّدوق:

عن أبي الحسن عليّ بن عبدالله الأسواري، عن أحمد بن محمّد بن قيس، عن عبدالعزيز بن عليّ السّرخسيّ، عن أحمد بن عمران البغداديّ قال: حدّثنا أبو الحسن قال: حدّثنا أبو الحسن قال: حدّثنا أبو الحسن قال: حدّثنا الحسن، عن الحسن بن أبي الحسن البصريّ، عن الحسن عليه السلام: **أن أحسن الحسن الخلق الحسن.**

ثمّ قال الصّدوق: فأمّا أبو الحسن الأوّل: فمحمّد بن عبدالرّحيم التّستريّ.

وأمّا أبو الحسن الثّاني: فعليّ بن أحمد البصريّ التّمار.

وأمّا أبو الحسن الثّالث: فعليّ بن محمّد الواقديّ.

وأمّا الحسن الأوّل: فالحسن بن عرفة العبديّ.

وأمّا الحسن الثّانيّ: فالحسن بن أبي الحسن البصريّ.

وأمّا الحسن الثّالث: فالحسن بن عليّ بن أبي طالب عليهما السلام [١].

[٣٦٢] ـ ٢ ـ قال ابن عساكر:

أخبرنا أبو القاسم ابن السّمرقنديّ، أنبأنا محمّد بن عليّ بن الحسين بن سكينة، أنبأنا

---

١ ـ الخصال: ٢٩ح ١٠٢، بحار الأنوار ٧١: ٣٨٦ح ٣٠، مستدرك الوسائل ٨: ٤٤٣ ح ٩٩٤١.

خُلق نیکو

[۳۶۱] ـ ۱ ـ صدوقﷺ با سند خود از ابوالحسن، از ابوالحسن، از ابوالحسن، از حسن، از حسن نقل کرده است:

امام حسنﷺ فرمود: نیکوترین نیک‌ها، خُلق نیک است.

سپس صدوق گفت: ابوالحسن اوّل، محمّد بن عبدالرّحیم تستری است، و ابوالحسن دوم، علیّ بن احمد بصری تمّار است، و ابوالحسن سوم، علیّ بن محمّد واقدی است، و حسن اوّل، حسن بن عرفه عبدی است، و حسن دوم، حسن بن ابی‌الحسن بصری است، و حسن سوم، حسن بن علیّ بن ابیطالبﷺ است.

[۳۶۲] ـ ۲ ـ ابن‌عساکر با سند خود از جعید بن همدان نقل کرده است:

حسن بن علیﷺ به او فرمود: ای جعید بن همدان! مردم چهار گروهند: گروهی که بهره‌ای [از خیر و ایمان و عمل صالح] دارند و اخلاق ندارند، و گروهی که اخلاق دارند و بهره‌ای [از ایمان و عمل صالح] ندارند، و گروهی که نه اخلاق دارند و نه بهره‌ای [از ایمان و عمل صالح]، که اینان بدترین افرادند، و گروهی که هم اخلاق دارند و هم بهره‌ای [از ایمان و عمل صالح]، که اینان بهترین افرادند.

محمّد بن فارس بن محمّد الغوريّ، أنبأنا محمّد بن جعفر بن أحمد العسكريّ، أنبأنا عبدالله بن محمّد القرشيّ، أنبأنا يوسف بن موسى، أنبأنا أبو عثمان، عن سهل ابن شعيب: عن قنّان النّهمي، عن جعيد بن همدان أنّ الحسن بن عليّ ﷺ قال له:

يا جعيد بن همدان إنّ النّاس أربعة: فمنهم من له خلاق وليس له خلق، ومنهم من له خلق وليس له خلاق، ومنهم من ليس له خلق ولا خلاق ـ فذاك أشرّ النّاس ـ ومنهم من له خلق وخلاق فذاك أفضل النّاس[١].

أخلاق المؤمنين

[٣٦٣] ـ ٣ ـ قال السّبزواريّ:

قال الحسن بن عليّ ﷺ: **إنّ من أخلاق المؤمنين: قوّة في دين، وكرماً في لين، وحزماً في علم وعلماً في حلم، وتوسعة في نفقة، وقصداً في عبادة، وتحرّجاً في طمع، وبرّاً في استقامة، لا يحيف على من يبغض ولا يأثم فيمن يحبّ، ولا يدّعى ما ليس له ولا يجحد حقّاً هو عليه، ولا يهمز ولا يلمز ولا يبغي، متخشّع في الصّلاة، متوسّع في الزّكاة، شكورٌ في الرّخاء، صابر عند البلاء، قانع بالّذي له، لا يطمح به الغيظ ولا يجمح به الشّح، يخالط النّاس ليعلم ويسكت ليسلم، يصبر إن بغي عليه ليكون إلهه الّذي يجزيه ينتقم له**[٢].

صفات المتقين

[٣٦٤] ـ ٤ ـ روى الكلينيّ:

عن أحمد بن محمّد بن خالد البرقيّ، عن بعض أصحابه من العراقيّين رفعه قال: خطب النّاس الحسن بن عليّ ﷺ فقال: **أيّها النّاس أنا أخبركم عن أخ لي كان من أعظم النّاس**

---

١ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٥٩ ح ٢٧٢، تفسير نور الثقلين ١: ٣٥٧ ح ٢٠٦، كنز العمال ١٦: ٢٧٠ ح ٤٤٤٠١.

٢ ـ جامع الأخبار: ٣٣٩ ح ٩٤٩.

اخلاق مؤمنان

[۳۶۳] ـ ۳ ـ سبزواری می‌گوید: [امام] حسن بن علیّ﷉ فرمود:

از اخلاق مؤمن این است که در دین [و دینداری، بانشاط و] توانمند؛ و در نرمخویی، بزرگوار؛ و در علم [و شناختِ امور]، دوراندیش؛ و در بردباریِ [در برابر نامردمان]، دانا؛ و در انفاق [و کمک به نیازمندان]، فزون بخش؛ و در عبادت، میانه‌رو؛ و در طمع، پرهیزکار؛ و در پایداری، نیکوکار است؛ بر کسی که دشمن دارد، ستم نمی‌کند؛ و در [راه] کسی که دوست دارد گناه، نمی‌کند؛ و آنچه را که برای او نیست، ادّعا نمی‌کند؛ و حقّی را که به زیان اوست، انکار نمی‌کند؛ بدگویی، و عیب‌جویی، و غرض‌ورزی ندارد؛ در نماز، خاشع است و در زکات، فزون‌بخش؛ در فراخ روزی [و آسودگی]، سپاسگزار است و در بلا [و گرفتاری]، بردبار؛ به آنچه که دارد قانع است؛ خشم، او را [با خود] نبرد، و آزمندی، او را سرکش نکند؛ با مردم می‌آمیزد تا بداند؛ و خاموش می‌ماند تا در امان باشد؛ اگر کسی به او ستم کند، صبر می‌کند تا خدایِ پاداش دهنده، انتقام کشد.

صفات پارسایان

[۳۶۴] ـ ۴ ـ کلینی﵀ نقل کرده است: حسن بن علیّ﷉ برای مردم سخن گفت و فرمود:

هان ای مردم! من از برادری به شما خبر می‌دهم که در دیدهٔ من، بزرگ‌ترین مردم بود؛ و بالاترین خصلتی که او را در نظرم بزرگ کرده بود، کوچکی [و ناچیزی] دنیا در دیدهٔ او بود؛ از فرمانروایی شکم خود رهیده بود؛ از این رو، چیزی را که نداشت، هوس نمی‌کرد و چون داشت، زیاده‌روی نمی‌کرد؛ از فرمانروایی شهوت جنسی خود رهیده بود؛ از این رو، عقل و اندیشهٔ او از راه حقّ، منحرفش نمی‌کرد؛ از فرمانروایی نادانی [و ندانم‌کاری نیز] رهیده بود؛ از این رو، جز به اموری که سودآوری [خداپسندانهٔ] آن اطمینان‌آور بود، دست نمی‌گشود؛ هوس‌های پی‌درپی نمی‌کرد، و خشمگین نمی‌شد؛ و [از برآوردن نیاز مردمان،] به ستوه نمی‌آمد؛ بیش‌تر روز و شبش خاموش بود؛ و چون

في عيني، وكان رأس ما عظم به في عيني صغر الدّنيا في عينه، كان خارجاً من سلطان بطنه فلا يشتهي ما لا يجد ولا يكثر إذا وجد، كان خارجاً من سلطان فرجه فلا يستخفّ له عقله ولا رأيه، كان خارجاً من سلطان الجهالة فلا يمدّ يده إلّا على ثقة لمنفعة، كان لا يتشهّى ولا يتسخّط ولا يتبرّم، كان أكثر دهره صمّاتاً فإذا قال بذّ القائلين، كان لا يدخل في مراء ولا يشارك في دعوى ولا يدلي بحجّة حتّى يرى قاضياً، وكان لا يغفل عن إخوانه ولا يخصّ نفسه بشيء دونهم، كان ضعيفاً مستضعفاً فإذا جاء الجدّ كان ليثاً عادياً، كان لا يلوم أحداً فيما يقع العذر في مثله حتّى يرى اعتذاراً، كان يفعل ما يقول ويفعل ما لا يقول، كان إذا ابتزّه أمران لا يدرى أيّهما أفضل نظر إلى أقربهما إلى الهوى فخالفه، كان لا يشكو وجعاً إلّا عند من يرجو عنده البرء ولا يستشير إلّا من يرجو عنده النصيحة، كان لا يتبرّم ولا يتسخّط ولا يتشكّى ولا يتشهّى ولا ينتقم ولا يغفل عن العدوّ، فعليكم بمثل هذه الأخلاق الكريمة إن أطقتموها فإن لم تطيقوها كلّها فأخذ القليل خير من ترك الكثير ولا حول ولا قوّة إلّا بالله[1].

[٣٦٥] ـ ٥ ـ قال الإربليّ:

ومن كلامه ﷺ: يابن آدم عفّ عن محارم الله تكن عابداً، وارض بما قسم الله سبحانه تكن غنيّاً، وأحسن جوار من جاورك تكن مسلماً، وصاحب النّاس بمثل ما تحبّ أن يصاحبوك به تكن عدلاً، إنّه كان بين أيديكم أقوام يجمعون كثيراً ويبنون مشيّداً ويأملون بعيداً، أصبح جمعهم بواراً وعملهم غروراً ومساكنهم قبوراً.

يابن آدم إنّك لم تزل في هدم عمرك منذ سقطت من بطن أمّك فخذ ممّا في يديك

---

١ ـ الكافي ٢: ٢٣٧ ح ٢٦، تحف العقول: ٢٣٤ مع اختلاف في الألفاظ، تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٦ ح ٢٧٣، البداية والنهاية ٨: ٤٣ وفيهما: كان إذا جامع العلماء يكون على أن يسمع أحرص منه على أن يتكلم وكان إذا غلب على الكلام لم يغلب على الصمت، مشكاة الأنوار: ٢٤٠، أعلام الدين: ١١٣، بحار الأنوار ٦٩: ٢٩٤ ح ٢٤.

سخن می‌گفت، [در حق‌گویی و نورگویی] سرآمد گویندگان بود؛ وارد جدال و ستیزه نمی‌شد؛ و در دعوایی شرکت نمی‌کرد؛ و [دعوای خود را بیهوده به میان مردم نمی‌برد و برای خود] دلیلی نمی‌آورد تا قاضی را بیابد [که داوری کند و دعوا فیصله یابد]؛ و از برادران ایمانی خود غافل نبود؛ و در میان آنان، برای خود امتیازی قائل نبود؛ [در بدن،] ضعیف، و [از فرط تواضع] ناتوان می‌نمود، و چون هنگامهٔ نبرد می‌رسید، شیرِ حمله‌ور بود؛ هیچ‌کس را به خطایی که عذر از آن ممکن بود، سرزنش نمی‌کرد، [صبر می‌کرد] تا عذرخواهی آن را ببیند؛ هرچه می‌گفت، خود انجام می‌داد؛ و آنچه را [که به خاطر مصالحی] نمی‌گفت، نیز عمل می‌کرد؛ چون دو کار برایش جلوه می‌کرد که نمی‌دانست کدام یک بهتر است، با آن که به هوای نفسش نزدیک‌تر بود، مخالفت می‌کرد؛ از درد خود جز نزد کسی که امید بهبودی از او داشت، شکوه نمی‌کرد؛ و جز با کسی که امید خیرخواهی از او داشت، مشورت نمی‌کرد؛ خستگی و دلتنگی و نارضایی و ناراحتی و شکوه و گلایه از خود بروز نمی‌داد؛ و پرخواهش و هوسران نبود؛ و انتقام نمی‌گرفت؛ و از دشمن نیز غافل نبود. پس بر شما باد که همه این اخلاق کریمه را پیدا کنید، اگر بتوانید، و اگر همه را نتوانید، پیداکردن اندک آن، از رهاکردن همه، بهتر است. ولا حول ولا قوّة إلاّ بالله.

[۳۶۵] ـ ۵ ـ اربلی می‌گوید:

و از سخنان امام حسن ﷺ این است: ای فرزند آدم! از حرام‌های خدا خود را بازدار تا عابد باشی؛ و به آنچه خدای سبحان قسمتت کرده است، راضی شو تا بی‌نیاز شوی؛ و همسایگیِ همسایهٔ خود را نیکو دار تا مسلمان باشی؛ و با مردم همان‌گونه رفتار کن که دوست داری آنان با تو رفتار کنند تا عادل باشی. به راستی که پیشاپیش شما مردمی بودند که ثروت فراوان جمع کردند، و ساختمان‌های بلند افراشتند، و آرزوهای دور از دسترس، آرزو کردند؛ و اینک جمعشان نابود، و عملشان [پوچ و] باطل، و جایگاهشان قبر است. ای فرزند آدم! از آن روزی که زاده شدی، پیوسته در تباه عمر خود بوده‌ای، اینک باقی‌مانده را برای آخرت خود دریاب که مؤمن، توشه بر می‌دارد، و کافر، سرگرم بهرهٔ کنونی خود است.

لما بين يديك فإنّ المؤمن يتزّود والكافر يتمتّع وكان ﷺ يتلو بعد هذه الموعظه ﴿وَتَزَوَّدُواْ فَإِنَّ خَيْرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقْوَى﴾[1][2].

[٣٦٦] ـ ٦ ـ قال الرّاونديّ:

قال الحسن بن عليّ ﷺ: **عجب لمن يتفكّر في مأكوله كيف لا يتفكّر في معقوله فيجنّب بطنه ما يؤذيه ويودع صدره ما يرديه**[3].

أهمّيّة التّفكّر

[٣٦٧] ـ ٧ ـ قال الدّيلميّ:

قال الحسن بن عليّ ﷺ: **المصائب مفاتيح الأجر.**

وقال ﷺ: **تجهل النّعم ما أقامت فإذا ولّت عرفت.**

وقال ﷺ: **عليكم بالفكر فإنّه حياة قلب البصير، ومفاتيح أبواب الحكمة.**

وقال ﷺ: **أوسع ما يكون الكريم بالمغفرة إذا ضاقت بالمذنب المعذرة**[4].

أهمّيّة العلم

[٣٦٨] ـ ٨ ـ قال اليعقوبيّ:

دعا الحسن بن عليّ ﷺ بنيه وبني أخيه، فقال: **يا بنيّ وبني أخي! إنّكم صغار قوم، وتوشكون أن تكونوا كبار قوم آخرين، فتعلّموا العلم، فمن لم يستطع منكم يرويه أو يحفظه، فليكتبه وليجعله في بيته**[5].

---

١ ـ البقرة: ١٩٧.   ٢ ـ كشف الغمة ١: ٥٧٢، بحار الأنوار ٧٨: ١١٢.

٣ ـ الدعوات: ١٤٤ ح ٣٧٥، بحار الأنوار ١: ٢١٨ ح ٤٣.

٤ ـ أعلام الدّين: ٢٩٧، بحار الأنوار ٧٨: ١١٥ ح ١٢.

٥ ـ تاريخ اليعقوبي ٢: ٢٢٧، تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٦٧ ح ٢٨٣، البداية والنهاية ٨: ٤٥، كنز العمال ١٠: ٢٥٧ ح ٢٩٣٦٩.

وامام حسن﷣ پس از این اندرز، [این آیه را] تلاوت می‌فرمود: ﴿وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرِ ٱلزَّادِ ٱلتَّقْوَىٰ﴾؛ و برای خود توشه برگیرید؛ به راستی که بهترین توشه، پرهیزکاری است».

[۳۶۶] ـ ۶ ـ راوندی﷫ نقل کرده است:

[امام] حسن‌بن‌علیّ﷣ فرمود: شگفت از کسی‌که در [سلامتِ] خوراک خود می‌اندیشد، چگونه در [سلامتِ افکار و] اندیشه‌های خود نمی‌اندیشد؟ پس شکم خود را از آنچه آزارش دهد، باز می‌دارد و در سینه [و جانِ] خود، افکاری می‌سپارد که نابودش می‌کند.

اهمیت اندیشه

[۳۶۷] ـ ۷ ـ دیلمی نقل کرده است:

حسن‌بن‌علیّ﷣ فرمود: [گرفتاری‌هاو] مصیبت‌ها،کلیدهای پاداش [خداوندی] هستند.

و فرمود: نعمت‌ها تا هستند، ناشناخته‌اند و چون پشت کردند، شناخته می‌شوند.

و فرمود: بر شما باد که بیندیشید؛ زیرا اندیشه، زندگیِ دلِ بینا و کلیدهای درهای حکمت است.

و فرمود: بهترین زمانِ بخشش [و گذشتِ] بزرگوار، زمانی است که گنهکار برای معذرت خواهی در تنگنا قرار گیرد.

اهمیّت علم

[۳۶۸] ـ ۸ ـ یعقوبی می‌گوید:

حسن بن علیّ﷣ فرزندان خود و فرزندان برادر خود را خواند و فرمود: فرزندانم؛ فرزندان برادرم! شما کوچکان این مردمید، و زود است که خود، بزرگان مردم دیگر شوید؛ پس دانش را فراگیرید. و هرکس که نتواند آن را نقل یا حفظ کند، باید آن را بنویسد و در خانهٔ خود بگذارد.

[٣٦٩] ـ ٩ ـ قال الإربليّ :

قال ﷺ : **علّم النّاس وتعلّم علم غيرك ، فتكون قد أتقنت علمك وعلمت ما لم تعلم**[١] .

[٣٧٠] ـ ١٠ ـ وقال أيضاً :

قال ﷺ : **حسن السؤال نصف العلم**[٢] .

حبّ الدّنيا

[٣٧١] ـ ١١ ـ قال الدّيلميّ :

وقال الحسن ﷺ : **من أحبّ الدّنيا ذهب خوف الآخرة من قلبه ، ومن إزداد حرصاً على الدّنيا لم يزدد منها إلّا بعداً وازداد هو من الله بغضاً ، والحريص الجاهد ، والزّاهد القانع كلاهما مستوف أكله غير منقوص من رزقه شيئاً فعلام التّهافت في النّار والخير كلّه في صبر ساعة واحدة تورث راحة طويلة وسعادة كثيرة والنّاس طالبان : طالب يطلب الدّنيا حتّى إذا أدركها هلك وطالب يطلب الآخرة حتّى إذا أدركها فهو ناج فائز ، واعلم أيّها الرّجل أنّه لا يضرّك ما فاتك من الدّنيا وأصابك من شدائدها إذا ظفرت بالآخرة وما ينفعك ما أصبت من الدّنيا إذا حرمت الآخرة**[٣] .

[٣٧٢] ـ ١٢ ـ قال المتّقيّ الهنديّ :

[روي] عن الحسن بن عليّ ﷺ قال : **من طلب الدّنيا قعدت به ، ومن زهد فيها لم يبال من أكلها ، الرّاغب فيها عبد لمن يملكها أدنى ما فيها يكفي ، وكلّها لا تغني ، من اعتدل يومه فيها فهو مغرور ، ومن كان يومه خيراً من غده فهو مغبون ، ومن لم يتفقّد النّقصان عن نفسه فانّه في نقصان ، ومن كان في نقصان فالموت خير له**[٤] .

---

١ ـ كشف الغمة ١: ٥٧١.

٢ ـ كشف الغمة ١: ٥٧٥، الفصول المهمة: ١٥٢.

٣ ـ إرشاد القلوب: ٢٤.

٤ ـ كنز العمال ١٦: ٢١٤ ح ٤٤٢٣٦.

[۳۶۹] ـ ۹ ـ اربلی می‌گوید: امام حسن﷣ فرمود:

علم خود را به مردم بیاموز، و علم دیگران را فراگیر که در این صورت، علم خود را استوار کرده‌ای، و آنچه را نمی‌دانستی، یادگرفته‌ای.

[۳۷۰] ـ ۱۰ ـ و فرمود: خوب پرسیدن، نصف دانش است.

حبّ دنیا

[۳۷۱] ـ ۱۱ ـ دیلمی می‌گوید: و [امام] حسن﷣ فرمود:

هرکس دنیا را دوست بدارد، ترس آخرت از دلش بیرون می‌رود، و هر کس حرص دنیایش فزونی یابد، جز دوری از آن نیفزاید و بغض او از خدا، بیفزاید. و حریصِ تلاشگرِ [در جمع ثروت و ریاست]، و زاهدِ قانع، هر دو، خوراکِ روزی خود را بی کم‌وکاست به دست می‌آورند؛ پس چرا پی‌درپی در آتش افتادن؟! و همهٔ خیر، در یک ساعت صبر کردن [در برابر گناه] است که آسایش بی‌پایان و خوشبختی فراوان را موجب می‌شود. و جویندگان دو گروهند: گروهی که دنیا را می‌جویند تا چون به آن رسند، نابود شوند، و گروهی که آخرت را می‌جویند تا چون به آن رسند، نجات‌یافتهٔ رستگار باشند.

و ای رادمرد! بدان که اگر به [رستگاری] آخرت دست یابی، از دست‌رفته‌ها و سختی‌های دنیا زیانت نرساند، و اگر از آن محروم مانی، داشته‌های دنیا سودت نبخشد.

[۳۷۲] ـ ۱۲ ـ متّقی هندی می‌گوید: حسن بن علیّ﷣ فرمود:

هرکس دنیاخواه باشد، او را به هراس افکند، و هر کس به آن بی‌رغبت باشد، باک ندارد که چه کسی آن را بخورد. دوستدارِ دنیا، بندهٔ کسی است که دنیا را مالک است. کم‌ترین چیز در دنیا، آدمی را کفایت می‌کند ولی همهٔ دنیا بی‌نیازی نمی‌آورد. و هر کس دو روزش در دنیا، برابر باشد، فریب خورده است و هر کس امروزش بهتر از فردایش باشد، زیان دیده است. و هر کس کمبودهای خود را نجوید، در کاستی قرار دارد و هر کس در کاستی باشد، مرگ برای او بهتر است.

طلب الحاجة من أهلها

[۳۷۳] ـ ۱۳ ـ روى الكلينيّ:

عن أبي عبدالله الأشعريّ: عن بعض أصحابنا، رفعه عن هشام بن الحكم قال: قال لي أبو الحسن موسى بن جعفر ﷺ في حديث: يا هشام ... قال الحسن بن عليّ ﷺ: **إذا طلبتم الحوائج فاطلبوها من أهلها** قيل: يابن رسول الله ومن أهلها؟ قال: **الّذين قصّ الله في كتابه وذكرهم** فقال: ﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُوا ٱلْأَلْبَابِ﴾[1] قال: **هم أولوا العقول**[2].

[٣٧٤] ـ ١٤ ـ قال اليعقوبيّ:

وقال الحسن: **فوت الحاجة خير من طلبها إلى غير أهلها، وأشدّ من المصيبة سوء الخلق، والعبادة إنتظار الفرج.**

وقال الحسن: **كان رسول الله ﷺ إذا سأله أحد حاجة لم يردّه إلّا بها وبميسور من القول**[3].

فضل قضاء حاجة المؤمن

[۳۷۵] ـ ۱۵ ـ قال ابن عساكر:

أخبرنا أبو القاسم الشّحّامي، أنبأنا أبو بكر البيهقيّ، أنبأنا أبو بكر ابن شاذان ببغداد، أنبأنا عبدالله بن جعفر، أنبأنا يعقوب بن سفيان، أنبأنا عمرو بن خالد الأسديّ: أنبأنا أبو حمزة الثمالي عن عليّ بن الحسين قال: خرج الحسن يطوف بالكعبة فقام إليه رجل فقال: يا أبا محمّد إذهب معي في حاجتي إلى فلان. فترك الطّواف وذهب معه، فلمّا ذهب خرج إليه رجل حاسد للرّجل الّذي ذهب معه، فقال:

يا أبا محمّد تركت الطّواف وذهبت مع فلان إلى حاجته؟ قال: فقال له الحسن ﷺ: **وكيف لا أذهب معه؟ ورسول الله ﷺ قال: من ذهب في حاجة أخيه المسلم فقضيت حاجته كتبت له حجّة وعمرة وإن لم تقض له كتبت له عمرة. فقد اكتسبت حجّة وعمرة ورجعت إلى طوافي**[4].

---

١ ـ الزمر: ٩. ٢ ـ الكافي ١: ١٩ ح ١٢، تفسير نور الثقلين ٤: ٤٧٩ ح ١٩.

٣ ـ تاريخ اليعقوبي ٢: ١٣٦.

٤ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٥١ ح ٢٥٣.

حاجت‌خواهی از اهلِ آن

[۳۷۳] ـ ۱۳ ـ کلینی‌ﷺ با سند خود از هشام بن حکم نقل کرده است:

ابوالحسن موسی بن جعفرﷺ به من فرمود: ای هشام!... حسن بن علیّﷺ فرمود: هرگاه حاجتی خواستید، آن را از اهلِ آن بخواهید. عرض شد: ای فرزند رسول خدا! اهل حاجت چه کسی است؟ فرمود: آن کسانی که خداوند در قرآن، از آنان یاد کرد و فرمود: «تنها ژرف‌نگرانند که پندپذیرند»، ژرف‌نگران همان خردمندانند.

[۳۷۴] ـ ۱۴ ـ یعقوبی می‌گوید: و [امام] حسنﷺ فرمود:

از دست دادن حاجت، بهتر از آن است که آن را از نااهلش بخواهی. و سخت‌تر از مصیبت، بدخُلقی است. و پرستش خدا، انتظار فرج است.

و نیز فرمود: عادت رسول خداﷺ این بود که هرگاه کسی حاجتی از او می‌خواست، او را جز با [رفع] آن حاجت و گفتار [خوش و] نرم بر نمی‌گرداند.

فضیلت برآوردن حاجت مؤمن

[۳۷۵] ـ ۱۵ ـ ابن‌عساکر با سند خود از ابوحمزهٔ ثمالی، از امام سجّادﷺ نقل کرده است:

[امام] حسنﷺ طواف کعبه می‌کرد که مردی نزد او آمد و گفت: ای ابامحمّد! با من بیا برای کاری که دارم نزد فلانی برویم. پس آن حضرت طواف را رها کرد و با او رهسپار شد. و چون رفت [و برگشت]، شخصی که به آن مرد درخواست‌کننده حسد می‌ورزید، نزد آن حضرت آمد و گفت: ای ابامحمّد! آیا طواف را رها کردی و برای کار فلانی رفتی؟ فرمود: چرا نروم در حالی که رسول خداﷺ فرمود: «هرکس که برای انجام نیاز برادر مسلمان خود برود و نیاز او برآورده شود، یک حجّ و یک عمره در نامهٔ عمل او نوشته خواهد شد، و اگر نیاز او برآورده نشود، یک عمره نوشته خواهد شد». بنابر این، من یک حجّ و یک عمره به دست آوردم و به طواف خود برگشتم.

[٣٧٦] ـ ١٦ ـ قال الدّيلميّ :

روى ابن عبّاس قال : كنت مع الحسن بن عليّ ﷺ **في المسجد الحرام ـ وهو معتكف به ،** وهو يطوف بالكعبة ـ فعرض له رجل من شيعته ، فقال : يابن رسول الله ، إنّ عليَّ ديناً لفلان ، فإن رأيت أن تقضيه عنّي .

فقال : «**وربّ هذه البنية ، ما أصبح عندي شيء**»

فقال : إن رأيت [أن] تستمهله عنّي ، فقد تهدّدني بالحبس .

قال ابن عبّاس : فقطع الطّواف وسعى معه ، فقلت : يابن رسول الله أنسيت أنّك معتكف؟

فقال : «**لا ولكن سمعت أبي ﷺ يقول : سمعت رسول الله ﷺ يقول : من قضى لأخيه المؤمن حاجة ، كان كمن عبدالله تسعة آلاف سنة ، صائماً نهاره قائماً ليله**»(١) .

[٣٧٧] ـ ١٧ ـ قال الصّدوق :

روى ، عن ميمون بن مهران قال : كنت جالساً عند الحسن بن عليّ ﷺ فأتاه رجل فقال له : يابن رسول الله إنّ فلاناً له عليَّ مال ويريد أن يحبسني فقال :

والله ما عندي مال فأقضي عنك قال فكلّمه قـال : **فلبس ﷺ نعله** فـقلت له : يـابن رسول الله أنسيت اعتكافك ؟ فقال له : **لم أنس ولكنّي سمعت أبي ﷺ يحدّث عن جدّي رسول الله ﷺ إنّه قال : من سعى في حاجة أخيه المسلم فكانّما عـبد الله عـزّوجلّ تسعة آلاف سنة صائماً نهاره قائماً ليله**(٢) .

[٣٧٨] ـ ١٨ ـ قال ابن أبي جمهور :

روى عن مولانا الحسن ﷺ إنّه قـال : **إذا تعارض الإعـتكاف والإشـتغال بـقضاء حوائج الإخوان نرجّحها عليه**(٣) .

[٣٧٩] ـ ١٩ ـ قال اليعقوبيّ :

وقيل للحسن : من أحسن النّاس عيشاً ؟ قال : **من أشرك النّاس في عيشه** . وقيل من شرّ النّاس عيشاً ؟ قال : **من لا يعيش في عيشه أحد**(٤) .

---

١ ـ أعلام الدين : ٤٤٢ ، عدّة الدّاعي : ١٧٩ ، مستدرك الوسائل ٧: ٥٦٤ ح ٨٩٠٠ .

٢ ـ من لا يحضره الفقيه ٢: ١٨٩ ح ٢١٠٨ ، وسائل الشيعة ٧: ٤٠٩ ح ١٤٠٩٦ .

٣ ـ عوالي اللئالي ١: ٣٩ ح ٢٦ .

٤ ـ تاريخ اليعقوبي ٢: ١٣٥ .

[۳۷۶] ـ ۱۶ ـ دیلمی از ابن‌عبّاس روایت کرده است:

من در خدمت حسن بن علیّ‌ؑ ـ که در مسجدالحرام، معتکف و مشغول طواف بود ـ بودم که یک نفر از شیعیان آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! فلانی از من طلب دارد، اگر مصلحت بدانی آن را از جانب من بپرداز. آن حضرت فرمود: سوگند به پروردگار این خانه! چیزی ندارم. او عرض کرد: اگر مصلحت بدانی از او بخواه که به من مهلت دهد؛ او مرا به زندان تهدید کرده است. پس طواف را قطع کرد و با او به راه افتاد، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! آیا فراموش کرده‌ای که معتکفی؟ فرمود: نه، ولکن از پدرم شنیدم که فرمود: از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: «هرکس حاجتی از برادر مؤمن خود را برآورد، همچون کسی است که نه‌هزار سال، خدا را با روزه‌داری و شب‌زنده‌داری عبادت کرده باشد».

[۳۷۷] ـ ۱۷ ـ صدوق‌ؒ نقل کرده است:

میمون بن مهران گفت: نزد حسن بن علیّ‌ؑ [که در مسجد معتکف بود،] نشسته بودم که مردی آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! فلانی از من طلبی دارد و می‌خواهد زندانم کند. فرمود: به خدا! مالی ندارم تا از جانب تو بپردازم. پس با آن حضرت سخنی گفت [که نفهمیدم]، و آن حضرت کفش خود را پوشید [که برود]، من عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! آیا فراموش کرده‌ای که معتکفی؟ فرمود: فراموش نکرده‌ام، ولکن از پدرم شنیدم که از رسول خدا نقل کرد که فرمود: «هرکس در برآوردن نیاز برادر مسلمان خود بکوشد، گویی که نه هزار سال با روزه‌داری و شب‌زنده‌داری خدا را عبادت کرده است».

[۳۷۸] ـ ۱۸ ـ ابن ابی‌جمهور می‌گوید: مولای ما [امام] حسن‌ؑ فرمود:

هرگاه اعتکاف، و تلاش در برآوردن نیازهای برادران، با هم تعارض کنند، ما برآوردن نیازهای آنان را بر اعتکاف، مقدّم می‌داریم.

[۳۷۹] ـ ۱۹ ـ یعقوبی می‌گوید:

از [امام] حسن‌ؑ پرسیدند: زندگانیِ چه کسی بهتر است؟ فرمود: کسی که مردم را در زندگانیِ خود سهیم کند. و پرسیدند: زندگانیِ چه کسی بدترین است؟ فرمود: کسی که در [سایهٔ] زندگی او، هیچ کسی زندگیِ نکند.

مواعظه

[۳۸۰] ـ ۲۰ ـ روى الحرّانيّ:

... عن الحسن ﷺ إنّه قال: **إعلموا أنّ الله لم يخلقكم عبثاً وليس بتارككم سُدى كتب آجالكم وقاسم بينكم معائشكم ليعرف كلّ ذي لبّ منزلته وأنّ ماقدّر له أصابه، وما صرف عنه فلن يصيبه، قد كفاكم مؤونة الدّنيا وفرّغكم لعبادته، وحثّكم على الشّكر وافترض عليكم الذّكر، وأوصاكم بالتّقوى، وجعل التّقوى منتهى رضاه، والتّقوى باب كلّ توبةٍ ورأس كلّ حكمةٍ وشرف كلّ عمل، بالتّقوى فاز من فاز من المتّقين. قال الله تبارك وتعالى: ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً﴾[1] وقال: ﴿وَيُنَجِّي اللهُ الَّذِينَ اتَّقَوا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[2] فاتّقوا الله عباد الله واعلموا أنّه من يتّق الله يجعل له مخرجاً من الفتن ويسدّده في أمره ويهيّئ له رشده ويفلجه بحجّته ويبيّض وجهه ويعطه رغبته، مع الّذين أنعم الله عليهم من النّبيّين والصّدّيقين والشّهداء والصّالحين وحسن أولئك رفيقاً**[3].

[۳۸۱] ـ ۲۱ ـ وقال الحرّانيّ:

وسأله [الحسن ﷺ] رجل أن يخيله[4] قال: **إيّاك أن تمدحني فأنا أعلم بنفسي منك أو تكذّبني فإنّه لا رأي لمكذوب أو تغتاب عندي أحداً**، فقال له الرّجل: إئذن لي في الإنصراف، فقال ﷺ: **نعم إذا شئت.**

وقال ﷺ: **إنّ من طلب العبادة تزكّى لها. إذا أضرّت النّوافل بالفريضة فارفضوها، اليقين معاذ للسّلامة، من تذكّر بعد السّفر إعتدّ، ولا يغشّ العاقل من إستنصحه، بينكم وبين الموعظة حجاب العزّة، قطع العلم عذر المتعلّمين، كلّ**

---

۱ ـ النبأ: ۳۱. ۲ ـ الزمر: ۶۱.
۳ ـ تحف العقول: ۲۳۲، بحار الأنوار ۷۸: ۱۱۰ ح ۵. ۴ ـ يعظه.

اندرزهای امام حسن

[۳۸۰] ـ ۲۰ ـ حرّانی نقل کرده است:

[امام] حسن فرمود: [بندگان خدا!] بدانید که خدا شما را بیهوده نیافرید، و خودسر رها نکرد، اجل‌های شما را نوشت. و روزی‌ها را میان شما تقسیم کرد تا هر خردمندی منزلت خود را بشناسد و بداند که آنچه برایش مقدّر است، به آن می‌رسد و آنچه برایش مقدّر نیست، نمی‌رسد. خداوند رزق و روزی دنیای شما را به عهده گرفت، و شما را برای عبادت خود فراغت داد، و شما را بر سپاس خود ترغیب کرد، و یاد خود را بر شما واجب کرد، و به تقوا سفارش نمود، و آن را نهایت خشنودی خود قرار داد که «تقوا» درِ هر توبه، و سرآمدِ هر حکمت، و شرفِ هر کاری است، [و] به سبب تقوا، پارسایان، رستگار شدند. خداوند متعال فرمود: «به راستی که پارسایان را، رستگاری است»، و فرمود: «و خدا کسانی را که پارسایی پیشه کنند، به [پاس] کارهایی که مایهٔ رستگاری‌شان شد، نجات می‌دهد، بدی [و عذاب] به آنان نمی‌رسد، و غمگین نخواهند شد». پس ای بندگان خدا! از خدا پروا کنید، و بدانید هرکه از خدا پروا کند، خدا راهی برای بیرون شدن از فتنه‌ها به رویش بگشاید، و در کارش، درستی بخشد، و هدایتش را فراهم کند، و حجّت و دستاویزش را پیروز سازد، و روسفیدش کند، و خواسته‌اش را عطا کند، [و] با افرادی که خدا نعمت به آنان داده است، یعنی پیامبران و راستی‌پیشگان و گواهان و شایستگان [همنشین سازد]، و اینان چه خوش رفیقانی‌اند!

[۳۸۱] ـ ۲۱ ـ و حرّانی می‌گوید:

کسی از امام حسن خواست که اندرزش دهد، فرمود: مبادا مرا بستایی که من از تو به خود داناترم؛ یا مرا تکذیب کنی که تکذیب‌شده، رأیی ندارد؛ یا نزد من از کسی غیبت کنی. او عرض کرد: آیا بروم؟ فرمود: آری، اگر خواهی [برو].

وفرمود: هرکه خواهان عبادت است، دل را برای آن زلال کند. چون نافله‌ها به واجب‌ها زیان رساند، رهایشان کنید. یقین، پناهگاه سلامت است. هرکه دوری سفر را یاد آورد، خود را آماده کند. و عاقل، به خیرخواه خود خیانت نکند. میان شما و [تأثیر] موعظه، حجاب عزّت [وکبر] آویخته است. دانش، عذردانش‌آموزان را برطرف می‌سازد. هر اجلْ‌رسیده‌ای، مهلت می‌خواهد وهر فرصت‌داده‌شده‌ای، امروز و فردا می‌کند.

معاجلٍ يسأل النّظرة ، وكلّ مؤجّل يتعلّل بالتّسويف .

وقال ﷺ : اتّقوا الله عباد الله وجدّوا في الطّلب وتجاه الهرب ، وبادروا العمل قبل مقطّعات النّقمات وهادم اللّذّات فإنّ الدّنيا لا يدوم نعيمها ولا تؤمن فجيعها ولا تتوقّى مساويها ، غرور حائلٌ ، وسنادٌ مائل ، فاتّعظوا عباد الله بالعبر ، واعتبروا بالأثر ، وازدجروا بالنعيم ، وانتفعوا بالمواعظ ، فكفى بالله معتصماً ونصيراً ، وكفى بالكتاب حجيجاً وخصيماً ، وكفى بالجنّة ثواباً ، وكفى بالنّار عقاباً ووبالاً[1] .

[۳۸۲] ـ ۲۲ ـ وقال أيضاً :

أيّها النّاس إنّه من نصح لله وأخذ قوله دليلاً هدى للّتي هي أقوم ووفّقه الله للرّشاد وسدّده للحسنى فإنّ جار الله آمن محفوظ وعدوّه خائف مخذول ، فاحترسوا من الله بكثرة الذّكر ، واخشوا الله بالتّقوى ، وتقرّبوا إلى الله بالطّاعة فإنّه قريب مجيب ، قال الله تبارك وتعالى : ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾[2] فاستجيبوا لله وآمنوا به فإنّه لا ينبغي لمن عرف عظمة الله أن يتعاظم ، فإنّ رفعة الّذين يعلمون عظمة الله أن يتواضعوا و (عزّ) الّذين يعرفون ما جلال الله أن يتذلّلوا (له) ، وسلامة الّذين يعلمون ما قدرة الله أن يستسلموا له ، ولا ينكروا أنفسهم بعد المعرفة ، ولا يضلّوا بعد الهدى ، واعلموا علماً يقيناً أنّكم لن تعرفوا التّقى حتّى تعرفوا صفة الهدى ، ولن تمسّكوا بميثاق الكتاب حتّى تعرفوا الّذي نبذه ، ولن تتلوا الكتاب حقّ تلاوته حتّى تعرفوا الّذي حرّفه ، فإذا عرفتم ذلك عرفتم البدع والتّكلّف ورأيتم الفرية على الله والتّحريف ورأيتم كيف يهوى من يهوى ، ولا يجهلنّكم الّذين لا يعلمون ، والتمسوا ذلك عند أهله ، فإنّهم خاصة نورٌ يستضاء بهم وأئمّة يقتدى بهم ، بهم عيش العلم وموت الجهل ، وهم الّذين أخبركم حلمهم

---

۱ ـ تحف العقول : ۲۳۶ ، بحار الأنوار ۷۸ : ۱۰۹ ح ۲۰ و۱۹ و۱۸ .

۲ ـ البقرة : ۱۸۶ .

و فرمود: بندگان خدا! از خدا بترسید و پیش از فرا رسیدن پیری، در طلب کمال بکوشید، و پیش از کیفرهای پاره‌پاره‌کن و [مرگِ] ویرانگر لذّت‌ها، به عمل نیک بشتابید که نعمت‌های دنیا پایدار، و گرفتاری‌هایش امان‌بخش نیست. و از بدی هایش نتوان سپر گرفت، غروری فریبنده، و تکیه‌گاهی خمیده است. پس ای بندگان خدا! از این عبرت‌ها پند گیرید، و از آثار [پیشینیان] عبرت گیرید، و با نعمت‌های خداوندی خود را [از گناهان] بازدارید، و از اندرزها سود برید، که خدا پناه و یاوری کافی است. و قرآن، حجّت و طرف محاسبه‌ای تمام‌است، وبهشت برای ثواب، ودوزخ برای کیفر وپایانی غم‌انگیز بس است.

[۳۸۲] ـ ۲۲ ـ و نیز نقل کرده که فرمود:

ای مردم! هر که به درگاه خدا اخلاص ورزد و سخن او را راهنمای خود کند، به استوارترین مقصد راه یابد، و خدا توفیق رشدش دهد، و به بهترین‌ها ارشادش فرماید که پناهندهٔ خدا، در امان و محفوظ است، و دشمن او، بیمناک و بی‌پناه. پس با ذکر فراوان، خود را از [کیفر] خدا بازدارید، و با پارسایی از خدا بترسید، و با فرمانبری به خدا تقرّب جویید که او [به بندگان خود] نزدیک و پاسخگو است. خداوند متعال فرمود: «هرگاه بندگان من، از تو دربارهٔ من بپرسند [به آنان بگو:] من نزدیکم، و دعای دعاکننده را چون مرا بخواند، اجابت می‌کنم. پس باید فرمان مرا برند و به من ایمان آرند، باشد که راه یابند». پس فرمان خدا را ببرید و به او ایمان بیاورید؛ زیرا سزاوار نیست کسی را که عظمت خدا را دریابد، بزرگی کند؛ زیرا بلندیِ منزلت آنان که عظمت خدا را دریابند، به تواضع است، و عزّتِ آنانی که بدانند جلال خدا چیست، به افتادگی است، و سلامت آنانی که قدرت خدا را دریابند، به این است که از او فرمان برند و پس از معرفت، خود را ناشناخته ننمایند و پس از هدایت، گمراه نشوند.

یقین داشته باشید تا ویژگی هدایت را نشناسید، تقوا را نخواهید شناخت، و تا آنانی را که قرآن را پشت سر انداختند، نشناسید، به پیمان قرآن نتوانید درآویخت، و تا تحریف‌کنندگان قرآن را نشناسید، آن را چنان‌که حقّ تلاوتش باشد، نخواهید خواند. پس چون این‌ها را شناختید، بدعت‌ها و پیرایه‌ها را نیز خواهید شناخت، و افتراهای برخدا، و تحریف [معنوی سخنان او را] می‌بینید، و نیز پی می‌برید آن که سقوط کرد، چگونه [و چرا] سقوط کرد.

عن جهلهم[1] وحكم منطقهم عن صمتهم، وظاهرهم عن باطنهم، لا يخالفون الحقّ ولا يختلفون فيه، وقد خلت لهم من الله سنّة ومضى فيهم من الله حكم، إنّ في ذلك لذكرى للذّاكرين واعقلوه إذا سمعتموه عقل رعاية ولا تعقلوه عقل روايـة، فـإنّ رواة الكتاب كثيرٌ ورعاته قليلٌ والله المستعان[2].

[٣٨٣] ـ ٢٣ ـ قال الإربليّ:

قال الحسن بن عليّ ﷺ: **لا أدب لمن لا عقل له ولا مروّة لمن لا همّة له، ولا حياء لمن لا دين له، ورأس العقل معاشرة النّاس بـالجميل، وبـالعقل تـدرك الدّاران جميعاً، ومن حرم من العقل حرمهما جميعاً.**

وقال ﷺ: **علّم النّاس علمك وتعلّم علم غيرك فتكون قد أتقنت علمك وعلّمت ما لم تعلم.**

وسئل ﷺ عن الصّمت فـقال: **هو ستر الغي، وزين العرض وفـاعله فـي راحـة، وجليسه آمن.**

وقال ﷺ: **هلاك النّاس في ثلاث: الكبر والحرص والحسد، فالكبر هلاك الدّين وبه لعن إبليس، والحرص عدوّ النّفس وبه أخرج آدم من الجـنّة والحسـد رائـد السوء ومنه قتل قابيل هابيل.**

وقال ﷺ: **لا تأت رجلاً إلّا أن ترجوا نواله وتخاف يده أو يستفيد مـن عـلمه أو ترجو بركة دعائه أو تصل رحماً بينك وبينه[3].**

[٣٨٤] ـ ٢٤ ـ وروى أيضاً:

قال ﷺ: **دخلت على أميرالمؤمنين ﷺ وهو يجود بنفسه لمّا ضـربه إبـن مـلجم فجزعت لذلك** فقال لي: أتجزع؟ فقلت **وكيف لا أجزع وأنا أراك على حالك هذه؟**

---

١ ـ لعل الضمير في جهلهم راجع إلى المخالفين كما يظهر من السياق والمعنى أخبرهم حلمهم عن جهل مخالفيهم.

٢ ـ تحف العقول: ٢٢٧، بحار الأنوار ٧٨: ١٠٤ ح ٣.

٣ ـ كشف الغمة ١: ٥٧١، الفصول المهمّة: ١٥١، بحار الأنوار ٧٨: ١١١ ح ٦.

و [ای بندگان خدا!] نادانان، شما را به نادانی نکشانند، و این [قرآن‌شناسی و حق‌شناسی] را از اهلش (خاندان عصمت و طهارت‌ع) بجویید که شما را از نادانی دشمنانشان آگاه می‌کند، و حکمت گفتار آنان از [رمز] سکوتشان، و ظاهرشان از باطنشان خبر می‌دهد. با حقّ مخالفت نکنند و در آن اختلاف ندارند، و سنّت خدا برای آنان در پیشینیان اجرا شده، و حکم خدا در حقّ آنان گذشته است. به راستی که در این، تذکّری است برای بیداردلان، و آن را برای فهم و درایت بشنوید نه برای نقل در روایت، که راویان کتاب فراوانند و فهم‌کنان آن اندک، و از خدا کمک خواهیم.

[۳۸۳] ـ ۲۳ ـ اربلی می‌گوید: حسن بن علیّ‌ع فرمود:

هر که عقل ندارد، ادب ندارد و هر که همّت ندارد، جوانمردی ندارد و هر که دین ندارد، حیا ندارد و سرآمدِ خرد، خوشرفتاری با مردم است و هر دو سرا با عقل به دست می‌آید و هر که بی‌بهره از عقل باشد، از هر دو سرا بی‌بهره خواهد بود.

و فرمود: دانش خود را به مردم یاد ده، و دانش دیگران را فراگیر که [در آن صورت،] دانش خود را استوار کرده‌ای و آنچه را نمی‌دانستی یاد گرفته‌ای.

و از خاموشی پرسیدند، فرمود: خاموشی، پوشش درماندگی و زینت آبرو است. و شخص ساکت، در آسایش و همنشین او در امنیّت است.

و فرمود: هلاکت مردم در سه چیز است: کبر، حرص و حسد. پس کبر، مایهٔ نابودی دین است و ابلیس به سبب آن از رحمت خداوند دور شد، و حرص، دشمن جان آدمی است و آدم به سبب آن از بهشت بیرون شد، و حسد، پیشاهنگ بدی‌هاست و قابیل به سبب آن هابیل را کشت.

و فرمود: نزد کسی مرو مگر آن که به بخشش او امیدوار باشی، و [یا] از [ستم و] سلطهٔ او بیمناک باشی، یا از علم او بهره ببری، یا به برکت دعای او امیدوار باشی، یا صلهٔ رحمی را که میان تو و اوست، انجام دهی.

[۳۸۴] ـ ۲۴ ـ و اربلی می‌گوید: [امام] حسن‌ع فرمود:

چون امیرمؤمنان‌ع از ضربت ابن‌ملجم در احتضار قرار گرفت، نزد او آمدم و بی‌تابی کردم، فرمود: آیا بی‌تابی؟ عرض کردم: چگونه بی‌تاب نباشم با این که شما را در این حال می‌بینم؟ فرمود: «چرا چهار خصلت را به تو نیاموزم که اگر آن‌ها را رعایت کنی، رستگار شوی، وگرنه هر دو جهان را از دست دهی؛ فرزندم! هیچ دارایی بالاتر از

فقال ﷺ : ألا أعلّمك خصالاً أربع إن أنت حفظتهنّ نلت بهنّ النّجاة ، وإن أنت ضيّعتهنّ فاتك الدّاران ، يا بنيّ لا غنى أكبر من العقل ، ولا فقر مثل الجهل ، ولا وحشة أشدّ من العجب ، ولا عيش ألذّ من حسن الخلق فهذه سمعت عن الحسن يرويها عن أبيه ﷺ فأروها إن شئت في مناقبه أو مناقب أبيه(١) .

[٣٨٥] ـ ٢٥ ـ وروى أيضاً :

إنّه ﷺ قال : **ما رأيت ظالماً أشبه بمظلوم من حاسد وقال** ﷺ : **اجعل ما طلبت من الدّنيا فلن تظفر به بمنزلة ما لم يخطر ببالك ، واعلم أنّ مروّة القناعة والرّضا أكثر من مروّة الإعطاء وتمام الصّنيعة خير من إبتدائها .**

وسئل عن العقوق فقال : **ان تحرمهما وتهجرهما**(٢) .

[٣٨٦] ـ ٢٦ ـ روى المجلسيّ :

إنّه ﷺ قال : **العقل حفظ قلبك ما استودعته ، والحزم أن تنتظر فرصتك وتعاجل ما أمكنك ، والمجد حمل المغارم وإبتناء المكارم ، والسّماحة إجابة السّائل وبذل النّائل ، والرّقّة طلب اليسير ومنع الحقير ، والكلفة ألتمسّك لمن لا يؤاتيك والنّظر بما لا يعنيك ، والجهل سرعته الوثوب على الفرصة قبل الاستمكان منها ، والامتناع عن الجواب ، ونعم العون الصمت في مواطن كثيرة ، وإن كنت فصيحا .**

وقال ﷺ : **ما فتح الله** عزّوجلّ **على أحد باب مسألة فخزن عنه باب الإجابة ولافتح الرّجل باب عمل فخزن عنه باب القبول ولافتح لعبد باب شكر فخزن عنه باب المزيد .**

وقيل له ﷺ كيف أصبحت يابن رسول الله ﷺ قال : **أصبحت ولي ربّ فوقي ، والنّار أمامي ، والموت يطلبني ، والحساب محدق بي ، وأنا مرتهن بعملي لا أجد ما أحبّ ، ولا أدفع ما أكره ، والأمور بيد غيري فإن شاء عذّبني وإن شاء عفا عنّي فأيّ فقير أفقر منّي .**

---

١ ـ كشف الغمة ١: ٥٧٢ ، الفصول المهمّة : ١٥١ ، إلى قوله : من حسن الخلق ، بحار الأنوار ٧٨: ١١١ ح ٦.
٢ ـ كشف الغمة ١: ٥٧٢ ، الفصول المهمّة : ١٥٢ من قوله «واعلم أنّ ...» ، بحار الأنوار ٧٨: ١١١.

عقل نیست، و هیچ نداری همچون نادانی نیست، و هیچ تنهایی سخت‌تر از خود شگفتی نیست، و هیچ شادی لذّت‌بخش‌تر از خوش اخلاقی نیست». و من این [سخنان] را از [امام] حسن ﷺ که از پدر خود [امیرمؤمنان ﷺ] نقل می‌کرد، شنیدم و تو اگر خواستی آن را ضمن مناقب او با پدر بزرگوارش بیاور.

[۳۸۵] ـ ۲۵ ـ و نیز اربلی می‌گوید: امام حسن ﷺ فرمود:

هیچ ظالمی را ندیدم که بیش‌تر از حسود، به مظلوم شبیه باشد.

و فرمود: آنچه را که از دنیا طلب کرده‌ای و به آن نرسیده‌ای، همچون چیزی که به ذهن خود نگذرانده‌ای، قرار ده. و بدان که جوانمردیِ قناعت و خشنودیِ [به آنچه داری]، بیش‌تر از جوانمردیِ بخشش است، و تمام کردن نیکویی بهتر از آغاز آن است.

و از عاقّ پدر و مادر شدن پرسیدند، فرمود: این که ایشان را [از احسان خود] بی‌بهره کنی و از ایشان دوری گزینی.

[۳۸۶] ـ ۲۶ ـ مجلسی ﷺ نقل کرده است: [امام حسن ﷺ] فرمود:

عقل [رحمانی]، نگه‌داری دل توست آن [ایمان و پیمانی] را که به او سپرده‌ای، و دوراندیشی، پاییدن فرصت [کارهای نیک] است، و شتاب به آنچه در [حوزهٔ] توانت قرار گیرد، و بزرگی، تحمّل زیان‌ها [و گرفتاری‌های راه خدا] و ساختن [فضیلت‌ها و] کرامت هاست، و بزرگواری [و آقایی]، برآوردن [نیازِ] نیازمند و دادن بخشش‌هاست، و نازک‌بین، در جست‌وجوی اندک‌ها بودن و [خود را] از بی‌ارزش‌ها بازداشتن است، و تکلّف، چسبیدن به کسی است که با تو هماهنگ و نگریستن در چیزی است که به تو مربوط نیست. ونادانی، پیش از دست‌یابی به لحظهٔ مناسبِ کاری، با شتاب به آن پرداختن، و خودداری از پاسخ [به پیامدهای آن] است، و خاموشی در بسیاری جاها، خوب یاوری است؛ هرچند سخنور باشی.

و فرمود: خدای سبحان درِ درخواستی را بر کسی نگشود که درِ اجابت آن را ببندد، و درِ عملی را بر کسی نگشود که درِ پذیرش آن را ببندد، و درِ شکری را بر کسی نگشود که درِ فزونی آن را ببندد.

و به آن حضرت گفته شد: ای فرزند رسول خدا! چگونه صبح کردی؟ فرمود: صبح کردم در حالی که پروردگاری بالای سر و آتشی پیش رو دارم، و مرگ مرا می‌جوید، در حالی که حساب خداوندی دیده به من دوخته است، و من در گرو عمل خویشم که آنچه

وقال ﷺ المعروف ما لم يتقدّمه مطل ولا يتبعه منّ والإعطاء قبل السّؤال من أكبر السّؤدد.

وسئل ﷺ عن البخل فقال: هو أن يرى الرّجل ما أنفقه تلفاً وما أمسكه شرفاً.

وقال ﷺ: من عدّد نعمه محق كرمه.

وقال ﷺ: الوحشة من النّاس على قدر الفطنة بهم.

وقال ﷺ: الوعد مرض في الجود والإنجاز دواؤه.

وقال ﷺ: الإنجاز دواء الكرم.

وقال ﷺ: لا تعاجل الذّنب بالعقوبة، واجعل بينهما للإعتذار طريقاً.

وقال ﷺ: المزاح يأكل الهيبة وقد أكثر من الهيبة الصّامت.

وقال ﷺ: المسؤول حرّ حتّى يعد، ومسترق المسؤول حتّى ينجز[1].

وقال ﷺ: المصائب مفاتيح الأجر.

وقال ﷺ: النّعمة محنة فإن شكرت كانت نعمة، فإن كفرت صارت نقمة.

وقال ﷺ: الفرصة سريعة الفوت بطيئة العود.

وقال ﷺ: لا يعرف الرّأي إلّا عند الغضب.

وقال ﷺ: من قلّ ذلّ وخير الغنى القنوع، وشرّ الفقر الخضوع.

وقال ﷺ: كفاك من لسانك ما أوضح لك سبيل رشدك من غيّك[2].

[۳۸۷] ـ ۲۷ ـ قال ابن عساكر:

أخبرنا أبو القاسم عليّ بن إبراهيم، أنبأنا أبو الحسن رشاء بن نظيف، أنبأنا الحسن بن إسماعيل، أنبأنا أحمد بن مروان، أنبأنا محمّد بن موسى، أنبأنا محمّد ابن الحارث عن المدائنيّ: قال: قال معاوية للحسن بن عليّ بن أبي طالب ما المروءة يا أبا محمّد؟ فقال: **فقه الرّجل في دينه وإصلاح معيشته وحسن مخالقته**. قال: فما النّجدة؟ قال: **الذّبّ عن الجار والإقدام على الكريهة، والصّبر على النّائبة**. قال: فما الجود؟ قال:

---

۱ ـ «يعد» مضارع وعد، والمسترق هو السائل يعني هو الّذي يطلب الرق، عن هامش البحار.

۲ ـ بحار الأنوار ۷۸: ۱۱۲ ح ۷.

دوست دارم، [در اعمال خود] نمی‌یابم و آنچه دوست ندارم، از خود نمی‌رانم، و کارها در اختیار دیگری است، اگر خواهد عذاب کند و اگر خواهد بگذرد. پس چه کسی نیازمندتر از من است؟

و فرمود: کار نیک آن است که پیش از آن، تأخیری نباشد، و پس از آن منّتی نیاید. و از بزرگ‌ترین بزرگواری‌ها، بخششِ پیش از خواهش است.

و از او دربارهٔ بخل پرسیدند، فرمود: این است که آدمی، انفاق خود را تلف ببیند و خودداری از انفاق را، شرف.

و فرمود: هرکس دارایی خود را بشمرد، بخشش او نابود می‌شود.

و فرمود: هراس از مردم، به اندازهٔ هوشمندی [ما] از [درون خودخواه] ایشان است.

و فرمود: وعده دادن، بیماری بخشش است، و وفای به آن، درمان اوست.

و فرمود: وفای به عهد، درمان بخشش است.

و فرمود: درکیفرِ گناه شتاب مکن، ومیان گناه وکیفر، راهی برای عذرخواهی قرار ده.

و فرمود: شوخی، شِکُوه را می‌خورد، و آدم خاموش [و کم‌گو]، شکوه فراوان دارد.

و فرمود: کسی که از او درخواستی دارند آزاد است تا وعده [و نوید] دهد، و [چون وعده داد،] در بند سائل خود است تا وفا کند.

و فرمود: [گرفتاری‌ها و] مصیبت‌ها، کلیدهای پاداش خداوندی‌اند.

و فرمود: نعمت‌ها، بلا [و مایهٔ آزمون خداوندی] هستند. پس اگر سپاس گفتی، نعمت خواهند بود و اگر ناسپاسی کردی، کیفر خواهند شد.

و فرمود: فرصت‌ها زود از دست می‌روند و دیر برمی‌گردند.

و فرمود: عقیده [کسی] شناخته نشود مگر هنگامِ خشم [او].

و فرمود: هرکس کوچکی [و خودکم‌بینی] کند، خوار شود، و بهترین بی‌نیازی، قناعت است، و بدترین نیازمندی، افتادگی [برای غیر خدا] است.

و فرمود: تو را از زبانت همین بس که راه هدایت را از راه گمراهی تو آشکار کند.

[۳۸۷] ـ ۲۷ ـ ابن‌عساکر با سند خود از مدائنی نقل کرده است:

معاویه به [امام] حسن بن علیّ بن ابیطالب عليه السلام عرض کرد: ای ابامحمّد! جوانمردی

التّبرّع بالمعروف، والإعطاء قبل السّؤال والإطعام في المحل[1].[2]

[۳۸۸] ـ ۲۸ ـ وقال أيضاً:

أخبرنا أبو نصر أحمد بن عبدالله بن رضوان، أنبأنا أبو محمّد الحسن بن عليّ، أنبأنا أبو عمر بن حيويه، أنبأنا محمّد بن خلف بن المرزبان، أنبأنا أحمد بن منصور ـ و ليس بالرماديّ ـ أنبأنا العتبيّ، قال:

سأل معاوية الحسن بن عليّ ﷺ عن الكرم والمروءة؟! فقال الحسن ﷺ: **أمّا الكرم فالتّبرّع بالمعروف، والإعطاء قبل السّؤال، والإطعام في المحل، وأمّا المروءة فحفظ الرّجل دينه وإحراز نفسه من الدّنس وقيامه بضيفه وأداء الحقوق وإفشاء السّلام**[3].

[۳۸۹] ـ ۲۹ ـ وقال أيضاً:

أخبرنا أبوالقاسم ابن السّمرقنديّ، أنبأنا أبو الحسين ابن النّقور، وأبو منصور ابن العطّار، قالا: أنبأنا أبو طاهر المخلص، أنبأنا أبو محمّد عبيدالله بن عبد الرّحمن، أنبأنا أبو يعلى زكريّا بن يحيى، أنبأنا الأصمعيّ، أخبرني عيسى بن سليمان، قال:

سأل معاوية الحسن بن عليّ عن الكرم والنّجدة والمروءة؟ فقال الحسن: **الكرم: التّبرّع بالمعروف والعطاء قبل السّؤال، وإطعام الطّعام في المحل.**

وأمّا النّجدة: فالذّبّ عن الجار والصّبر في المواطن، والإقدام عند الكريهة.

وأمّا المروءة: فحفظ الرّجل دينه وإحراز نفسه من الدّنس وقيامه بضيفه وأداء الحقوق وإفشاء السّلام[4].

[۳۹۰] ـ ۳۰ ـ وقال الصّدوق:

حدّثنا أبي ﷺ قال حدّثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمّد، عن عليّ بن حفص الجوهريّ ولقبه القرشيّ، عن رجل من الكوفيّين من أصحابنا يقال له: إبراهيم قال: سئل الحسن ﷺ عن المروءة فقال: **العفاف في الدّين، وحسن التّقدير في المعيشة،**

---

١ ـ المَحْلُ: القحط والجدب.

٢ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٦٥ ح ٢٧٦.

٣ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٦٥ ح ٢٧٧ و٢٧٨، كنز العمال ٣: ٧٨٨ ح ٨٧٦٤.

٤ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٦٦ ح ٢٨٠.

چیست؟ فرمود: شناخت آدمی در دینش، و سامان‌بخشی او به زندگی‌اش، و خوش اخلاقی‌اش. عرض کرد: دلاوری چیست؟ فرمود: دفاع از پناهندهٔ خود، یورش برسختی‌های جنگ، و بردباری در برابر رویدادهای ناگوار. عرض کرد: بخشش چیست؟ فرمود: کارهای نیک را بی‌چشمداشت انجام دادن، و پیش از درخواست، بخشیدن، و در قحطی‌ها اطعام کردن.

[۳۸۸] ـ ۲۸ ـ و نیز ابن‌عساکر با سند خود از عتبیّ نقل کرده است:

معاویه از حسن بن علیّ﷣ دربارهٔ بزرگواری و جوانمردی پرسید، فرمود: امّا بزرگواری؛ کار نیکی را رایگان انجام دادن، و بخشیدنِ پیش از درخواست. و اطعام کردن در قحطی‌ها است، وامّا جوانمردی؛ دین‌خود را حفظ کردن، وخود را از ناپاکی‌ها بر حذر داشتن، و مهمان خود را رسیدگی کردن، و حقوق [خدا و خلق] را پرداختن، و سلام را آشکار کردن است.

[۳۸۹] ـ ۲۹ ـ و نیز ابن‌عساکر با سند خود از عیسی بن سلیمان نقل کرده است:

معاویه از حسن بن علیّ﷣ دربارهٔ بزرگواری و دلاوری و جوانمردی پرسید، فرمود: بزرگواری؛ کار نیک را بی‌چشمداشت انجام دادن، و بخششِ پیش از درخواست، و اطعام کردن در قحطی‌ها است و امّا دلاوری؛ حمایت‌کردن از پناهندهٔ خود، و بردباری‌کردن در جاهای ناگوار، و یورش‌بردن در سختی‌های جنگ است. و امّا جوانمردی؛ دین خود را حفظ‌کردن، و خود را از ناپاکی‌ها برحذرداشتن، و مهمانِ خود را رسیدگی‌کردن، و حقوق [خدا و مردم] را پرداختن، و سلام را آشکارکردن است.

[۳۹۰] ـ ۳۰ ـ صدوق﵀ با سند خود از ابراهیم نقل کرده است:

از [امام] حسن﷣ دربارهٔ جوانمردی پرسیدند، فرمود: پاکدامن بودن در دین خود، و خوش‌تدبیر بودن در رزق و روزی خود، و بردبار بودن در برابر ناملایمات است.

والصّبر على النّائبة[1].

[۳۹۱] ـ ۳۱ ـ قال اليعقوبيّ:

وقال معاوية للحسن ﷺ: يا أبا محمّد ثلاث خصال ما وجدت من يخبرني عنهنّ. قال: وما هنّ؟ قال: المروّة، والكرم، والنّجدة. قال أمّا المروّة فإصلاح الرّجل أمر دينه، وحسن قيامه على ماله، ولين الكفّ، وإفشاء السّلام والتحبّب إلى النّاس، والكرم العطيّة قبل السّؤال، والتّبرّع بالمعروف، والإطعام في المحل، ثمّ النّجدة الذّبّ عن الجار، والمحاماة في الكريهة، والصّبر عند الشّدائد[2].

[۳۹۲] ـ ۳۲ ـ وقال أيضاً:

قال جابر: سمعت الحسن يقول: مكارم الأخلاق عشر: صدق اللّسان، وصدق البأس، وإعطاء السّائل، وحسن الخلق، والمكافأة بالصّنائع، وصلة الرّحم، والتّذمّم على الجار، ومعرفة الحقّ للصّاحب، وقرى الضّيف، ورأسهنّ الحياء[3].

[۳۹۳] ـ ۳۳ ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا محمّد بن عبدالله الحضرميّ، حدّثنا عليّ بن المنذر الطريقيّ، حدّثنا عثمان بن سعيد الزّيّات، حدّثنا محمّد بن عبدالله أبو رجاء الحبطيّ التّستريّ، حدّثنا شعبة بن الحجّاج، عن أبي إسحاق، عن الحارث إن عليّاً ﷺ سأل إبنه الحسن بن عليّ ﷺ عن أشياء من أمر المروءة فقال:

يا بنيّ ما السّداد؟ قال: يا أبه السّداد دفع المنكر بالمعروف.

قال: فما الشّرف؟ قال: إصطناع العشيرة وحمل الجريرة وموافقة الإخوان وحفظ الجيران.

۱ـ معاني الأخبار: ۲۵۸ ح ۵، بحار الأنوار ۷۶: ۳۱۲ ح ٦.

۲ـ تاريخ اليعقوبي ۲: ۲۲٦، مشكاة الأنوار: ۲۱۰ فيه معنى المروءة فقط.

۳ـ تاريخ اليعقوبي ۲: ۱۳۵.

[۳۹۱] ـ ۳۱ ـ یعقوبی می‌گوید:

معاویه به [امام] حسن عرض کرد: ای ابامحمّد! سه خصلت است که کسی را نیافتم از آن‌ها آگاهم کند. امام حسن فرمود: کدامند؟ او عرض کرد: جوانمردی، بزرگواری و دلاوری. امام حسن فرمود: امّا جوانمردی؛ امور دینی خود را سامان دادن، و اموال خود را نیک داشتن، و بخشنده بودن، و سلام را آشکار کردن، و با مردم مهربان بودن است، و اما بزرگواری؛ بخشیدن پیش از درخواست، وکار نیک را رایگان انجام دادن، و اطعام کردن در قحطی‌ها است. و امّا دلاوری؛ از پناهندهٔ خود حمایت کردن، و دفاع کردن در سختی‌های جنگ، و بردبار بودن در مشکلات [وبحران‌های زندگی] است .

[۳۹۲] ـ ۳۲ ـ و نیز می‌گوید: جابر گفت:

از [امام] حسن شنیدم که فرمود: مکارم اخلاق، ده چیز است: راستگو بودن، و دلیرِ واقعی بودن، و بخشیدن به تقاضاکننده، و خوش‌اخلاق بودن، و کارهای نیک دیگران را جبران کردن، و صلهٔ رحم انجام دادن، و امان‌دادن به پناهنده، و قدردانی کردن از صاحبان حقّ، و میهمان‌نواز بودن، و سرآمد همهٔ این‌ها باحیا بودن است.

[۳۹۳] ـ ۳۳ ـ ابو نعیم با سند خود از حارث نقل کرده است:

[امیرمؤمنان] علی از فرزند خود، حسن بن علیّ دربارهٔ چند چیز سؤال کرد؛ فرمود: فرزندم! درست کرداری چیست؟ حسن عرض کرد؛ پدرجان! درست کرداری، ناپسندها را با پسندیده‌ها برطرف کردن.

فرمود: شرف چیست؟ عرض کرد: با خویشان نزدیکی‌کردن، و خطاهای ایشان را تحمّل کردن، و با برادران [ایمانی] خود هماهنگ بودن، و پناهنده‌های خود را حفظ کردن.

فرمود: جوانمردی چیست؟ عرض کرد: پاکدامنی، و سامان‌بخشی مال [و پیراستن آن از حرام و شبهه].

فرمود: کِنِسی چیست؟ عرض کرد: اندک‌ها را دیدن، و بی‌ارزش‌ها را [ازنیازمند آن] بازداشتن.

فرمود: پستی چیست؟ عرض کرد: خود را نگه‌داشتن و همسر خود را واگذاشتن.

قال: فما المروءة؟ قال: **العفاف وإصلاح المال.**

قال: فما الدّقّة؟ قال: **النّظر في اليسير ومنع الحقير.**

قال: فما اللّؤم؟ قال: **إحراز المرء نفسه وبذله عرسه.**

قال: فما السّماحة؟ قال: **البذل من العسير واليسير.**

قال: فما الشُّحّ؟ قال: **أن ترى ما أنفقته تلفاً.**

قال: فما الإخاء؟ قال: **المواساة في الشّدة والرّخاء.**

قال: فما الجبن؟ قال: **الجرأة على الصّديق والنّكول عن العدوّ.**

قال: فما الغنيمة؟ قال: **الرّغبة في التّقوى، والزهادة في الدّنيا هي الغنيمة الباردة.**

قال: فما الحلم؟ قال: **كظم الغيظ وملك النّفس.**

قال: فما الغنى؟ قال: **رضى النّفس بما قسم الله تعالى لها وإن قلّ، وإنّما الغنى غنى النّفس.**

قال: فما الفقر؟ قال: **شّره النّفس في كلّ شيء.**

قال: فما المنعة؟ قال: **شدّة البأس، ومنازعة أعزّاء النّاس.**

قال: فما الذّلّ؟ قال: **الفزع عند المصدوقة [الصدمة].**

قال: فما العيّ؟ قال: **العبث باللّحية وكثرة البزق عند المخاطبة.**

قال: فما الجرأة؟ قال: **موافقة الأقران.**

قال: فما الكلفة؟ قال: **كلامك فيما لا يعنيك.**

قال: فما المجد؟ قال: **أن تعطي في الغرم وتعفو عن الجرم.**

قال: فما العقل؟ قال: **حفظ القلب كلّما استوعيته.**

قال: فما الخرق؟ قال: **معاداتك إمامك ورفعك عليه كلامك.**

قال: فما حسن الثّناء؟ قال: **إتيان الجميل وترك القبيح.**

قال: فما الحزم؟ قال: **طول الأناة والرّفق بالولاة.**

فرمود: سماحت چیست؟ عرض کرد: از دشوار و آسان، بخشیدن است.

فرمود: بُخل چیست: عرض کرد: این است که انفاق‌های خود را، ازدست‌رفته بدانی.

فرمود: برادری چیست؟ عرض کرد: یاور هم بودن در سختی و آسانی‌ها.

فرمود: ترس چیست؟ عرض کرد: حمله‌کردن بر دوست، و از دشمن خودداری‌کردن.

فرمود: غنیمت چیست؟ عرض کرد: علاقهٔ به تقوا و بی‌علاقه بودن به دنیا، غنیمتی [بی‌رنج و] گوارا است.

فرمود: حلم چیست؟ عرض کرد: خشم خود را فروبردن و بر خود مسلّط بودن.

فرمود: بی‌نیازی چیست؟ عرض کرد: خشنود بودن آدمی به آنچه خدا برایش مقدّر کرده است، هرچند اندک باشد، و حقّا که بی‌نیازی، بی‌نیازیِ دل است.

فرمود: فقر چیست؟ عرض کرد: دلِ آدمی به هر چیزی آزمند بودن.

فرمود: عزّت و نیرومندی چیست؟ عرض کرد: دلاور بودن، و با نیرومندترین مردم هماورد شدن.

فرمود: ذلّت چیست؟ عرض کرد: به هنگام راستی‌ها و درستی‌ها، هراسیدن [، و هنگام آسیب‌ها، فغان کردن].

فرمود: ناتوانی در سخن چیست؟ عرض کرد: هنگام سخن گفتن، با ریش بازی‌کردن، و آب دهان فراوان [فروبردن].

فرمود: بی‌باکی چیست؟ عرض کرد: با مثل خود برخورد کردن [و هماورد] شدن.

فرمود: زحمت و دردسر چیست؟ عرض کرد: سخن گفتن دربارهٔ چیزی بی‌فایده.

فرمود: بزرگی [و سرافرازی] چیست؟ عرض کرد: هنگام ضرر و زیان [نیز] ببخشی، و از گناه دیگران درگذری.

فرمود: فهم و دریافت کردن چیست؟ عرض کرد: هر چه به دل بسپاری، نگه دارد.

فرمود: حماقت چیست؟ عرض کرد: با امام خود دشمنی‌کردن و سخن خود را بر او بلند کردن.

فرمود: نیکی ستایش چیست؟ عرض کرد: [صفات] زیبا را آوردن، و [صفات] زشت را ترک کردن.

فرمود: دوراندیشی چیست؟ عرض کرد: بردباریِ مدام، و مداراکردن با حکمرانان.

قال: فما السّفه؟ قال: **إتّباع الدناءة ومصاحبة الغواة.**

قال: فما الغفلة؟ قال: **تركك المسجد، وطاعتك المفسد.**

قال: فما الحرمان؟ قال: **تركك حظّك وقد عرض عليك.**

قال: فما المفسد؟ قال: **الأحمق في ماله المتهاون في عرضه**[1].

[٣٩٤] ـ ٣٤ ـ قال الحرّاني:

روى عن الإمام السّبط التّقيّ أبي محمّد الحسن بن عليّ صلوات الله عليهما ورحمته وبركاته في طوال هذه المعاني في أجوبته عن مسائل سأله عنها أميرالمؤمنين عليه السلام أو غيره في معان مختلفة.

قيل له عليه السلام ما الزّهد؟ قال: **الرّغبة في التّقوى والزّهادة في الدّنيا.**

قيل: فما الحلم؟ قال: **كظم الغيظ وملك النّفس.**

قيل: ما السّداد؟ قال: **دفع المنكر بالمعروف.**

قيل: فما الشّرف؟ قال: **إصطناع العشيرة وحمل الجريرة.**

قيل: فماالنّجدة؟ قال: **الذّب عن الجار والصّبر في المواطن والإقدام عندالكريهة.**

قيل: فما المجد؟ قال: **أن تعطي في الغرم وأن تعفو عن الجرم.**

قيل: فما المروءة؟ قال: **حفظ الدّين وإعزاز النّفس ولين الكنف وتعهّد الصّنيعة وأداء الحقوق والتّحبّب إلى النّاس.**

قيل: فما الكرم؟ قال: **الإبتداء بالعطيّة قبل المسألة وإطعام في المحل.**

قيل: فما الدّنيئة؟ قال: **النّظر في اليسير ومنع الحقير.**

قيل: فما اللّؤم؟ قال: **قلّة النّدى وأن ينطق بالخنى.**

قيل: فما السّماح؟ قال: **البذل في السّرّاء والضّرّاء.**

---

١ ـ حلية الأولياء ٢: ٣٥، المعجم الكبير ٣: ٦٨ ح ٢٦٨٨، تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن عليه السلام: ١٦١ ح ٢٧٤ و٢٧٥، كشف الغمة ١: ٥٦٨ إلى قوله: وقد عرض عليك، البداية والنهاية ٨: ٤٤، الفصول المهمة: ١٥٠، حلية الأبرار ١: ٥١٨ مع اختلاف واختصار في بعضها.

فرمود: سفاهت چیست؟ عرض‌کرد: از پی پستی‌ها رفتن وهمنشین‌شدن باگمراهان.

فرمود: غفلت چیست؟ عرض کرد: مسجد را رها کردن و پیروی‌کردن از فسادآورها.

فرمود: حرمان چیست؟ عرض کرد: بهرهٔ در دسترس را رهاکردن.

فرمود: مُفسِد کیست؟ عرض کرد: کسی که در [تدبیر] مال خود کم عقلی کند، و در [حفظ] ناموس خود سهل‌انگاری نماید.

[۳۹۴] ـ ۳۴ ـ حرّانی می‌گوید:

دربارهٔ همهٔ این معانی، سخنانی از سبط اکبر، امام پارسا، ابومحمّد حسن بن علیّ ـصلوات الله علیهما ورحمته وبرکاته ـ در پاسخِ پرسش‌های امیرمؤمنان ﷺ یا دیگری، نقل شده است [بدین قرار]:

پرسیدند: زهد چیست؟ فرمود: شیفتهٔ تقوا بودن و دل‌کندن از دنیا.

پرسیدند: حلم چیست؟ فرمود: فروبردن خشم و مسلّط بودن بر خود.

پرسیدند: درست‌کرداری چیست؟ فرمود: بدی را با نیکی برطرف‌کردن.

پرسیدند: شرف چیست؟ فرمود: با خویشان خود نیکی کردن، و خطاهای آنان را تحمّل کردن.

پرسیدند: دلاوری چیست؟ فرمود: دفاع از پناهنده، و پایداری در میدان ناگواری‌ها، و حمله در سختی‌های جنگ.

پرسیدند: بزرگواری چیست؟ فرمود: هنگام ضرر و زیان [نیز] عطا کنی، و از گناه دیگران درگذری.

پرسیدند: جوانمردی چیست؟ فرمود: نگه‌داری دین، وعزیزداشتن خود، و نرمخویی، و نیکوکاری پیوسته، و پرداخت حقوق [خدا و خلق]، و با مردم مهربان بودن.

پرسیدند: کَرَم چیست؟ فرمود: عطاکردن پیش از درخواست، و اطعام‌کردن در قحطی [و کم‌یابی‌ها].

پرسیدند: فرومایگی چیست؟ فرمود: اندک [از مال] را مراقب بودن، و [مال] ناچیز را [از نیازمند آن] بازداشتن.

پرسیدند: پستی چیست؟ فرمود: خسیسی و بد زبان بودن.

پرسیدند: سخاوت چیست؟ فرمود: بخشیدن در رفاه و تنگدستی.

قيل: فما الشُّحّ؟ قال: أن ترى ما في يديك شرفاً وما أنفقته تلفاً.

قيل: فما الإخاء؟ قال: الإخاء في الشّدّة والرّخاء.

قيل: فما الجبن؟ قال: الجرأة على الصّديق والنّكول عن العدوّ.

قيل: فما الغنى؟ قال: رضى النّفس بما قسم لها وإن قلّ.

قيل: فما الفقر؟ قال: شره النّفس إلى كلّ شيء.

قيل: فما الجود؟ قال: بذل المجهود.

قيل: فما الكرم؟ قال: الحفاظ في الشّدة والرّخاء.

قيل: فما الجرأة؟ قال: موافقة الأقران.

قيل: فما المَنْعَة؟ قال: شدّة البأس ومنازعة أعزّاء النّاس.

قيل: فما الذّلّ؟ قال: الفرق عند المصدوقة.

قيل: فما الخرق؟ قال: مناوأتك أميرك ومن يقدر على ضرّك.

قيل: فما السناء؟ قال: إتيان الجميل وترك القبيح.

قيل: فما الحزم؟ قال: طول الأناة والرّفق بالولاة والإحتراس من جميع النّاس.

قيل: فما الشّرف؟ قال: موافقة الإخوان وحفظ الجيران.

قيل: فما الحرمان؟ قال: تركك حظّك وقد عرض عليك.

قيل: فما السّفه؟ قال: إتّباع الدّناة ومصاحبة الغواة.

قيل: فما العيّ؟ قال: العبث باللّحية وكثرة التّنحنح عند المنطق.

قيل: فما الشّجاعة؟ قال: موافقة الأقران والصّبر عند الطّعان.

قيل: فما الكلفة؟ قال: كلامك فيما لا يعنيك.

قيل: وما السّفاه؟ قال: الأحمق في ماله المتهاون بعرضه.

قيل: فما اللّؤم؟ قال: إحراز المرء نفسه وإسلامه عرسه[1].

---

۱ ـ تحف العقول: ۲۲۵، معاني الاخبار: ۲٤٤ و۲٤۵ و۲٤۷ و۲۵٦ و۲۵۷، بحار الأنوار ۷۸: ۱۰۲ح ۲ و۱۱٤ ذيل حديث ۱۰ متفرقاً.

پرسیدند: بخل چیست؟ فرمود: دارایی در دست را شرف دیدن، و انفاق کردن‌ها را تلف پنداشتن.

پرسیدند: برادری چیست؟ فرمود: برادری کردن در سختی و آسانی.

پرسیدند: ترس چیست؟ فرمود: حمله‌کردن بر دوست، و خودداری‌کردن از دشمن.

پرسیدند: بی‌نیازی چیست؟ فرمود: خشنود بودن آدمی به آنچه برایش مقدّر شده است؛ هرچند اندک باشد.

پرسیدند: نیازمندی چیست؟ فرمود: آزمندی [و شیفتگی] آدمی به هر چیز.

پرسیدند: بخشندگی چیست؟ فرمود: بخشیدن در حدّ توان.

پرسیدند: کرم چیست؟ فرمود: نگه‌داری [خود و خویشان] در سختی و آسانی.

پرسیدند: دلیری چیست؟ فرمود: برخورد [و پیکار] کردن با هماوران و همرزمان.

پرسیدند: عزّتمندی چیست؟ فرمود: دلاوربودن وهماورد شدن بانیرومندترین مردم.

پرسیدند: ذلّت چیست؟ فرمود: دلهره داشتن هنگام راستی و درستی.

پرسیدند: حماقت چیست؟ فرمود: درافتادن با فرمانروا و آن که بر آزار تو تواناست.

پرسیدند: سربلندی چیست؟ فرمود: انجام زیبایی‌ها و ترک زشتی‌ها.

پرسیدند: دوراندیشی چیست؟ فرمود: بردباریِ مدام، و مدارا با حکمرانان، و از همهٔ مردم بر حذر بودن.

پرسیدند: شرف چیست؟ فرمود: هماهنگی با برادران و نگه‌داری پناهندگان.

پرسیدند: محروم بودن چیست؟ فرمود: پشت‌پازدن به بهرهٔ در اختیار.

پرسیدند: سفاهت چیست؟ فرمود: پیروی دونان و همدمی گمراهان.

پرسیدند: ناتوانی در سخن چیست؟ فرمود: بازی کردن با ریش هنگام سخن، و سینه صاف کردنِ فراوان.

پرسیدند: شجاعت چیست؟ فرمود: هماوردی با اقران و پایدار بودن در زد وخوردها.

پرسیدند: تکلّف چیست؟ فرمود: سخن‌گفتن در بیهوده‌ها.

پرسیدند: نابخرد کیست؟ فرمود: آن‌که نادان در [تدبیر] مال، و سهل‌انگار در [حفظ] آبرو است.

پرسیدند: پستی چیست؟ فرمود: خود را نگه داشتن، و ناموس خود را واگذاردن.

[۳۹۵] ـ ۳۵ ـ قال الإربليّ:

وقال [الحسن] ﷺ: **التّبرّع بالمعروف والإعطاء قبل السؤال من أكبر السّؤدد.**
وسئل عن البخل فقال: **هو أن يرى الرّجل ما أنفقه تلفاً وما أمسكه شرفاً؟**[1].

[۳۹٦] ـ ۳٦ ـ روى المجلسيّ:

عن الحسن بن عليّ ﷺ قال: **المعروف ما لم يتقدّمه مطل ولم يتعقّبه منّ، والبخل أن يرى الرّجل ما أنفقه تلفاً وما أمسكه شرفاً** وقال ﷺ: **من عدّد نعمه محق كرمه** وقال ﷺ: **الإنجاز دوام الكرم**[2].

[۳۹۷] ـ ۳۷ ـ قال الصّدوق:

قال أبي ﷺ حدّثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن أبي عبدالله، قال: حدّثني العونيّ الجوهريّ، عن إبراهيم الكوفيّ، عن رجل من أصحابنا رفعه، قال: سئل الحسن بن عليّ ﷺ عن العقل فقال: **التّجرّع للغصّة ومداهنة الأعداء**[3].

[۳۹۸] ـ ۳۸ ـ قال الحرّانيّ:

وسئل عن المروءة؟ فقال ﷺ: **شحّ الرّجل على دينه، وإصلاحه ماله، وقيامه بالحقوق**
وقال ﷺ: **إنّ أبصر الأبصار ما نفذ في الخير مذهبه، وأسمع الأسماع ما وعى التّذكير وانتفع به. وأسلم القلوب ما طهر من الشّبهات**[4].

[۳۹۹] ـ ۳۹ ـ قال الصّدوق:

حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق ـ ﷺ ـ قال: حدّثنا محمّد بن سعيد بن يحيى البزوفريّ، قال: حدّثنا إبراهيم بن الهيثم [عن أميّة] البلديّ، قال: حدّثنا أبي، عن المعافا بن عمران، عن إسرائيل، عن المقدام بن شريح بن هانىء، عن أبيه شريح، قال: سأل أمير المؤمنين ﷺ إبنه الحسن بن عليّ فقال: يا بنيّ ما العقل؟

قال: **حفظ قلبك ما إستودعته.**

قال: فما الحزم؟

قال: **أن تنتظر فرصتك وتعاجل ما أمكنك.**

---

۱ ـ كشف الغمة ۱: ٥٦٥. ۲ ـ بحار الأنوار ٧٤: ٤١٧ ح ٣٨، و٧٨: ١١٥ ح ١٦ بعضه.
۳ ـ معاني الأخبار: ۳۸۰ ح ۷، روضة الواعظين: ٤، بحار الأنوار ۱: ۱۳۰ ح ۱۳ و۷۵: ۳۹٤ ح ٥ و۱: ۱۱٦ ح ۹ وفيه بدل «مداهنة الأعداء» «حتّى تنال الفرصة». ٤ ـ تحف العقول: ٢٣٥، بحار الأنوار ٧٨: ١٠٩ ح ١٦.

[۳۹۵] - ۳۵ - اربلی می‌گوید:

[امام] حسن‌ؑ فرمود: کارهای نیک را رایگان انجام دادن، و بخشش‌کردن پیش از درخواست، از بزرگ‌ترین بزرگواری‌هاست.

و از او دربارهٔ بخل پرسیدند، فرمود: این است که آنچه را انفاق کرده است، تلف ببیند، و آنچه را نگه داشته است، شرف پندارد.

[۳۹۶] - ۳۶ - مجلسی‌ؒ نقل کرده است:

[امام] حسن بن علیّ‌ؑ فرمود: احسان آن است که پیش از آن، تأخیر و پس از آن، منّت نباشد، و بخل آن است که آدمی، خرج‌کردن را تلف، و نگه داشتن را شرف پندارد.

و فرمود: هر کس نعمت‌ها [و دارایی خود] را بشمرد، کَرَمش نابود می‌شود.

و فرمود: برآوردن نیاز، پیگیر بودن بخشش است.

[۳۹۷] - ۳۷ - صدوق‌ؒ با سند خود نقل کرده است:

از [امام] حسن بن علیّ‌ؑ دربارهٔ عقل و [تدبیر] پرسیدند، فرمود: غصّه‌ها را جرعه‌جرعه نوشیدن، [و گرفتاری‌های را با بردباری تحمّل‌کردن،] و دشمنان را فریفتن.

[۳۹۸] - ۳۸ - حرّانی می‌گوید:

از امام حسن‌ؑ دربارهٔ مروّت پرسیدند، فرمود: شیفتهٔ دین خود بودن، و مال خود را سامان دادن [و از حرام و شبهه پیراستن]، و حقوق [خدا و مردم] را پرداختن.

و فرمود: تیزبین‌ترین چشم آن است که در خیر نفوذ کند، و شنواترین گوش آن است که پند را بشنود و از آن سود برد، و سالم‌ترین دل آن است که از شبهه و وسوسه‌ها پاک باشد.

[۳۹۹] - ۳۹ - صدوق‌ؒ با سند خود از شریح بن هانی نقل کرده است:

امیرمؤمنان‌ؑ ازفرزند خود، حسن‌بن‌علیّ‌ؑ پرسید: فرزندم! عقل [و فهم] چیست؟

عرض کرد: آنچه به دل سپرده‌ای، نگه دارد.

فرمود: دوراندیشی چیست؟

عرض کرد: انتظار فرصت بردن، و به اقبالِ روکرده شتاب ورزیدن است.

فرمود: بزرگواری چیست؟

قال: فما المجد؟

قال: حمل المغارم وإبتناء المكارم.

قال: فما السّماحة؟

قال: إجابة السّائل وبذل النّائل.

قال: فما الشحّ؟

قال: أن ترى القليل سرفاً وما أنفقت تلفاً.

قال: فما الرّقّة؟

قال: طلب اليسير ومنع الحقير.

قال فما الكلفة؟

قال التّمسّك بمن لا يؤمنك والنّظر فيما لا يعنيك.

قال: فما الجهل؟

قال: سرعة الوثوب على الفرصة قبل الإستمكان منها والإمتناع عن الجواب، ونعم العون الصّمت في مواطن كثيرة وإن كنت فصيحاً ...[1].

[٤٠٠] ـ ٤٠ ـ قال الدّيلميّ:

وروى أنّ الحسن بن عليّ ﷺ قال في خطبة له: إعلموا أنّ العقل حرز والحلم زينة والوفاء مروءة والعجلة سفه والسّفه ضعف، ومجالسة أهل الدّنيا شين، ومخالطة أهل الفسوق ريبة، ومن استخف بإخوانه فسدت مروءته ولا يهلك إلّا المرتابون وينجو المهتدون الّذين لم يتّهموا الله في آجالهم طرفة عين ولا في أرزاقهم فمروتهم كاملة وحياؤهم كامل يصبرون حتّى يأتي لهم الله برزق ولا يبيعون شيئاً من دينهم ومروءتهم بشيء من الدّنيا، ولا يطلبون منه شيئاً منها بمعاصي الله، ومن عقل المرء [و] مروءته أن يسرع إلى قضاء حوائج إخوانه، وإن لم ينزلوها به والعقل أفضل ما وهبه الله تعالى للعبد إذ به نجاته في الدّنيا من آفاتها وسلامته في الآخرة من عذابها[2].

---

١ ـ معاني الأخبار: ٤٠١، عنه بحار الأنوار ٧٢: ١٩٣ ح ١٤، ٧٨: ١٠١ ح ١.

٢ ـ إرشاد القلوب: ١٩٩، تاريخ ابن عساكر ترجمة الإمام الحسن ﷺ: ١٦٧ ح ٢٨٢ و١٦٨ ح ٢٨٣ مع اختلاف كثير، كنز العمال ١٦: ٢٦٩ ح ٤٤٤٠٠ إلى قوله: ومخالطة أهل الفسوق ريبة.

عرض کرد: زبان‌ها را تحمّل کردن، و کرامت‌ها را به پا کردن است.

فرمود: سماحت چیست؟

عرض کرد: درخواست‌کننده را پاسخ دادن، و عطاها را بخشیدن است.

فرمود: شُحّ [و بخل شدید نفس] چیست؟

عرض کرد: [بخششِ] اندک را اسراف دیدن، و انفاق‌شده را ازدست‌رفته دانستن.

فرمود: کِنِسی چیست؟

عرض کرد: اندک را خواستن، و از بی‌ارزش [نیز] بازداشتن.

فرمود: تکلّف چیست؟

عرض کرد: به کسی که تو را امان ندهد، پیوستن، و در کاری که خواستهٔ تو نیست، نگریستن.

فرمود: جهل چیست؟

عرض کرد: پیش از دست‌یابی به فرصت، شتاب ورزیدن، و ازپاسخ خودداری کردن.

و در بسیاری جاها، خاموشی چه خوب یاوری است؛ هرچند سخنور باشی.

[۴۰۰] ـ ۴۰ ـ دیلمی می‌گوید:

و از [امام] حسن بن علیّ‌ﷺ نقل شده است: در خطبه‌ای فرمود: بدانید که عقل، سنگر است؛ و بردباری، زینت است؛ و وفا، جوانمردی است؛ و شتاب [بیجا]، نابخردی است؛ و نابخردی، سفاهت است؛ و سفاهت، ناتوانی است؛ و همدمی اهل دنیا، ننگ است؛ و آمیزش با فاسقان، [دغدغهٔ جان و] شکّ است؛ و هرکس برادران [ایمانی] خود را خوار بشمرد، جوانمردی‌اش تباه گردد؛ و جز تردیدکنندگان، به هلاکت نرسند؛ و هدایت‌یافتگانی که در روزی خود یک لحظه نیز به خدا بدبین نباشند، رستگارند. پس جوانمردی و حیای آنان کامل است، صبر می‌کنند تا خدا روزی‌شان دهد. و چیزی از دین و جوانمردی خود را به دنیا نفروشند، و چیزی از دنیا را با معصیت‌های خدا نجویند. و از عقل و جوانمردی آدمی، شتاب در برآوردن نیازهای برادران [ایمانی] خود است، هرچند آن نیازها را نزد او نیاورده باشند. و برترین موهبتی که خدا به بندهٔ خود داده، عقل است؛ زیرا نجات از آفات دنیا و در امان بودن از عذاب آخرت، با عقل است.

[٤٠١] ـ ٤١ ـ قال المجلسيّ:

قال الحسن بن علي ﷺ إذا سمعت أحداً يتناول أعراض النّاس فاجتهد أن لا يعرفك فإنّ أشقى الأعراض به معارفه[١].

[٤٠٢] ـ ٤٢ ـ قال الحرّانيّ:

قال [الحسن]: ما تشاور قوم إلاّ هدوا إلى رشدهم.

وقال ﷺ: اللّؤم أن لا تشكر النّعمة.

وقال ﷺ لبعض ولده: يا بنيّ لا تؤاخ أحداً حتّى تعرف موارده ومصادره فإذا استنبطت الخبرة ورضيت العشرة فآخه على إقالة العثرة والمواساة في العسرة.

وقال ﷺ: لا تجاهد الطّلب جهاد الغالب ولا تتّكل على القدر إتّكال المستسلم فإنّ إبتغاء الفضل من السّنّة، والإجمال في الطّلب من العفّة وليست العفّة بدافعةٍ رزقاً ولا الحرص بجالبٍ فضلاً، فإنّ الرّزق مقسوم وإستعمال الحرص إستعمال المأثم[٢].

[٤٠٣] ـ ٤٣ ـ وقال أيضاً:

قال ﷺ: من اتّكل على حسن الإختيار من الله له لم يتمنّ أنّه في غير الحال الّتي احتارها الله له.

وقال ﷺ: العار أهون من النّار.

وقال ﷺ: الخير الّذي لا شرّ فيه: الشّكر مع النّعمة والصّبر على النّازلة.

وقال ﷺ لرجل أبلّ من علةٍ: إنّ الله قد ذكرك فاذكره وأقالك فاشكره.

وقال ﷺ عند صلحه مع معاوية: إنّا والله ما ثنانا عن أهل الشّام [شكّ ولا ندم إنّما كنّا نقاتل أهل الشّام] بالسّلامة والصّبر، فسلبت السّلامة بالعداوة والصّبر بالجزع وكنتم في منتدبكم إلى صفّين و دينكم أمام دنياكم، وقد أصبحتم اليوم و دنياكم أمام دينكم.

وقال ﷺ: ما أعرف أحداً إلّا وهو أحمق فيما بينه وبين ربّه[٣].

---

١ ـ بحار الأنوار ٧٤: ١٩٨.

٢ ـ تحف العقول: ٢٣٣، بحار الأنوار ٧٨: ١٠٥ ح ٤ و ١ و ١٠٣: ٣٥ ح ٦٦ من قوله: لا تجاهد... .

٣ ـ تحف العقول: ٢٣٤.

[۴۰۱] ـ ۴۱ ـ مجلسیﷺ می‌گوید:

[امام] حسن بن علیﷺ فرمود: هرگاه شنیدی کسی به آبروی مردم می‌پردازد، کوشش کن که تو را نشناسد؛ زیرا نزد او بدترین آبروها را آشنایان او دارند.

[۴۰۲] ـ ۴۲ ـ حرّانی می‌گوید:

[امام] حسنﷺ فرمود: هیچ مردمی با هم مشورت نکردند مگر آن‌که به کمال خود راه یافتند.

و فرمود: پستی آن است که نعمت را سپاس نگویی.

و به یکی از فرزندان خود، فرمود: فرزندم! با کسی برادری مکن تا این که بشناسی از کجا می‌آید و به کجا می‌رود؛ و چون نیک شناختی و همدمی او را پسندیدی، بر مبنای گذشت از لغزش‌ها و یاوری در سختی‌ها، با او برادری کن.

و فرمود: همچون تلاش پیروزمند، در طلب [دنیا] نکوش، و همچون تسلیم‌شدگان، به تقدیر تکیه مکن، که در جست‌وجوی فضل [و احسان] خدا بودن، سنّت است و معتدل بودن در طلب، عفّت. نه عفّت، روزی را دفع کند و نه حرص، آن را بیفزاید که روزی قسمت شده است و حرص ورزیدن گناه ورزیدن، است.

[۴۰۳] ـ ۴۳ ـ و نیز حرّانی می‌گوید: [امام حسنﷺ] فرمود:

هرکس نیکوگزینی خود را به خدا واگذارد، غیر آن حالتی را که [در آن است و] خدا برایش گزیده است، آرزو نکند.

و فرمود: ننگ [ظاهری، نزد مردم ظاهربین] آسان‌تر از آتش [قهر خداوند] است.

و فرمود: خیری که هیچ شرّی ندارد، شکر در نعمت و صبر در مصیبت است.

و به مردی که از بیماری برخاسته بود، فرمود: خدا یادت کرد؛ یادش کن، و گناهانت را بخشید؛ شکرش کن.

و [پس از بی‌وفایی یاران و] هنگام صلح با معاویه، [خطبه‌ای خواند و ضمن آن] فرمود: سوگند به خدا! آنچه ما را از نبرد با شامیان بازداشت، نه شکّ [در باطل بودن معاویه] بود و نه پشیمانی [از نبرد با او]. در گذشته، ما با سلامت [دل] و صبر، با آنان می‌جنگیدیم، امّا اینک سلامت [دل‌ها] با دشمنی به تاراج رفته، و صبر [و پایداری] با بی‌تابی؛ و در حرکت به صفّین، دین شما مردم، پیشاپیش دنیای شما بود، امّا امروز دنیای شما، پیشاپیش دینتان واقع شده است.

[٤٠٤] ـ ٤٤ ـ قال الفتّال النّيسابوريّ :

قال أبو ليلى : شيّعنا الحسن بن عليّ ﷺ فلمّا ذهبنا ننصرف قلنا له أوصنا قال : **إتّقوا الله وإيّاكم والطّمع فإنّ الطّمع يصير طبعاً**[١] .

السّلام قبل الكلام

[٤٠٥] ـ ٤٥ ـ قال الإربليّ :

قال ﷺ : **من بدأ بالكلام قبل السلام فلا تجيبوه**[٢] .

إتّبعوا هٰؤلاء ولا تكونوا عوناً للظّالم

[٤٠٦] ـ ٤٦ ـ قال الدّيلميّ :

قال الحسن ﷺ : **لقد أصبحت أقوام كانوا ينظرون إلى الجـنّة ونـعيمها والنّـار وجحيمها ، يحسبهم الجاهل مرضى وما بهم مرض ، أو قد خولطوا وإنّما خالطهم أمر عظيم خوف الله ومهابته في قلوبهم ، كانوا يقولون ليس لنا في الدّنيا من حاجة ، وليس لها خلقنا ولا بالسّعي لها أمرنا ، أنفقوا أموالهم وبذلوا دماءهم واشتروا بذلك رضى خالقهم ، علموا أن الله اشترى منهم أموالهم وأنفسهم بالجنّة فباعوه وربحت تجارتهم وعظمت سعادتهم وأفلحوا وأنجحوا ، فاقتفوا آثارهم ـ رحمكم الله ـ واقتدوا بهم ، فإنّ الله تعالى وصف لنبيه ﷺ صفة آبائه إبراهيم وإسماعيل وذرّيّتهما وقال : فبهداهم إقتده ، واعلموا عباد الله أنّكم مأخوذون بالإقتداء بهم والإتّباع لهم فجدّوا واجتهدوا واحذروا أن تكونوا أعواناً للظّالم فإنّ رسول الله ﷺ قال :**

من مضى مع ظالم يعينه على ظلمه فقد خرج من ربقة الإسلام ، ومن حالت شفاعته دون حدّ من حدود الله فقد حادّ الله ورسوله ، ومن أعان ظالماً ليبطل حقّاً لمسلم فقد بريء من

---

١ ـ روضة الواعظين : ٤٢٠.
٢ ـ كشف الغمة ١ : ٥٧٥ ، الفصول المهمة : ١٥٢.

و فرمود: هیچ‌کس را نشناسم جز آن که [در ارتباط] میان خود و پروردگار خود، نابخرد است.

[۴۰۴] ـ ۴۴ ـ فتّال نیشابوری از ابولیلی نقل کرده است:

حسن بن علیّ‌ؑ ما را بدرقه کرد، و چون خواستیم برویم [و از او جداشویم]، درخواست نصیحت کردیم؛ فرمود: از خدا پروا داشته باشید، و مبادا [به دنیا] طمع کنید که طمع خوی خواهد شد.

سلام پیش از کلام

[۴۰۵] ـ ۴۵ ـ اربلی نقل کرده است:

امام حسنؑ فرمود: هرکس پیش از سلام دادن، سخن گفت، پاسخش ندهید.

از اینان پیروی کنید و یاور ظالم نباشید

[۴۰۶] ـ ۴۶ ـ دیلمی نقل کرده است:

امام حسنؑ فرمود: [در این دنیا،] افرادی هستند که بهشت و نعمت‌های آن، و دوزخ و آتش سوزان آن را می‌بینند. بی‌خبران، آنان را بیمار پندارند درحالی‌که بیمار نیستند، یا دیوانه انگارند درحالی‌که آنان را رخدادِ بزرگِ دلشان، که [معرفت و] خوف و هیبت خدا باشد، آن‌گونه کرده است. باور ایشان این است که هیچ نیازی [ماندگار] در دنیا نداریم، و برای دنیا آفریده نشده‌ایم، و به تلاشِ برای آن مأمور نیستیم. اموال خود را [در راه خدا] انفاق کرده‌اند، و خون [و جان] خویش را [به خدا] بخشیده‌اند، و بدین‌وسیله خشنودی آفریدگار را خریده‌اند. دانستند که خدا مال و جان آنان را در برابر بهشت خریدار است، پس با او معامله کردند و از تجارت خود سود بردند و خوشبختی بزرگ به دست آوردند و رستگار و کامیاب شدند.

پس [ای مردم!] ـ خدا شما را رحمت کند ـ از اینان پیروی کنید که خدای متعال، پیامبرﷺ و پدران او، ابراهیم و اسماعیل و فرزندانشان را ستود و فرمود: **﴿فَبِهُدٰاهُمُ اقْتَدِه﴾**؛ «پس از هدایت آنان پیروی کن»، و بدانید ای بندگان خدا، که شما به اقتدا و پیروی ایشان مکلّفید. پس کوشش و تلاش کنید و از این که یاور ستمگران شوید، برحذر باشید؛ زیرا رسول خداﷺ فرمود: هرکس که با ظالمی همراه شود تا در ظلم،

ذمّة الإسلام وذمّة الله وذمّة رسوله ومن دعا لظالم بالبقاء فقد أحبّ أن يعصى الله، ومن ظلم بحضرته مؤمن أو أغتيب وكان قادراً على نصره ولم ينصره فقد باء بغضب من الله ومن رسوله، ومن نصره فقد استوجب الجنّة من الله تعالى، وإنّ الله تعالى أوحى إلى داود عليه السلام: قل لفلان الجبّار إنّي لم أبعثك لتجمع الدّنيا على الدّنيا ولكن لتردّ عنّي دعوة المظلوم وتنصره، فإنّي آليت على نفسي أن أنصره وأنتصر له ممن ظلم بحضرته ولم ينصره[١].

المودّة تقرب البعيد

[٤٠٧] ـ ٤٧ ـ روى الكلينيّ:

عن عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن بعض أصحابه، عن صالح بن عقبه، عن سليمان بن زياد التّميميّ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال الحسن بن عليّ عليهما السلام **القريب من قرّبته المودّة وإن بعد نسبه، والبعيد من بعّدته المودّة وإن قرب نسبه، لا شيء أقرب إلى شيء من يد إلى جسد وإنّ اليد تغلّ فتقطع وتقطع فتحسم**[٢].

ثواب عيادة المريض

[٤٠٨] ـ ٤٨ ـ روى الطّوسيّ:

عن أبيه، عن حمويه بن عليّ البصريّ، عن محمّد بن بكر، عن الفضل بن حباب، عن محمّد بن كثير، عن شعبة، عن الحكم بن عبدالله بن نافع أنّ أبا موسى عاد الحسن بن عليّ عليهما السلام فقال الحسن عليه السلام: **أعائداً جئت أو زائراً؟** فقال: عائداً. فقال: **ما من رجل يعود مريضاً ممسيا إلّا خرج معه سبعون ألف ملك يستغفرون له حتّى يصبح وكان له خريف[٣] في الجنّة**[٤].

---

١ ـ إرشاد القلوب: ٧٦.

٢ ـ الكافي ٢: ٦٤٣ ح ٧، تحف العقول: ٢٣٤، وسائل الشيعة ٨: ٤٣٣ ح ٤، بحار الأنوار ٧٨: ١٠٦ ح ٥.

٣ ـ في الحديث: الخريف زاوية في الجنّة يسير الرّاكب فيها أربعين عاماً، الكافي ٣: ١٢٠ ح ٣.

یاری‌اش کند، از دایرهٔ اسلام بیرون است؛ و پادرمیانی هرکس، نزد حدّی از حدود الهی باشد [تا نگذارد اجرا شود]، با خدا و پیامبرش در ستیز است؛ و هرکس ستمگری را یاری کند تا حقّ مسلمانی را باطل گرداند، از پیمانِ اسلام و خدا و پیامبرش رها گشته است؛ و هرکس برای بقای ستمگری دعا کند، نافرمانی خدا را دوست دارد؛ و هرکس در پیشگاه او به مؤمنی ستم یا از او غیبت شود و او بتواند یاری‌اش کند ولی نکند، به خشم خدا و پیامبرش گرفتار است؛ و هرکس یاری‌اش کند، سزاوار بهشت است. و خداوند متعال به داوودﷺ وحی فرمود:

«به فلانی جبّار بگو: من تو را نفرستادم که دنیا روی دنیا جمع کنی [و ثروت بیندوزی]، بلکه تا از جانب من شِکوهٔ مظلوم را پاسخ دهی و به فریادش برسی؛ زیرا من به خودم سوگند خورده‌ام که مظلوم را یاری کنم، و از کسی که در پیشگاه او ستم شد و او یاری‌اش نکرد، انتقام بگیرم».

دوستی صمیمی، بیگانه را خویش می‌کند

[۴۰۷] ـ ۴۷ ـ کلینیﷺ با سند خود نقل کرده است:

امام صادقﷺ فرمود: حسن بن علیّﷺ فرمود: نزدیک [و خویشاوند] کسی است که دوستی صمیمی، نزدیکش کرده باشد؛ هرچند دور در نَسَب باشد، و دور [و بیگانه] کسی است‌که [نبود] دوستی صمیمی، او را دورکرده باشد؛ هرچند نزدیک درنسب باشد. [آیا نمی‌بینی‌که درنزدیکی‌های ظاهری] چیزی به چیزی همچون دست به بدن نزدیک نیست، و دست [خائن یا بیمار] بسته می‌شود تا بریده شود، و بریده می‌شود و [برای بندآمدن خون] داغ می‌شود [وبرای همیشه پیوند میان آن دو از میان می‌رود؟]!

پاداش عیادت بیمار

[۴۰۸] ـ ۴۸ ـ طوسیﷺ با سند خود از حکم بن عبدالله نقل کرده است:

ابوموسی از [امام] حسن بن علیّﷺ عیادت کرد. آن حضرت فرمود: آیا برای عیادت آمده‌ای یا زیارت؟ عرض کرد: برای عیادت. آن حضرت فرمود: در شب، کسی به عیادت بیماری نمی‌رود مگر آن که هفتادهزار فرشته با او همراه می‌شوند و تا صبح برایش استغفار می‌کنند، و نیز برای او خریف[1] بهشتی خواهد بود.

---

۱. خریف: بخش پهناوری از بهشت که سوارکار چهل سال در آن راه می‌رود.

التهنئة بالمولود

[٤٠٩] ـ ٤٩ ـ روى الكليني:

عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن بكر بن صالح عمّن ذكره عن أبي عبدالله ﷺ قال: هنّأ رجل رجلاً أصاب إبناً فقال يهنّئك الفارس فقال له الحسن ﷺ: **ما علمك يكون فارساً أو راجلاً؟** قال: جعلت فداك فما أقول قال: تقول: **شكرت الواهب وبورك لك في الموهوب وبلغ أشدّه ورزقك برّه**(١).

[٤١٠] ـ ٥٠ ـ وروى أيضاً:

عن عليّ بن محمّد بن بندار، عن إبراهيم بن إسحاق الأحمر، عن عبدالله بن حمّاد، عن أبي مريم الأنصاريّ، عن أبي برزة الأسلميّ قال: ولد للحسن بن عليّ ﷺ مولود، فأتته قريش فقالوا: يهنّئك الفارس فقال: **وما هذا من الكلام؟ قولوا: شكرت الواهب وبورك لك في الموهوب وبلغ الله به أشدّه ورزقك برّه**(٢).

كتابه في جواب التسلية

[٤١١] ـ ٥١ ـ روى الطّوسيّ:

عن المفيد، عن محمّد بن محمّد بن طاهر، عن ابن عقدة، عن أحمد بن يوسف، عن الحسن بن محمّد، عن أبيه، عن عاصم بن عمر، عن محمّد بن مسلم قال: سمعت أبا عبدالله ﷺ يقول:

كتب إلى الحسن بن عليّ ﷺ قوم من أصحابه يعزّونه عن إبنة له، فكتب إليهم: **أمّا بعد: فقد بلغني كتابكم تعزّوني بفلانة، فعند الله أحتسبها تسليماً لقضاءه، وصبراً على بلاءه، فإن أوجعتنا المصائب، وفجّعتنا النوائب بالأحبّة المألوفة الّتي كانت بنا**

---

١ ـ الكافي ٦: ١٧ ح ٣، من لا يحضره الفقيه ٣: ٤٨٠ ح ٤٦٨٧، التّهذيب ٧: ٤٣٧ ح ٨، مكارم الأخلاق: ٢٣٢، بحار الأنوار ٤٤: ١١١ ح ٤، العوالم ١٦: ٢٦٦ ح ٤.

٢ ـ الكافي ٦: ١٧ ح ٢، تحف العقول: ٢٣٥ مع اختلاف في بعض الالفاظ، بحار الأنوار ٤٤: ١١١ ح ٣ و٧٨: ١٠٩ ح ١٥ عن تحف العقول، العوالم ١٦: ٢٦٦ ح ١.

مبارکبادِ نوزاد

[۴۰۹] ـ ۴۹ ـ کلینی‌ﷺ با سند خود از امام صادقﷺ نقل کرده است:

مردی به کسی که صاحب نوزادی شد، این‌گونه تبریک گفت: این سوارکار مبارکت باشد. و [امام] حسنﷺ به او فرمود: چه می‌دانی سوارکار است یا پیاده؟! عرض کرد: فدایت شوم! پس چه بگوییم؟ فرمود: بگو: سپاس خدای بخشنده را، و نوزاد مبارکت باشد، و به رشد و کمالش برسد، و تو را از خیر خود بهره‌مند سازد.

[۴۱۰] ـ ۵۰ ـ و نیز کلینی با سند خود از ابوبرزهٔ اسلمی نقل کرده است:

[امام] حسن بن علیّﷺ صاحب نوزادی شد، و قریش نزد آن حضرت آمدند و [به‌عنوان تبریک] گفتند: این سوارکار مبارکت باشد. فرمود: این چه سخنی است؟ بگویید: خدای بخشنده را سپاس، و نوزاد مبارکت باشد، و خدا او را به رشد و کمالش برساند و خیرش را روزی‌ات کند.

نامهٔ امام حسنﷺ در پاسخ تسلیت

[۴۱۱] ـ ۵۱ ـ طوسی‌ﷺ با سند خود از محمّد بن مسلم، از امام صادقﷺ نقل کرده است:

گروهی از اصحاب [امام] حسن بن علیّﷺ به او نامه نوشتند و در مرگ دخترش، به او تسلیت گفتند. و آن حضرت در پاسخ آنان نوشت:

امّا بعد، نامهٔ تسلیت شما رسید، و من آن را به حساب خدا می‌گذارم تا تسلیم تقدیر، و بردبار در آزمون او باشم، و اگر مصائب و پیشامدهای ناگوار مرگ عزیزانِ ـ محبوبی که بسیار پرسانِ حال ما بودند ـ و برادرانِ ـ با محبّتی که بینندگان خود را خوشحال و دیده‌ها را روشن می‌کردند ـ ما را دردمند و آزرده کند، [این هشدار و پند را دارد که ببینیم] روزگار، آنان را گرفت و مرگ، بر سر آنان فرود آمد. آری، بازماندگانِ خود را گذاردند و مرگ، آنان را برد، و اینک در سپاه مردگان در جوار هم ـ بی‌آن‌که منزلت

حفيّة ، والإخوان المحبّين الّذين كان يسرّ بهم النّاظرون وتقرّ بهم العيون .

أضحوا قد إخترمتهم الأيّام ونزل بهم الحمام[1] ، فخلّفوا الخلوف ، وأودت بهم الحتوف ، فهم صرعى في عساكر الموتى ، متجاورون في غير محلّة التّجاور ، ولا صلاة بينهم ولا تزاور ، ولا يتلاقون عن قرب جوارهم ، أجسامهم نائية من أهلها خالية من أربابها ، قد أخشعها إخوانها فلم أر مثل دارها داراً ، ولا مثل قرارها قراراً في بيوت موحشة ، وحلول مضجعة ، قد صارت في تلك الدّيار الموحشة ، وخرجت عن الدّار المؤنسة ، ففارقتها من غير قلىً[2] ، فاستودعتها للبلاء ، وكانت أمة مملوكة ، سلكت سبيلاً مسلوكة صار إليها الأوّلون ، وسيصير إليها الآخرون والسّلام[3] .

في الإستحمام

[٤١٢] ـ ٥٢ ـ روى الكلينيّ :

عن محمّد بن الحسن ؛ وعليّ بن محمّد بن بندار ، عن إبراهيم بن إسحاق النّهاونديّ ، عن عبدالرّحمن بن حمّاد ، عن أبي مريم الأنصاريّ رفعه قال : إنّ الحسن بن عليّ ﷺ خرج من الحمّام فلقيه إنسان فقال : طاب استحمامك فقال : **يا لكع وما تصنع بالإست ههنا** فقال : طاب حميمك فقال : **أما تعلم أنّ الحميم العرق ؟** قال : فطاب حمامك ، قال : **وإذا طاب حمامي فأيّ شيء لي ؟ ولكن قل : طهر ما طاب منك وطاب ما طهر منك**[4] .

---

١ ـ الحمام : الموت. ٢ ـ القلى : البغض والهجران .

٣ ـ الأمالي : ٢٠٢ ح ٣٤٥ ، بحار الأنوار ٤٣ : ٣٣٦ ح ٦ و٨٢ : ١٠٩ ح ٥٤ ، مستدرك الوسائل ٢ : ٤٧٨ ح ٢٥١٢ ، العوالم ١٦ : ١١٩ ح ١ .

٤ ـ الكافي ٦ : ٥٠٠ ح ٢١ ، من لا يحضره الفقيه ١ : ١٢٥ ح ٢٩٧ ، مكارم الأخلاق : ٥٢ ، وسائل الشيعة ١ : ٣٨٣ ح ٢ ، بحار الأنوار ٤٤ : ١١١ ح ٥ و٧٦ : ٧٨ ، العوالم ١٦ : ٢٦٦ ح ١ .

هم‌جواری، و نماز و دید و بازدید، و دیدارِ ناشی از همسایگی داشته باشند ـ افتاده‌اند. تن‌های آنان از خانوادهٔ خود دور، و از صاحبانش تهی است، و [دوستان و] برادران، بی‌تاب‌اند، و من چونان منزل و آرامگاه ایشان ندیده‌ام؛ خانه‌های [تنگ و تاریک و] هراس‌انگیز، و خفتگانی که در آن‌جاها خفته‌اند و از خانهٔ انس خود بیرون شده‌اند. آری [دخترم نیز] بدون ناراحتی، از خانهٔ اُنس خود جدا شد و آن را به بلا سپرد، و او کنیز مملوک خدا بود که راه رفته را پیمود؛ راهی که پیشینیان آن را پیمودند، و زود است که دیگران نیز بپیمایند. والسّلام.

استحمام

[۴۱۲] ـ ۵۲ ـ کلینی‌ؒ با سند خود نقل کرده است:

[امام] حسن‌ؑ از حمّام بیرون آمد، و کسی او را دید و گفت: گرمابه رفتنت گوارا باد! امام حسن‌ؑ فرمود: ای بی‌خبر! این سخن مناسب این‌جا نیست. او گفت: حمیمت گوارا باد! آن حضرت فرمود: آیا نمی‌دانی که حمیم، عرق است؟ او گفت: حمّامت گوارا باد! آن حضرت فرمود: اگر گوارایی برای حمّام من است، پس برای خودم چه باشد؟ پس بگو: گوارای تو پاکیزه، و پاکیزهٔ تو گوارا باد!

فصل چهارم

دعــاها

شرط استجابة الدّعاء

[٤١٣] ـ ١ ـ روى الكلينيّ:

عن عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن محمّد بن عليّ، عن عليّ بن أسباط عمّن ذكره عن أبي عبدالله ﷺ قال لقى الحسن بن عليّ ﷺ عبدالله بن جعفر فقال: **يا عبدالله كيف يكون المؤمن مؤمناً وهو يسخط قسمه ويحقّر منزلته والحاكم عليه الله وأنا الضّامن لمن لم يهجس في قلبه إلّا الرّضا أن يدعو الله فيستجاب له**(١).

أدعيته

[٤١٤] ـ ٢ ـ قال ابن طاووس:

دعاء الحسن ﷺ: **اللّهمّ إنّي أتقرّب إليك بجودك وكرمك، وأتقرّب إليك بمحمّد عبدك ورسولك، وأتقرّب إليك بملائكتك المقرّبين وأنبيائك ورسلك أن تصلّي على محمّد عبدك ورسولك وعلى آل محمّد وأن تقيلني عثرتي وتستر عليّ ذنوبي وتغفرها لي وتقضي لي حوائجي، ولا تعذّبني بقبيح كان منّي، فإنّ عفوك وجودك يسعني، إنّك على كلّ شيء قدير**(٢).

---

١ ـ الكافي ٢: ٦٢ ح ١١.

٢ ـ جمال الاسبوع: ١٧٥، بحار الأنوار ٩١: ١٨٥ ح ١١.

شرط استجابت دعا

[۴۱۳] ـ ۱ ـ کلینی با سند خود از علیّ بن اسباط، از امام صادق نقل کرده است:

حسن بن علی با عبدالله بن جعفر دیدار کرد و به او فرمود: عبدالله! چگونه مؤمن، مؤمن خواهد بود، در حالی که از بهره [و تقدیر الهی] خود، خشمگین است و منزلت خود را کوچک می‌شمرد، با این که فرمانروای او [و زندگی او] خداست؟! و من ضامنم برای کسی که در دل او جز رضا [و خشنودی از تقدیرات الهی] خطور نکند، این که خدا را بخواند و دعایش مستجاب شود.

دعاهای امام حسن

[۴۱۴] ـ ۲ ـ ابن‌طاووس می‌گوید:

[امام] حسن چنین دعا می‌کرد:

خدایا! با بخشش و بزرگواری‌ات به تو تقرّب می‌جویم، و با محمّد، بنده و پیامبرت، به تو تقرّب می‌جویم، و با فرشتگان مقرّب و پیامبران و رسولانت به تو تقرّب می‌جویم، [و از تو می‌خواهم] که بر محمّد، بنده و پیامبر خود و بر آل محمّد، درود بفرستی، و از لغزشم درگذری، و گناهانم را بپوشانی، و مرا بیامرزی، و نیازهایم را برآوری، و به سبب کردار زشتم کیفرم ندهی، تا عفو و بخشندگی تو مرا فراگیرد، که تو بر هر چیز، توانایی.

[٤١٥] ـ ٣ ـ وقال أيضاً:

دعاء لمولانا الحسن بن عليّ ﷺ: **يا من إليه يفرّ الهاربون وبه يستأنس المستوحشون صلّ على محمّد وآله واجعل أنسي بك فقد ضاقت عنّي بلادك واجعل توكّلي عليك فقد مال عليّ أعداؤك، اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد واجعلني بك أصول وبك أحول وعليك أتوكّل وإليك أنيب اللّهمّ وما وصفتك من صفة أو دعوتك من دعاء يوافق ذلك محبّتك ورضوانك ومرضاتك فأحيني على ذلك وأمتني عليه وماكرهت من ذلك، فخذ بناصيتي إلى ما تحبّ وترضى، أتوب إليك ربّي من ذنوبي وأستغفرك من جرمي ولا حول ولا قوّة إلّا بالله لا إله إلّا هو الحليم الكريم وصلّى الله على محمّد وآله واكفنا مهمّ الدّنيا والآخرة في عافية يا ربّ العالمين**[1].

[٤١٦] ـ ٤ ـ وقال أيضاً:

دعاء لمولانا الحسن بن عليّ بن أبي طالب ﷺ: **اللّهمّ إنّك الخلف من جميع خلقك وليس في خلقك خلف منك إلهي من أحسن فبرحمتك ومن أساء فبخطيئته فلا الّذي أحسن استغنى عن رفدك ومعونتك ولا الّذي أساء استبدل بك وخرج من قدرتك إلهي بك عرفتك وبك اهتديت إلى أمرك، ولولا أنت لم أدر ما أنت فيا من هو هكذا ولا هكذا غيره صلّ على محمّد وآل محمّد وارزقني الإخلاص في عملي والسّعة في رزقي، اللّهمّ اجعل خير عمري آخره، وخير عملي خواتمه، وخير أيّامي يوم**

---

١ ـ مهج الدعوات: ١٤٣، بحار الأنوار ٩٥: ٤٠٨ ح ٤٠.

[۴۱۵] ـ ۳ ـ و نیز سیّد ابن‌طاووس﵀ می‌گوید: مولای ما، حسن بن علیّ﵉ چنین دعا کرد:

ای کسی که فراریان رو به سوی او آرند، و وحشت‌کنندگان با او انس گیرند! بر محمّد و آل او درود فرست، و انس مرا با خود قرار ده، که سرزمین هایت برایم تنگ است، و توکّل مرا بر خود قرار ده، که دشمنانت به من رو کرده‌اند.

خدایا! بر محمّد و آل محمّد درود فرست و چنانم کن که به سبب تو حمله کنم، و به سبب تو به جنبش درآیم، و بر تو توکّل کنم، و به سوی تو بازگردم.

خدایا! آنچه از ستایش و نیایشم که هماهنگ با محبّت و خشنودی و پسند توست، مرا بر آن زنده بدار، و بر آن بمیران، و آنچه نیست، اختیارم را خود به‌عهده گیر و مرا به سوی آنچه دوست داری و می‌پسندی، بکشان.

پروردگارم! از گناهانم به سوی تو توبه می‌کنم، و از بدی هایم از تو آمرزش می‌خواهم. و هیچ جنبش و نیرویی جز از خدا نیست [که] هیچ معبود بحقّی جز او که بردبار و بزرگوار است، نمی‌باشد. و درود خدا بر محمّد و آل او باد، و تو خود ای پروردگار جهانیان! نیازهای دنیا و آخرت ما را، در عافیت، کفایت فرما.

[۴۱۶] ـ ۴ ـ و نیز سیّد ابن طاووس﵀ می‌گوید:

مولای ما، حسن بن علیّ بن ابیطالب﵉ چنین است:

خدایا! تو از همهٔ آفریدگان خود، وارث هستی و در آفریدگان خود، هیچ وارث از خود، نداری. معبود من! هر که نیکی کند، از رحمت توست و هر که بدی کند، از گناه خود اوست؛ پس نه آن که نیکی کند، از کمک و یاری تو بی‌نیاز است، و نه آن که بدی کند، بدل از تو یابد و از قلمرو توانمندی تو بیرون شود.

معبود من! تو را با تو بشناسم، و به امر تو، به سبب تو راهنمایی شوم، و اگر تو نبودی نمی‌دانستم چیستی. پس ای کسی که او این اوصاف را دارد و جز او کسی ندارد! بر محمّد و آل محمّد درود فرست و در عملم، اخلاص روزی‌ام فرما، و در رزقم، گشایش عطایم کن.

ألقاك إلهي أطعتك ولك المنّ عليّ في أحبّ الأشياء إليك ، الإيمان بك والتّصديق برسولك ، ولم أعصك في أبغض الأشياء الشّرك بك والتّكذيب برسولك فاغفر لي ما بينهما يا أرحم الرّاحمين ويا خير الغافرين[1] .

تسبيحه

[٤١٧] ـ ٥ ـ قال الرّاونديّ :

تسبيح الحسن بن عليّ ﷺ في اليوم الرّابع : **سبحان من هو مطّلع على خوازن القلوب ، سبحان من هو محصي عدد الذّنوب ، سبحان من لا يخفى عليه خافية في السّماوات والأرض ، سبحان المطّلع على السّرائر عالم الخفيّات ، سبحان من لا يعزب عنه مثقال ذرّة في الأرض ولا في السّماء ، سبحان من السّرائر عنده علانية والبواطن عنده ظواهر ، سبحان الله بحمده**[2] .

حجابه

[٤١٨] ـ ٦ ـ قال ابن طاووس :

حجاب الحسن بن عليّ ﷺ : **اللّهمّ يا من جعل بين البحرين حاجزاً وبرزخاً وحجراً محجوراً يا ذا القوّة والسّلطان يا عليّ المكان كيف أخاف وأنت أملي وكيف أضام وعليك متّكلي ، فغطّني من أعدائك بسترك وأظهرني على أعدائي بأمرك وأيّدني**

---

١ ـ مهج الدعوات : ١٤٤ ، بحار الأنوار ٩٥ : ١٩٠ ح ٣. ٢ ـ الدعوات : ٩١ ، بحار الأنوار ٩٤ : ٢٠٦ ح ٣.

خدایا! خیر عمرم را در پایان آن قرار ده، و خیر کردارم را در پایانه‌های آن، و خیر روزهایم را در روز دیدار خود بگذار.

معبود من! تو را در محبوب‌ترین چیزها نزد تو، که ایمان به تو و تصدیق پیامبرت باشد، فرمان بردم ـ و [در این نعمت بزرگ،] تو بر من منّت داری ـ و در مبغوض‌ترین چیزها، که شرک به تو و تکذیب پیامبرت باشد، نافرمانی‌ات نکردم.

پس ای مهربان‌ترین مهربانان! و ای بهترین گذشت‌کنندگان ـ [گناهان رخ داده] در میانهٔ آن دو را، بر من ببخشای.

تسبیح امام حسن

[۴۱۷] ـ ۵ ـ راوندی می‌گوید:

تسبیح [امام] حسن بن علیّ در روز چهارم ماه این بود:

پاک و منزّه است آن خدایی که بر گنجوران دل‌ها آگاه است. پاک و منزّه است آن خدایی که شمار گناهان را بداند. پاک و منزّه است آن خدایی که هیچ پنهان‌شده‌ای در آسمان‌ها و زمین، بر او پنهان نیست. پاک و منزّه است آن خدایی که بر رازها آگاه، و بر ناپیداها داناست. پاک و منزّه است آن خدایی که هم وزن ذرّه‌ای، نه در زمین و نه در آسمان، از او پوشیده نیست. پاک و منزّه است آن خدایی که پوشیده‌ها نزد او آشکار، و باطن‌ها نزد او ظاهر است. با حمد خدا، او را تسبیح می‌گویم.

[دعای] پنهان‌ماندن امام حسن [از بدخواهان خود]

[۴۱۸] ـ ۶ ـ سیّد ابن‌طاووس می‌گوید: دعای پنهان ماندن [امام] حسن بن علیّ [از دشمنان خود] این است:

خدایا! ای کسی که میان دو دریا، مانع و فاصله و حریمی استوار قرار دادی! ای صاحب نیرو و فرمانروایی! ای بلندمرتبه! چگونه بترسم و حال آن که تو آرزوی من هستی؟ و چگونه ستم شوم در حالی که تو تکیه‌گاه من هستی؟ پس با پوشش خود، مرا

بنصرك ، إليك اللّجأ ونحوك الملتجأ ، فاجعل لي من أمري فرجاً ومخرجاً ، ياكافي أهل الحرم من أصحاب الفيل والمرسل عليهم طيراً أبابيل ، ترميهم بحجارة من سجّيل ، إرم من عاداني بالتّنكيل ، اللّهمّ إنّي أسئلك الشّفاء من كلّ داءٍ والنّصر على الأعداء والتّوفيق لما تحبّ وترضى يا إله من في السّماء والأرض وما بينهما وما تحت الثّرى بك أستشفي وبك أستعفي وعليك أتوكّل ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ ٱللَّهُ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ﴾ (۱)(۲).

حرزه

[٤١٩] ـ ٧ ـ وقال أيضاً :

حرز للإمام الحسن ﷺ : **بسم الله الرّحمن الرّحيم اللّهمّ إنّي أسئلك بمكانك ومعاقد عزّك وسكّان سمواتك وأنبيائك ورسلك أن تستجيب لي فقد رهقني من أمري عسر اللّهمّ إنّي أسئلك أن تصلّي على محمّد وآل محمّد وأن تجعل لي من عسري يسراً** (۳).

دعاؤه عند ورود المسجد

[٤٢٠] ـ ٨ ـ قال ابن شهر آشوب :

وكان [الحسن] ﷺ إذا بلغ باب المسجد رفع رأسه ويقول : **إلهي ضيفك ببابك ، يا محسن قد أتاك المسيء ، فتجاوز عن قبيح ما عندي بجميل ما عندك ياكريم** (٤).

---

١ ـ البقرة : ١٣٧.
٢ ـ مهج الدعوات : ٢٩٧ ، بحار الأنوار ٩٤ : ٣٧٣.
٣ ـ مهج الدعوات : ١٠.
٤ ـ المناقب ٤ : ١٤ ، بحار الأنوار ٤٣ : ٣٣٩ ، العوالم ١٦ : ١٣٠ ح ١.

از دشمنانت بپوشان؛ و با امر خود، مرا بر دشمنانم پیروز کن؛ و با یاری خود، مرا پشتیبانی فرما، تنها پناه و پناهگاه تویی. پس از کارم [و دشواریم] فرج و گشایش قرار ده. ای آن که اهل حرم (و مکّیان) را از [شرّ] اصحاب فیل، کفایت فرمودی! و ای آن که بر سر آنان، دسته‌دسته پرندگانی فرستادی که بر آنان سنگ‌هایی از گِلِ سخت می‌افکندند! بلای عبرت‌آموز خود را بر سر دشمنانم بیفکن.

خدایا! من از تو، از هر دردی، شفا و بر دشمنان، یاری و برای هر چه دوست داری و می‌پسندی، توفیق می‌خواهم. ای معبودِ هر که در آسمان و زمین و میان آنان و زیر خاک است! از تو شفا می‌خواهم، و از تو بخشش می‌طلبم، و بر تو توکّل می‌کنم. [که خود فرموده‌ای:] «و به زودی، خداوند [شرّ] آنان را از تو کفایت خواهد کرد، که او شنوای داناست».

حرز امام حسن ﷺ

[۴۱۹] ـ ۷ ـ و نیز سیّد ابن‌طاووس می‌گوید: دعای حرز امام حسن ﷺ این بود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، خدایا! من تو را به منزلتت، و به جلوه‌های عزّتت، و به ساکنان آسمان‌هایت، و به پیامبران و رسولانت، می‌خوانم که دعای مرا اجابت فرمایی که [اینک] دشواری کار، بر من سخت گرفته است. خدایا! از تو می‌خواهم که بر محمّد و آل محمّد درود فرستی و سختی کارم را آسان فرمایی.

دعای هنگام ورود به مسجد

[۴۲۰] ـ ۸ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید:

و [امام] حسن ﷺ چون به درِ مسجد می‌رسید، سر به آسمان بلند می‌کرد و می‌فرمود:

خدایا! مهمان تو بر در خانهٔ تو است. ای نیکوکار! بدکار نزد تو آمده است. پس ای کریم! از کردارها و احوال زشت من، با اوصاف زیبای خود درگذر.

دعاؤه في قنوته

[٤٢١] ـ ٩ ـ قال ابن طاووس:

ودعا ﷺ في قنوته: **اللّهمّ إنّك الرّبّ الرّؤوف الملك العطوف، المتحنّن المألوف وأنت غياث الحيران الملهوف، ومرشد الضّالّ المكفوف، تشهد خواطر أسرار المسرّين كمشاهدتك أقوال النّاطقين، أسألك بمغيبات علمك في بواطن اسرار المسرّين، إليك أن تصلّي على محمّد وآله صلاة يسبق بها من اجتهد من المتقدّمين ويتجاوز فيها من يجتهد من المتأخّرين وأن تصل الّذي بيننا وبينك صلة من صنعته لنفسك واصطنعته لغيبك فلم تتخطّفه خاطفات الظنن ولا واردات الفتن حتّى نكون لك في الدّنيا مطيعين وفي الآخرة في جوارك خالدين**(١).

[٤٢٢] ـ ١٠ ـ وقال أيضاً:

قنوت سيّدنا الحسن ﷺ: **يا من بسلطانه ينتصر المظلوم، وبعونه يعتصم المكلوم، سبقت مشيّتك وتمّت كلمتك وأنت على كلّ شيء قدير، وبما تمضيه خبير، يا حاضر كلّ غيب، وعالم كلّ سرّ، وملجأ كلّ مضطرّ، ضلّت فيك الفهوم، وتقطّعت دونك العلوم، وأنت الله الحيّ القيّوم الدّائم الدّيموم، قد ترى ما أنت به عليم وفيه حكيم وعنه حليم، وأنت بالتّناصر على كشفه، والعون على كفّه غير ضائق، وإليك مرجع كلّ أمر كما عن مشيّتك مصدره وقد أبنت عن عقود كلّ قوم وأخفيت سرائر آخرين وأمضيت ما قضيت وأخّرت ما لا فوت عليك فيه وحمّلت العقول ما تحمّلت في غيبك ليهلك من هلك عن بيّنة ويحيى من حيّ عن بيّنة وإنّك**

---

١ ـ مهج الدعوات: ٤٨، بحار الأنوار ٨٥: ٢١٣ ح ١.

دعای قنوت

[۴۲۱] ـ ۹ ـ سیّد ابن‌طاووس می‌گوید: امام حسن ﷺ در قنوت خود می‌فرمود:

خدایا! تو پروردگار بسیار مهربان، پادشاه بسیار دلسوز، غمخوار [و همدم و بسیار] خودی هستی، و تو دادرس هر سرگشتهٔ اندوهگینی، و تو راهنمای هر گم گشتهٔ نابینایی، افکار ناپیدای پنهان‌سازان را همچون گفتارهای گویندگان می‌دانی. [معبودا!] من تو را به آن دانشِ دور از دسترس تو، که در باطن اسرار ناپیدای همرازان توست، می‌خوانم که بر محمّد و آل او درود فرستی؛ آن‌چنان درودی که با آن، بر همهٔ تلاشگران گذشته پیش افتد، و همهٔ تلاشگران آینده را پشت سر نهد. و [نیز تو را می‌خوانم که] میان ما و خود پیوند دهی؛ همچون پیوند کسی که او را برای خود ساخته‌ای و برای غیب [و اسرار] خود گزیده‌ای. پس [در نور یقین است و دیگر] پندارهایِ ربایندهٔ [کفر و نفاق]، و رخدادهای فتنه [و آشوب] او را نربایند؛ [آری، این پیوندمان ده] تا در دنیا فرمانبرت باشیم و در آخرت، پیوسته در جوارت قرار گیریم.

[۴۲۲] ـ ۱۰ ـ و نیز سیّد ابن‌طاووس می‌گوید: و دعای قنوت سرور ما، [امام] حسن ﷺ است:

ای خدایی که هر مظلوم با فرمانروایی او، پیروز شود، و هر مجروح به یاری او پناه برد! مشیّت تو پیش است، و کلمهٔ تو کامل است، و تو بر هر چیز توانایی، و به آنچه اجرا می‌کنی، آگاهی. ای حاضرِ هر غیب، و دانایِ هر راز، و پناهِ هر بیچاره! در تو همهٔ فهم‌ها گم گشته‌اند و در پیشگاهت همهٔ دانش‌ها بریده [و وامانده] اند، و تو آن خدایی که زندهٔ قائم به ذاتِ پیوستهٔ ازلی است. تو این [رویدادهای ناگوار] را که به آن دانا و در آن حکیم و از آن بردباری، می‌بینی، در حالی که در کمک به کشف و بازداشتن از آن ناتوان نیستی، و بازگشت هر چیزی به سوی توست؛ همچنان که سرآغاز آن از مشیّت توست. پیمان‌ها [و رازها] را از برخی، آشکار و از برخی دیگر، پنهان می‌داری، و آن را که حکم فرمودی، اجرا کنی و آن را که تأخیر اندازی، [نیز] از قلمرو [فرمانروایی] تو بیرون نباشد، و بر عقل‌ها آن [اندازه] که در علم غیب تو تحمّل کرده‌اند، بار کنی تا

أنت السّميع العليم الأحد البصير وأنت الله المستعان وعليك التّوكل وأنت وليّ من تولّيت لك الأمر كلّه تشهد الانفعال وتعلم الإختلال وترى تخاذل أهل الخبال وجنوحهم إلى ما جنحوا إليه من عاجل فان، وحطام عقباه حميم آن، وقعود من قعد وارتداد من ارتدّ وخلوي من النّصّار، وانفرادي من الظّهّار، وبك اعتصم، وبحبلك أستمسك، وعليك أتوكّل، اللّهمّ فقد تعلم أنّي ما ذخرت جهدي ولا منعت وجدي حتّى انفلّ حدّي وبقيت وحدي فأتبعت طريق من تقدّمني في كفّ العادية وتسكين الطّاغية عن دماء أهل المشايعة وحرست ما حرسه أوليائي من أمر آخرتي ودنياي فكنت ككظمهم أكظم وبنظامهم أنتظم ولطريقهم أتسنّم وبميسهم أتّسم، حتّى يأتي نصرك وأنت ناصر الحقّ، وعونه وإن بعد المدى من المرتاد ونأى الوقت عن إفناء الأضداد، اللّهمّ صلّ على محمّد وآله وأمرجهم مع النّصاب في سرمد العذاب وأعم عن الرّشد أبصارهم وسكّعهم في غمرات لذّاتهم حتّى تأخذهم بغته وهم غافلون، وسحرة وهم نائمون بالحقّ الّذي تظهره واليد الّتي تبطش بها والعلم الّذي تبديه إنّك كريم عليم[1].

[٤٢٣] ـ ١١ ـ قال الدّولابيّ:

حدّثني الفضل بن العبّاس ـ أبو العبّاس الحلبيّ ـ حدّثنا أبو صالح الفرّاء، حدّثنا أبو إسحاق الفزاريّ، عن الحسن بن عبيدالله، عن بريد بن أبي مريم، عن أبي الحوراء قال: قلت للحسن بن عليّ ﷺ: مثل من كنت في عهد رسول الله ﷺ؟ وماذا عقلت عنه؟

قال: **عقلت عنه إنّي سمعت رجلاً يسأل رسول الله ﷺ فسمعت رسول الله ﷺ** يقول: دع ما يريبك إلى ما لا يريبك، فإنّ الشرّ ريبة والخير طمأنينة.

وعقلت عنه الصّلاة الخمس، وكلمات علّمنيهنّ قال: قل: «اللّهمّ اهدني فيمن

---

١ ـ مهج الدعوات: ٤٧، بحار الأنوار ٨٥: ٢١٢.

کسی که باید هلاک شود، با دلیلی روشن هلاک گردد، و کسی که باید زنده شود، با دلیلی روشن زنده گردد، و به راستی تو شنوایِ دانایِ یگانه و بینایی. و تـو ای خـدا! یاری‌رسان [بندگان خود] هستی، و تنها بر تو توکّل باید، و تو ولیّ همهٔ اولیای خود هستی، و همهٔ امور [از ملک و ملکوت] از آنِ توست.

[خدایا!] تو این انفعال [و درماندگی در برابر دشمن] را می‌بینی، و از هم فروپاشی [صفوف خودی]، و دست کشیدن نابکاران، و گرایش ایشان به دنیای فانی و حُطامی که سرانـجام آن، آتش سـوزان است، و نـیز نشست نشسـتگان، و ارتـداد مـرتدّان، و [سرانجام،] تنها ماندنم از یاران و پشتیبانان را می‌دانی، و به تو پناه مـی‌آورم، و بـه ریسمان [نجات] تو می‌چسبم، و بر تو توکّل می‌کنم.

خدایا! تو می‌دانی که [در راه جهاد با دشمنانت] تلاشم را نیندوختم، و از توانم دریغ نورزیدم تا حرمتم شکست و تنها ماندم. پس راه پیشینیان خود را ـ که بازداشتن از شرّ تجاوزگران و آرام کردن طغیانگران از ریختن خون شیعیان باشد ـ پیمودم. و امر آخرت و دنیای خود را همچون اولیای خود نگهبانی کردم. پس [اینک] همچون آنان خشم خود را فرو می‌برم، و در ردیف آنان در می‌آیم، و راه آنان را می‌پویم، و در نشان آنان رفتار می‌کنم، تا یاری تو فرا رسد که تو یاری‌کننده و کمک‌رسان حقّ هستی؛ هرچند از دسترس جوینده دور باشد، و زمان از نابودی دشمنان دفاع کند.

خدایا! بر محمّد و آل او درود فرست و آنان را با نیرنگ‌بازان، در عذاب سرمد رها ساز، و از [بینایی] رشد و کمال کور کن، و در غرقاب لذّات سرگردان فرما تا به ناگاه، در حال غفلت، و سپیده‌دمان، در حال خواب، آنان را ـ با حقّی که آشکار کنی، و دستی که حمله کنی، و دانشی که ظاهر فرمایی ـ بگیری که تو بزرگوار و دانایی.

[۴۲۳] ـ ۱۱ ـ دولابی با سند خود از برید بن ابی‌مریم نقل کرده است: ابوالحوراء گفت: به حسن بن علیّ عرض کردم: در زمان رسول خدا چه می‌کردی و از او چه یاد گرفتی؟ فرمود: به یاد دارم کسی از رسول خدا می‌پرسید، و شنیدم که آن حضرت فرمود: «از کاری که سرگردانت کند، دست بردار و به کاری که سرگردانت نکند، رو کن؛ که شـرّ،

هديت، وعافني فيمن عافيت، وتولّني فيمن تولّيت، وبارك لي فيما أعطيت، وقني شرّ ما قضيت، فإنّك تقضي ولا يقضى عليك، وإنّه لا يذلّ من واليت، تباركت ربّنا وتعاليت».

قال بريد بن أبي مريم: فدخلت على محمّد بن عليّ في الشّعب فحدّثته بهذا الحديث عن أبي الحوراء، فقال: صدق، هنّ كلمات علّمناهنّ، يقولهنّ في القنوت[1].

[٤٢٤] ـ ١٢ ـ وقال أيضاً:

حدّثنا محمّد بن إسحاق أبو بكر البكائي، حدّثنا عبدالله بن موسى، عن إسرائيل، عن أبي إسحاق، عن بريد بن أبي مريم، عن أبي الحوراء، عن الحسن بن عليّ [ﷺ]، قال:

علّمني رسول الله ﷺ كلمات أقولهنّ في القنوت: «اللّهمّ اهدني فيمن هديت، وعافني فيمن عافيت وتولّني فيمن تولّيت وبارك لي فيما أعطيت وقني شرّ ما قضيت، إنّك تقضي ولا يقضىٰ عليك، وإنّه لا يذلّ من واليت، تباركت ربّنا وتعاليت[2].

دعاؤه في الإستسقاء

[٤٢٥] ـ ١٣ ـ روى الحميريّ:

عن أبي البختريّ وهب بن وهب القرشي عن الصّادق عن أبيه عن جدّه ﷺ قال: اجتمع عند عليّ بن أبي طالب ﷺ قوم فشكوا إليه قلّة المطر وقالوا يا أباالحسن ادع لنا بدعوات الإستسقاء قال فدعا عليّ ﷺ الحسن والحسين ﷺ، فقال للحسن ﷺ: ادع لنا بدعوات في الإستسقاء فقال الحسن ﷺ: **اللّهمّ هيّج لنا السّحاب تفتح الأبواب بماء عباب**

---

١ ـ الذرية الطاهرة: ص ١١٧ ح ١٢٧.

٢ ـ الذرية الطاهرة: ١١٧ ح ١٢٨ و١٢٦ مع اختلاف، تاريخ ابن عساكر ترجمه الإمام الحسن ﷺ: ٦ ح ١ و٢، كشف الغمة ١: ٥٣٥، بحار الأنوار ٨٥: ٢٠٩ ح ٢٨.

سرگردانی، و خیر، آرامش است». و نیز از او نمازهای پنجگانه را به یاد دارم، و سخنانی را به من آموخت، و فرمود: «بگو: خدایا! مرا در [میان] هدایت‌یافتگان خود هدایت فرما؛ و در [میان] عافیت یافتگان خود عافیت ده؛ و در [میان] سرپرست‌شدگان خود، سرپرستی فرما؛ و عطایای خود را مبارکم کن؛ و از شرّ آنچه حکم فرمودی، بازم دار، که تو فرمانروایی و کسی بر تو فرمان نراند، و هر که را سرپرستی کنی خوار نشود. خجسته و والامنزلتی ای پروردگار ما!».

برید می‌گوید: در شِعْب، نزد محمّد بن علی علیه السلام رفتم و این حدیث ابوالحوراء را برای او نقل کردم، گفت: راست گفته است. این‌ها سخنانی است که به ما آموخت، و در قنوت می‌گفت.

[۴۲۴] ـ ۱۲ ـ و نیز دولابی با سند خود از ابوالحوراء نقل کرده است: حسن بن علیّ علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله کلماتی را به من آموخت که آن‌ها را در قنوت می‌گویم:

«خدایا! مرا در [زمرهٔ] کسانی که هدایت فرموده‌ای قرار ده؛ و در [زمرهٔ] کسانی که عافیت داده‌ای، عافیت ده؛ و در [زمرهٔ] کسانی که سرپرستی کنی، سرپرستی فرما؛ و آنچه را عطا فرمودی، مبارکم کن؛ و از شرّ آنچه حکم فرمودی، بازم دار، که تو حکم می‌کنی و کسی بر تو حکم نکند، و هر که را مولایی کنی، خوار نشود. خجسته و والامنزلتی، ای پروردگار ما!».

دعای امام حسن علیه السلام در طلب باران

[۴۲۵] ـ ۱۳ ـ حمیری از ابوالبختری، از امام صادق علیه السلام، از امام باقر علیه السلام، از امام سجّاد علیه السلام نقل کرده است:

عدّه‌ای نزد علیّ بن ابیطالب علیه السلام آمده، از کمی باران شکایت کردند و عرض کردند: ای اباالحسن! در طلب باران برای ما دعاهایی بکن. [امام] علی علیه السلام، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را خواست، و به حسن علیه السلام فرمود: در طلب باران برای ما نیایش‌هایی انجام ده. پس حسن علیه السلام چنین دعا کرد:

خدایا! برای ما ابرها را بشوران. درهای آسمان را با آب‌های سیل‌آسا و ابرهای

ورباب بانصباب وإسكاب يا وهّاب اسقنا مغدقة مونقة بروقة فتّح أغلاقها ويسّر أطباقها وسهّل اطلاقها وعجّل سياقها بالأنديه في بطون الأوديه بصوب الماء يا فعّال اسقنا مطراً قطراً طلّاً مطلّاً مطبقاً طبقاً عامّاً معمّاً دهماً بهما رحيماً رشاً مرشاً واسعاً كافياً عاجلاً طيّباً مريئاً مباركاً سلاطحاً بلاطحاً يناطح الأباطح مغدودقاً مطبوبقاً مغرورقاً واسق سهلنا وجبلنا وبدونا وحضرنا حتّى ترخّص بـه أسعارنا وتبارك لنا في صاعنا ومدّنا أرنا الرّزق موجوداً والغلاء مفقوداً آمّين ربّ العالمين[1].

دعاؤه عند الرّكن

[٤٢٦] ـ ١٤ ـ قال المجلسيّ:

وقيل إنّ الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليهما السلام إلتزم الرّكن فقال: **إلهي أنعمت عليَّ فلم تجدني شاكراً وإبتليتني فلم تجدني صابراً فلا أنت سلبت النّعمة بترك الشّكر ولا أنت أدمت الشّدّة بترك الصّبر إلهي ما يكون من الكريم إلّا الكرم**[2].

آداب طلب الولد

[٤٢٧] ـ ١٥ ـ قال الطّبرسيّ:

عن الحسن بن عليّ عليهما السلام أنّه وفد على معاوية، فلمّا خرج تبعه بعض حجّابه وقال: إنّي رجل ذو مال ولا يولد لي فعلّمني شيئاً لعلّ الله يرزقني ولداً؟ فقال: **عليك بالاستغفار**، فكان يكثر الاستغفار حتّى ربما استغفر في اليوم سبعمائة مرّة، فولد له عشرة بنين. فبلغ

---

١ ـ قرب الاسناد: ١٥٦ ح ٥٧٦، من لا يحضره الفقيه ١: ٥٣٥ ح ١٥٠٤ مع اختلاف يسير، بحار الأنوار ٩١: ٣٢١ ح ٩، مستدرك الوسائل ٦: ١٩٧ ح ٦٧٥٠.

٢ ـ بحار الأنوار ٩٩: ١٩٧ ح ١٣، نقلاً عن العدد القوية: ٣٥.

متراکمِ ریزان و پرباران بگشا. ای بسیار بخشنده! بارانی فراوان و فراگیر و درخشان و زلال بر ما ببار، قفل‌های آن را بگشا، و فراگیری و گستردگی آن را آسان فرما، و هر چه زودتر آب‌ها را در دل صحراها و درّه‌ها به راه انداز. ای فعّال [مایشاء]! بارانی درشت، ریز پیوسته، فراگیر، سودرسان همه‌کس، سراسری، زلال، مهربان، پر رگبار، گشایش دهنده، بی‌نیاز کننده، شتابان، پاکیزه، گوارا، برکت یافته، پهناور ریزان که رودها و مسیل‌ها را بشکافد، پر دانه، پر پوشش، پر غرقاب را بر ما ببار؛ و صحرا و کوه ما را، و بادیه‌نشین و شهرنشین ما را سیراب فرما، تا بهای روزی‌های ما را ارزانی کنی، و به پیمانه و وزنهٔ ما برکت دهی. [خدایا!] بر ما بنمایان که روزی، پدیدار، و گرانی نابود است؛ آمین، ای پروردگار جهانیان!

دعای نزد رکن کعبه

[۴۲۶] ـ ۱۴ ـ مجلسی﵀ می‌گوید: نقل شده است:

[امام] حسن بن علیّ بن ابیطالب﵉ به رکن کعبه چسبید و عرض کرد:

خدایا! نعمتم دادی، شاکرم نیافتی؛ بلایم دادی، صابرم نیافتی؛ پس نه با ترک شکر، نعمت را از من گرفتی، و نه با ترک صبر، سختی و گرفتاریم را ادامه دادی. معبودا! از بزرگوار، جز بزرگی رخ ندهد.

آداب فرزند خواستن

[۴۲۷] ـ ۱۵ ـ طبرسی﵀ نقل کرده است:

[امام] حسن بن علیّ﵉ نزد معاویه رفت، و چون بیرون آمد، یکی از دربانان معاویه از پی آن حضرت آمد و گفت: من مردی ثروتمندم ولی بچّه‌دار نمی‌شوم! چیزی یادم ده، امید است خدا فرزندی روزی‌ام کند. آن حضرت فرمود: بر تو باد به استغفار.

و او فراوان استغفار می‌کرد تا آن جا که گاهی در روز، هفتصد بار آمرزش می‌خواست. پس او ده فرزند پسر پیدا کرد. این خبر به معاویه رسید، و به دربان گفت:

ذلك معاوية فقال: هلاّ سألته ممّ قال ذلك؟ فوفده وفدة أخرى فسأله الرّجـل، فـقال: **ألم تسمع قول الله عزّ إسمه في قصة هود ﷺ ﴿وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ﴾**(١)، **وفي قصة نوح ﷺ ﴿وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ﴾**(٢)(٣).

الدّعاء لرفع الحُمّیٰ

[٤٢٨] ـ ١٦ ـ قال الطّبرسيّ:

عن الحسن الزّكي ﷺ قال: اكتب على ورقة: **﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَسَلَاماً عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾**(٤) وعلّقه على المحموم وإذا أخذته الحُمّى يكتب في قرطاس هذة الآية ويشدّ على عضده: **﴿قُلْ ءَآللهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللهِ تَفْتَرُونَ﴾**(٥) ويكتب «بطلط، بطلطلط» ويقول: عقدت على اسم الله حمىٰ فلان ويشدّه على ساقه اليسرى(٦).

الدّعاء والصّلاة لرفع الأذى

[٤٢٩] ـ ١٧ ـ روى ابن طاووس:

عن كتاب أحمد بن داوود النّعماني، قال: شكى رجل إلى الحسن بن عليّ صلوات الله عليهما جاراً يؤذيه فقال له الحسن ﷺ:

إذا صلّيت المغرب فصلّ ركعتين ثمّ قل: يا شديد المحال يا عزيزاً أذللت بعزّتك جميع خلقك إكفني شرّ فلان بما شئت. قال: ففعل الرّجل ذلك، فلمّا كان في جوف اللّيل سمع الصّراخ وقيل فلان مات اللّيلة(٧).

---

١ ـ هود: ٥٢. ٢ ـ هود: ٥٢.

٣ ـ مكارم الأخلاق: ٢٣٧، وسائل الشيعة ١٥: ١٠٨ ح ٤، بحار الأنوار: ١٠٤ ح ٥١.

٤ ـ الأنبياء: ٦٩. ٥ ـ يونس: ٥٩.

٦ ـ مكارم الأخلاق: ٣٩١، بحار الأنوار ٩٥: ٢٦.

٧ ـ مهج الدعوات: ٣٦٨، كتاب المجتبى من الدعاء المجتبى: ١، المصباح للكفعمي: ٢٧٥، بحار الأنوار ٨٧: ١٠٣ ح ٢٠.

چرا نپرسیدی از کجا آن را می‌گوید؟ و آن حضرت بار دیگر نزد معاویه رفت و دربان آن را پرسید، فرمود: آیا فرمودهٔ خدای سبحان را در قصّهٔ هود نشنیده‌ای: «[و ای قوم من! از پروردگارتان آمرزش بخواهید، سپس به درگاه او توبه کنید تا از آسمان برای شما بارش فراوان فرستد] و نیرویی بر نیروی شما بیفزاید»، و [نیز فرمودهٔ خدا را] در قصّهٔ نوح نشنیده‌ای: «[و گفتم از پروردگارتان آمرزش بخواهید که...] و شما را به اموال و پسران یاری کند؟».

دعای تب‌بُر

[۴۲۸] ـ ۱۶ ـ طبرسی‌ره نقل کرده است [امام] حسن زکیّ‌علیه‌السلام فرمود:

بر برگی بنویس: **﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَسَلَاماً عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾** و آن را بر تب‌دار بیاویز.

و [نیز فرمود:] چون کسی دچار تب شد، این آیه را در کاغذی بنویسد و بر بازوی خود ببندد: **﴿قُلْ ءَآللهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللهِ تَفْتَرُونَ﴾**. و بنویسد: «بطلط، بطلطلط». و بگوید: «تب فلانی را با نام خدا بستم [و مهار کردم]». و آن را بر ساق او ببندد.

نماز و دعای رفع آزار

[۴۲۹] ـ ۱۷ ـ ابن‌طاووس از کتاب احمد بن داوود نعمانی نقل کرده است:

شخصی نزد [امام] حسن بن علیّ‌علیه‌السلام آمد و از همسایهٔ خود که آزارش می‌داد، شکایت کرد. فرمود: چون نماز مغرب را خواندی، دو رکعت نماز بخوان و بگو:

«**يَا شَدِيدَ الْمِحَالِ يَا عَزِيزاً أَذْلَلْتَ بِعِزَّتِكَ جَمِيعَ خَلْقِكَ إِكْفِنِي شَرَّ فُلَانٍ بِمَا شِئْتَ**؛ ای سخت کیفر؛ ای عزیزی که با عزّت خود همهٔ خلائق را تسلیم خود کرده‌ای! شرّ فلانی را با هر چه خود بخواهی، از من کفایت فرما».

راوی می‌گوید: آن مرد این دستور را انجام داد، و چون نیمهٔ شب شد، فریاد بلندی شنید و گفته شد: امشب فلانی مرد.

الدّعاء على العدوّ

[٤٣٠] ـ ١٨ ـ قال ابن شهر آشوب:

واستغاث النّاس من زياد إلى الحسن بن عليّ ﷺ، فرفع يده وقال: **اللّهمّ خذ لنا ولشيعتنا من زياد بن أبيه وأرنا فيه نكالاً عاجلاً إنّك على كلّ شيء قدير.**

قال: فخرج خراج في إبهام يمينه يقال لها السّلعة، وورم إلى عنقه، فمات[١].

[٤٣١] ـ ١٩ ـ قال الطّبرانيّ:

حدّثنا عليّ بن عبدالعزيز، حدّثنا أبو نعيم، حدّثنا سفيان، عن يونس بن عبيد، عن الحسن قال: كان زياد يتتبّع شيعة عليّ ﷺ فيقتلهم، فبلغ ذلك الحسن بن عليّ ﷺ فقال: **اللّهمّ تفرّد بموته فإنّ القتل كفّارة**[٢].

دعاؤه عند إتيانه معاوية

[٤٣٢] ـ ٢٠ ـ روى ابن طاووس:

بإسناده إلى أبي المفضل محمّد بن عبدالله المطّلب الشيبانيّ، قال أخبرنا رجاء ابن يحيى أبو الحسن العبرتائي، قال: كتبت هذا الدّعاء في دار سيّدنا أبي محمّد الحسن بن عليّ صاحب العسكر ﷺ وهو دعاء الحسن بن عليّ ﷺ لما أتى معاوية:

بسم الله الرّحمن الرّحيم

بسم الله العظيم الأكبر اللّهمّ سبحانك يا قيّوم سبحان الحيّ الّذي لا يموت أسئلك كما أمسكت عن دانيال أفواه الأسد[٣] وهو في الجبّ فلا يستطيعون إليه سبيلا إلّا

---

١ ـ المناقب ٤: ٨، بحار الأنوار ٤٣: ٣٢٧، العوالم ١٦: ٨٧ ح ٣.

٢ ـ المعجم الكبير ٣: ٧٠ ح ٢٦٩٠، مجمع الزوائد ٦: ٢٦٦.

٣ ـ كذا في الأصل.

نفرین دشمن

[۴۳۰] ـ ۱۸ ـ ابن شهرآشوب می‌گوید:

مردم از [شرّ] زیاد [بن ابیه]، نزد حسن بن علیّ ﷺ دادخواهی کردند. آن حضرت دست خود را بلند کرد و عرض کرد:

خدایا! انتقام ما و شیعیان ما را از زیاد بن ابیه بگیر، و کیفر دنیوی او را به ما بنمایان که تو بر هر چیز توانایی.

راوی می‌گوید: پس [از نفرین حضرت ﷺ] در انگشت ابهام زیاد، دمل گونه‌ای که به آن غدّه می‌گفتند، بیرون آمد و تا گردن او ورم‌کرد و مُرد.

[۴۳۱] ـ ۱۹ ـ طبرانی با سند خود از یونس بن عبید نقل کرده است:

زیاد به تعقیب شیعیان علی ﷺ می‌پرداخت و آنان را می‌کشت. این خبر به [امام] حسن بن علیّ ﷺ رسید، پس [رو به درگاه خدا آورد و] عرض کرد:

خدایا! خود او را بمیران که کشتن [ما] او [را] کفّارهٔ [گناهان و قتل‌هایش] می‌شود.

دعای امام حسن ﷺ هنگام آمدن نزد معاویه

[۴۳۲] ـ ۲۰ ـ سیّد ابن‌طاووس ﷺ با سند خود از رجاء بن یحیی نقل کرده است:

این دعا را در خانهٔ سرورمان، امام حسن عسکری ﷺ نوشتم، و [او فرمود:] چون [امام] حسن بن علیّ ﷺ نزد معاویه آمد، این دعا را خواند:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، به نام خدای والامقام که بزرگ‌تر [از وصف و بیان] است. ای خدای من! پاک و منزّهی تو. ای قیّوم! پاک و منزّهی تو ای زنده‌ای که [هرگز] نمی‌میرد! از تو می‌خواهم به همان‌سان که دهان شیرها را از دانیال ـ که در ژرفای چاه بود ـ بازداشتی و به او جز به اذن تو دست نیافتند، شرّ این مرد (معاویه) و شرّ همه دشمنانم را ـ از پریان و آدمیان، در شرق و غرب زمین ـ از من بازداری، گوش

بإذنك، أسألك أن تمسك عنّي أمر هذا الرّجل وكل عدوّ لي في مشارق الأرض ومغاربها من الإنس والجنّ خذ بآذانهم وأسماعهم وأبصارهم وقلوبهم وجوارحهم واكفني كيدهم بحول منك وقوّة فكن لي جاراً منهم ومن كل جبّار عنيد ومن كل شيطان مريد لا يؤمن بيوم الحساب إنّ وليّي الله الّذي نزّل الكتاب وهو يتولّى الصالحين فان تولّوا فقل حسبي الله لا إله إلّا هو عليه توكّلت وهو ربّ العرش العظيم[1].

دعاؤه الّذي علّمه النّبيّ صلى الله عليه وآله

[٤٣٣] ـ ٢١ ـ روى ابن عساكر:

دعاءٌ علّمه النّبيّ صلى الله عليه وآله [إلى الحسن عليه السلام] في النّوم إنّه قال: ... **اللّهمّ إنّي أسألك من كلّ أمر ضعفت عنه قوّتي [و] حيلتي ولم تنته إليه رغبتي ولم يخطر ببالي ولم يبلغه أملي ولم يجر على لساني من اليقين الّذي أعطيته أحداً من المخلوقين الأوّلين والآخرين إلّا خصصتني به يا أرحم الرّاحمين ...**[2].

وفي رواية أخرى قال:

اللّهمّ اقذف في قلبي رجاءك، واقطع رجائي عمّن سواك، حتّى لا أرجو أحداً غيرك، اللّهمّ ما ضعفت عنه قوّتي وقصر عنه عملي ولم تنته إليه رغبتي ولم تبلغه مسألتي ولم يجر على لساني ممّا أعطيت أحداً من الأوّلين والآخرين من اليقين فخصّني به يا ربّ العالمين[3]. انتهىٰ.

والحمدلله رب العالمين

---

١ ـ مهج الدعوات: ١٤٣، بحار الأنوار ٩٥: ٤٠٧ ح ٣٩.

٢ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمه الإمام الحسن عليه السلام: ٩ ح ٦، مهج الدعوات (من كتاب المجتنى عن الدعاء المجتبى) ١٣ مع اختلاف في بعض الالفاظ.

٣ ـ تاريخ ابن عساكر ترجمه الإمام الحسن عليه السلام: ١٠: ٧.

و چشم و دل و همهٔ اندام‌های آنان را با قهر خود بگیر، و با حول و قوّهٔ خویش، کید [و مکر] آنان را از من [بازدار و] کفایت فرما. [مهربانا! تو، خود] از شرّ آنان و هر جبّار عنود، و هر شیطان سرکشی که ایمان به روز جزا ندارد، پناهم باش. «حقّا که سرور من، آن خدایی است که قرآن را فرو فرستاد، و او شایستگان را سروری کند».

پس اگر رو برتافتند، بگو: خدا مرا بس است هیچ معبود بحقّی جز او نیست، بر او توکّل می‌کنم که او پروردگار عرش عظیم است.

دعایی که در رؤیا، از پیامبر ﷺ آموخت

[۴۳۳] ـ ۲۱ ـ ابن‌عساکر نقل کرده است:

پیامبر ﷺ این دعا را در رؤیا به [امام] حسن ؑ آموخت:

خدایا! از تو درخواست می‌کنم از هر چیز ـ که نیرو و تدبیر من از آن ناتوان مانده، و شوقم به آن نرسیده، و به ذهنم خطور نکرده، و از دسترس آرزویم دور مانده، و بر زبانم جاری نشده از یقینی که به یکی از بندگان پیشین و پسین خود دادی، این که آن را نیز به من اختصاص دهی، ای مهربان‌ترین مهربانان!

و در نقل دیگری فرمود:

خدایا! امید خود را در دلم بیفکن، و امیدم را از جز خودت بُبر تا به هیچ‌کسی جز تو امید نبندم. خدایا! آنچه را که نیروی من از آن ناچیز است، و عمل من از آن کوتاه است، و شوق من به آن نرسد، و از دسترس درخواست من بیرون است، و بر زبانم جاری نشود؛ یعنی یقینی را که به یکی از بندگان پیشین و پسین خود دادی، مخصوص من نیز بگردان، ای پروردگار جهانیان!

والحمد لله ربّ العالمین

فهرستهای موضوعی

فهرست آیات

فهرست احادیث[1]

---

١ ـ فهرست احادیثی که از سایر ائمه معصومین‌ﷺ در متن آمده است.

فهرست اعلام

فهرست اماكن

فهرست قبایل

فهرست کتابهای وارد در متن

فهرست منابع و مآخذ

۱ ـ **قـرآن**

۲ ـ **احتجاج**، ابومنصور احمد بن‌علی بن ابی طالب طبرسی، ق ۶ هـ، نشر مرتضی ـ قم ۱۳۸۸ هـ.

۳ ـ **اختصاص**، محمّد بن محمّد بن نعمان (شیخ مفید)، ت ۴۱۳ هـ، جامعه مدرّسین ـ قم.

۴ ـ **اختیار معرفة الرجال**، معروف به رجال کشّی، ابوجعفر محمّد بن حسن (شیخ طوسی)، (ت ۴۶۰ هـ.) مؤسسهٔ آل البیت احیاء التراث ـ قم، ۱۴۰۴ هـ.

۵ ـ **ارشاد**، محمّد بن محمّد بن نعمان (شیخ مفید)، ت ۴۱۳ هـ، کتابفروشی بصیرتی ـ قم.

۶ ـ **استبصار**، ابوجعفر محمّد بن حسن (شیخ طوسی)، ت ۴۶۰ هـ، دارالکتب الاسلامیه ـ تهران.

۷ ـ **إعلام الوری**، امین الاسلام شیخ ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، ق ۶ هـ، مؤسسهٔ آل البیت احیاء التراث، قم، ۱۴۱۷ هـ.

۸ ـ **امالی**، ابوجعفر محمّد بن علی بن حسین، ابن بابویه قمی (شیخ صدوق)، ت ۳۸۱ هـ، مؤسسهٔ بعثت ـ قم، ۱۴۱۷ هـ.

۹ ـ **امالی**، ابوجعفر محمّد بن حسن (شیخ طوسی)، ت ۴۶۰ هـ، دارالثقافه ـ قم، ۱۴۱۳ هـ.

۱۰ ـ **امالی**، محمّد بن محمّد بن نعمان (شیخ مفید)، ت ۴۱۳ هـ، جامعه مدرسین ـ قم، ۱۴۰۳ هـ.

۱۱ ـ **بحارالأنوار**، علاّمه محمّد باقر مجلسی، ت ۱۱۱۱ هـ، مؤسسه الوفاء، بیروت ـ لبنان، ۱۴۰۴ هـ.

۱۲ ـ **البدایة و النهایة**، ابوالفداء اسماعیل بن کثیر دمشقی، ت ۷۴۴ هـ، داراحیاء التراث ـ بیروت، ۱۴۰۸ هـ.

۱۳ ـ **بصائر الدرجات**، محمّد بن حسن بن فرّوخ صفّار، ت ۲۹۰ هـ، کتابخانه آیةالله مرعشی ـ قم، ۱۴۰۴ هـ.

۱۴ ـ **البلد الامین**، ابراهیم بن علی عاملی کفعمی، ق ۹ هـ، چاپ سنگی.

۱۵ ـ **تاریخ ابن عساکر ترجمه امام حسن**(ع)، ابوالقاسم علی بن حسن بن هبة الله شافعی (ابن عساکر)، ۴۹۹ ـ ۵۷۱ هـ، مؤسسهٔ محمودی، بیروت، ۱۳۸۹ هـ.

۱۶ ـ **تاریخ طبری**، ابوجعفر محمّد بن جریر طبری ۲۲۳ ـ ۳۱۰ هـ، دارالکتب الاسلامیه ـ بیروت، ۱۴۰۶ هـ.

۱۷ ـ **تاریخ یعقوبی**، احمد بن یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح (یعقوبی)، مؤسسة الاعلمی ـ بیروت.

۱۸ ـ **تحف العقول**، حسن بن شعبه حرانی، ق ۴ هـ، جامعهٔ مدرّسین ـ قم، ۱۴۰۴ هـ.

۱۹ ـ **تذکرة الخواص**، سبط ابن جوزی، ت ۶۵۴ هـ، مؤسسهٔ اهل البیت ـ بیروت، ۱۴۰۱ هـ.

۲۰ ـ **تفسیر فرات الکوفی**، فرات بن ابراهیم کوفی از أعلام قرن غیبت صغری، مؤسسهٔ چاپ و نشر وابسته به وزارت ارشاد، ۱۴۱۰ هـ.

۲۱ ـ **تفسیر قمی**، علی بن ابراهیم بن هاشم قمی، ق ۳ و ۴ هـ، مؤسسهٔ دارالکتاب ـ قم، ۱۴۰۴ هـ.

۲۲ ـ **تفسیر (منسوب به امام عسکری ﷺ)**، امام حسن عسکری ﷺ، مدرسهٔ امام مهدی(عجّ) ـ قم، ۱۴۰۹ ه.

۲۳ ـ **تفسیر عیاشی**، محمّد بن مسعود عیاشی، ت ۳۲۰ ه، کتابخانه علمیه ـ تهران، ۱۳۸۰ ه.

۲۴ ـ **التوحید**، ابوجعفر محمّدبن‌علی‌بن‌حسین‌بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، ت ۳۸۱ ه، کتابفروشی صدوق، تهران ۱۳۹۸ ه.

۲۵ ـ **تهذیب الاحکام**، ابوجعفر محمّد بن حسن (شیخ طوسی) ت ۴۶۰ ه، دارصعب ـ بیروت.

۲۶ ـ **الثاقب فی المناقب**، عماد الدین ابوجعفر محمّد بن علیّ طوسی (ابن حمزه)، ق ۶ ه، انصاریان ـ قم، ۱۴۱۲ ه.

۲۷ ـ **جامع الاخبار**، محمّد بن محمّد سبزواری، ق ۷ ه، انتشارات مصطفوی ـ قم، ۱۳۴۱ ه.

۲۸ ـ **جمال الاسبوع**، سیدعلی بن موسی بن طاووس، ت ۶۶۴ ه، انتشارات رضی ـ قم.

۲۹ ـ **الجمل**، محمّد بن محمّد بن نعمان (شیخ مفید)، ت ۴۱۳ ه، کنگره بین المللی شیخ مفید ـ قم، ۱۴۱۳ ه.

۳۰ ـ **حلیة الأولیاء**، ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی، ت ۵۷۳ ه، مؤسسهٔ امام مهدی(عج) ـ قم، ۱۴۰۹ ه.

۳۱ ـ **حیاة الامام الحسن ﷺ**، باقر شریف قرشی، انتشارات داوری ـ قم.

۳۲ ـ **الخرائج و الجرائح**، قطب الدین راوندی، ت ۵۷۳ ه، مؤسسهٔ امام مهدی(عجّ) ـ قم، ۱۴۰۹ ه.

۳۳ ـ **خصال**، ابوجعفر محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، ت ۳۸۱ ه، جامعه مدرّسین، قم ۱۳۶۲ ه.

۳۴ ـ **الدرّ المنثور**، جلال الدین عبدالرحمن سیوطی، ت ۹۱۱ ه، کتابخانه آیةالله مرعشی ـ قم، ۱۴۰۴ ه.

۳۵ ـ **دعائم الاسلام**، نعمان بن محمّد تمیمی مغربی، ت ۳۶۳ ه، دارالمعارف ـ مصر، ۱۳۸۵ه.

۳۶ ـ **الدعوات**، قطب الدین راوندی، ت ۵۷۳ ه، مدرسهٔ امام مهدی(عج) ـ قم، ۱۴۰۷ ه.

۳۷ ـ **دلائل الامامه**، محمّد بن جریر طبری، ق ۵ ه، دارالذخائر ـ قم.

۳۸ ـ **ذخائر العقبی**، محب الدین احمد بن عبدالله طبری، ت ۶۹۴ ه، مکتبة القدسی ـ قاهره.

۳۹ ـ **الذریة الطاهرة**، ابوبشر محمّدبن احمد بن حماد انصاری رازی دولابی، ۲۴۴ ـ ۳۱۰ ه، جامعه مدرّسین ـ قم، ۱۴۰۷ ه.

۴۰ ـ **روضة الواعظین**، محمّد بن حسن فتال نیشابوری، ت ۵۰۸ ه، انتشارات رضی ـ قم.

۴۱ ـ **شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید**، ابن ابی الحدید معتزلی، ت ۶۵۶ ه، کتابخانه آیةالله مرعشی ـ قم، ۱۴۰۴ ه.

۴۲ ـ **طبقات الکبری**، ابن سعد، (ترجمه امام حسن ﷺ)، ت ۱۶۸ ه، آل البیت ـ قم، ۱۴۱۶ ه.

۴۳ ـ **عقد الفرید**، یوسف بن یحیی بن علی بن عبدالعزیز مقدسی شافعی سلمی، ق ۷ ه، مکتبة عالم‌الفکر ـ قاهره، ۱۳۹۹ ه.

۴۴ ـ **علل الشرایع**، ابوجعفر محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، ت ۳۸۱ ه، انتشارات داوری ـ قم.

۴۵ ـ **عوالی اللئالی**، ابن ابی جمهور احسائی، ت ۸۹۷ ه، انتشارات سیدالشهداء ﷺ ـ قم، ۱۴۰۵ ه.

۴۶ ـ **الغارات**، ابراهیم بن محمّد ثقفی، ق ۳ ه، مؤسّسهٔ دارالکتاب ـ قم، ۱۴۱۰ ه.

۴۷ ـ **الفتوح**، ابومحمّد احمد بن اعثم کوفی، م ۳۱۴ ه، دارالکتب الاسلامیة ـ بیروت، ۱۴۰۶ ه.

۴۸ ـ **فرحة الغری**، سیّد عبدالکریم بن طاووس، ت ۶۹۳ ه، انتشارات شریف رضی ـ قم.

۴۹ ـ **فصول المهمّه**، علی بن محمّد بن احمد مالکی مکّی (ابن صباغ)، ت ۸۵۵ ه، دارالاضواء ـ بیروت، ۱۴۰۱ ه.

۵۰ ـ **الفضائل**، شاذان بن جبرئیل قمی، ق ۶ ه، رضی ـ قم، ۱۳۶۳ ش.

۵۱ ـ قرب الاسناد، عبدالله بن جعفر حمیری قمی، ق ۳ھ، مکتبه نینوی ـ تهران.

۵۲ ـ الکافی، ثقة الاسلام ابوجعفر محمّد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی، ت ۳۲۸ ـ ۳۲۹ ه، دارالنشر اسلامی ـ تهران.

۵۳ ـ کامل الزیارات، ابن قولویه قمی، ت ۳۶۸ ه، منشورات المرتضویه ـ نجف، ۱۳۵۶ ه.

۵۴ ـ کشف الیقین، علاّمه جمال الدین حسن بن یوسف حلی، ۶۴۸ ـ ۷۲۶ ه، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیه ـ قم، ۱۴۱۳ ه.

۵۵ ـ کفایة الاثر، علی بن محمّد خزاز قمی، ق ۴ھ، انتشارات بیدار ـ قم، ۱۴۰۱ ه.

۵۶ ـ کنز العمال، علاء الدین علی متّقی بن حسام الدین هندی، ت ۹۷۵ ه، مؤسسهٔ الرساله ـ بیروت، ۱۴۰۱ ه.

۵۷ ـ کنز الفوائد، ابوالفتح کراجکی، ت ۴۴۹ ه، دارالذخائر ـ قم، ۱۴۱۰ ه.

۵۸ ـ مجمع البیان، ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، ق ۶ ه، دارالمعرفة ـ بیروت، ۱۴۰۸ ه.

۵۹ ـ المحاسن، احمد بن محمّد بن خالد برقی، ت ۲۸۰ ه، مجمع جهانی اهل البیت علیهم السلام ـ قم.

۶۰ ـ مدینة المعاجز، سیّدهاشم بحرانی، ت ۱۱۰۷ ه، مؤسسهٔ المعارف الاسلامیه ـ قم، ۱۴۱۴ ه.

۶۱ ـ مروج الذهب، ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی، ت ۳۴۶ ه، دارالفکر ـ بیروت، ۱۴۰۹ ه.

۶۲ ـ مستدرک الوسائل، محدّث نوری، ت ۱۳۲۰ ه، مؤسسهٔ آل البیت علیهم السلام ـ قم، ۱۴۰۸ ه.

۶۳ ـ معانی الاخبار، ابوجعفر محمّدبن علی بن حسین بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، ت ۳۸۱ ه، جامعه مدرسین قم، ۱۳۶۱ش.

۶۴ ـ معجم الکبیر، ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی، ۲۶۰ ـ ۳۶۰ ه، داراحیاء التراث ـ بیروت، ۱۴۰۴ ه.

۶۵ ـ مقاتل الحسین للخوارزمی، ابوالمؤید موفّق بن احمد مکّی اخطب خوارزم، ت ۵۶۸ ه، مکتبة المفید.

۶۶ ـ مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۲۸۴ ـ ۳۵۶ ه. ق، دارالمعرفة ـ بیروت.

۶۷ ـ مکارم الاخلاق، رضی الدین حسن بن فضل طبرسی، ق ۴ھ، انتشارات شریف رضی ـ قم.

۶۸ ـ مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ابن شهر آشوب مازندرانی، ت ۵۸۸ ه، علاّمه ـ قم، ۱۳۷۹ ه.

۶۹ ـ المناقب، ابوالمؤیّد موفّق بن احمد مکی اخطب خوارزم، ت ۵۶۸ ه، جامعه مدرسین ـ قم.

۷۰ ـ مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ابن المغازلی، ت ۴۸۳ ه، مکتبة الاسلامیه ـ تهران، ۱۴۰۳ ه.

۷۱ ـ من لایحضره الفقیه، ابوجعفر محمّدبن علی بن حسین بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، م ۳۸۱ ه.ق، مؤسسهٔ اعلمی بیروت.

۷۲ ـ مهج الدعوات، سیّدعلی بن موسی بن طاووس، ت ۶۶۴ ه، دارالذخائر ـ قم، ۱۴۱۱ ه. ق.

۷۳ ـ النوادر، راوندی، ت ۵۷۳ ه، دارالکتاب ـ قم.

۷۴ ـ وسائل الشیعه، محمّد بن حسن حرّ عاملی، م ۱۱۰۴ ه. ق، الاسلامیه ـ تهران، ۱۴۰۳ ه. ق.

۷۵ ـ وقعة صفین، نصر بن مزاحم بن سیار مُنقری، ت ۲۱۲ ه، کتابخانه آیةالله مرعشی ـ قم، ۱۴۰۳ ه. ق.

نشر معروف

منتشر کرده است

ردیف	نام کتاب	نویسنده	قیمت
۱	روشــها	جواد محدثی	۷۰۰۰ ریال
۲	احکام فقهی در سفرهای خارجی	محمدحسین فلاح زاده	۶۰۰۰ ریال
۳	راهنمای فتـاوی (اختلاف فتواهای امام و رهبری)	تنظیم محمدحسین فلاح زاده	۴۰۰۰ ریال
۴	نـگین قـــم	جواد محدثی	۲۰۰۰ ریال
۵	آینه علی‌نما	جواد محدثی	۲۰۰۰ ریال
۶	فرهنــگ عاشــورا	جواد محدثی	۲۰۰۰۰ ریال
۷	فرهنگنامه عاشـورا	جواد محدثی	۴۰۰۰ ریال
۸	موسوعة كلمات الامام الحسن عليه‌السلام	پژوهشكدهٔ باقر العلوم عليه‌السلام	۱۰۰۰۰ ریال
۹	موسوعة كلمات الامام الحسين عليه‌السلام	پژوهشكدهٔ باقر العلوم عليه‌السلام	۸۰۰۰ ریال
۱۰	فرهنگ جامع سخنان امام حسین عليه‌السلام	پژوهشكدهٔ باقر العلوم عليه‌السلام	۳۰۰۰۰ ریال
۱۱	الحسين عليه‌السلام سماته و سيرته (عربی)	سیدمحمد رضا جلالی	۳۲۰۰ ریال
۱۲	العلامه السيد هاشم البحرانی (عربی)	فارس تبریزیان	۷۰۰۰ ریال
۱۳	استـفتـاآت	آیة‌الله العظمی اراکی (قدس سره)	۲۴۰۰ ریال
۱۴	فــروغ حــديث	محمـود شریفی	۴۵۰۰ ریال
۱۵	پیکار با منکر در سیره ابرار (جلد۱)	محمد عابدی	۳۵۰۰ ریال
۱۶	پیکار با منکر در سیره ابرار (جلد۲)	محمد عابدی	۳۵۰۰ ریال
۱۷	دو فریضهٔ برتر در سیرهٔ معصومین عليهم‌السلام	سید محمود مدنی بجستانی	۱۷۰۰ ریال
۱۸	تشویق، پاسدار معروف	محمد ابراهیم احمدی	۱۵۰۰ ریال
۱۹	بیت المال در سیره ابرار	سید مصطفی علامه مهری	۲۲۰۰ ریال
۲۰	گلشن ابرار ج ۱	پژوهشكدهٔ باقر العلوم عليه‌السلام	۲۰۰۰۰ ریال
۲۱	گلشن ابرار ج ۲	پژوهشكدهٔ باقر العلوم عليه‌السلام	۲۰۰۰۰ ریال
۲۲	گلشن ابرار ج ۳	پژوهشكدهٔ باقر العلوم عليه‌السلام	۲۰۰۰۰ ریال



عن الحسنؑ:
انّ احسن الحسن
الخلق الحسن

شابک: ۹۶۴-۶۷۳۹-۹۸-۹
ISBN: 964-6739-98-9

نشر معروف